

تاریخ و جغرافیہ

دارالسلطنہ تبریز

موصوفیہ شاہزادہ نادر میرزا



آیخ و خیرانی

دار السلطنه تبریز

تالیف

مرحوم شاهزاده نادر میرزا

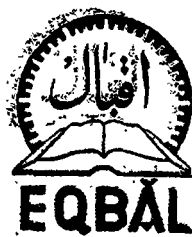
با مقدمه

و شرح و تعلیقات و تنظیم فهرستهای لازم

از

محمد مشیری

چاپ سوم



تهران - ۱۳۶۰



« مؤلف کتاب »

مقدمه

درباره کتاب حاضر

کتابی که اکنون در دست دارید، چاپ جدیدی است از کتاب (تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز) که بهترین تألیف و اثر مرحوم نادر میرزا ابن بدیع الزمان میرزای قاجار است و شرح حال مختصر او را در این مقدمه خواهید خواند .

این کتاب در سال ۱۳۲۳ قمری بقصد چاپ سنگی نوشته شده و يك ثلث آن چاپ شده و دو ثلث بعلی که معلوم نیست مدت قریب چهل سال متروک و مسکوت مانده بود و در سال ۱۳۲۴ شمسی مطابق ۱۳۶۵ قمری یا کمی قبل از آن به سرمایه و همت کتابخانه اقبال در طهران با چاپ سنگی به چاپ رسید .

کتاب حاضر چاپ افستی است از روی چاپ اول که بطرز بهتر و کاغذ و چاپ و صحافی و تجلید مرغوبتر تجدید چاپ می گردد .

دوست محترم جناب آقای جواد اقبال موقعی به بنده نویسنده این سطور تهیه مقدمه و تنظیم فهرس لازم را پیشنهاد فرمودند که تمام کتاب بکلی چاپ شده و حاضر به انتشار گردیده بود و مایه تأسف من شد که از قصد ایشان درباره تجدید چاپ این کتاب قبلاً آگاهی نیافتم تا ضمن مقابله بانسخ معتبر موجود، افتادگی ها و اغلاط چاپ اول را تصحیح نموده و بتوانم کار بهتری ارائه نمایم ؛ البته در چاپ فعلی از طرف خود ناشر محترم تاحدی که مقدور بود بسیاری از اغلاط تصحیح شده و شماره صفحات کتاب نیز که مغشوش بود و هم چنین بسیاری از افتادگی ها و اغلاط تصحیح شده که از چاپ اول بکلی متمایز است و ما امیدواریم که در چاپهای آینده مراتب معروضه مورد توجه ناشر محترم قرار گیرد و چاپ آراسته تر و منقح تری به پیشگاه طالبین علم و دانش پژوهان عرضه شود .

ناگفته نماند خود مؤلف نام کتاب را (بمناسبت نام مظفرالدین شاه که در زمان تألیف این کتاب در تبریز در مقام ولایت عهدی مستقر بوده و نسبت به مؤلف عنایت کامل داشت) **جغرافیای مظفری** نامیده ولی مرحوم محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در مؤلفات خود و مرحوم محمد علی تربیت

در کتاب (دانشمندان آذربایجان) و دیگران در جای دیگر آن را بنام تاریخ تبریز نامیده‌اند.

نسخه‌های موجود

چون ذکر نسخه‌های دیگر شد ، تا آنجائیکه من می‌دانم نسخه‌های زیر در دسترس می‌باشد (و ممکن است نسخ معتبر دیگری هم باشد) که علاقه‌مندان جهت مقابله و تطبیق و تصحیح به آنها مراجعه نمایند :

- ۱- نسخه موجود در خاندان آراسته در تبریز که از نوادگان مرحوم نادر میرزا هستند .
- ۲- نسخه موجود در کتابخانه مرحوم حاج محمد نخجوانی که گویا به کتابخانه ملی تبریز واگذار شده .

- ۳- نسخه متعلق به مرحوم عباس اقبال آشتیانی واگذاری به کتابخانه دانشگاه تهران .
- ۴- نسخه متعلق به مرحوم محمد علی تروییت که مانند سایر کتابهای آن مرحوم از سرنوشت آنها کسی را خبر نیست .

۵- نسخه تصحیح شده و آماده بچاپ متعلق به آقای محمد علی قوسی بنابه نوشته خود ایشان که از روی نسخه متعلق به مرحوم ادیب السلطنه سمیعی استنساخ کرده‌اند . مراجعه شود به مقاله شماره پنجم سال دوم مجله یادگار .

(باینکه قریب مدت سی سال از تاریخ مقاله ایشان گذشته متأسفانه مشتاقان را در انتظار گذارده و هیچگونه اقدامی در این باره معمول نفرموده‌اند .)
(ضمناً معلوم نیست اصل نسخه متعلق به مرحوم سمیعی اکنون در کجا و در تصرف چه کسی است) .

۶- بنا باطلاع نسخه‌ای از این کتاب در اختیار دانشمند معظم و استاد عالیقدر جناب آقای میرزا جعفر سلطان‌القرائی قرار دارد و بنا به تقریر خود آنجناب مرحوم سید حسن تقی‌زاده کراراً ایشان را برای تصحیح و چاپ و انتشار آن ترغیب می‌فرمودند که متأسفانه اشتغال به سایر امور علمی ایشان را از مبادرت به این کار باز داشته است . از خداوند متعال طول عمر و سلامت آن شخصیت نازنین و عزیزالوجود را خواستاریم .

- ۷- نسخه موجود در دانشکده ادبیات تهران (بنابر گفته جناب آقای رضا سلطانی) .
- بنابر ضیق وقت و وجود ضرب‌الاجل تعیین مشخصات نسخ فوق و استخراج شماره‌های فهرست‌ها و سایر معلومات لازم برای بنده غیر مقدور بود و از این جهت معذورم .

تاریخ تألیف

نادر میرزا مندرجات تاریخ تبریز را در طول مدت چهار سال اقامت خود در تبریز گردآورده است و در سال ۱۳۰۰ قمری آنها را به شکل کتاب مرتب و مدون ساخته است . و در سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ در آن تجدید نظر کرده و مطالبی افزوده است .

فوائد این کتاب

در این کتاب ، علاوه بر مشاهدات و مسموعات مؤلف که در مدت اقامت طولانی خود از طرز

زندگی و وضع اجتماعی مردم تبریز بدست آورده و بشرح آداب و رسوم جاریه عصر خود می‌پردازد . ما مطالب مشروحی در خصوص ابنیه تاریخی آن شهر را در آن می‌خوانیم . و نیز از محسنات غیر قابل انکار کتاب اطلاع از اوضاع سیاسی و اجتماعی یکصد و پنجاه ساله دوران سلطنت قاجارها و یک قرن قبل از آن از خلال متجاوز از صد فقره فرامین و منشیر و احکام تاریخی است که از جانب نادرشاه افشار ، شاهرخ میرزا ، کریم خان زند ، آقا محمد خان قاجار ، فتحعلی شاه ، عباس میرزا نایب السلطنه به افتخار و عنوان حکام و استانداران و بزرگان و علمای آذربایجان رقم یافته و ارسال گردیده است و این اسناد و دستورالعمل‌ها برای تحقیق و بررسی مسائل سیاسی و اوضاع مدنی ایران در آن زمان حائز اهمیت و اعتبار فراوان و شایسته توجه می‌باشد .

فایده دیگر کتاب اطلاعات جامع تاریخی است که ضمن شرح حال شاهزادگان و امرای قاجاریه و چهارتن از پادشاهان قاجار از (آقا محمد خان تا ناصرالدین شاه) بدست می‌دهد و شرح مفصلی از تاریخ و زندگی حکامی که از زمان زندیه تا جنگهای روس و ایران در آن سوی ارس حکومت کرده و با قاجاریه روابط خانوادگی داشتند بیان می‌کند .

تاریخ امرا و حکام و دنباله (طایفه دنبلی‌های آذربایجان) را که در تبریز و سایر شهرهای آذربایجان حکومت کرده‌اند مفصلاً بقلم آورده و هم‌چنین تاریخ سلاطین و امرای قره قویونلو و آق‌قویونلو را بطور تفصیل ثبت نموده است .

تاریخ قاجاریه را با شرح و بسط زیاد نوشته و علاوه بر حکمرانان ، ذکر تاریخ و شرح حال افراد مشهور خاندانهای معروف و قدیم آذربایجان از قبیل خانواده‌های سادات و علمای تبریز و حکما و شعرا از امتیازات غیر قابل انکار این کتاب است .

دیگر از مزایای کتاب ، مطالب مشروحی در خصوص ابنیه تاریخی تبریز از قبیل مسجد کبود ، ارگ علیشاه ، شنب غازان ، ربع رشیدی و بناهای معتبر دیگر و مساجد و جوامع را با تاریخ تأسیس و نام بانیان آنها ذکر نموده و هم‌چنین قنات تبریز را اسماً با اسم بقلم آورده است .

نادر میرزا در ضمیمه این کتاب مطالب جالب و مفیدی آورده است که البته با تاریخ تبریز ارتباطی ندارد ولی در جای دیگر نمیتوان از آنها اطلاعی بدست آورد از آن قبیل است شرح غائله طغیان شیخ عبیدالله کرد که به تفصیل بیان داشته است و ماده تاریخی نیز در باره این قضیه که مدتها اسباب گرفتاری دولت ایران و مردم سامان آذربایجان بوده گفته است باین شرح :

(طایغان اکراد) که مطابق است با ۱۲۹۷ قمری .

ایضاً علاوه بر مطالب مربوط به وقایع مزبور در آخر کتاب داستان حفر کانال سوئز را که در تاریخ ۱۲۸۶ هجری قمری مطابق با سال ۱۸۸۹ میلادی افتتاح شد و دریای سرخ را به مدیترانه متصل کرد و از تمام ممالك جهان از اروپا و آسیا و افریقا بزرگان و سلاطین در آن مراسم دعوت داشته و شرکت کرده بودند و حاضر و ناظر بوده‌اند به شرح و تفصیل نگاشته است . ماده تاریخی این مراسم افتتاح را چنین نوشته است :

(دو دریا باهم اتصال یافت) ۱۲۸۶ قمری .

مندرجات این کتاب را در فهرست با عنوان هر یک و شماره صفحه ملاحظه خواهید کرد .

سبک و شیوه نگارش

آقای محمد علی قوسی در ضمن مقاله‌ای تحت عنوان (نویسندگان مشهور دوره قاجاریه) در مجله یادگار (سال ۲ شماره ۵) چنین می‌نویسد :

« تاریخ تبریز بانشای استادانه و بی تکلف تقریباً به فارسی خالص شبیه به سبک مورخین قدیم مخصوصاً بیهقی نگارش یافته است ، نویسنده آن به تواریخ مهم فارسی و کتب ادبی گذشتگان نظر داشته و سفرنامه‌های اروپائیان را که به ایران مسافرت کرده و اطلاعاتی درباره تاریخ و جغرافیای تاریخی آذربایجان و تبریز می‌دهند مطالعه کرده ، ترجمه‌های کتب مورخین قدیم روم و ارمنستان را دیده و از مجموعه مطالعات خود سبک مستقلی در تاریخ بوجود آورده و با همان شیوه تاریخ خود را شروع کرده و به پایان رسانیده است .

از بهترین نمونه های ادبی تاریخ تبریز ، نوادر و اتفاقات تاریخی است که بشکل حکایات یا عبارات سلیس و روان در تمام فصول کتاب خواننده را مجذوب می‌کند .
مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد فقید ، در ذیل همان صفحه درباره سبک نگارش نادر میرزا نظریه دیگری بشرح زیر ابراز داشته‌اند :

« متأسفانه در باب سبک و انشاء تاریخ تبریز نادر میرزا ما با عقیده و سلیقه آقای محمد علی قوسی توافق نداریم زیرا که سبک نگارش این کتاب بسیار مصنوع و مکلف است و مؤلف در فارسی نوشتن سبکی بکلی ساختگی اختیار کرده و بهمین جهت درباره قسمت‌ها عبارات او سست و مهوع و بعضی اوقات نامفهوم است .
مرور مختصری به متن کتاب ما را متوجه می‌کند که حق با استاد فقید اقبال است و نظریه آن مرحوم کاملاً صحیح بوده است .

حق گوئی و صداقت وی در گزارش مطالب

در نگارش تاریخ معاصر و وقایع مربوط به دوران سلطنت سلسله قاجاریه نوشته های او از روی حقیقت و راستی می‌باشد و خود در این باره چنین می‌نویسد :

« . . . این نامه را آبیاریم بدان مایه دانش که خداوند مرا عطا فرموده ، هرچه گویم از گذشته‌ها خداوند داند جز راستی نگویم از ایراکه نبشته بماند و مرد رود ، کجا رواست که دروغ و گزافه‌ای چند زنم پس از ما خردمندان خوانند اگر ما را فرزندی یا فرزند زاده‌ای در جهان باشد آشکار یا نهان گویند این از دوده آن دروغ زن است که نام را به نامه‌ای نوشت و چو نبود . نزد پروردگار نیز معذور باشم ، بدان مثال که ما امروز به کُتّاب و مورخان گذشته بسیار گوئیم و گواها زنیم . چون این نامه بخوانی و نیکو بیندیشی نکته‌ها بینی از نمونه این سخن . »

وقایع را از روی کمال بیطرفی می‌نویسد ، از جمله درجائی که از کریم خان زند صحبت می‌کند کاردانی و رعیت نوازی او را می‌ستاید و از دشمنی و عداوتی که پادشاهان قاجار با وکیل و طرفدارانش داشته‌اند نمی‌هراسد و نیز در نوشتن داستان پناهنده شدن بهمن میرزا بدولت بیگانه به سپهر

و هدایت اعتراض می‌کند که :

« . . . آنان بتاریخ خود کار این مرد را آنگونه نوشته‌اند که عاصی گونه شد و این برگزافه باشد از آنجا که برتاریخ نویسان ما اعتمادی نیست و این نوشته‌اند که پادشاه را خوش آید . . . »

منابع تاریخ تبریز

بطوریکه در بالا ذکر شد . نادر میرزا مطالب تاریخ تبریز را در مدت چهل سال اقامت خود در تبریز از مشاهدات و مسموعات و اطلاعاتی که از خانواده‌های قدیمی و مشهور آذربایجان کسب کرده و از اسناد موجود در حکومت آذربایجان و دستخط‌ها و فرامین و منشورهائی که در خاندانهای معتبر نگهداری شده بود استفاده نموده و پس از گردآوری و تجدید نظر در آنها بصورت کتاب منظم و مدون ساخته است . علاوه بر منابع مزبور در موارد ضروری از کتب و سفرنامه‌های زیر استفاده نموده و باکمال صراحت و نهایت امانت آن موارد را در موقع خود بلافاصله معرفی می‌کند :

- وفیات الاعیان از ابن خلکان ،
- تاریخ الکامل ، ابن اثیر .
- نزهة القلوب ، حمدالله مستوفی .
- تحفة النظر ، ابن بطوطه .
- ناسخ التواریخ ، لسان‌الملک ، سپهر (قسمت قاجاریه) .
- روضة الصفای ناصری ، رضاقلی خان هدایت ، لله باشی .
- آتشکده آذر .
- سفرنامه ناصر خسرو .
- سیاحتنامه شاردن .
- تذکرة ملاحشری .
- عمدة المطالب فی انساب آل ابیطالب .
- عالم آرای عباسی .
- تاریخ جهانگیری معروف به تاریخ نو .
- تاج التواریخ .
- قاموس فیروز آبادی .
- شرفنامه بدلیسی .
- تاریخ جهان نما (ترکی)
- تاریخ سلانیک (ترکی) .

علاوه بر منابع بالا ، نادر میرزا در تدوین تاریخ تبریز از مساعدتهای قلمی اشخاص استفاده کرده است و هر یک را جابه‌جا در مورد خود معرفی نموده است . از آن جمله عموزاده نادر میرزا که کتابدار کتابخانه ولیعهد (مظفرالدین میرزا) بود و مرتضی میرزا نام داشت . وی اوصاف و تاریخچه ابنیه تاریخی تبریز را با شرح قسمتهای مختلف و مصالح ساختمانی آنها به تفصیل نگاشته و نادر میرزا

عین نوشته‌های وی را در ذیل نام هریک از ابنیه نقل می‌کند .

و نیز از کسانی که در این راه کمک‌های مادی و معنوی فراوانی به نادر میرزا کرده‌اند حاج میرزا کاظم وکیل‌الرعا یا است که علاوه بر اینکه کتابخانه شخصی خود را در اختیار نادر میرزا گذاشته است قسمتی از مناشیر و احکام دیوانی آذربایجان را که از زمان نادرشاه به اینطرف در خصوص عزل و نصب حکام و ترفیع و تقدیر عاملان و سر رشته داران نگاشته شده و در نزد وکیل‌الرعا مضبوط بوده به نادر میرزا سپرده و او هم در تاریخ تبریز نقل کرده و به این وسیله بر ارزش تاریخی تألیف خود افزوده است .

سایر آثار نادر میرزا

نادر میرزا در هیچ جا از تألیفات دیگر خود نامی نمی‌برد ولی مرحوم محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در **مآثر و آثار** ص ۱۰۷ در فصل مربوط به علما و نویسندگان در باب او شرح زیر را می‌نویسد :

« فاضلی کامل بوده و شاهد واحد این دعوی کتابی است که در انواع اطعمه و الوان اغذیه ایرانی و کیفیت طبخ و ترکیب و ترتیب هریک از آش‌ها و خورش‌ها و هرگونه پختنی‌های مردم این مملکت از اهالی حضاره و ایلات رحاله فراهم نموده و بفارسی خالص برنگاشته و زمینه مطلب را از روی فرزاندگی ، رمانی قرار داده و عبارات را به آیات و امثال و نوادر و اخبار و اشعار برآراسته ، خدایش از طعامهای بهشت بخوراند که بکاری بکر برخورده و رنجی معتد به برده . »

مرحوم محمد علی تربیت در کتاب **دانشمندان آذربایجان** می‌نویسد :

« . . . مرحوم نادر میرزا غیر از **کتاب طباطبائی** مجموعه نفیسی هم بعنوان **نوادری** در امثال عرب و کتابی در **لغات تشریح انسان** به عربی و کتابی بفارسی خالص در **تاریخ تبریز** نوشته است کلیات تألیفات آن شاهزاده در نژاد و اولاد وی موجود و نسخه لغات تشریحش جزو سلسله کتب لغات نگارنده (یعنی مرحوم تربیت) حاضر است . »

نادر میرزا شعر خوب می‌سروده و در چکامه سرائی استاد بود و طبع و قادی داشت ، شاهد مثال قصیده‌ای است به سبک رودکی در مدح ناصرالدین شاه و مظفرالدین میرزا ولیعهد مدیل به مدح حاجی میرزا کاظم وکیل اعتمادالسلطنه که مگر اول این کتاب ملاحظه خواهید کرد و آن پنجاه و دو بیت است .

شرح حال مختصر مؤلف

مؤلف این تاریخ **نادر میرزا قاجار** که در روز جمعه اول ماه رمضان سال ۱۲۴۲ هجری قمری در شهر استرآباد (گرجان امروزی) از مادر زاد ، فرزند بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار و جد وی محمد قلی میرزا ملک آرا پسر فتحعلی شاه است .

پدرش مدت سی سال از طرف فتحعلی شاه حکمران و بیگلربیگی دشت گرجان بود ، نادر میرزا در چند جای تألیف خود در نسبت به سادات و پادشاهان نامدار صفوی و افشاری مباحثات و افتخار

می‌کند و این باین سبب است که جده‌اش یعنی مادر بدیع‌الزمان میرزا دختر شاه‌رخ میرزای نادری افشار بوده و مادر شاه‌رخ میرزا نیز دختر شاه سلطان حسین صفوی و خواهر شاه طهماسب ثانی بود که در عقد پسر نادرشاه رضاقلی میرزا درآمده بود. (مراجعه شود به ص ۲۹۷ همین کتاب).

این شاهزاده دوران کودکی خود را در استرآباد گذرانیده و پس از فوت فتحعلی شاه (۱۹ جمادی‌الآخر سال ۱۲۵۰) و جلوس محمد میرزا ولیعهد به تخت سلطنت که عده‌ای از شاهزادگان قاجار و عموهای محمد شاه دعوی سلطنت کرده یا با پادشاهی او مخالفت آغاز می‌کنند و عده‌ای از آنان رهسپار پایتخت می‌شوند از آنجمله بدیع‌الزمان میرزا نیز استرآباد را ترک گفته و با خانواده خود به طهران می‌آید و پس از استقرار محمد شاه در مقام سلطنت از طرف وی مأموریت آذربایجان یافته و بسوی تبریز حرکت می‌کند و پس از ورود به تبریز با اتهام همکاری با شاهزادگانی که به مخالفت با سلطنت محمد شاه برخاسته بودند گرفتار شده و باهشت نفر از آنان به زندان اردبیل گسیل می‌گردد. تا پس از چهار سال که سه نفر از آنان از زندان فرار کرده و به روسیه پناهنده می‌گردند بقیه شش نفر که بدیع‌الزمان میرزا نیز در جزو آنان بود به تبریز احضار شده و در آنجا تحت نظر قرار می‌گیرند نادر میرزا که تا پانزده سالگی در طهران بود باتفاق مادرش با اجازه شاه وقت در سال ۱۲۵۷ برای دیدار پدر روانه تبریز می‌گردد.

نادر میرزا که در اقامت طهران خواندن و نوشتن و مقدمات علوم را تحصیل می‌کرد در تبریز نیز تحت نظر پدرش به ادامه تحصیل و تکمیل علوم می‌پردازد و در مدت دو سال شب و روز در خدمت چند نفر مدرس و استاد بر معلومات و محفوظات خود می‌افزاید از کسانی که نادر میرزا در فنون ادب از آنها استفاده کرده بنا بنوشته خودش :

« دیری بود که ادیب ملا مهرعلی نام از بومیان شهر باقادی خمیده » که پدرش روزهای جمعه او را دعوت میکرد و شاهزاده « از هنگام ناهار شکستن تا یک گاه به غروب مانده با حرص تمام از آن پیر لغت و مسائل صرف و نحو زیادی می‌پرسیده . . . » دیگری میرزا احمد مجتهد و دو فرزند او میرزا لطفعلی امام جمعه و میرزا جعفر بودند که اگر ایشان راهم در راه می‌دید « .. ملازم خدمت آنها می‌شد تا یک مسئله یا شعری از ایشان استفاده می‌کرد » و چون مجتهد ذهن و ذوق او را پسندیده بود به پدرش سفارش می‌کند که حیف است این جوان استعداد خود را در راه کسب علم بی‌قاعده مصرف کند ، بهتر است استادی تعیین کند که علم و ادب را با قواعد و قوانینش بوی بیاموزد ، پدرش نیز ملا محمود طسوجی را که « برنائی مؤدب و هوشیار و دانشمند بود و ذهنی صافی و خاطری وقاد داشته » باموافقت مجتهد به تعلیم او می‌گمارد .

در این دوره شاهزاده را « جز جمع آوردن کتب و فرا گرفتن علم حرفه‌ای نبود . . . » بزودی معلومات وی بیشتر شده در حل اشعار عرب و امثال جاهلیت مهارت پیدا می‌کند و « نصیب خود را از علم و دانش برمی‌گیرد ... »

نادر میرزا در ۲۵ سالگی برای تأمین زندگی آینده خود و تشکیل خانواده با اشاره پدر وارد خدمت دیوانی شده مدت درازی در خدمت مظفرالدین میرزای ولیعهد به امور مختلف مشغول بود تا سال ۱۲۹۸ قمری که محمد رحیم خان علاءالدوله میر غصب و نسقچی باشی ناصرالدین شاه به حکومت و امارت نظام آذربایجان مأمور می‌گردد با قدرت استبدادی آن روزگار جهت گردآوری مال و ثروت شروع به آزار مردم بی‌گناه و اخذ و ضبط اموال آنان می‌کند، از جمله نادر میرزا را که متصدی انبار

غله و محصل مالیات دیوانی بوده توقیف میکند و در نتیجه اثاثیه و دارائی وی تاراج و ضبط می گردد، لذا نادر میرزا کارهای دیوانی را ترك گفته و می خواهد سالهای آخر عمر خود را به آزادی بسربرد ولی در این کار توفیق نمی یابد زیرا سال ۱۳۵۴ از طرف مظفرالدین میرزا کارهای چندی بوی محول می شود تا در روز چهارشنبه دهم صفر سال ۱۳۵۳ وفات می یابد .

در خلال گرفتاریهایی که توسط محمد رحیم خان نسقچی باشی برای وی پیش آمده بود ، جوانمردی و نیکوکاری یکی از اخیار و بزرگان تبریز مرحوم حاجی میرزا کاظم طباطبائی و کیلی الرعایا ملقب به اعتضادالملک بیگلریگی تبریزی را نجات داد . خود مرحوم نادر میرزا می نویسد :
 « . . . اگر نتیجه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله حاج میرزا کاظم و کیلی آذربایجان دست مرا نمیگرفت اگر مخلوق بتواند کسی را زنده کند آن سید طباطبائی مرا زنده کرده است بلی باذن الله تعالی زنده کردم و روزش روز است که ملعون نسقچی باشی خداشناس ، ثانی عمر سعد و خولی در شهر ارومیه ... »

باری مرحوم نادر میرزا در مدت چهل سالی که در تبریز بود از محبت مردم آن شهر اعم از اهل علم یا دیوانی و تجار و مردم عادی و غیره برخوردار بود باین وجود در موارد متعدد از نیش قلم درباره تبریزیان مضایقه نفرموده خدایش بیامرزاد .

مطلب را در این جا پایان می رسانم و علاقه مندان را برای مزید استحضار بیشتر از شرح زندگانی مؤلف به منابع زیر راهنمایی می نماید. در تهیه سطور بالا خود بنده بمقدار زیاد از آن منابع استفاده کرده ام :

- ۱- متن کتاب حاضر .
 - ۲- المآثر والآثار از تألیفات مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه .
 - ۳- تاریخ نو معروف به تاریخ جهانگیری تألیف جهانگیر میرزا چاپ طهران باهتمام استاد فقید عباس اقبال آشتیانی .
 - ۴- دانشمندان آذربایجان تألیف مرحوم محمد علی تربیت ، چاپ طهران .
 - ۵- داستان دوستان « « « « صفوت ، چاپ تبریز .
 - ۶- مجله یادگار مرحوم عباس اقبال ، سال دوم شماره های ۵ و ۶ .
 - ۷- مجله دانشکده ادبیات تبریز ، شماره ۱۱ .
 - ۸- چهل مقاله نخجوانی ، چاپ تبریز ، بکوشش یوسف خادم هاشمی نسب .
- برای فهرست های کامل این کتاب به آخر کتاب مراجعه فرمایند .

محمد مشیری ، تهران . آبان ماه ۱۳۵۱ شمسی

فهرست‌ها

فهرست نام گسان

آ

آباقاآن - ۱۲۷-۱۲۸-۱۲۸-۲۸۸
 آجودان باشی (سردار کل عزیزخان مکری)
 نیز مراجعه شود ۱۸۶-۱۸۷
 آدم علیه السلام ۲-۱۲۴
 آذریگدلی-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۹ (نیز مراجعه
 شود به لطفعلی بیگ)
 آرباخان ۲۹۰-۲۹۱
 آرباکان ۲۹۰
 آرباد ۹۳
 آصف سلیمان ۶
 آصف الدوله ۳۹-۱۷۵-۲۲۹-۲۳۰ -
 ۲۶۷ (نیز مراجعه شود به الهیارخان)
 آغاسی (میرزاوحاجی میرزا... ۴۵) (نیز
 مراجعه شود به آقاسی)
 آغرلو محمد قراقویونلو ۲۹۶
 آغنائیف ۳۳۶
 آق بوغا ۲۹۱
 آقاخان (حاجی... قلعه بیگی) ۶۵-۱۹۸-
 ۳۵۴
 آقاخان سرتیپ ۳۴۳
 آقاخان (میرزا... نوری) ۱۱۸-۱۷۹-
 ۱۹۳-۲۰۸-۲۶۷-۲۶۸-۲۷۲
 (نیز مراجعه شود به اعتمادالدوله و
 صدراعظم نوری)
 آقاسی (حاجی میرزا... ایروانی) ۴۰-۳۵-
 ۵۰-۵۱-۵۹-۱۱۱-۱۷۵-۱۸۳-
 ۱۸۷-۲۴۱
 آئشف (جنرال) ۱۶۳-۲۳۱

حرف الف

ابراهیم (آقا ...) ۱۶۵
 ابراهیم (حضرت) ۶-۷
 ابراهیم (اعتضادالدوله) ۱۷۷-۱۷۹-۲۰۷
 ابراهیم (میرزا... مستوفی) ۲۶۶-۲۷۳
 ابراهیم (میرزا... وکیل) ۲۳۶-۲۳۹
 ابراهیم آقا ۳۲۲
 ابراهیم بن لیث بن فضل ۱۸
 ابراهیم پاشا ۳۰۰
 ابراهیم خان اشنویه ۳۱۱
 ابراهیم خان اعتضادالدوله ۲۸۱
 ابراهیم خان دوالو ۱۵۶
 ابراهیم خان شیرازی (حاجی ...) ۱۸۱-
 ۱۹۲ (نیز مراجعه شود به اعتمادالدوله
 ابراهیم شاه ۲۴۶
 ابراهیم خان وکیل مالیات ۲۴۱
 ابراهیم خلیل خان جوانشیر ۱۴۹-۱۵۶-

۱۵۸-۲۶۷

ابراهیم شروانشاه (شیخ...) ۲۹۳
 ابراهیم میرزا برادرزاده نادرشاه ۲۶۱
 ابراهیم میرزا صفوی ۲۹۶
 ابراهیم خان زرزانی ۳۱۷-۳۵۲
 ابن اثیر ۷ مقدمه
 ابن الرضی ۱۳۲
 ابن العمید ۳
 ابن یعیث ۲۱-۲۴
 ابن بطوطه مغربی ۷ مقدمه - ۵۶
 ابن خلکان ۷ مقدمه
 ابن جوشن ۲۳-۲۵
 ابن حمید ۱۸
 ابن حویدان ۲۵
 ابن زواد ۲۰
 ابن سکیت ۱۴۰
 ابن عباس ۷
 ابن قیس ۷
 ابوالحسن (میرزا ...) ۲۲۸-۲۴۶
 ابوالساج ۳۱
 ابوالعلا بن سلیمان معری ۱۴۰
 ابوالفرج اسیهانی ۱۱۶
 ابوالفتح (حکیم... بن خلکان) ۱۴۰
 نیز مراجعه شود به ابن خلکان
 ابوالفتوح (میرزا...) ۲۴۶
 ابوالفتح خان جواشیر ۱۷۴
 ابوالقاسم (میرزا ... تذکره نویس) ۳۰۶
 ابوالقاسم (میرزا ... شیخ الاسلام) ۱۱۸-
 ۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۸۱-۳۳۹
 ابوالقاسم فراهانی (میرزا ...) ۳۹-۵۰-
 ۱۷۱-۱۷۳-۲۲۹-۲۷۳ (نیز مراجعه
 شود به قائم مقام
 ابوالقاسم (میرزا...) معین الملك ۲۷۳
 ابوالمظفر جهان شاه ۸۳ نیز مراجعه شود به
 جهان شاه
 ابوالمعالی جوینی ۱۲۶
 ابو محمد شریک الملك کلانتر (میرزا ...) ۲۶۶-۲۶۹-۲۷۰
 ابو معین الدین ۱۰۰
 ابوبکر (میرزا...) ۲۹۴
 ابوبکر بن محمد ایلدگز ۲۸۷-۲۹۳
 ابوتمام طائی ۱۹
 ابوذکریا یحیی بن علی ۱۴۰
 ابوریحان ۴
 ابوسعید ۱۵-۲۶-۲۹۱-۲۹۸
 ابوسعید بهادرخان ۲۹۰-۲۹۵
 ابوسعید محمد بن یوسف ۲۰

ابوطالب وزیر (میرزا...) ۶۱-۱۱۵-
 ۲۵۵
 ابوطاهر منجم شیرازی ۱۶-۲۰۳
 ابو عبید ۱۰
 ابو محمد کلانتر ۱۷۱ (مراجعه به
 شریک الملك)
 ابی تمیم ۱۰۰
 ابی دلف ۲۷-۲۸
 ابی سعید ۲۹
 ابی منصور ۲۹
 ایبه سلطان ۲۹۷
 اتابک اعظم (میرزا تقی خان امیرکبیر)
 ۵۱-۱۱۸-۱۷۹-۱۸۶-۱۸۷-
 ۲۰۸-۲۱۱-۲۱۲-۲۲۴-
 ۲۲۵-۲۲۶-۲۲۸-۲۸۱
 اتابک اوزبک ۲۸۷
 اتابک ایلدگز ۲۸۷
 اتابک محمدجهان پهلوان ۲۸۷
 اترویات ۲۸۷
 ادیب السلطنه سمعی ۴ مقدمه
 اراداد ۲۸۷
 ارتنگ ۷
 ارجمندخان ۳۰۲
 اردشیر ۲۸۷
 اردوان ۲۸۷
 ارسطو ۱۳-۱۱۷-۱۴۳
 ارسطوف (جنرال) ۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱
 ارسلان ۲۸۷
 ارشمیدس ۳
 ارغون خان ۱۲۱-۱۲۲-۱۲۷-۱۲۸-
 ۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۲۸۸-
 ۲۹۱-۲۸۹
 ارهاد ۹۳
 استفانوس ۳۱
 اسحق بن ابراهیم ۲۵
 اسحق خان مصلحت گذار ۲۶۵-۲۶۸-
 ۲۷۵
 اسحق وزیر تبریز (میرزا...) ۴۶
 اسدآبادی ۲۲۴
 اسدالله (میرزا... شاعر) ۱۳۲
 اسدالله آذر (شاعر) ۱۳۲
 اسدالله خان ۱۹۲-۱۹۳ پسر برادر حاج
 ابراهیم شیرازی
 اسدالله (میرزا... شیخ الاسلام) ۲۲۷-
 ۲۴۹
 اسدالله علی بن ابیطالب علیه السلام ۱۲۴
 اسدالله خان نوری (میرزا...) ۲۸۲

اسدالله (میرزا... خان وکیل الممالک) ۱۴۱-۲۶۶
 اسفندیار ۳۰۰-۲۱۷
 اسکندر ۱۲۳-۲۴۶-۲۶۲
 اسکندر قراقویونلو (امیر...) ۲۹۴
 اسکندر میرزا ۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸
 اسماعیل (میرزا... امام جمعه) ۵۳-۲۷۰
 اسماعیل (میرزا... فقیه) ۱۱۶
 اسماعیل آقا ۳۴۲-۳۴۶-۳۴۶
 اسماعیل بهادرخان (شاه...) ۷۲-
 ۷۳-۷۴-۲۰۲-۲۹۶-۲۹۸-۲۹۹
 اسماعیل پاشا ۳۵۶-۳۶۲
 اسماعیل (میرزا... تفرشی) ۲۷۳
 اسماعیل ثانی (شاه...) ۱۴۰
 اسماعیل خان صاحب شرطه ۶۲
 اسماعیل قاضی (سید...) ۲۲۳-۲۲۶
 اسماعیل قراجه داغی فراشباشی ۴۰
 اسود ۵
 اشعث ۵
 اشعث بن قیس ۱۸
 اصلان ۲۱۷
 اعتضادالدوله ابراهیم خان ۲۰۷-۲۸۱
 اعتضادالدوله سلیمان خان قاجار ۱۵۸
 اعتضادالسلطنه ۸ مقدمه
 اعتضادالملك ۱۰ مقدمه (نیز مراجعه شود به میرزا کاظم طباطبائی و وکیل الرعایا)
 اعتمادالدوله حاج میرزا ابراهیم خان شیرازی
 ۱۹۲-۱۹۳
 اعتمادالسلطنه (محمد حسن خان) ۳ مقدمه
 ۸ مقدمه ۱۰ مقدمه
 اعتمادالسلطنه (ارومیه ای) ۳۳۲-۳۳۳-
 ۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-
 ۳۴۰-۳۴۳-۳۴۴
 اعتمادالسلطنه (مصطفی قلیخان) ۲۰۱
 احمد (سلطان...) ۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۲۸۸
 ۲۸۹-۲۹۴-۲۹۵
 احمد (میرزا... دانشمند) ۴۹-۲۵۴
 احمد (حاج میرزا... تاجر) ۲۰۴-۲۶۶
 احمد (میرزا... فرزند حاج میرزا باقر) ۱۱۹
 احمد (میرزا... مجتهد) ۹ مقدمه - ۵۳-
 ۱۱۶-۱۱۷-۲۳۰-۲۷۹
 احمد (میرزا... متشی باشی) ۱۹۴-۱۹۵-
 ۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۳۴۱-۳۴۲
 احمد افندی ۶۳
 احمد ایلکانی ۲۹۲
 احمد بن خلکان ۱۵-۱۴۰
 احمد بن خلیل بن هشام ۲۳-۲۷-۲۹
 احمد بن نصر ۱۴۸
 احمد بن زین الدین احسانی (شیخ...) ۱۱۶
 احمد بیک ۳۰۷
 احمد پادشاه ۲۶۳-۲۹۶

احمد پاشا ۷۳
 احمد بیگا ۲۴۹
 احمدخان مقدم ۱۵۰-۱۵۶-۲۶۷
 احمدخان (میرزا... ساعدالملك پسر میرزا تقی خان امیر کبیر) ۵۲-۵۳ نیز
 مراجعه شود به ساعدالملك
 احمدخان بیگلربیگی ۲۵۳-۲۶۷
 احمدخان دنبلی ۱۴۷-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-
 ۱۵۸-۱۵۹-۱۶۹-۲۴۸
 احمد ژنده بیل (جامی) ۱۳۳
 احمد میرزا ۳۱۱
 احمد میرزا معین الدوله ۳۸
 افلاطون ۴۳
 افشین ۱۸-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-
 ۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۲۸۶
 آقارش ۳۲۲-۳۲۳
 اقبال (جواد) ۳ مقدمه
 اقبال آشتیانی (عباس...) ۴ مقدمه، ۶
 مقدمه، ۱۰ مقدمه
 اقبال الدوله افشار ۱۹۷-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-
 ۳۲۰-۳۲۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-
 ۳۴۹-۳۵۰
 اقلیدس ۳-۷
 اقلیما خانم صبیحه نایب السلطنه ۱۱۵
 القاس میرزا ۳۰۰
 الطاهر لدین الله ۱۰۰
 القائم بالله ۱۶
 المتوکل علی الله ۱۵
 المستقر بالله ۱۰۰
 المعزالدین الله ۹۷
 الله قلی بیک استاجلو ۲۱۷
 الله قلیخان قورچی باشی ۱۴۹
 الله ویردی خان بیگلربیگی فارس ۳۰۳
 الله یارچپ ۲۱۸-۲۸۴
 اللهیارخان آصف الدوله ۲۲۹
 الوند میرزا آق قویونلو ۲۹۷
 الیناق ۱۳۰
 الیقوس ۳۵۷
 الیوت (مستر...) ۳۶۳
 امام الدین قزوینی (ملك...) ۱۳۰
 امام جمعه ساوجبلاغ ۳۲۵
 امام جمعه (حاجی میرزا علی...) ۴۸
 امام قلی میرزا ۳۰۶-۳۴۱-۳۴۲
 امام قلیخان حاکم فارس ۱۳۹
 امام وردی میرزا ۲۷۸
 امیر الشعرا ۲۴۳ (مراجعة شود به رضاقلیخان هدایت لله باشی)
 امیر المؤمنین ۱۲-۲۶-۵۳-۹۹-۱۰۳-
 ۱۰۸-۱۱۹-۱۵۴-۱۶۶-۲۰۲-
 ۲۰۵-۲۲۵-۲۳۱-۲۳۷-۲۶۳-
 ۲۸۰، (نیز مراجعه شود به حضرت علی علیه السلام)

امیر ایلکان ۲۹۱
 امیر بیک (انوار... شاعر) ۱۳۲
 امیر بیک توپچی ۳۵۰
 امیر بیک (خواجه...) ۱۳۳
 امیر تیمور گورکان ۹۸-۲۹۲-۲۹۴
 امیر جهان شاه ۲۹۵
 امیر خان (حاجی... کندوزانی) ۶۶
 امیر خان ترکمان ۴۰
 امیر خماری ۱۳۰
 امیر چوپان ۲۹۰
 امیر دیوان ۲۷۳
 امیر علی آق قویونلو ۲۹۵
 امیر کبیر ۵۰-۱۸۶-۱۸۷ (میرزا تقی خان نیز مراجعه شود)
 امیر گونه خان ۲۸۲-۳۰۲-۳۰۳
 امیر نظام زنگنه ۳۴-۴۳-۴۵-۲۱۱-
 ۲۱۸ محمد خان امیر نظام نیز
 مراجعه شود
 امیر نوروز ۲۸۹
 امین تذکره ۳۰۷
 امین لشکر (میرزا قهرمان) ۱۸۴-
 ۱۸۹-۱۹۰-۱۹۵-۱۹۶-
 ۲۰۱-۲۱۲-۲۸۲-۲۸۳-
 ۲۸۵-۲۸۶
 انوار شاعر ۱۳۳
 انوری (اوحدالدین) ۶۶
 اوزون حسن ۳۵ (نیز به حسن پادشاه مراجعه شود)
 اوکتنای خان ۱۶۹
 اولجایتو ۲۹۰-۲۹۸
 اویس ۷ (اویس ایلکانی) ۲۹۴
 ایاس ۷
 ایتاج ۲۵
 ایلدرم بایزید ۲۹۲-۲۹۴
 ایلدگز ۲۸۷
 ایوب خان دنبلی ۱۵۰
 ب
 باب ۳۳۵
 بابا خان کرد ۳۱۴
 بابا خان نایب ۳۱۹-۳۴۳
 بابک خرمدین ۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-
 ۲۴-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-
 ۳۱-۲۸۶
 بارودن پروکش ۳۶۳
 باقر (میرزا...) ۲۶۱
 باقر (حاج میرزا... مجتهد) ۱۱۴-
 ۱۱۷-۱۱۸-۱۷۸-۲۸۱-۲۸۳-
 باقل ۵
 بایزید (حاجی سید...) ۳۱۶-۳۳۴-
 بایزید ایلکانی ۲۹۲

بایسنقر ۲۹۶
 بدیع الزمان میرزا ۳ مقدمه ۸ مقدمه ۹ مقدمه
 ۲۷۸-۲۷۶-۴
 بدیعی (شاعر) ۱۳۲
 برجیس ۴۹
 برنه (ژنرال کنسول انگلیس در تبریز) ۶۴
 بزرگمهر ۶-۱۳-۱۴۳ نیز مراجعه شود
 به بوذرجمهر
 بشیر ترک ۲۹
 بطلمیوس ۸-۹۲-۹۴
 بغا ۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵
 بغداد خاتون ۲۹۱
 بن عاص ۵
 بهاءالدوله ۲۸۴ (نیز مراجعه به بهمن
 میرزا شود)
 بهاءالدین محمد جوینی صاحب دیوان ۱۲۶
 بهادر (ملا ...) ۱۳۸
 بهرام ۳
 بهرام بیگ ۱۶۵
 بهرام میرزا ۱۷۲-۱۷۳-۱۸۱-۱۸۸ -
 ۲۱۰ - ۳۰۰ به معزالدوله نیز
 مراجعه شود .
 بهمن میرزا ۶ مقدمه ۳۹-۵۱-۱۷۴-۱۷۵
 ۱۷۶-۱۸۳
 بهمن میرزا بهاءالدوله ۲۸۴
 بوبکر ۱۸
 بوبکر تیموری ۲۹۳
 بوجلال ۸۴
 بوداق خان مکرری ۱۸۶
 بوذرجمهر ۶-۱۳-۱۴۳ مراجعه شود به
 بزرگمهر
 بوزتون ۹۴-۹۵
 بوسعید ۲۱-۲۲-۲۳-۲۷-۲۸-۲۹-
 ۳۱-۷۵
 بوطاهر خسروانی ۱۲
 بوقا ۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱
 بیان الملك ۲۱۰ تا ۲۱۲ به میرزامهدی
 خان هم مراجعه شود
 بیجن بیگ ۱۷۲
 بیرام بیگ ۲۹۲
 بیرام خواجه ۲۹۴
 بیرس ۹۸
 بیگلربیگی ارومی ۱۷۷
 بیگلربیگی افشار ۱۷۰
 بیگ ویردی بیگ ۲۶۰-۲۶۱
 بیگم آقا دختر ابراهیم خلیل خان قراباغی
 ۲۶۶-۲۶۷
 بهاءالدین عاملی ۲۷۸
 بیهقی ۶ مقدمه
 بیوک خان ۱۶۰
 بیوک خان قراباق ۱۴-۳۱۵

پ

پادشاه غازی ۱۷۴-۱۷۹-۱۸۱-۱۸۳-
 ۱۸۵-۱۹۳-۲۰۷-۲۷۷-۲۷۸
 مراجعه به محمد شاه قاجار
 پسکوچ ۱۶۰-۱۶۳-۲۳۰-۲۳۳
 بطروف ۶۴
 پهلوان عوض ۲۱۸
 پوردستان ۱۳
 پیر بوداق خان ۱۰۳-۱۳۹
 پیرعلی ایلکانی ۲۹۲
 پیرقلیخان قاجار ۱۵۹
 پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله ۱۰
 مقدمه - ۱۶۷

ت

تاج الدین علی شاه جیلان تبریزی ۱۴۱
 تاج الدین جعفر (سید ...) ۱۳۲
 تاجلی خانم زن شاه اسماعیل که در چالدران
 به اسیری رفت ۷۲-۷۳
 تاجی زاده ۷۴
 تربیت (محمد علی ...) ۳ مقدمه، ۴ مقدمه،
 ۸ مقدمه، ۱۰ مقدمه
 ترک بن یافت ۲
 تقی (ملا ...) ترک ۲۷۸
 تقی (میرزا ...) دانشمند ۴۹-۲۴۳-۳۰۶
 ۳۰۷
 تقی (مینها ...) کلانتر ۲۶۹
 تقی (میرزا ...) محدث ۱۱۶
 تقی خان فراهانی (میرزا ...) ۵۰-۱۱۸
 ۱۶۶-۱۷۹-۱۸۶-۱۸۷-۲۴۰-
 ۲۸۱ (نیز مراجعه شود به امیر کبیر)
 تقی خان مشیردفر (میرزا ...) ۲۴۰
 تقی زاده (حسن ...) ۴ مقدمه
 تقی قوام الدوله (میرزا ...) ۱۷۹-۲۷۳
 تقی کوزه گر از الواط تبریز ۲۱۸
 تور ۳
 تورسون بای ۹۸
 تولی خان ۲۸۸-۲۹۰
 تی مارک ۲۸۶
 تیمور، تیمور گورکان (لنگ) ۲۰۲-۲۹۲
 ۲۹۳ نیز به امیر تیمور مراجعه شود
 تیمور پاشا خان ۳۴۷-۳۴۸-۳۵۰-۳۵۱-
 ۳۵۲
 تیمورتاش بن چوپان ۲۹۱

ث

ثقة الاسلام (میرزا شفیع) ۲۴۳ - ۲۴۷
 (مراجعه به شفیع)

ج

جالینوس ۱۴۳
 جان محمد خان ۱۸۶
 جانی بیگ ۲۹۱
 جاویدان بن سهل ۱۸
 جریر ۱۳
 جعفر ۲۱۸
 جعفر (میرزا ...) ۷-۲۸-۲۹ مقدمه
 جعفر (حاجی میرزا ...) اصفهانی ۲۶۲
 جعفر (میرزا ...) امام جمعه ۲۷۹
 جعفر (میرزا ...) دانشمند ۴۹-۲۴۷
 جعفر (میرزا ...) سلطان القرائی
 ۴ مقدمه نیز مراجعه به
 سلطان القرائی
 جعفر (میرزا ...) وزیر ۱۵۲-۲۶۹
 جعفر (حاجی میرزا ...) مجتهد ۴۹
 جعفر (میرزا ...) وکیل ۲۳۷-۲۵۱-
 ۲۵۳-۲۶۶
 جعفر پاشا ۳۰۱-۳۰۲
 جعفر چلبی ۷۴
 جعفر خیاط ۲۵-۲۷-۲۹
 جعفر عباسی ۱۵
 جعفر قلی خان دنبلی ۱۰۹-۱۱۱-۱۵۵
 ۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹ -
 ۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۹
 ۱۷۰-۲۰۶-۲۲۵-۲۳۶-۲۴۸
 جعفر قلی میرزا ۶۰
 جعفری (سید مولا ...) ۱۳۴
 جعفری شاعر ۱۳۲-۱۳۴
 جغال اوغلی ۱۴۹-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳
 جغتای خان ۱۶۹
 جلال الدین (خواجه ...) پسر رشید الدین
 فضل الله ۱۴۲
 جلال الدین خوارزمشاه (سلطان ...) ۱۲۶-
 ۲۲۶-۲۸۷
 جلال الدین رومی ۱۳۵
 جلال الدین محمد البخی ۱۲۱
 جلیل آقا ۳۱۹
 جمال (سید ...) ۲۰۴
 جمال الدین سلمان ساوجی ۱۲۵
 جمشاسف ۲
 جمشید ۲-۱۴-۱۲۶
 جمشید سلطان دنبلی ۱۴۹
 جناح اعور ۲۳
 جناح سکری ۲۵
 جنید (سلطان ... صفوی) ۲۹۵
 جهان پهلوان ۲۸۷-۲۸۹
 جهان سلطان ۲۷۷
 جهان شاه ۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۷
 (مراجعه شود به ابوالمظفر
 جهان شاه)

حسین خان سردار ۱۵۶-۱۵۷-۱۷۵
حسین خان شاملو ۳۰۰
حسین خان گرانمایه (میرزا ...) ۱۹۶
حسینعلی بیگ مقدم ۲۶۱
حسینعلی شاه پسر جهانشاه قراقویونلو ۲۹۵
حسینعلی میرزا ۲۷۸ (مراجعه شود به فرمانفرما)
حسین خان نظامالدوله ۱۸۶-۱۹۷
حسینعلی خان دنبلی ۷۷-۱۰۷-۱۱۱-
۱۵۱ - ۱۵۶ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۴-
۲۴۸-۲۷۱
حسینعلی خان قاجار ۱۶۹
حسین صفوی (شاه سلطان...) ۹ مقدمه
۱۲۱-۲۷۶
حشری ۱۰۳-۱۰۷-۱۱۳-۲۰۳-
۲۰۴-۲۰۵
حشمةالدوله ۱۰۲-۱۷۸ تا ۱۸۰-
۱۸۷-۲۲۴ (مراجعه شود به حمزه میرزا)
حشمةالدوله ۱۹۵-۲۷۸ مراجعه به محمد حسین میرزا
حقیری شاعر ۱۳۲-۱۳۴
حکیم کوچک ۱۴۰
حلاج ۴
حلواچی اوغلی ۷۳
حمدالله مستوفی ۷ مقدمه ، ۱۵-۸۹
حمزه آقامنگور ۳۰۴ تا ۳۰۹ و ۳۱۱ تا
۳۱۴ و ۳۱۶ تا ۳۳۴ و ۳۳۶-
۳۴۱-۳۴۳-۳۴۵
حمزه میرزا ۳۰۲-۳۱۰-۳۳۳-۳۴۰-
حمزه میرزا (حشمت الدوله) ۱۰۲-
۱۷۹-۱۸۷-۲۲۴-۲۸۰
حمزه میرزا (سلطان) ۳۰۱
حمزه میرزا صفوی ۱۴۰
حمیدبیک وکیل ۳۱۵
حیدر (امیر المؤمنین ...) ۱۰۸-۱۲۴
حیدر (سید ...) ۱۲۵
حیدر صفوی (سلطان ...) ۲۰۲-
۲۹۵-۲۹۶
حیدری شاعر ۱۳۲-۱۳۴

خ

خادم هاشمی نسب (یوسف ...) ۱۰ مقدمه
خاری (شاعر) ۱۳۲
خاقان اعظم فتحعلی شاه ۱۸۲
خاقان بزرگ فتحعلی شاه ۱۷۱-۱۷۳-
۲۲۹-۲۲۵-۲۳۵-۲۷۷-۲۸۱
خاقان شهید (مراجعه به آقا محمدخان قاجار) ۱۵۶ تا ۱۵۸ - ۱۶۱-
۱۶۸-۱۶۹ - ۱۹۲ - ۲۰۷-
۲۷۶-۲۸۱

حسن بیگ ترکمان ۷۴
حسن بیگ روملو ۲۱۷
حسن بیگ عجزی شاعر ۱۳۶
حسن بیگ کلیجه ۳۲۳
حسن بیگ بن محمود خوشنویس ۱۴۱
حسن پادشاه ۳۵-۳۶-۷۲-۱۰۹-۱۶۷-
۲۹۵-۲۹۷
حسن چکمه دوز پهلوان ۲۱۷
حسن خان (میرزا...) برادر میرزا تقی خان امیرکبیر ۵۱-۱۵۶
حسن خان امیر نظام (میرزا...) ۴۷-۱۷۹
حسن خان نایب سفارت ۳۵۴
حسن خان حافظ اسپهانی ۷۴
حسن خان شاملو ۱۳۴
حسن خان قاجار دولو (سالار) ۴۰-۵۲-
۱۷۵-۱۷۹
حسن خان (میرزا...) مستوفی الممالک (۲۷۲-۲۷۳ مراجعه شود به مستوفی الممالک)
حسنعلی بیگ ۲۶۰
حسنعلی خان (حاجی ...) فرزند امامعلی سلطان سپاهانی (۱۱۱)
حسنعلی خان گروسی ۳۲۶-۳۳۲
حسنعلی سلطان ۲۶۴
حسنعلی میرزا ۶۰-۱۷۱-۱۷۷ مراجعه به شجاع السلطنه
حسین (حضرت امام ...) علیه السلام ۶۰-
۱۰۷-۱۶۳ - ۱۶۶-۲۲۷-۲۳۴
(مراجعه به سیدالشهدا علیه السلام و حسین بن علی)
حسین (حاج ...) اصفهانی ۱۹۹
حسین (حاجی سید ...) نقیب ۵۶-۲۰۳
حسین (حاجی میرزا...) ۳۷-۱۶۶-۲۰۵
حسین (میرزا ...) رئیس شیخیه ۲۸۳
حسین (میرزا...) محدث ۱۱۶-۲۶۵
حسین (کورسبزی فروش) از الواط تبریز ۲۱۷
حسین آقا (فرزند حاجی میرزا باقر مجتهد) ۱۱۹
حسین ایلکانی (سلطان ...) ۲۹۲
حسین (امیر ...) بن امیر آق بوقا ۲۹۱
حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله ۹۹
حسین بیگ ۲۳
حسین پهلوان ۲۱۸
حسین تبریزی (حاجی سید ...) ۳۴
حسین (حاج سید ...) دروازه ۲۳۳
حسین خان (میرزا...) سفیر دربار عثمانی ۱۱۲-۱۹۵-۳۵۴ مراجعه شود به سپهسالار اعظم
حسین خان (میرزا ...) قونسول ۳۶۱
حسین خان دنبلی ۱۵۱-۱۵۲-۱۵۵-۱۵۶-
۱۵۸-۱۶۰

جهانشاه بن قرايوسف ۷۸
جهانگیر میرزا فرزند عباس میرزا نایب السلطنه ۱۰ مقدمه ، ۳۶-۳۷-
۳۸-۳۹-۴۰-۷۱-۲۳۰
جواد (حاجی میرزا ...) ۱۱۹
جواد (حاجی میرزا...) مجتهد ۱۱۹-۱۹۸
جواد (حاجی میرزا ...) صدر ۲۲۵
جوادخان (میرزا ...) ژنرال کنسول ایران در عثمانی ۶۷
جواد خان (میرزا ...) فرزند حاجی میرزا علی وکیل ۶۱
جوجی ۲۹۵
جوهری شاعر ۱۳۲-۱۳۴

چ

چنگیز ۲-۱۳۰-۱۴۱-۱۶۹-۲۸۸
چنگال اوغلی ۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳

ح

حاتم ۷-۵
حاجی بیگ ترکمان ۲۹۵
حاجی دراز ۲۱۷
حاجی قاضی ۳۴۱
حاجی قوام ۱۹۴
حافظ شیرازی (خواجه ...) ۱۳۳-۱۳۵
۱۹۴ مراجعه به خواجه شیراز
حافظ محمد اصفهانی ۷۳
حاکم بامر الله عباسی ۲۰۴
حبیب الله خان کدخدای ۶۶
حجة (حضرت ...) علیه السلام ۱۰۸-۱۰۹
حجة السلطان ۲۷۸ مراجعه شود به علینقی میرزا رکن الدوله
حسام الدوله ۳۴۰
حسام الدین صاحب ۱۳۱
حسام السلطنه محمدتقی میرزا ۱۹۳-۲۷۷-
۲۷۸ مراجعه به محمدتقی میرزا
حسام السلطنه ۵۲ (مراجعه به سلطان مراد میرزا)
حسان ۱۳
حسن علیه السلام (حضرت ...) ۱۳۲
حسن ایلکانی (شیخ ...) ۲۹۰-۲۹۱
حسن (امیر شیخ ...) چوپانی ۱۰۷-۲۹۱
حسن (شیخ ...) کوچک ۱۰۷
حسن (میرزا ...) ۱۲۰
حسن (حاجی میرزا ...) فقیه ۱۱۸
حسن (میرزا ...) زنوری ۱۵۶
حسن (حاجی میرزا ...) مجتهد ۱۱۴
حسن آقا ۲۴۸
حسن آقای قم قلعه ۳۲۶
حسن بن سهل ۲۳
حسن بن صباح حمیری ۱۰۰
حسن بیگ آق قویونلو ۲۹۵

رسول (میرزا ... مستوفی) ۲۷۰
 رسول الله صلی الله علیه و آله ۶۹-۸۳
 ۲۷۶-۲۰۵
 رسول خدا ۲۳۱-۲۹۹
 رشید ۳۱
 رشیدالدین فضل الله (خواجه ...) ۷۵-
 ۱۴۲-۱۴۱-۱۰۴
 رشیدبیک ۳۰۹
 رضا (حاجی میرزا ...) ۲۴۰-۲۴۴-
 ۲۵۵
 رضا (میرزا ... نوری مازندرانی)
 ۱۸۵-۱۸۹-۱۹۴-۱۹۵-۲۸۵
 (مراجعه به صدیق الدوله
 مازندرانی)
 رضا (آقا ... بیک کدخداباشی) ۶۲
 رضاقلی خان ۱۷۲-۱۷۳
 رضاقلی خان هدایت ۱۷۵
 رضا (میرزا ...) کلانتر ۲۶۸-۲۷۳-
 ۲۷۴-۲۷۵
 رضاقلی خان قاجار ۱۶۹
 رضاقلی خان لله باشی ۲۴۳ (مراجعه
 به هدایت و امیرالشعرا)
 رضاقلی میرزا ۱۷۵-۳۲۰
 رضاقلی میرزا پسر نادر شاه ۹ مقدمه
 ۲۶۱-۲۷۶
 رضاقلی نوائی ۲۷۲ منشی الممالک
 رضی (میرزا ... مستوفی) ۲۴۲-
 ۲۴۳-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۸-۲۵۱
 رضی (سید ...) ۲۹۸
 رفیع (میرزا ...) ۲۴۳-۲۴۸-۲۵۳-
 ۲۵۴
 رفیع (میرزا ...) نظام العلما ۲۴۱-
 ۲۴۸
 رفیع خان (مؤتمن دیوان) ۲۳۹
 رکن الدوله علیقلی میرزا ۱۸۰-۱۸۱
 ۲۷۸
 رکن الدین علاءالدوله سمنانی ۱۲۵
 رهالی (مستر ... اسریکائی) ۳۱۳
 رودکی ۸ مقدمه
 روح الله (عیسی) ۲۸۶
 ریدکان خان ۱۳۹
 ریمان ۹۴
 ز
 زال پاشا ۱۴۹
 زبیده ۱۵-۱۷
 زبیده بنت جعفر ۳۵
 زکی (میرزا ... خان) ۲۶۷
 زمان (حاجی میرزا ... کلانتر) ۱۹۳-
 ۲۶۶
 زمان (میرزا ... مستوفی) ۲۶۶-۲۷۰
 زرین ۱۸

خواجه محمدسعیدبن حافظ حسنخان اصفهانی
 ۱۲۵
 خواجه محمدبن حسن خان سپاهانی ۷۲
 خواجه محمدکجی ۱۲۲
 خواجه نصیرالدین محمدطوسی علیه الرحمه
 ۱۲۱-۱۲۲-۲۸۸
 خواجه نظام الملک ۱۱
 خواجوی کرمانی ۱۲۵
 خوارزمشاه (علاءالدین تکش) ۲۸۷
 خواری شاعر ۱۳۴
 خولی ۱۰ مقدمه
 خویلد ۵
 خیزرین کلوس ۲۰
 ۵
 دارا ۱۶۹
 دارداری (جعفر) از لوطیهای تبریز ۲۱۸
 داریوش ۲۸۶-۳۵۵
 داود ۵
 داود (خواجه ...) ۳۴۷
 داود سیاه ۲۴
 دبیر السلطنه ۲۴۲ (میرزا فضل الله خان
 منشی باشی) مراجعه شود
 دجال ۱۷
 دعقل ۱۷
 دلشاد خاتون ۱۹۱
 دمشق خاتون ۲۹۱
 دمشق خواجه ۲۹۰
 دولتشاه محمد علی میرزا پسر عباس میرزا
 ۱۶۹-۱۷۱-۱۸۲-۲۰۶-۲۷۸
 ۵
 ذوالفقار خان حاکم اردبیل ۳۰۲
 ذوالفقار خان روملو ۳۰۳
 ذونواس ۵
 ذوالفقار خان سردار دامغانی ۱۷۱
 ذوالقدر (سلطان ...) ۳۰۱
 ر
 راغب (شاعر) ۱۳۲-۱۳۵
 ربیع (میرزا ...) ۲۵۵-۲۷۳
 رجبعلی (حاجی ...) شهنه تبریز ۲۱۸-۲۸۴
 رجبعلی خان (حاجی ...) ۱۹۸
 رحیم خان چلبیانلو ۳۰۸-۳۴۳
 رحیم خان نایب الحکومه ۳۳۴
 رحیم خان (حاجی ...) ۳۱۱
 رستم ۱۳-۱۴-۱۳۷-۲۱۷-۲۸۹-۳۰۰-
 ۳۰۲
 رستم بن مقصود بیک آق قویونلو ۲۹۶-۲۹۷
 رستم بیک (حاجی ...) ۲۰۵
 رستم خان ۱۶۵
 رستم خان بهارلو ۲۶۴

خاقان کبیر (فتحعلی شاه) ۱۵۶-۱۵۸-
 ۱۶۹
 ۱۷۴-۱۷۶-۱۸۲-۱۹۲-۱۹۳-
 ۱۹۸-۲۰۱-۲۰۷-۲۳۷-۲۴۵-
 ۲۵۱-۲۸۲-۲۵۳-۲۷۶-۲۷۷-
 ۲۸۱
 خاقان مغفور فتحعلی شاه ۲۴۴-۲۶۶-
 ۲۶۷
 خالد ۱۰
 خالدبن سنان ۵
 خامس آل عبا ۲۴۹
 خان بابا خان ۳۱۵-۳۱۷-۳۲۳-۳۲۷-
 ۳۳۲-۳۳۴
 خان عمو ۱۷۷ (ملک قاسم میرزا مراجعه
 شود)
 خانمحمد مهرداد مهینی (حاجی ...) ۲۳۰
 خدا بنده (سلطان محمد ...) ۲۹۰
 خداداد خان ۱۴۷-۱۶۰-۱۶۵
 خداداد خان دنبلی ۱۴۹-۱۵۱-۱۵۴-
 ۱۵۵-۱۶۰
 خدیو مصر ۳۶۲ تا ۳۶۴
 خربنده (سلطان محمد خدا بنده) ۲۹۰
 خزاعه ۸
 خسرو پرویز ۲
 خسرو خان گرجی ۱۷۵
 خسرو خان فرزند ابراهیم خان اعتضاد الدوله
 ۱۷۹
 خسرو خان ۱۸۸-۲۴۵
 خسرو غازی محمدشاه قاجار ۱۸۳
 خسرو کبیر ۲۸۶
 خسرو میرزا پسر عباس میرزا ۳۷-۳۸-۳۹-
 ۴۴-۵۵
 خضر ۱۲۳
 خضر آقا کورک ۳۱۴
 خطیب تبریزی ۱۴۰
 خلیفه انصار پهوان ۲۱۷
 خلیل (سلطان ...) آق قویونلو ۲۹۶
 خلیل بیک ۳۲۳
 خلیل (سلطان تیموری) ۲۹۳
 خلیل (حاجی میرزا ...) مجتهد ۳۴۱
 خلیل میرزا ۲۸۶
 خواجه شیرازی ۱۲۵ مراجعه به حافظ
 (خواجه ...)
 خواجه رشید ۱۰۴ و مراجعه به رشیدالدین
 فضل الله
 خواجه رشید افضل کاشی ۱۲۲
 خواجه ضیاء الدین یحیی بن خواجه عبدالعزیز
 ۱۲۱
 خواجه عظاملک ۱۲۸ (مراجعه به عظاملک
 جوینی)
 خواجه علاءالدین محمد ساوخی ۱۲۵
 خواجه کاشغری ۱۷۱

زویه ۱۳۲	سلیم خان چارذولی ۳۲۳-۳۱۶	شاهنشاه شهید (آقامحمد خان قاجار) ۱۶۹
زید ۱۰۳	سلیم خان مکری ۳۳۱	شاهنشاه ماضی (محمد شاه قاجار) ۲۷۴
زین العابدین (کربلائی ...) ۱۰۲	سلیمان ۳-۵-۱۴۷	شاه نعمت‌الله یزدی ۱۳۵
س	سلیمان ابراهیم پاشا ۷۴	شبستری (محمود ...) ۱۳۸
ساعدا الملك ۵۲-۵۴	سلیمان بن شمیت بن هلاکو ۱۰۷	به محمود شبستری
احمدخان ساعدا الملك	سلیمان خان ۲۳۷	شجاع الدوله (یوسفخان) ۳۵۱-۳۱۰
ساعدا الملك (میرزا عبدالرحیم خان تبریزی)	سلیمان خان اعتضاد الدوله قاجار ۱۶۹	شجاع السلطنه ۶۰-۱۷۱-۱۷۲
۲۴۲	سلیمان خان افشار ۱۱۳-۱۱۸-۱۷۸-۲۲۴	۲۷۷-۲۷۸
ساسان ۷	۲۸۱	میرزا
ساسان میرزا ۲۸۴	سلیمان (شاه ... صفوی) ۲۶۶	شرف خان ۱۴۹
سام میرزا فرزند شاه طهماسب ۱۳۵-۱۸۳	سلیمانی (سلطان ... ۷۳۲-۱۲۳	شرفجهان (میرزا ...) ۲۲۶
سپهر ۶ مقدمه، ۷ مقدمه - ۱۷۵	سلیمان (سلطان ... عثمانی) ۳۰۰	شروانشاه ۲۹۳-۲۹۴-۲۹۶
شود به لسان الملك	سلیمان خان مکری ۳۳۱	شریف (صاحب کتاب سهو اللسان) ۱۲۲
سپهسالار (میرزا محمدخان) ۱۸۲-۱۸۸	سموئیل ۵	شریف (شاعر) ۱۳۲-۱۳۳-۱۳۵
۲۰۰	سنباط ۳۱	شریک الدوله (میرزا محمدخان) ۲۶۷
سپهسالار اعظم (میرزا حسین خان) ۱۹۵-	سمنار ۳	شریک الملك ابو محمد کلانتر ۲۷۱
۳۵۰-۳۴۱	سهراب ۱۳	شعاع الدوله (لطف‌الله میرزا) ۲۰۱
سحبان ۱۳	سهراب بیگ ۲۱۷-۲۱۸	شعاع السلطنه ۱۸۵ فتح‌الله میرزا ۲۸۱
سردار کل (عزیزخان) ۱۰۳-۱۰۴-۱۱۱	سهل ۱۸	شفیع (حاجی میرزا ...) ۱۱۶-۲۴۳
۱۱۲-۱۶۳-۱۸۱-۱۸۳-۱۸۵ تا	سهل بن سنباط ۳۱	۲۴۶
۱۸۹-۱۹۵-۲۰۶-۲۱۱-۲۳۶-	سوار آقا پیران ۳۰۸-۳۱۲-۳۱۷-۳۲۶	شفیع (میرزا ...) مستوفی الممالک (
۲۷۵-۲۸۱-۲۸۴-۲۸۵	سودی کرد ۳۱۸	۲۴۵-۳۴۸-۲۷۳
شود به عزیزخان	سورنا ۲۷	شفیع (میرزا ... منشی) ۲۵۸
سعد الدوله یهودی ۲۸۹	سیامک ۴	شفیع (میرزا صدراعظم) ۲۶۷-۲۶۹
سعدالدین برادرزاده مجد الملك یزدی ۱۲۸	سیاهپوش (سید محمد ...) ۲۰۲	شفیع خان مؤتمن (میرزا ...) ۲۳۹
۱۴۴	سیبک ۹۴-۹۵	۲۴۳
سعد بن احزم ۱۹	سید الشهدا علیه السلام ۶۵-۱۱۱-۱۱۹-	شکور بیک ۳۴۳
سعد وقاص ۱۰	۲۰۲-۲۰۹-۲۲۲-۲۳۳-۲۸۰	شمس الدین ۱۱-۱۳۵
سعدی ۱۰۴	سید المرسلین ۱۲۶-۱۲۹	شمس الشعرا ۱۸۳
سعید (میرزا ...) ۳۷-۳۶۷	سیسانوف ۲۳۳	شمس الممالک ۱۲۶
سعید پاشا ۳۵۸	سیف الدین خان پسر سردار کل ۱۸۹	شمس تبریزی ۱۳۵
سعیدخان (میرزا ...) مؤتمن الملك ۲۸۱	سیف العلماء ۳۴۲	شمس الدین اخلاطی ۲۹۵
سکندر ۱۴۷	سیلومان (مسیو ...) ۳۴۹	شمس الدین شاعر ۱۳۲
سلطان القرائی (میرزا جعفر) ۴ مقدمه	سیمان (سیمون) ۳۴۸	شمس الدین صاحب دیوان ۶۶-۱۲۸-۱۳۰
سلطان باریک ۲۹۱	ش	شمس الدین کرت ۲۸۸
سلطان حمید میرزا، ۶ مراجعه به نظام الدوله	شاهپور ۳-۱۰-۱۸۳	شمس الدین محمد جوینی (خواجه ...) ۲۸۹-۲۸۸-۱۳۱-۱۲۹
وناصر الدوله	شاردن ۵۶	شمس الدین مظفر ۱۲۱
سلطان سلیم خان ۷۲	شاه چلبی ۳۶	شمس الدین (ملك ...) ۲۹۴
سلطان صلاح الدین یوسف ۱۴۹	شاه حسن نظرقلی ۲۱۷	شمس العلماء ۴۷-۱۹۸
سلطان عبدالعزیز میرزا ۶ مراجعه شود به	شاهرخ افشار ۵ مقدمه، ۹ مقدمه، ۲۶۲	شمس العلماء (میرزا یوسف دهخوارقانی) ۱۱۹
عین الدوله	۲۶۳-۲۶۴-۲۷۶	شمسی احمد پاشا ۷۳
سلطان علیخان ۸	شاهرخ تیموری ۱۳۳-۱۳۸-۲۹۳-۲۹۴-	شهبازخان دنبلی ۱۴۹-۱۵۱-۱۶۲-
سلطان محمود غازان ۶۱ مراجعه به غازان	۲۹۵	۱۵۷-۱۵۹-۲۵۰
سلطان مراد رابع ۱۴۹	شاهرخ خان سردار ۳۰۱	شهریار الملك میرزا ابو محمد ۲۶۶-
سلطان مراد میرزا حسام الدوله ۱۷۹	شاه زمان ۲۷۶	۲۶۸-۲۶۹
سلطانی (رضا ...) ۴ مقدمه	شاه سلیمان صفوی ۴۴-۱۳۶	شهریارغازی (محمد شاه قاجار) ۱۷۴
سلم ۳	شاه شجاع بن محمد مظفر ۲۹۲	شوقی شاعر ۱۳۲-۱۵۳
سلطان خان دنبلی ۱۴۹-۱۵۲	شاه شهید (آقامحمدخان قاجار) ۲۶۴	شیخ الطایفه طوسی ۲۹۷
سلیمان ساوجی ۱۲۵	شاه علی چریک پهلوان ۲۱۷	شیخ ایلکائی ۲۹۲
سلیم (سلطان ...) ۷۴-۲۹۷-۲۹۹	شاه قلیخان ۷۳	
سلیم خان ۱۷۸-۳۱۸	شاهنشاه فتحعلی شاه ۱۷۲-۱۷۴	

شیخ الاسلام ۱۷۸- (میرزا علی اصغر)
 ۲۲۴-۲۲۵-۲۶۹-۲۸۱
 شیخ الاسلام آناتولی ۳۰۰
 شیخ الاسلام (شیخ محمدحسین) ۲۲۵
 شیخعلی خان زنگنه ۲۰۶
 شیخ علی خان سرتیپ ۳۴۶
 شیخعلی میرزا ۲۷۸
 شیخ نقاوی ۳۶۰
 شیخ کار پهلوان ۲۱۷
 شیخ خوان ۹۱
 شیرزاد ۸۴
 شیطان ۷

ص

صائب تبریزی ۱۳۲-۱۳۶
 صابی ۳
 صاحب اختیار ۱۷۲
 صاحب الاسرار الزمان صلوات الله علیه ۱۰۸
 ۱۱۰-۱۰۹
 صاحب بهاءالدین محمد جوینی ۱۲۷
 صاحب دیوان (میرزا فتحعلی خان شیرازی)
 ۵۹-۱۰۴-۱۱۲-۱۲۷-۱۹۰-
 ۱۹۱-۱۹۳-۱۹۵ تا ۱۹۸-۲۰۰-
 ۲۰۱-۲۴۴-۲۸۵-۳۰۵
 صاحب دیوان جوینی ۱۲۸-۱۳۱-۱۳۲
 صادق (حاجی میرزا ... آقا) ۳۷-۴۰-
 ۱۱۵
 صادق (آقا ... کدخدا) ۶۷
 صادق خان ۲۰۰
 صادق خان شقایق ۱۴۹-۱۵۴ تا ۱۵۶
 صادق (میرزا ... نوری قائم مقام) ۱۸۰-
 ۱۸۲-۱۸۴-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-
 ۱۹۲-۱۹۴-۱۹۵-۲۳۲-۲۳۳-
 ۲۶۷-۲۸۲-۲۸۳
 صادق صیرفی (حاجی ...) ۴۷
 صالح (حاجی سید ...) ۳۲۷
 صوری (شاعر) ۱۳۳-۱۳۶
 صدر (حاج میرزا جواد) ۲۲۵
 صدرا (میرزا ... قاضی) ۲۲۳
 صدر اعظم نوری ۲۶۸ . راجعه به میرزا
 آقا خان نوری ۲۷۲
 صدرالدوله ۱۹۹-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۸-
 ۳۳۹-۳۴۳
 صدرالدین ۲۲۶
 صدرالدین اردبیلی (شیخ ...) ۱۳۳
 صدرالدین محمدقزوینی (شیخ ...) ۱۲۱
 صدرالدین محمد وکیل (میرزا ...) ۱۳۲
 ۲۳۹-۲۴۱
 صدرالعلم ۲۴۶
 صدوق (شیخ ...) ۲۶۵
 صدیق الدوله ۱۹۴-۱۹۵
 صدیق کرد (شیخ ...) ۳۰۹-۳۴۸

صفوت (محمد علی ...) ۱۰ مقدمه
 صفی (شاه ...) ۴۴

ض

ضیاءالدوله (محمد رحیم میرزا) ۳۸-۱۱۱
 ۱۸۹-۲۸۴-۲۸۵

ط

طاهر (آقا ... حکاک) ۲۶۹
 طبری ۹۱
 طراغای ۲۸۹
 طرحان ۲۵
 طغرل ۲۸۷
 طلحه بن طاهر ۱۹
 طهماسب (شاه ... صفوی) ۷۳-۱۱۱-
 ۱۳۳-۱۳۵-۱۸۳-۲۱۷-۲۶۵-
 ۳۰۱
 طهماسب بهادر خان (شاه ... ابوالمظفر)
 ۱۰۸-۲۵۹-۳۰۰
 طهماسب ثانی (شاه ...) ۹ مقدمه
 طهماسب میرزا (مؤیدالدوله) ۱۰۵-۱۸۲
 ۱۸۴-۱۸۵ مراجعه به مؤیدالدوله
 ۲۱۸-۲۱۹-۲۸۳
 طهمورث ۲
 طهوری ۱۳۲
 طوقی (شاعر) ۳۲-۱۳۶

ظ

ظل السلطان (علیخان ...) ۲۷۷
 ظهوری (شاعر) ۱۳۶

ع

عادل آقا ۲۹۲
 عباس (شاه ...) ۱۰۳-۱۳۶-۱۳۸-
 ۱۴۰-۱۴۷-۲۱۶-۳۰۲
 عباس (میرزا ... کدخدا) ۶۷
 عباس بن عبد الجبّار ۱۹
 عباسقلی خان قاجار پسر محمد حسن خان
 ۱۶۹
 عباسقلی میرزا پسر ابراهیم خان
 اعتضادالدوله ۱۷۱-۱۷۷
 عباس میرزا نایب السلطنه ۵ مقدمه ۳۶-
 ۴۵-۴۸-۵۹-۱۳۲-۱۵۸-۱۶۶-
 ۱۶۷-۱۶۹-۲۰۷-۲۵۳-۲۷۳-
 ۲۷۷ (نیز مراجعه شود به نایب
 السلطنه و ولیعهد)
 عبدالباقی (ملا ... شاعر) ۱۳۲
 عبدالجبار قاضی ۲۲۷
 عبد الجلیل (میرزا ... وکیل) ۲۳۶
 عبد الحمید (میرزا ...) ۲۲۵-۲۴۰
 عبد الرحمن جامی ۲۷۹

عبدالرحیم خان برادر حاج ابراهیم
 شیرازی ۱۹۲-۱۹۳
 عبدالرحیم (حاجی ... امام جمعه)
 ۱۱۸-۱۶۴
 عبدالرحیم خان ساعدالملک ۲۴۲
 عبدالرحیم خان (میرزا ... میزان
 آقاسی) ۲۶۶
 عبدالرضا خان ۱۷۲
 عبدالرزاق (میرزا ...) ۲۵۴-۲۵۷
 عبدالرزاق بیگ دنبلی ۴۱
 عبدالعزیز خان (سلطان ...) ۲۶۳
 عبدالمعلی (میرزا ...) ۲۷۸
 عبدالمعلی (میرزا ... ستاره شمر) ۶۷
 عبدالغفار (میرزا ...) ۲۳۸
 عبدالفتاح (میرزا ...) ۲۲۶-۲۱۹-
 ۲۳۰-۲۳۱
 عبدالقادر (شیخ ...) ۲۹۹-۳۱۱-
 ۳۱۶-۳۲۳-۳۲۷-۳۴۸
 عبدالکریم (حاجی میرزا ...) ۱۸۵-
 ۲۲۹
 عبدالمجید ۳
 عبدالمجید درویش ۷۸
 عبدالمطلب ۶۹
 عبدالمطلب (حاج ... تفنگدار) ۲۸۳
 عبدالله (برادر بابک) ۳۱
 عبدالله بن زید بن امام حسن علیه السلام
 ۲۰۴
 عبدالله بن طاهر ۱۹-۲۰
 عبدالله (خواجه ... صیرفی) ۱۰۷-
 ۱۲۵
 عبدالله امین (میرزا ...) ۲۳۹
 عبدالله پاشا ۲۴۹
 عبدالله خان زرزا ۳۵۲
 عبدالله خان کدخدا فرزند آقا صادق ۶۶
 عبدالله (میرزا ... مستوفی) ۲۶۶-۳۲۰
 عبدالله (صیرفی خوشنویس) ۱۳۱
 عبدالله (ملا ... کرد) ۳۲۲
 عبدالله خان اشنویه ۳۱۱
 عبدالله خان زرزائی ۳۱۸-۳۴۵
 عبدالله طسوجی ۷۷
 عبد الوهاب (میر ...) ۷۲-۷۴-۲۲۳-
 ۲۲۶-۲۳۲-۲۳۴-۲۳۶
 ۲۶۶-۲۹۰
 عبد الوهاب (معتدالدوله) ۲۴۵
 عبد الوهاب کلانتر (میرزا ...) ۱۹۳
 عبدمناف ۱۲-۶۸
 عبیدالله خان جوجی نژاد ۱۲۳
 عبیدالله (شیخ ... کرد) ۵ مقدمه ۶۴-
 ۲۹۹-۳۰۴-۳۰۹-۳۱۰-
 ۳۱۱-۳۱۷-۳۲۲-۳۲۳-
 ۳۲۵-۳۲۷-۳۴۲-۳۴۵-
 ۳۴۶-۳۴۸-۳۴۹ تا ۳۵۱

عیسی دنبلی (از امرای شام) ۱۴۹
عیسی فراهانی (میرزا... حسینی) ۱۵۸-
۱۶۹-۲۲۳-۲۲۶ به قائم مقام
مراجعه شود
عین الدوله (سلطان عبدالمجید میرزا)
و نیز مراجعه به سلطان عبدالمجید
میرزا

غ

غازان خان ۳۳-۶۱-۸۷-۸۹-۹۰-
۱۰۰-۱۰۴-۱۴۲-۲۰۵-
مراجعه شود به سلطان محمود
غازان
غلامرضا (ملا...) ۲۶۷
غلامعلی وکیل (میرزا...) ۲۶۶

ف

فاضل اردبیلی ۳
فاطمه دختر سلطان حسین ۲۷۶
فتاح (آقامیر...) ۱۱۰-۱۱۷-۱۶۰-
۱۶۴-۲۳۳-۲۳۴
فتح خان افغان ۱۷۱
فتح الله میرزا ۲۸۱ مراجعه به شعاع
السلطنه
فتحعلی خان افشار ۱۴۹-۱۵۶-۲۳۴-
۲۴۹
فتحعلی خان (حاجی... بیگلربیگی)
۱۶۳-۱۶۴-۱۹۰-۲۷۲
فتحعلی خان دولو ۱۷۰
فتحعلی خان زنگنه ۴۴
فتحعلی بیگ (حاجی... وکیل) دنبلی
۱۶۰-۱۶۵-۲۸۵
فتحعلی خان صاحب دیوان ۵۹-۱۰۳-
۱۲۲-۱۸۱-۱۹۲-۲۰۴-
۲۸۵-۲۸۰
فتحعلی خان قبه ای ۱۴۹
فتحعلی شاه ۵ مقدمه ۸ مقدمه ۹
مقدمه ۳۶-۴۰-۴۴-۱۱۷-
۱۴۸-۱۵۶-۱۵۸-۱۶۹-
۱۷۰-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۶-
۱۸۳-۱۸۴-۱۹۲-۲۳۵-
۲۳۸-۲۵۱-۲۷۶
فخرالاطیا ۱۹۴-۱۹۵-۲۰۴-۲۰۶
فخرالدین کورت ۲۸۹
فخرالدین مستوفی ۱۳۱
فخررازی ۲۹۳
فرانسوا ژرف ۳۶۳
فرج الله (حاجی میرزا...) ۲۴۰-
۲۶۶-۲۷۱-۲۷۴
فرج الله (فرزند خواجه شمس الدین
جوینی) ۱۳۱
فرج خان مکرری ۱۸۵

علی (میرزا...) نایب قونسول ۳۶۱
علی (حاجی میرزا... بازرگان) ۱۱۴
علی اشرف (میرزا...) ۲۶۶
علی اصغر (حاجی... خواجه مازندرانی)
۱۱۵-۲۲۹
علی اصغر (حاجی میرزا... شیخ الاسلام)
۱۱۸-۲۱۴-۲۲۵-۲۸۱
علی اکبر (میرزا...) مترجم و دبیر سفارت
روس (۱۰۹-۱۱۲)
علی اکبر (حاج میرزا... خان قوام الملك
شیرازی) ۱۹۲-۱۹۳
علی اکبر (میرزا... قاضی) ۲۲۳-۲۲۶
علی امام جمعه (حاجی میرزا...) ۴۸
علی بن ابیطالب علیه السلام ۱۰۸ مراجعه
به امیرالمؤمنین و علی
علی بخش میرزا ۱۹۲
علی بن ابی بکر بن سلیمان ۱۴۸
علی بن حاکم لامرالله ابوالحسن ۱۰۰
علی بن صدقه ۱۸
علی بن طاهر ۱۹
علی بن یقظین ۱۱
علی بهجت ۶۳
علی تبریزی (ملاعلی ترک) ثلث نویس ۱۴۱
علی خان دنبلی ۱۶۴
علیخان مشیرالوزاره پسر میرزا حسین خان
نظام الدوله آجودانباشی ۱۹۶-
۱۹۷
علی زنگنه ۴۴
علیرضا (میرزا...) پسر حاج ابراهیم
شیرازی ۱۹۳-۱۹۴
علیشاه ۱۰۴-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۷
علی عسکر (حاجی...) ۳۴۳
علی قلی (حاج میرزا... کدخدای) ۲۶۷
علیقلی میرزا رکن الدوله ۲۷۸
علیقلی خان پسر محمد حسن خان قاجار ۱۶۹
۲۰۱
عنی قومی ۱۵۹
علی میرزا صفوی ۲۹۶
علی نقی (حاجی میرزا... کدخدای محله
باغمیشه) ۶۰
علی وزان ۹۱
علی خان شکاک ۳۴۵
علی خان قوائلو ۱۹۳
عمار ۷
عمر ۱۷-۷۶
عمر سعد ۱۰ مقدمه
عمر شیخ ۲۹۳
عمر وعاص ۵
عمیق ۳
عنصری ۲۱۸-۲۶۳
عوض (پهلوان...) ۲۱۷
عیسی (علیه السلام) ۱۳۸-۳۱۰-۳۶۲
عیسی خان افشار ۱۵۶

عتبی ۳
عثمان ۱۷-۱۸-۱۹۳
عثمان بن قتلغ بیگ آق قویونلو ۲۹۵
عثمان آق کورک ۳۱۴-۳۲۶
عثمان پاشا ۳۰۱
عجزی شاعر ۱۳۲-۱۳۶
عدنان ۱۴
عذری (شاعر) ۱۳۲-۱۳۶
عزیز آقای فتاح ۳۰۶ تا ۳۰۸-۳۲۰-۳۲۹
۳۳۲-۳۳۶
عزالدین کرد ۲۹۴
عزیزخان (سردار کل) ۱۰۳-۱۴۷-۱۶۳-
۱۸۰-۱۸۱-۱۸۴ تا ۱۹۰-۲۰۶-
۲۱۱-۲۱۲-۲۱۹-۲۳۶-۲۷۵-
۲۸۱-۲۸۴
عسکرخان افشار ۱۵۶
عسکرین علیهما السلام ۱۵۶-۱۵۷-۲۴۸
عصار (شاعر) ۱۳۲-۱۳۶
عصمه ۲۱
عطاالله (میرزا... شیخ الاسلام) ۲۲۶-۲۲۷
عطا ملک (خواجه...) ۱۳۱
علاء الدوله سمنانی ۱۲۵
علاء الدوله محمد رحیم خان نسچتچی
باشی ۱۰
علاءالدین ۱۰۷
علاءالدین پادشاه مرغش ۲۹۷
علاءالدین (ملا... خوشنویس) ۱۴۰-۱۴۱
علاءالدین خیاط ۱۱۱
علاءالدین تکش ۲۸۷ به خوارزمشاه
مراجعه شود
علاءالدین عطا ملک جوینی ۱۲۷-۱۲۸-
۱۲۹-۱۳۱-۱۳۲
علاءالدین محمد ساوجی ۱۲۵
علاءالدین هندو ۱۴۳
علاییک (ملا...) ثلث نویس مشهور ۱۴۰
۱۴۱
علامه حلی (رضی الله عنه) ۳-۱۱۷
علامه قطب الدین محمود ۱۲۱
علای حسن خان ۲۱۸
علای خلیجان پهلوان ۲۱۷
علویه اعور ۲۱
علی (حضرت... علیه السلام) ۱۲-۷۶-۸۳
۸۴-۱۰۸-۱۲۵-۱۳۴-۱۸۳-
۲۱۸-۲۵۴-۳۲۴ (نیز مراجعه
شود به امیرالمؤمنین)
علی (آقا...) ۴۹-۳۲۹-۳۴۱
علی پاشا ۳۰۲
علی (میرزا...) ۳۷-۲۴۰
علیخان حاکم مراغه ۳۱۸
علی خان (ظل السلطان) ۲۷۷
علی (مسیح... از مشایخ) ۱۰۴-۲۴۷
علی زنجانی (ملا...) ۲۴۲
علی (میرزا... منجم باشی) ۶۷

کلا (ملا ... شاعر) ۱۳۲
کلاتر (حاجی ...) ۶۰ مراجعه شود
به حاجی میرزا مهدی
کلب حسین (شاعر) ۱۳۵
کلبعلی خان دنبلی ۱۵۱-۱۵۲-۱۵۹
کلوری (مسیو...) ۲۴۸
کلیم ۶
کمال کرد (شیخ ...) ۳۱۱
کمال الدین میثم نجرانی ۱۳۱
کهلوشر (نام کشیشی است) ۹۲
کوچک خان ۱۶۰
کیدر ۲۶
کیخاتو ۲۹۱
کیخاتون ۲۸۹
کیخسرو ۱۳
کیکاس ۸-۱۱۲
کیقباد ۱۱۴
کینز (مورخ انگلیسی) ۵۶-۵۷
کیومرث ۸

گ

گرشاسب ۲
گریبایدوف ۳۷
گلایبی آنا ۳۱۳-۳۱۶-۳۱۷-۳۲۱ تا
۳۲۳-۳۲۶ تا ۳۲۸-۳۳۲
۳۳۵-۳۴۴-۳۳۵
گنجعلی خان حاکم کرمان ۳۰۳

ل

لاچین ۹۸
لئون (پادشاه ارمنی) ۱۱۴
لسان الملك ۷ مقدمه ، ۲ - مراجعه
به سپهر
لسانی (شیرازی) ۱۲۵-۱۳۴-۱۳۵
لسپس (مسیو ...) ۳۵۳ تا ۳۵۵ -
۳۵۸-۳۶۰ تا ۳۶۲
لطف الله میرزا (مراجعه به شعاع الدوله)
۲۰۱
لطفعلی (میرزا... امام جمعه) ۹ مقدمه
۵۲-۱۱۴-۲۷۹
لطفعلی (میرزا... کنخدای نوبر) ۶۳
لطفعلی بیک ۲۵۴-۲۵۶ تا ۲۵۸
لطفعلی بیک بیگدلی ۱۳۲
لطفعلی خان دنبلی ۱۶۴
لطفعلی خان زند ۱۹۲
لطفعلی میرزا ۱۸۳
لقمان ۸-۱۱
لله باشی ۷ مقدمه (مراجعه شود به
رضاقلیخان و هدایت)
لهراسب ۳۵۵
لوارصاحب گرجی ۲۶۶
لوشا ۳

قرا اوغلان ۱۷۹
قرا عثمان ۳۵
قرا یوسف ۲۹۲-۲۹۴-۲۹۵
قرا محمد ۲۰۹-۲۹۴
قزازه از فصحاء ۸-۶
قزل ارسلان بن ایلدگز ۲۸۷
قس از خطبای عرب ۱۳
قطران (حکیم... ابن منصور) ۱۶-۱۷-
۱۳۷-۱۳۷-۱۳۹
قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی
۱۲۱
قلی سلطان ۳۴۶
قنبر (غلام وفادار امیر المؤمنین علی (ع))
۱۳۴
قهرمان (میرزا ...) امین لشکر ۱۸۴ -
۱۹۰-۱۹۵-۲۰۱-۲۱۴-۲۷۸ -
۲۸۲ تا ۲۸۴
قهرمان میرزا ۱۶۶-۱۷۲-۱۷۴
قوام (حاجی ...) ۱۹۴
قوام الدوله ۱۸۰
قوام الملك (حاجی میرزا علی اکبر ...
شیرازی) ۱۹۲
قورمیش سلطان ۲۹۷

ک

کاتب چلبی ۱۴۹
کارنک ۴۹
کاظم (حاج میرزا... امین) ۲۳۹-۲۴۰
کاظم (سید... رشتی) ۲۴۷
کاظم (میرزا... طباطبائی) ۱۰ مقدمه ،
۶۸-۲۳۲ تا ۲۳۵-۲۳۹-۲۴۰-
۲۵۸-۲۶۰-۲۶۶ نیز مراجعه شود به
اعتضاد الملك و وکیل الرعایا
کاظم (میرزا... مستوفی) ۲۷۲
کاظم (شاعر) ۱۳۷
کاظمین علیهما السلام ۷۷
کاک الله آقا ۳۰۸-۳۱۲-۳۳۰
کامران افغان ۱۸۶
کامران میرزا ۲۰۹
کاووس ۵
کجیلان ۱۰۴ مراجعه شود به علیشاه
کرافت بیک ۹۳-۹۴
کریم خان زند ۵ مقدمه ، ۶ مقدمه ، ۲-
۱۴۸-۱۴۹-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۶-
۲۴۳-۲۴۷-۲۵۰-۲۵۱-۲۶۷ -
۲۶۸-۲۶۹-۲۷۱ -
مراجعه شود به وکیل
کریم خان (کنخدای محله خیابان) ۵۹-
۶۱-۶۶-۱۹۲
کریم نیل فروش ۲۱۸
کسری ۲
کعب ۱۳

فرخی ۱۷-۲۱۸
فرخ بیک ۱۹۷-۲۴۰-۲۶۶
فرخ خان شاهسون ۳۳۲
فردی شاعر ۱۳۲-۱۳۷
فردوسی ۲۱۸
فرزدق ۳
فرعون ۱۰
فرهاد میرزا (نیز مراجعه شود به معتمد الدوله
و نایب الایاله) ۷۵-۱۸۹
فرمانفرما ۶۰-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۲۷۸
نیز مراجعه شود به فیروز میرزا و
نصرت الدوله
فریدون ۸
فریدون میرزا ۱۷۴-۲۷۴
فضل (برادر افشین) ۲۳-۲۴
فضل الله بن اثیر ۱۸
فضل الله (میرزا... علی آبادی) ۷۶-۱۷۹
۱۸۰-۱۸۷-۱۸۸-۲۳۴-۲۴۰ تا
۲۴۲-۲۶۷-۲۶۸-۲۷۰
فضل الله شیرازی و صاف ۸۹-۲۹۰
فضل بن سهل ۲۵
فضل بن کاووس ۲۵
فضلعلی ۷۵-۷۸-۲۶۴
فقیه مصطفی ۳۲۲
فیروز میرزا ۶۰-۱۸۰-۱۸۲-۲۷۸ -
۲۸۲ - نیز مراجعه شود به فرمانفرما
و نصرت الدوله
فیض الله بیک ۳۰۵-۳۰۷-۳۱۴-۳۱۵ -
۳۲۷-۳۲۸-۳۴۰

ق

قائم مقام (ابوالقاسم ...) ۴۰-۱۷۱-
۱۷۲-۲۲۹-۲۷۳
قائم مقام (میرزا صادق نوری) ۱۸۰-۱۸۴
۱۸۷ تا ۱۸۹-۱۹۵-۲۳۲-۲۳۳ -
۲۶۷-۲۸۲-۲۸۳
قائم مقام (میرزا عیسی) ۱۳۲-۲۲۳
قابوس ۸
قادر آقا ۳۰۵-۳۰۶-۳۰۸-۳۱۱-۳۱۳-
۳۱۵-۳۱۸-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲ -
۳۲۶-۳۲۹-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۵ -
۳۴۰-۳۴۲
قاسم پروانچی ۸۵
قاسم بیک ترکمان ۲۹۷
قاضی بیضاوی ۱۲۱
قاضی پاشا ۷۲
قباد قراقویونلو ۲۹۵
قبادیانی ناصر خسرو ۹۵ مراجعه به
ناصر خسرو
قتلغ اینانچ ۲۸۷
قحطان ۸
قدوز ۹۸

لومون (مسیو...) ۳۴۷
لیلی ۱۳۶
لینزی (کنل... انگلیسی) ۶۰

م

مامه ۱۰۴
مانون ۲۰-۱۹-۱۸
مبارک (خطاط دیلمی) ۱۲۵
مبارکشاه زرین قلم (خواجه...) ۱۲۵
متوکل (خلیفه عباسی) ۷۵
مجتبی (حضرت امام... علیه السلام) ۶۰

۲۳۲-۷۲
مجدالدین ۲۲۶
مجدالدین اثیر ۱۲۷-۱۲۸
مجدالدین (میرزا... قاضی) ۲۲۳
مجدالدین وزیر یزدی ۲۸۸-۲۸۹
مجدالملك یزدی ۱۲۷ تا ۱۲۹
مجد همگر ۱۳۱
مجیدخان ۳۳۴-۳۳۵-۳۳۹-۳۴۰
مجبلی خان دنبلی ۱۵۹-۱۶۵
محسن (ملا... فیض) ۱۱۴
محسن (حاجی میرزا... قاضی) ۲۲۸
محقق طوسی ۱۲۱
محمد (صلی الله علیه وآله) ۶۹-۷۶-۸۳
۸۵-۸۶-۱۸۳-۲۷۰-۲۷۲-۲۷۶
محمد (... آقا سرتیب) ۱۹۸-۳۴۱
محمد (آقا...) ۲۱۷-۳۱۲
محمد (ملا... قاری) ۱۱۴
محمد (میرزا... قاضی) ۲۲۳-۲۵۵-
۲۶۶-۲۷۰
محمد (میرزا... قوام الدوله) ۲۷۳
محمد (ملا... مامقانی) ۱۰۷-۱۱۶
محمد ابراهیم (میرزا... وکیل الرعایا) ۲۳۷
محمد ابراهیم وزیر (میرزا...) ۲۰۶
محمد اخباری (میرزا...) ۲۳۳
محمد اسعدپاشا ۴۵
محمد آشتیانی (میرزا...) ۱۷۹
محمد آقا پیران ۳۰۸
محمد آقا مامش ۳۱۳ تا ۳۱۵-۳۱۷-
۳۱۹-۳۲۰-۳۲۲-۳۲۸-۳۳۱-
۳۴۲-۳۴۳
محمد الترجانی (حاجی...) ۲۰۲
محمد الفجار (استادحاجی...) ۲۰۳
محمد امین پسرهارون الرشید ۱۵
محمد امین خیابانی شاعر ۲۱۸
محمد باقر اصفهانی ۲۴۹
محمد باقر بهبهانی (آقا...) ۲۴۷
محمد باقر خان ۱۹۸
محمد بن ابی خالد ۱۸
محمد بن النیلی ۱۳۴
محمد بن احمد ۱۵
محمد بن بعیث ۲۰-۲۱

محمد بن یواب ۸۲
محمد بن حمید ۱۹-۲۳
محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی ۲۶۵
محمد بن یعقوب ۱۴۸
محمد بن یوسف بن حسن پادشاه (امیر...) ۲۹۷
محمد بن یوسف بن عبدالرحمن طائی ۱۹-۲۰
محمد بیك اوراسانی ۱۸۹-۳۵۰
محمد بیك دنبلی (میرزا...) ۱۵۷-۱۶۰ تا
۱۶۲-۳۰۵
محمد پاشا ۱۴۹
محمد تبریزی (سیرزا... مستوفی) ۱۵۲
محمد ترخان ۳
محمد تقی (میرزا تقی خان امیر کبیر) ۵۰-
۶۵ نیز مراجعه شود به آتابک و
امیر کبیر
محمد تقی (میرزا...) قاضی ۲۲۳
محمد تقی وزیر (میرزا...) ۲۴۹
محمد تقی خان (حاجی... معروف به حاجی
امیر خان) ۶۵
محمد تقی خان جوانشیر ۶۵
محمد تقی میرزا احسام السلطنه ۱۹۳-۲۷۷
۲۷۸
محمد جعفر ۲۴۷-۲۶۹
محمد جعفر (تبریزی...) ۲۳۷-۲۵۴
محمد جعفر صدر (میرزا...) ۲۴۷
محمد جعفر (آقا... ستاره شمر) ۶۷
محمد حسن قاجار ۱۵۶-۱۶۸-۱۶۹-
۱۷۳-۱۹۲
محمد حسن خان برادر حاج میرزا ابراهیم
شیرازی ۱۹۳
محمد حسن خان قویونلو ۱۹۳
محمد حسن صاحب جواهر (شیخ...) ۲۴۷
محمد حسین (شیخ...) ۲۲۵
محمد حسین خان ۱۹۳-۳۱۸
محمد حسین خان بختیاری ۳۰۸-۳۲۹
محمد حسین میرزا ۱۸۲
محمد خان حشمت الدوله ۲۷۸
محمد خان (فرزند آقا فتحعلی) ۶۶
محمد خان بیگلربیگی ۱۷۶-۱۹۳
محمد خان زنگنه ۳۴-۴۳-۴۵-۵۰-
۱۷۴-۲۰۶-۲۱۱-۲۱۸ مراجعه
شود به امیر نظام
محمد خان سپهسالار ۱۸۲-۱۸۸-۲۰۰
محمد خان (میرزا... شریک الدوله) ۲۶۷
محمد خان قاجار (میرزا...) ۱۵۶-۱۸۸
۲۸۲
محمد خان قاجار (آقا...) ۵ مقدمه ،
۱۵۵ تا ۱۵۷-۱۶۱-۱۶۸-۱۶۹-
۱۹۲-۲۰۷-۲۷۱-۲۷۶ مراجعه
شود به محمد شاه شهید
محمد خان مغول ۹۲۰-۲۹۱

محمد خان قلعه بیگی (حاجی...) ۶۵
محمد خداندنده (سلطان) ۲۹۰
محمد خوارزمشاه (سلطان) ۱۲۶
محمد رحیم خان خوارزمشاه ۱۷۱
محمد رحیم خان نسقچی باشی ۱۰ مقدمه ،
مراجعه شود به علاء الدوله
محمد رحیم میرزا ۳۸-۱۰۹-۱۱۱-
۱۱۲-۱۵۷-۲۸۴ مراجعه شود
به ضیاء الدوله
محمد رضا خان فراهانی ۱۷۲-۳۴۶
محمد رضا عنوان (شاعر) ۱۳۷
محمد رضا کلانتر (میرزا...) ۲۶۷
محمد رضا وکیل (میرزا...) ۲۴۶
محمد رضی تبریزی ۲۳۸-۲۵۲-۲۵۳
محمد رفیع تبریزی (میرزا...) .
مستوفی (۱۵۲-۲۲۷-۲۵۰
محمد رفیع (میرزا...) وکیل ۲۳۶
محمد رفیع صدر (میرزا...) ۲۴۷
محمد زکی ۲۷۲
محمد زمان کلانتر ۱۹۳-۲۷۰-۲۷۱
محمد سردار سلطان ۳۰۲
محمد سعید ۳۴-۲۴۶-۲۴۸
محمد سلیم بیك ۳۲۳
محمد سلطان مکرری ۱۸۵
محمد شاه شهید ۱۴۸-۱۵۵ مراجعه
شود به آقا محمد خان قاجار
محمد شاه غازي (محمد شاه قاجار) ۲۴۱
۲۷۴
محمد شاه قاجار ۹ مقدمه ، ۳۳-۳۹-
۴۵-۵۰-۵۹-۱۰۳-۱۶۳-
۱۷۴-۱۸۳-۲۴۴-۲۶۷
محمد شفیع مستوفی ۲۵۵-۲۵۶-
۲۵۸-۲۵۹-۲۶۱ تا ۲۶۴-
۲۷۲
محمد شهریار الملك (میرزا...) ۲۶۸
محمد صادق خان دنبلی ۱۵۸-۱۶۰-
۱۹۹-۳۰۸-۳۱۵-۳۴۰-
۳۴۲-۳۴۳-۳۴۵
محمد صدیق ۳۴۹
محمد طاهر میرزا ۲۰۸
محمد عصار (شاعر) ۱۳۶ نیز به عصار
مراجعه شود
محمد علی (میرزا...) ۱۵۴-۱۶۵-
۲۶۶
محمد علی (میرزا...) ۱۳۶ نیز به
صائب تبریزی مراجعه شود
محمد علی (حاجی میرزا... روانسری)
۱۰۷
محمد علی (حاجی میرزا... قاضی)
۲۲۳
محمد علی (میرزا... وکیل) ۲۳۹-
۲۴۱

معین‌الملک ۱۱۲-۲۷۳	مرداس ۵-۱۰	محمد علی پاشا ۹۲-۹۳-۳۵۵-۳۶۲
مغربی (شاعر) ۱۳۲-۱۳۸	مریمال ۹۳	محمد علیخان جوانشیر ۱۷۴
مفید (شیخ ...) ۲۹۸	مستشارالوزاره ۱۹۷ میرزا یوسف	محمد علیخان کدخدا ۶۲-۱۸۴-۲۳۴
مقیم (شاعر) ۱۲۲-۱۳۸	مستقرعباسی ۱۱۵	محمدعلی میرزا (دولتشاه) ۱۶۹-۱۷۱--
مقیمی (شاعر) ۱۳۲-۱۳۸	مستوفی‌الممالک ۶۰-۲۴۵-۲۶۶-۲۶۸-	۱۸۲-۲۰۶-۲۷۸
ملای روم ۱۳۵	۲۸۲-۲۸۳-۳۲۶ مراجعه شود	محمد قربان فراهانی (کربلائی ...) ۵۰
ملک آرا ۸ مقدمه ۲۷۶ مراجعه شود	به میرزا یوسف	محمد قلیخان جوانشیر ۱۷۴
به مهدیقلی میرزا	مستوفی دیوان ۲۷-۲۵۶	محمد قلیخان قاجار ۱۰۳
ملک اشرف ۲۹۱	مسعودین ملک‌شاه ۲۸۶	محمد قلی میرزا ۸ مقدمه ۴-۱۶۹-
ملک قاسم میرزا (خان عمو) ۱۷۶-	مسعود (فرزند خواجه شمس‌الدین جویینی)	۱۷۱-۲۷۶-۲۷۷ نیز مراجعه شود
۱۷۷-۲۳۱-۲۸۰-۳۰۶-۳۲۰	۱۳۱	به ملک آرا
ملک منصور میرزا ۱۷۷	مسعودخان (میرزا ...) ۲۴۰	محمد قیاقلو (میرزا ... خان ...) ۱۵۷
ملهمی (شاعر) ۱۳۲-۱۳۸	مسعود سلجوقی (سلطان) ۲۸۷	محمد کاظم (آقا ...) ۲۳۰-۲۶۰
مد آقا ۳۱۲-۳۱۷	مسعودی ۹۱	محمد کاظم وزیر (میرزا ...) ۲۶۱
منار صاحب ۲۰۳	مسیح ، مسیح بن مریم ۵-۶	محمد کاظم خان قراجه داغی ۲۶۴
منشی باشی (میرزا احمد) ۲۰۱	مسیحای مریم ۵	محمد کریم میرزا ۳۸
منشی‌الممالک میرزارضاقلی نوائی ۲۷۲	مسیح بن حسن بیک آق‌قویونلو ۲۹۶	محمد مشیری ۱۰-۱ مقدمه
منکوقاآن ۲۸۸	مسیح پاشا ۷۳	محمد مهدی (میرزا مهدی‌خان منشی نادر)
منوچهر ۸	مسیحی (شاعر) ۱۳۲-۱۳۸	۲۵۵
منوچهر خان معتمدالدوله ۶۰-۲۷۸	مشکی (شاعر) ۱۳۲-۱۳۸	محمد نامدار ۱۶۳
مراجعه به معتمدالدوله	مشیر لشکر ۱۰۴	محمد نامی (میرزا ... کلانتر) ۱۹۲
مهرپاشا ۳۰۲	مشیرالدوله (میرزا یحیی خان) ۱۸۲-	محمد میرزا ولیعهد (محمد شاه بعدی)
مهدعلیا (مادر محمدشاه) ۴۰	۲۸۱	۹ مقدمه ۱۷۴
مهد علیا مادر ناصرالدین شاه ۱۸۰	مشیرالوزاره (میرزا علی خان) ۱۹۶-	محمد نصیرالبایدی ۲۷۲
مهدی (حاجی میرزا ... کلانتر) ۶۰-	۱۹۷	محمد یار بیگ ۳۷
۲۶۶-۲۶۷	مصطفی افندی ۷۳	محمد یوسف نجرانی (شیخ ...) ۲۴۹
مهدی (حاجی میرزا ... قاضی ...) (	مصطفی بهجت افندی ۶۳	محمود (شاعر) ۱۳۷
۲۲۳-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۸	مصطفی خان قاجار پسر محمد حسن خان	محمود پاشا ۳۰۲
مهدی (میرزا ... مجتهد) ۱۱۴	۱۶۹	محمود خان دنبلی ۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹
مهدی (میرزا ... منشی نادر) ۲۵۵-	مصطفی قلی ۱۸۱	محمودخان (میرزا ... مصلحت گستر)
۲۵۶-۲۵۸	مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه ۲۰۱	۲۴۲
مهدی (ملا ... پسر ملا تقی درزی) ۵۷	مصطفی قلی میرزا ۱۸۱	محمودخان میرزا (... مستوفی) ۱۵۹-
مهدی ، صاحب الزمان (حضرت ...	مصلح‌الدین سعدی شیرازی (شیخ ...) (	۲۰۶-۳۰۶
عجل‌الله تعالی فرجه) ۱۷	۱۳۱-۱۳۹	محمود شبستری (شیخ ...) ۱۳۲
مهدی (آقا ... ضابط) ۲۳۱	مصلحت‌گذار (میرزا اسحق خان) ۲۶۵	محمود (میرزا ... شیخ الاسلام) ۲۲۵-
مهدی خان بیان‌الملک (میرزا ...) (	مصلحت‌گذار (میرزا محمودخان) ۲۴۲	۲۳۸
۲۱۰-۲۱۱	مظفرالدین شاه ۳ مقدمه ۲	محمود طسوجی (ملا ...) ۹ مقدمه ۲۷۹
مهدی خان قلعه بیگی ۶۵	مظفرالدین میرزا ولیعهد ۷ مقدمه ۸ مقدمه	محمود غازان (سلطان ...) ۹۸-۱۴۱-
مهدی‌قلی‌خان قاجار پسر محمد حسن خان	۹ مقدمه ۱۰ مقدمه ۱۸۱-۱۸۲-	۲۸۹-۲۹۸ نیز به غازان مراجعه
۱۶۹	۲۳۶-۲۷۵	شود
مهدیقلی میرزا ۱۱۳-۲۷۶	مظفر بن کیدر ۲۵	محمود غزنوی (سلطان ...) ۱۶۷
مهرعلی (ملا ...) ۹ مقدمه ۲۷۹	معاویه ۱۳۱	محمود میرزا ۲۷۸
مؤتمن (مراجعه به میرزا رفیع خان)	معتمد بالله ۲۰-۲۱-۲۵-۲۶-۳۰-۸۴-	محمی‌الدین اعرابی ۲۰۲
۲۳۹	۲۸۸	محمی‌الدین بردعی ۲۹۱+
مؤتمن‌الملک ؛ میرزا سعیدخان ۲۸۱	معتمدالدوله عبدالوهاب ۲۴۵	مرادپاشا ۳۰۱-۳۰۲
مؤتمن دیوان (مراجعه به میرزا شفیع	معتمدالدوله فرهاد میرزا ۷۵-۱۸۹	مرتضی انصاری (شیخ ...) ۱۱۹
خان) ۲۳۹	معتمدالدوله منوچهرخان ۶۰-۲۷۸	مرتضی‌خان دنبلی ۱۵۲
موسی (حاجی میرزا ...) ۱۱۴-۲۴۶	معروف (شاعر) ۱۳۲-۱۳۸	مرتضی ذوالثمانین (سید ...) ۲۹۸
۲۵۰	معزالدوله ۱۱۲-۱۸۱-۱۸۸-۲۱۰	مرتضی قلیخان اول (دنبلی) ۱۴۹-۱۵۷
موسی (حاجی میرزا ... فقیه) ۵۳	معلوم (شاعر) ۱۳۲-۱۳۸	مرتضی قلیخان قاجار پسر محمد حسن خان
موسی (حاجی میرزا ... خان کدخدای	معین‌الدوله ۳۸ نیز مراجعه شود به	۱۶۹
نهند) ۶۲-۲۵۴	احمد میرزا	مرتضی میرزا ۷ مقدمه ۷۸-۱۰۰-۱۰۵
موسی بن عمران ۵		۲۰۲-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۹

نورالدین ۹۸ نورمحمدخان ترکمان ۱۹۹-۲۰۰ نوسروان ۳-۸-۱۴ نوفل بن سخایل ۱۴۶ نیازیك ۱۵۴ نیازی افندی ۶۳ نیكولا ۳۷-۴۵	نایب السلطنه (عباس میرزا و یعهد) ۵ مقدمه ۳۹-۴۴-۴۹-۵۴-۵۹ ۷۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۱-۱۱۵ ۱۳۲-۱۴۷-۱۵۶-۱۵۸-۱۶۰ تا ۱۶۲-۱۶۵ تا ۱۶۷-۱۶۹ تا ۱۷۴ ۱۷۷-۱۷۹-۲۰۱-۲۰۴-۲۰۷ ۲۲۳-۲۲۴-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۹ ۲۳۰-۲۳۲-۲۳۴-۲۴۱-۲۴۵ ۲۵۳-۲۶۷-۲۷۲ تا ۲۷۷-۲۷۷ ۲۸۲ نبی احمد ۱۴ نبی خان ۲۸۱ نبی شاعر (میرزا...) ۱۳۲-۱۳۵ نثاری شاعر ۱۳۲-۱۳۹ نجفقلی خان بیگلربیگی ۷۸-۱۴۷-۱۵۱- ۲۶۹ تا ۲۷۱ نجفقلی خان دلبلی ۴۹-۱۵۲ تا ۱۵۴- ۱۶۰ تا ۱۶۳-۱۶۵-۲۴۹-۲۵۰ نجفقلی یورتچی ۳۳۲ نخجوانی (حاجی محمدان) ۴ مقدمه نریمان ۱۳ نزار ۱۰۰ نسقچی باشی (محمد رحیم خان علاءالدوله) ۱۰ مقدمه مراجعه به محمد رحیم خان علاءالدوله نشیمی پهلوان ۲۱۷ نصرالله اردبیلی (میرزا...) ۴۰ نصرت الدوله ۵۴-۶۰-۱۸۰-۱۸۲- ۱۸۷-۲۳۳-۲۷۸-۲۸۲ مراجعة به فرمانفرما و فیروز میرزا نصیر (میرزا...) قاضی ۲۴۸-۲۶۶- ۲۷۲ نصیرالدین طوسی (خواجه...) ۷۵-۱۳۹ نصیرالملک ۱۷۶ نصرخان (حاجی میرزا... کدخدای) ۶۸- ۱۹۱-۲۳۸-۲۴۰ نصیرخان طباطبائی (میرزا...) ۴۸ نظام الدوله حسین خان آجودان باشی ۱۸۶- ۱۹۷ نظام الدوله ۶۰ مراجعه شود به ناصر الدوله سلطان حمید میرزا نظام الدین اصفهانی ۱۲۶ نظام الدین عبدالحق ۸۳-۸۵ نظام الدین غفاری ۱۹۴-۱۹۵ نظرعلی حکیم قزوینی (میرزا...) ۱۸۶ نظرعلیخان ۲۲۹ نعمان بن منذر ۳ نعمت آقا ۳۵۲ نقرا دوف ۲۳۱ نقیب الاشراف (یوسف) ۲۲۳ نکودار بن هلاکوخان ۱۲۸ نگار (دختر عباس میرزا نایب السلطنه) ۳۸	موسی خان سردار ۲۶۴-۲۷۳ موسی خان منشی خاصه (میرزا...) (۲۶۵-۲۶۸-۲۷۵) موسی خان مغول ۲۹۰-۱۹۱ موسی کاظم علیه السلام (حضرت امام...) (۳۰۳-۲۰۵) مولانا رومی ۱۲۱ مولانا لسانی ۱۲۲-۱۲۳ مؤیدالدوله، طهماسب میرزا ۱۰۵-۱۸۲ تا ۱۸۵-۱۸۸-۱۸۹-۲۱۸-۲۱۹- ۲۸۳ مراجعه شود به طهماسب میرزا میر آقا (اسکوئی) ۱۹۷-۱۹۸ میر آقا (سید...) ۱۹۶ میرانشاه ۲۹۳-۲۹۴ میردانا ۱۳۴ میرزا پاشا ۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۶۶ میرزای دده علی ۲۱۷ میری بیک ۲۱۸ میظرادات ۲۸۶ مینا آقامکری ۳۰۵-۳۲۰-۳۳۲-۳۳۶- ۳۴۰ ن ناپلئون ۳۳۹-۳۵۸ ناپلئون سوم ۳۵۸-۳۶۳ نادرشاه افشار ۵ مقدمه، ۸ مقدمه، ۹ مقدمه، ۸۷-۸۸-۱۴۸-۱۹۲- ۲۰۷-۲۴۳-۲۴۸-۲۵۴-۲۵۵- ۲۵۶-۲۵۹-۲۶۱-۲۶۶-۲۶۷ نادر میرزا ۳ مقدمه، ۴ مقدمه، ۶ مقدمه، ۷ مقدمه، ۸ مقدمه، ۹ مقدمه، ۱۰ مقدمه، ۱-۴-۶-۱۱۲-۲۷۶ ناصر ۹۶-۹۹-۱۰۰ مراجعه شود به ناصر خسرو ناصرالدین شاه ۵ مقدمه، ۸ مقدمه، ۹ مقدمه، ۱۴-۲۰۵-۲۳۸-۲۷۴- ۲۸۱-۳۵۴ ناصرالدین میرزا (ناصرالدین شاه) ۱۷۶ ناصرالدوله (سلطان حمید میرزا) ۶۰ نیز مراجعة شود به نظام الدوله و سلطان حمید میرزا ناصر بن خسرو قبادیانی ۱۷-۱۰۰ مراجعه شود به ناصر خسرو ناصر خسرو (علوی، قبادیانی، مروزی) ۹۰-۹۱-۹۷-۹۸-۱۰۰ ناصر عباسی ۱۱۵-۲۸۷ نایب الاایاله (فرهاد میرزا معتمدالدوله) ۷۵ نایب الاایاله فریدون میرزا ۲۷۴ نایب الصدر ۲۴۱

۵

هاشم ۷

هاشم (حاجی میرزا... بن میرزامهدی
قاضی) ۵۴-۱۹۲-۲۲۸-۳۵۴

هاشم حبی ۵

هانری (پرنس) ۳۶۳

هدایت (شیخ...) ۳۵۲

هدایت (رضاقلی خان) ۷ مقدمه مراجعه
شود به الله باشی رضاقلی خان

هدایت الله (لسان الملك سپهر) ۲ مراجعه
شود به سپهر و لسان الملك

هشیم ۲۱-۲۲

هرقل ۱۰

هرنام ۹۵

هرون الرشید ۱۵

هلاکوخان ۱۲۶-۱۲۸-۲۸۸-۲۹۰-

۲۹۱

همائی (شاعر) ۱۳۲-۱۳۹

همایون پادشاه ۱۳۵

هتري لنزی (سیر...) ۲۷۸

هود ۳

هوشنگ ۴

و

واثق ۲۱

وارد (مسیو...) ۳۵۸

وارنو (نام مهندسی است) ۹۲

وحسودان بن محمد زواری ۲۰۴

وزیرافخم ۸

وزیر فواید حسنغلی خان گروسی امیر

نظام) ۳۳۸-۳۳۹

وزیر نظام (میرزا تقی خان امیرکبیر)

۵۰-۵۱-۱۸۰-۱۸۱ مراجعه

به امیرکبیر

وزیر نظام (میرزا احسن خان وزیر نظام)

۴۷-۲۳۳

وزیر نظام (میرزا فضل الله) ۱۸۸

وقوعی شاعر ۱۳۲-۱۳۹

وکیل (کریم خان زند) ۱۵۶-۲۷۰-

۲۷۱

وکیل، وکیل الرعایا (میرزا کاظم)

۸ مقدمه، ۱۰ مقدمه، ۸۲-

۸۶-۱۰۶-۱۰۸-۱۲۱-۱۳۱-

۱۴۱-۲۰۰-۲۳۲-۲۳۳-

یوسف (میرزا ... سپاهانی) ۱۰۳ یوسف (حاجی میرزا ... طباطبائی) ۱۰۷ یوسف (حاجی میرزا ... قاضی) ۵۰ یوسف (حاجی میرزا ... مستوفی ، مستوفی الممالك) ۳۷ - ۶۰ - ۲۸۲ مراجعه شود به مستوفی الممالك یوسف (حاجی میرزا ... مجتهد) ۱۴۹-۲۲۶-۲۲۹ یوسف آقای چاشنی گر ۳۰۲ یوسف خان (حاجی میرزا ...) ۲۴۰ یوسف زعیب ۳۶۱-۳۶۲ یوسف شاه ۷۲-۸۱-۱۳۰	یحیی (میرزا ... نجم الملك) ۶۷ یحیی خان مشیرالدوله ۲۸۱ یحیی دنبلی ۱۴۹ یحیی (شاه ...) ۲۹۲ یرقوق ۹۸ یزیدبن مزید شیبانی ۲۷۹ یعقوب (خواجه ...) ۱۲۵ یعقوب (سلطان ...) ۱۶۷ یعقوب میرزا ۲۰۹ یقظینی ۱۹ یوسف (... علیه السلام) ۳ - ۱۲۰ - ۱۳۷ یوسف (ملا ... دهخوارقانی) ۱۱۹ - ۱۲۰	۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۶۱ نیز مراجعه شود به حاج میرزا کاظم طباطبائی واعتضاد الملك وکیل الملك میرزا اسدالله خان ۲۴۱ ولیعهد (عباس میرزا نایب السلطنه) ۱۷۲ ی یار محمدخان افغان ۱۷۹-۱۸۶ یاری پهلوان ۲۱۷-۲۱۸ یاقوت (خواجه ...) ۱۲۵ یحیی (فرزند خواجه شمس الدین جوینی) ۱۳۱ یحیی (میر ... صوفی) ۱۲۵

فهرست نام‌ها و اصطلاحات مربوط به فرق وادیان و قبایل و نسبت‌ها و غیره

آ

آراسته (خاندان ...) ۴ مقدمه
آسیائی ۹۲
آق‌شهری ۶۳
آق‌قویونلو ۵ مقدمه ۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷
آل ابوطالب ۷۵-۲۳۵
آل الله ۷۵-۷۷
آل بویه ۲۹۸
آل رسول ۶۸-۷۴-۲۹۸
آل طباطبا ۶۸-۲۲۲
آل عثمان ۱۷۱-۲۹۶-۲۹۸-۲۹۹
آل علی ۲۹۶
آلمانی ۹۳
آل محمد علیهم‌السلام ۲۲۱
آئین احمدی ۷۶
آئینه اسکندر ۷

الف

اتراك ۹۸
اردلانی (کردهای) ۱۸۹-۲۲۳
ارمنی ۱۱۴-۱۷۶-۳۱۰-۳۱۹-۳۳۵-۳۳۹
ارمنیان ۳۱۰
اروپائی ۸۶-۹۲
اروپائی‌ان ۶ مقدمه ، ۹۶
ازبک ۲۸۷-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۵
ازنوج (قوم ...) ۹۷
استاجلو ۲۱۷
استاران (قوم) ۹۷
اسرائیلی ۷۵
اسکوئی ۱۹۷-۱۹۸
اسلام ۳-۱۱-۱۷-۲۵-۳۰-۶۵-۷۶-
۷۷-۱۴۶-۱۹۳-۱۹۴-۲۱۰-
۲۲۸-۲۳۰-۲۸۶-۲۸۹-۲۹۰-
۲۹۸-۲۹۹
اسلامی ۱۵-۱۷-۶۸-۲۷۴-۲۹۸
اسماعیلیه و اسماعیلیان ۷-۱۰۰-۲۸۷-
۲۸۸
اشاکی باش ۱۶۹
اشکانیان ۲۸۶
اشنوئه‌ای ۳۱۱
اصفهانی ۲۴۹
اصولی ۵۴
اصولیین ۱۱۶
افشار ۹ مقدمه ، ۳۸-۴۵-۱۵۶-۱۵۸-

۱۷۷-۲۲۴-۲۷۶-۳۴۰

اعراب ۸۵-۳۵۶

اکراد ۵ مقدمه ، ۳۸-۱۴۸-۱۵۰-۱۵۱-
۲۸۴-۳۰۴-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۲-
۳۱۸ تا ۳۲۰-۳۲۴-۳۲۹-۳۳۰-
۳۳۲-۳۳۶-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۴-
۳۴۷-۳۴۹ تا ۳۵۱
امامیه ۱۲۶-۲۹۰
امریکائی ۳۱۳-۳۴۶
امصامده (قوم) ۱۷
امویان ۱۷
امن وحی ۴
امیه ۱۹۳
انسان ۸
انصاری ۲۱۰
انگلیسی ۵۶-۶۰-۳۴۸
اورمزدپاک ۱۵
ایرانی ۷۲-۹۱-۱۶۹-۱۷۵-۲۲۵-
۳۰۲-۳۶۲-۳۶۳
ایرانیان ۶-۷۳-۹۵-۱۶۷-۱۷۳-۱۷۷-
۲۶۵-۲۹۸-۲۹۹-۳۳۲
ایروانی ۴۵
ایزد ۱۷
ایلخان ۳۳-۶۱-۸۹-۲۹۰
ایلخانی و ایلخانیان ۱۴۹-۲۸۸
ایلکانی ۲۹۱-۲۹۲-۲۹۴
ائمه اثنی عشری علیهم‌السلام ۱۰۸-
۱۲۳

ب

بابکیان ۲۲-۲۳-۲۴-۳۰
باطنیان ۹۷
بت‌پرست ۹۲-۳۵۱
بختیاری ۳۰۸-۳۱۴-۳۲۹
بدویان ۹۷
بردعی ۲۹۱
بصریان ۱۴۵
بطارقه (جمع پاتریک) ۳۱
بلباس (ایل) ۳۴۳-۴۳۴
بلوچ ۱۰
بنی‌آدم ۶
بنی‌اسرائیل ۲۷۶
بنی‌عباس ۲۸۶
بهارلو (ایل ...) ۲۳۱-۲۶۴
بهبهانی ۲۴۷-۲۴۹
بوالعجم ۹۹

پ

پاپ ۶۴
پاتریک ۳۰-۳۱
پارت ۲۸۶
پادشاهان سلجوقی ۱۱۴
پارسی ۱۸-۶۳-۸۲-۸۶-۸۷-۸۲-
۲۷۷
پروتستان ۶۵
پهلوانی (زبان فرس قدیم) ۱۲
پهلوی (زبان ...) ۱۳
پیران (طایفه ...) ۳۰۸-۳۱۲-۳۱۵-
۳۱۶-۳۱۷-۳۱۹-۳۲۹-۳۳۶-
پیشداد (سلسله ...) ۸

ت

تاتار ۲۹۹
تازی ۱۲-۱۳-۱۷-۹۷-۱۱۷
تبریزی ۵۶-۸۲-۸۷-۹۱-۱۰۵-
۱۰۹-۱۱۸-۱۲۱-۳۰۲-
۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۴۰-
۱۴۶-۲۱۵-۲۳۱-۲۴۲-
۲۵۰-۲۵۲-۲۵۶-۲۵۷-
۲۵۹-۲۶۲-۲۷۳
تبریزیان ۱۱۸-۱۴۱-۱۴۶-۱۵۵-
۱۹۸-۲۰۴-۲۱۵-۲۱۸-
۲۱۹-۲۲۲-۲۲۶-۲۲۹-
۲۳۱-۲۸۳-۲۹۰-۲۹۹-
۳۰۱-۳۰۲
ترسا ۱۳۸
ترك ۲-۸-۲۵-۶۳-۱۴۵-۲۷۸-
۲۹۵-۳۱۹
ترکان ۹۷-۱۷۱-۱۷۷
ترکمان ۱۰-۳۵-۴۵-۱۵۳-۱۷۲-
۱۷۹-۲۹۲-۲۹۴-۲۹۵-
۲۹۶-۲۹۷
ترکی ۷۳-۸۷-۲۴۳-۲۸۰-
۲۸۱-۲۸۷-۳۰۶
ترکی جغتائی ۲۴۱
تفرشی ۲۷۳
تیموریان ۲۹۲-۲۹۳-۲۹۵-
ج

ج

جامی ۲۷۹
جاویدانیه ۱۸
جزایرچی ۴۹-۱۵۱-۱۵۵-

ش	دولو ۱۵۶-۱۶۹-۱۸۲ دیلمی ۲-۸-۱۶-۱۴۵-۲۰۴ دیلیمیان ۹۸-۹۹ دینار مغربی ۹۸-۹۹ ۲	جزری ۱۸ جغتائی ۲۴۳ جماعت (اهل سنت) ۱۴۹-۲۹۸ جن ۳-۹ جوانشیر ۱۵۶ جوینی ۲۸۸-۲۸۹
ش	رازى ۱۰ راهبان ۹ رسول مدنی ۸۱ رمل دانیال ۷ رهابین ۷۶ رهبان ورهبانان ۹۳-۹۴ روح القدس ۶ روس و روسیان ۵ مقدمه، ۴۴-۴۵-۱۶۱ روملو ۲۱۷-۳۰۳ روسی (منظور عثمانیان می باشد) ۱۰ - ۹۷-۹۹-۱۴۴-۲۹۷	چ چاچی ۷ چاردولی ۳۱۴-۳۱۶-۳۲۳ چراکسه ۹۸ چلیانلو ۳۰۸-۳۱۴-۳۲۳ چوپانیان ۲۹۱ چهارده معصوم صلوات الله عليهم اجمعین ۱۰۹
ص	زرزا (ایل...) ۳۱۷-۳۲۹-۳۳۱-۳۳۳ ۳۴۶ زرزان (ایل ...) ۳۱۵-۳۱۶-۳۲۹ زرشش سری (زرخالص) ۷ زنجائی ۲۷۸ زنجی ۹۳-۹۵ زنجیان ۹۴ زندقه ۳ زندیه ۵ مقدمه ۱۵۱-۲۶۹ زنگیان ۱۳ زودی (ایل ...) ۳۱۷-۳۲۶-۳۲۹ - ۳۳۱-۳۳۶ زیدی ۸۶	ح حنفی ۶۳ حیدری های شیراز ۱۹۲
ط	س سادات بولو نگر ۲۴۱ سادات حسنی ۸۶ سادات طباطبائی ۷۵ سادات میرحسینی ۱۳۸ سادات وهابیه ۷۲-۲۲۲ ساسانی ۲۸۶ سالاری ۱۴ سپاهانی ۱۰۰-۲۱۷-۲۴۵ سپهبدی ۱۴-۱۶۶ سرائیان (قوم...) ۹۷ سریه ۲۰-۲۱ سلجوقی ۲۸۶-۲۸۷ سلطان (مقام سلطنت) ۲ سنت (مذهب جماعت) ۱۴۹-۲۹۸ سنی ۲۹۸-۳۵۱-۳۵۲ سید علوی ۱۳۴ سید موسوی ۱۶۲	خ خاقان ۲-۴ خاقان ترك ۴۱ خاقان تركستان ۹۸ خان بالغ (کاغذ ...) ۸۲ خرم دین ۲۰ خرم دینان ۱۸ خرمی ۱۸-۳۰ خرمیان ۲۰-۲۵ تا ۲۸-۳۰ خرمیه ۱۸ خسروانی ۱۵ خضر مقدم ۷ خلاه ای عباسی ۹۸-۲۹۸ خلفای علوی ۹۷ خلفای مصر ۲۹۸ خلیفه کاتولیک ۳۴۷ خم فلاطون ۱۰ خوارزمشاهی ۲۸۷ خوارزمیان ۱۴۶
ع	عباسی ۱۰۰-۱۱۵ عباسیان ۱۷-۱۸-۹۸-۹۹-۲۸۸ عبیدالشرا (نام فرقه ای است) ۹۷ عثمانی ۴۵-۵۰-۵۱-۷۲-۸۹-۱۱۲- ۱۴۶-۱۴۹-۱۷۰-۱۷۱- ۲۲۳-۲۴۸-۲۹۸-۲۹۹- ۳۰۰-۳۰۲ تا ۳۰۴-۳۰۸- ۳۲۱-۳۳۰-۳۳۷-۳۴۷- ۳۵۱-۳۵۴-۳۶۳ عثمانیان ۱۰۸-۱۴۲-۳۰۱ تا ۳۰۳- عجم و عجمان ۲-۸-۷۶-۷۶-۹۷- ۱۴۵-۱۶۹-۳۱۸-۳۲۱- ۳۲۴ عرب ۲-۸-۶۸-۷۶-۸۵-۹۱-۹۳- ۹۹-۱۴۵-۲۸۰ عراقی ۲۱۵ عربی ۸ مقدمه	د داغستانی ۱۷ دری ۱۳ دزفولی ۱۱۹ دنا بله ۵ مقدمه دنبلی ۵ مقدمه، ۴۱-۱۴۸ تا ۱۵۱- ۱۵۶-۱۵۷-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۳- ۲۴۹-۳۵۰ دهبکری (ایل) ۳۲۷-۳۲۸-۳۳۰-۳۳۳ دهخوارقانی ۱۲۰ دوال پا ۳

ملاحظه ۷۳-۲۸۸ ملائکه ۸۴ منگور (ایل) ۳۰۴-۳۰۵-۳۱۵ تا ۳۱۷-۳۱۹-۳۲۸ تا ۳۳۱- ۳۳۶-۳۳۳ موسوی منسوب به حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ۲۰۳-۲۷۶- ۲۹۷ موسویان منسوب به حضرت موسی ۱۴۹-۲۷۶ موصلی ۱۸ میلادی ۶۳ ن نادری ۸ مقدمه ، ۹ مقدمه ، ۲۵۹- ۱۶۹ نبی عربی ۸۱ نحوی ۵۳ نصاری ۳۱۰-۳۴۵ نصرانی ۶۴ نصیری ۲۰۲ نوربخشیه ۲۰۲ نوری ۱۸۵-۲۶۸-۲۷۲-۲۸۲ نیزه و ران ۹۷ هـ هاشمیه ۳۵۴ هرکی (ایل) ۳۴۶ هندوانی ۷-۱۰ هندوستانی ۲۱۵ هندی ، هندیان ۹۵-۱۰۶ و واسطیان ۱۴۵ ورززا (ایل) ۳۳۶ وزددی (ایل) ۳۲۶-۳۲۹ ی یزدان ۱۲-۱۴ یزدی ۲۸۸-۲۸۹ یزیدی (مذهب) ۱۴۹-۱۵۶ یمانی ۶-۷-۱۰ یمین ۲۱۷ یسوت ۱۰ یهود (نیز مراجعه به اسرائیلی) موسویان ۲۵-۳۰-۳۰۵-۷۵-۲۸۹ ۳۵۱-۳۱۹ یوخاری باش ۱۶۹-۱۷۰ یورتچی ۳۳۲ یوسف چهره ۷ یونانیان ۱۷-۳۵۶	کاشانی ۱۲۲-۱۳۷-۱۹۴ کنامیان (قوم ...) ۹۷ کرد و کردان ۹۸-۱۱۷-۱۴۸-۲۹۴- ۲۹۹-۳۰۴-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۴- ۳۱۸-۳۲۰-۳۲۲-۳۳۵ کرمانی ۳۱۹ کفر ۳ کلانتر (طایفه ... ان تبریز) ۲۶۵ کنگرلو ۱۶۲-۱۶۳-۱۵۶ کورک (ایل) ۳۱۴-۳۲۶ کوفیان ۱۴۵ کوکلان (ایلات) ۱۰ کیان و کیانی ۲۸۱-۲ گ گبر ۳۵۱ گرگی ۹۸-۲۶۶-۲۷۸-۳۱۳ گروسی ۳۳۲ ل لزگیها و لگزیهها ۴۵ لسان الغیب ۱۳۴ لغوی ۵۳ م مارقین ۹ مازندرانی ۱۹۵ مامش (ایل) ۳۱۲ تا ۳۱۷-۳۱۹-۳۲۰- ۳۲۲-۳۲۸-۳۳۱-۳۴۲-۳۴۳- ۳۴۵ مذهب جعفری ۵۱ مرتضوی ۲۶۴ مرندیان ۲۳۰-۲۳۱ مروزی ۱۰-۱۷-۱۰۰ مسلم ۶۶ مسلمان ، مسلمانان ، مسلمین ۱۸-۲۵- ۲۸-۶۳-۷۵-۷۷-۸۳-۱۱۳- ۱۳۰-۱۶۷-۲۸۹-۲۹۸-۲۹۹- ۳۱۹-۳۲۱-۳۵۱-۳۵۴-۳۵۶- ۳۵۶-۳۶۸-۳۴۷-۳۱۰ مشارقه ۹۷ مصری ، مصریان ، ۹۰-۹۱-۹۸ مصودیان (قوم) ۹۷ مغربی ۹۹ مغول ، مغولان ۶۱-۹۰-۹۸-۱۲۶- ۱۳۰-۱۴۱-۱۴۲-۲۸۷ تا ۲۸۹-۲۹۱-۲۹۸ مقدم (طایفه ...) ۱۶۹-۲۶۱-۳۱۶ مکری (ایل) ۳۰۵-۳۰۶-۳۰۸- ۳۲۰ تا ۳۲۳-۳۳۱-۳۳۶- ۳۳۷	علمای سنت ۸۶ علوی ۷۵-۷۶-۹۹-۳۰۰-۳۳۱ علویان ۹۸ علوی نژاد منسوب به علی بن ابیطالب علیه السلام ۳۰۰ عیسویان ۶۳ تا ۶۵-۷۷-۳۵۶ عیسوی ۶۶-۹۲-۹۳-۱۳۸-۳۶۳ عیسی دم ۷ غ غول ۳ ف فارسی ۶ مقدمه ۷۳-۲۷۸ فراعنه مصر ۳۵۹ فرانسوی ۵۶-۲۶۵-۳۶۲ فراهانی ۴۷ فرس ۱۳۲ فرنسی ۵۶ فرنکی ۱۰-۲۰۰-۲۲۵-۳۶۳ فرنگیان ۱۱۴ فغفور ۱۰ ق قاآن ۲-۳-۲۸۸ قاجار ، قاجارها ، قاجاریه ، ۳ مقدمه ۵ مقدمه ، ۶ مقدمه ، ۷ مقدمه ، ۸ مقدمه ، ۹ مقدمه ، ۲-۱۵- ۳۵-۴۴-۶۰-۶۵-۷۶-۱۴۸- ۱۵۵-۱۵۷-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۸ تا ۱۷۰-۱۸۲-۲۰۴-۲۳۰-۲۷۴- ۲۷۷-۲۸۱-۲۸۲-۳۰۲-۳۰۳- ۳۵۴ قراباغی ۱۵۸ قراپاق (ایل) ۳۱۳ تا ۳۱۵-۳۳۱-۳۳۵- ۳۳۹-۳۴۲-۳۴۳ قراپشتنگ (ایل ...) ۳۲۹ قراجه داغی ۱۰۷-۲۶۴ قراداغی ۲۲۴ قراقویونلو (قره قویونلو) ۵ مقدمه ، ۸۶- ۲۹۴-۲۹۵ قراگوزلو ۳۸-۲۰۱ قزاق ۱۶۱-۱۶۲ قزلباش ۳۰۰ تا ۳۰۲ قزوینی ۱۲۱-۱۹۵-۲۷۹ قسيس ۹۳ قوانلو ۱۹۳ قیاقلو ۱۵۶ قیصر ۱۰ ک کاتولیک و کتولیک ۶۴-۳۴۸

فهرست نام جای ها

ت

آجی (بل... ۱۹۱)

آجی (رود) ۳۳-۳۴-۴۳-۴۶-۴۸-۵۵-

۵۸-۶۲-۱۰۹-۱۹۱-۲۰۰-

۲۱۹-۲۲۹-۲۳۱

آخونی (قنات) ۴۸

آخونی (کوی) ۴۸

آذربادگان ، (نیز مراجعه به آذربایجان

و آذربایجان شود) ۱۶ تا ۲۰-۳۰-

۳۹-۴۰-۴۵-۵۰-۵۱-۵۹-۶۴-

۶۸-۸۹-۱۱۸-۱۱۹-۱۵۶-

۱۷۵-۱۷۶-۱۷۹-۱۸۱ تا ۱۸۳-

۱۸۸-۱۹۵-۲۰۱-۲۱۲-۲۱۵-

۲۷۷-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۴ تا ۲۸۷-

۲۹۱-۲۹۲-۲۹۴-۲۹۷-۳۰۰-

آذربایجان و آذربائیجان (نیز مراجعه به

آذربادگان شود) ۵ مقدمه ، ۶

مقدمه ، ۷ مقدمه ، ۸ مقدمه ، ۹

مقدمه ، ۱۰ مقدمه ، ۱۴-۱۵-

۱۶-۲۰-۲۱-۳۸-۳۹-۴۴ تا ۴۶-

۵۲-۵۴-۶۱-۷۲-۱۰۳-۱۰۴-

۱۰۹-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۵-۱۱۸-

۱۲۷-۱۲۹-۱۴۰-۱۴۷-۱۴۸-

۱۵۰-۱۵۶ تا ۱۶۲-۱۶۰ تا ۱۷۰-

۱۷۲-۱۷۳-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۹ تا

۱۸۵-۱۸۷ تا ۱۸۹-۱۹۴-۱۹۷-

۲۰۰-۲۰۱-۲۰۴-۲۰۶ تا ۲۰۸-

۲۱۰-۲۱۲-۲۱۹ تا ۲۲۴-۲۲۶-

۲۲۶-۲۲۸ تا ۲۳۰-۲۳۵-۲۳۶-

۲۴۰-۲۴۲ تا ۲۴۷-۲۴۹-۲۵۰ تا

۲۶۷-۲۶۸-۲۷۵-۲۸۰ تا ۲۸۲-

۲۸۴-۲۸۶-۲۸۷-۲۹۱ تا ۲۹۵-

۲۹۷-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۳-

۳۰۸-۳۱۳-۳۱۴-۳۲۴-۳۲۶-

۳۲۶-۳۴۱-۳۴۲

آزوف (دریای ...) ۹۶

آسیا ۵ مقدمه ، ۹۲-۳۶۰-۳۶۳

آسیای صغیر ۲۹۸

آفریق ، مراجعه به آفریقا نیز بشود ۹۲-۹۳

آفریقا ۵۰-۷۶-۹۱-۹۲

آقا علی اکبر (قنات ...) ۴۸

آقچه (قریه) ۲۷۱

آق خواجه میان (صحرای ...) ۱۲۹

آق کند ۱۸۰

آلان براغوش ۱۵۳

آلچاق مسجد ۱۰۷

آمازون ، آمزون (رود) ۹۶

آمریک و آمریکا ، ۴-۹۶

آناطولی ۱۷۰-۲۹۸-۳۰۰-۳۰۱

الف

ابرتیس (رود) ۹۶

ابوس (ده ...) ۳۵۱

اتل (رود...) به ولگانیز مراجعه شود ۹۶

احمدپاشا (قنات...) ۴۳

اخی جوق ۲۹۲

ادرنه ۷۳

ارامنه (کوی...) ۵۶

اران ۲۹۵

اردبیل و اردویل ۹ مقدمه ، ۲۰ تا ۲۲-

۳۹-۴۰-۱۱۱-۱۵۶-۱۷۳-

۲۰۱-۲۰۷-۲۱۵-۲۷۷-۲۷۸-

۳۰۲-۳۲۶

اردلان ۷۵-۱۷۱-۱۸۳-۲۸۴

ارزنجان ۲۹۷

ارزنه الروم (نیز مراجعه به ارض روم) ۵۰-

۵۱-۱۷۰-۱۷۶-۱۸۶

ارزواق (ده...) ۳۴۳

ارس (رود...) ۵ مقدمه ۲۰-۳۲-۱۴۹-

۱۵۰-۱۵۷-۱۷۳

ارشق ۲۰ تا ۲۲

ارض اقدس ۲۵۰

ارض روم ۱۰۹ نیز مراجعه به ارزنه الروم

ارگ ۳۴۹

ارگ تبریز ۲۴۴

ارگ خوی ۱۵۰

ارگ علیشاه ۵ مقدمه ، ۱۰۴

ارگنج ۱۷۱

ارمن ۲۹۲

ارمنستان (کشور) ۶ مقدمه

ارمنستان (کوی...) ۶۳

ارمنیه = ارمنستان ۳۰-۲۹۴

ارمنیه صغری ۱۸

ارمنیه کبری ۲۸۶

اره قوق (رود...) ۹۶

اروپ و اروپا ۵ مقدمه ۹۲-۹۶-۲۷۶-

۳۱۳-۳۶۰-۳۶۳

ارومی و ارومیه ۱۰ مقدمه ، ۳۸-۳۹-

۴۶-۶۴-۱۱۱-۱۵۰-۱۵۶-

۱۷۰-۱۷۸-۱۹۷-۲۱۵-۲۵۷-

۲۹۹-۳۱۳-۳۲۱-۳۳۲-۳۳۶-

۳۴۵ تا ۳۵۲

ارونق ۳۲-۱۰۲-۱۵۳-۱۶۰-۱۶۵-

۲۱۴-۲۳۰-۲۴۹

ازمیر ۳۶۲

اسپانیا ۷۶

اسپهان (مراجعه به اصفهان نیز بشود)

۳۹-۷۲-۷۴-۱۳۶-۱۹۳-

۱۹۴-۲۷۷

استاد شاگرد (مسجد ...) ۸۷

استارآباد ۲۷۶-۲۷۷

استرآباد ۸ مقدمه ، ۹ مقدمه ، ۱۷۲-

۲۷۸-۲۹۳

اسفراین ۱۳۰

اسفروشان ۱۱۷

اسکندریه ۳۶۱-۳۶۲

اسکندریه (تکیه ...) ۸۷-۸۹

اسکو ۵۳-۱۹۶-۲۱۹

اسلامبول ، ۶۳-۷۲-۱۱۲-۱۴۷-

۳۰۹-۳۵۳-۳۵۴-۳۶۱ تا

۳۶۴

اسمعیل آباد ۲۲۳-۲۸۵

اسمعیلیه ۳۵۵-۳۵۶-۳۵۸-۳۵۹

اشتهارد ۱۱۵

اشنویه ۳۱۰ تا ۳۱۴-۳۱۶-

۳۳۳-۳۳۵-۳۳۹-۳۴۵

اصطخر فارس ۲۹۶

اصفهان (به سپاهان و اسپهان نیز

مراجعه شود) ۱۳۰-۱۳۴-

۱۳۶-۲۲۶-۲۶۶-

۳۰۲

اطریش ۲۹۸-۳۶۳

افغان و افغانستان ۴۵-۲۹۹

اقبال (کتابفروشی) ۳ مقدمه

اقلیم رضا = مشهد ۲۶۳

اقیانوس هند ۹۳

اکبرآباد ۴۲

الاشکر ۳۱۰

الاکیس (دره...) ۱۴۹

البرزکوه ۱۷۱

القاندیس (روستای...) ۵۳

الموت ۱۰۰

النجق (قلعه...) ۲۸۷

الله ویردی خان (قنات ...) ۴۲

الیقوس ۳۵۳

ام القری ۱۰

امام جمعه (قنات ...) ۴۸

امامزاده اوچ علمدار ۲۰۴

امامزاده جمال ۲۰۳

امام زاده سید یحیی ۲۰۵

۱۹۸-۲۰۳-۲۰۵-۲۱۰-۲۱۱ بقعه شیخ محمد سیاه پوش ۲۰۲ بقعه صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه ۱۹۱-۱۰۹ بقعه عسکرین علیهما سلام ۱۵۲ بقیمع ۱۱۶ بلاد جبال ۱۱۵ بلجیک ۳۶۱ بلوچستان ۶۰ بناب ۱۸۳-۳۲۰-۳۲۳-۳۲۶-۳۲۷ ۳۲۹ تا ۳۳۲-۳۳۴-۳۳۵ ۳۴۱ تا ۳۴۴ بنای جهان نشاهی ۸۹ بندر اسکندریه ۳۵۴-۳۶۰ بندر سوئز ۳۵۹ بند شوشتر ۲۶۷ بن گوش (کوه ...) ۳۴ بیت الله الحرام (نیز مراجعه به کعبه و مکه شود) ۸۵-۲۴۷-۲۴۹ بیرام (قریه ...) ۲۷۱ بیرق (روستای ...) ۳۳-۵۸ بیستون (کوه ...) ۴۴-۱۴۸ پ پارس ۸۶ پاریس ۹۰-۳۵۶ پروس ۳۳۹-۳۶۳ پطرزبورغ ۵۰-۲۴۱-۲۴۲ پل سنگین (کوی ...) ۳۶-۶۱ پل صراط ۹ پورت سعید ۳۵۶-۳۵۸-۳۸۹-۳۶۳ ۳۶۴ ت تاتیا (کوههای ...) ۹۳ تانما (قله ...) ۹۳ تبریز ۳ مقدمه، ۴ مقدمه، ۵ مقدمه، ۶ مقدمه، ۷ مقدمه، ۹ مقدمه، ۱۰ مقدمه، ۴-۱۵-۱۶-۲۰ ۳۲-۳۴-۳۶-۳۷-۴۰ تا ۴۳ ۴۵ تا ۴۷-۴۹ تا ۵۴-۵۶ تا ۵۹ ۵۹-۶۲ تا ۶۸-۷۲-۷۳-۷۵ ۷۷-۷۸-۸۶ تا ۹۰-۱۰۳ ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹ تا ۱۱۴ ۱۱۶-۱۱۸ تا ۱۲۳-۱۲۵ تا ۱۲۷-۱۲۹-۱۳۱ تا ۱۴۳ ۱۴۶ تا ۱۵۰-۱۵۲ تا ۱۶۰ ۱۶۲ تا ۱۷۱-۱۷۳ تا ۱۸۰ ۱۸۲-۱۸۴ تا ۱۸۷-۱۸۹ ۱۹۰-۱۹۲ تا ۱۹۶-۱۹۹ تا	باب عالی ۳۱۰-۳۰۹ بارنج (قریه) ۵۸ بازار تبریز ۶۷ بازار صادقیه ۱۱۵ بازار کهنه (کوی ...) ۴۷ بازار مسکران ۱۹۱ بارنج (قریه ...) ۱۹۱ باش قلعه ۲۱۰ باغ ارم ۷ باغ بادام ۲۳۰ باغ بیگلربیگی ۲۳۳ باغ خورنق ۱۴۲ باغ دلگشای خوی ۱۵۴-۳۴۹ باغ دمشقیه ۸۷ باغ سهراب بیک ۲۳۰ باغ شمال ۵۵-۱۶۷-۱۷۳-۱۹۸-۲۱۵ باغ صفا ۱۷۳-۲۱۵ باغ فرهاد، باغ فرهاد و شیرین ۱۶۸ باغ گلستان ۱۶۸ باغمیشه ۳۷-۳۹-۴۱-۴۸-۵۹ تا ۶۱ ۱۱۸-۱۴۷-۲۰۱-۲۱۴-۲۶۷ باغ نجفقلی خان ۱۸۸ باغ وزیر ۴۷ بایزید ۱۵۹-۳۰۹ بحر احمر ۹۰-۳۵۳-۳۵۵-۳۶۰ بحر الابيض ۹۲ بحر الازرق ۹۲ بحر المیسلاب ۹۲ بحر خزر ۳۹-۲۳۰-۲۳۱ بحر سفید ۲۹۹ بحر سیاه ۹۶ بحر عمان ۳ بحر محیط هند ۹۳ بخارا ۲۹ تا ۱۳۳ بدر بو (قلعه ...) ۳۴۵ بدوستان ۱۵۳ برادوست ۳۴۵-۲۵۱ بربرا ۹۴ برزند ۲۰ تا ۲۳-۲۵ برزیل ۹۶ برج نوش ۲۷۸ برقوان ۳۳۳ برهانیه (مسجد ...) ۸۷-۸۹ بروجرد ۱۷۵-۱۹۲-۱۹۳-۲۷۸ بسطام ۳۷-۴۹ بصره ۳ بغداد ۱۸-۱۹-۵۱-۱۰۰-۱۲۲-۱۲۷ تا ۱۲۹-۱۳۲-۲۴۹-۲۸۸-۲۹۲ ۲۹۴-۲۹۷ بقعه امامزاده سید جمال الدین ۲۰۳-۲۰۵ بقعه سید حمزه (... حضرت ...) ۶۱- ۱۰۰-۱۳۲-۱۸۹-۱۹۶-۱۹۷-	امامزاده کهنه ۲۰۳-۲۰۴ امامزاده موسی صاحب طوق ۲۰۳ امیرآباد ۱۷۲ امیراصلان (قنات) ۴۸ امیرخیز (کوی ...) ۴۲-۴۶-۶۶ امیردیزج (قریه ...) ۲۳۴ امیرزین الدین (کوی ...) ۴۲-۴۷-۴۸ امیرنظام (قنات ...) ۴۳ انارجان (روستای ...) ۸۲ اندرقاش ۳۳۵-۳۴۰ انزاب ۱۰۲-۱۵۳ انزلی ۳۹-۱۹۴ انظاکیه ۱۴۶ انگج (کوی ...) ۴۳ انگلیس ۴۹-۶۴-۷۵-۱۱۰-۱۷۷-۱۸۷- ۲۷۸-۳۲۲-۳۴۵-۳۴۹-۳۵۴- ۳۶۰-۳۶۱-۳۶۳ اهراب (کوی ...) ۶۶ اهواز ۸ اهر ۱۳۱ اواجیق ۱۴۹ اوتمیش ۳۲۱ اوجان ۱۵۳ ۲۹۴ اوج کلیسا ۶۴ اورامان ۷۵-۱۸۹-۲۸۴ اوزامبارا ۹۳ اوسوفه (ناحیه ...) ۲۹۷ اوطمیش (مراجعه به اوتمیش بشود) ۳۲۶ اوکامپانی ۹۳ اویناموز ۹۴ ایتالیا ۳۶۳ ایشیک آقاسی ۱۷۸ ایران ۵ مقدمه، ۲-۳-۳۳-۳۹-۴۵- ۵۰-۱۱۸-۱۲۶-۱۴۴-۱۴۹- ۱۵۲-۱۶۲-۱۶۸-۱۷۰-۱۷۱- ۱۷۵-۱۸۲-۱۸۵-۱۸۷-۱۹۲- ۱۹۶-۲۱۰-۲۲۰-۲۳۰-۲۴۱- ۲۵۹-۲۷۶-۲۷۹-۲۸۱-۲۸۲- ۲۹۲-۲۹۳-۲۹۸ تا ۳۰۱-۳۰۳- ۳۰۴-۳۰۶-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۳- ۳۱۴-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۴-۳۲۷- ۳۳۰-۳۳۲ تا ۳۳۷-۳۳۹-۳۴۱- ۳۴۴-۳۴۷-۳۵۲ تا ۳۵۴-۳۶۰ ایروان ۴۴-۴۵-۶۴-۷۳-۷۴-۱۴۹- ۲۶۱-۳۰۲ ایشلق ۲۱۱ ایوق (ده ...) ۱۱۳ ب باب اسلامبول ۱۴۸ باب الابواب ۳-۱۷-۲۸۸-۲۸۸

خلیجان ۲۱۴	چالدران ۷۲ تا ۷۴-۱۴۹-۳۰۰	۲۰۷-۲۰۵ تا ۲۱۰-۲۱۲-۲۱۶ تا
خلخال ۳۷-۱۱۱-۱۶۳-۱۸۰	چچست (دریاچه ...) ۳۲-۳۴-۸۶	۲۲۰-۲۲۲ تا ۲۳۵-۲۴۱ تا
خاعت پوشان (قصر...) ۵۸	چرنداب (کوی) ۴۲-۶۶-۱۲۵-۱۳۱-	۲۴۳-۲۴۶ تا ۲۴۸-۲۶۵ تا
خمسه ۳۹-۱۷۵-۱۷۹	۱۴۲-۳۰۱-۳۲	۲۶۸-۲۷۲-۲۷۷-۲۷۸-۲۸۱ تا
خنجت (دریاچه ...) ۸۷-۱۰۳	چرنداب (قبرستان ...) ۱۲۱-۱۲۵	۳۰۳-۳۰۶-۳۱۱-۳۱۴-۳۱۹ -
خوارزم ۲۸۷	چست دوزان (کوی) ۴۳-۶۷	۳۲۰-۳۲۳ تا ۳۲۶-۳۳۲-۳۳۳-
خوانیق ۳۰۲	چشمه زمزم ۱۰	۳۳۵-۳۳۶-۳۳۸-۳۴۱-۳۴۳ -
خوزستان ۲۹۷	چلبک ۳۰ تا ۳۳۲-۳۳۵-۳۴۱	۳۴۸ تا ۳۵۰
خورنق ۳	چمن سلطانیه ۱۸۰-۱۸۷	تجریش ۴۰
خوی ۳۸ تا ۴۰-۷۳-۱۱۱-۱۱۴ -	چهارمنار (کوی...) ۶۷	ترکستان ۲۷۸-۲۹۵-۹۹
۴۸ تا ۱۵۱-۱۵۵ تا ۱۵۹ -	۱۴۹	ترکمانچای ۱۸۰
۱۶۳-۱۷۳-۱۸۷-۲۰۷ -	چورس ۲۵۸	ترگور ۳۱۱-۳۱۶
۲۱۵-۲۴۹-۲۵۸-۲۹۱ -	چین ۱۶۴-۳۶۰	تقلیس ۲۳۰-۳۴۲
۳۴۶	ح	تکیه میرمفتول بند ۸۷-۸۹
خیابان (کوی...) ۴۱-۴۷-۵۴ -	حاجی ترخان ۱۹۶-۲۶۵	تل البقوس ۳۵۶
۵۹-۵۸	حبشه ۹۸	تل کبیر (قریه...) ۳۵۵
خیبر ۲۴	حبشیان (قریه ...) ۱۴۳	تنوخ ۱۴۰
۵	حجاز ۸۵-۹۰-۹۷-۱۴۷-۲۴۹	تهران ۱۰ مقدمه، به طهران نیز مراجعه شود .
دارالسلام و دارالسلام (بغداد) ۳-	حجر الاسود ۶	توپچی باشی (قنات...) ۴۱
۱۸ تا ۲۱-۵۱-۱۰۰-۱۲۰ -	حکم آباد (کوی...) ۴۱-۴۲-۴۶-۴۷ -	توپراق تپه ۱۷۰
۲۸۸	۶۷-۱۴-۲۱۹	توران ۳۴۷
دارالسلطنه تبریز ۱۰۹-۱۴۳-۱۴۴-	حلب ۹۰	توریز (نام ارمنی تبریز) ۱۷
۱۴۶-۱۵۳-۱۵۴-۱۷۳ -	حلب الشهباء ۹۸	توق (رود ...) ۹۶
۱۰۸-۲۱۷-۲۳۶ تا ۲۳۹ -	حوض پریان (چشمه ...) ۱۰۳	تونس ۲۹۹
۲۴۹ تا ۲۶۰-۲۶۴-۲۶۹ تا	حوض پیران (چشمه ...) ۱۰۳	تونفا (کوه ...) ۹۳
۲۷۱-۲۷۳-۳۰۴	خ	تویسرگان ۳۸-۴۰-۱۸۳-۲۷۸
دارالعلم شیراز ۲۴۹	خاران ۱۵۶	تیکان تپه ۳۳۴
دارالشعای تبریز ۱۴۳	خاف ۲۰۵	ج
دارلك ۳۳۵-۳۳۹	خاك افشار ۳۲۲-۳۲۶	جاجرم ۱۳۰
داش کن ۸۶-۸۷	خاك مكري ۳۰۴-۳۱۱-۳۱۳-۳۱۸ -	جام ۱۳۳
داغ باغی درخوی ۱۵۲	۳۳۲-۳۳۳	جامع تبریز ۱۰۷-۱۴۱
داغستان ۴۵	خان باغی (مزرعه ...) ۵۲	جامع رشیدی ۹۰
دانشکده ادبیات تهران ۴ مقدمه	خانمرود ۱۵۳	جبال القمر ۹۱-۹۲-۹۴
داوریز = تبریز ۲۸۶	خبوشان ۱۷۲	جبل ۱۸
دایاریکس ۳۵۶	خبوق ۱۷۱	جزیره آرزو ۱۷۸
دجله ۲۹۲-۲۹۴-۲۹۷	ختن ۵-۶	جزیره العرب ۹۴
درب اسلامبول ۱۴۷	خراسان، ۱۹-۲۰-۳۷-۳۸-۴۰-۴۵ -	جزیره درازگوش ۱۷۸
درب اعلی ۶۱-۱۴۷-۲۱۷	۵۱-۸۸-۱۰۳-۱۰۹-۱۱۸ -	جزیره شها ۱۷۷
درب خیابان ۱۹۵	۱۲۵-۱۲۷-۱۲۹-۱۳۳-۱۷۱ تا	جزیره گوسفند ۱۷۷
درب ری ۶۱-۱۴۷	۱۷۵-۱۷۹-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۸ -	جرجان ۲۹۵
درب سرد ۶۹-۱۴۷-۱۴۸-۲۱۷ -	۲۴۳-۲۷۸-۲۸۲-۲۸۸ تا ۲۹۱ -	جغتو ۳۳۵
۲۳۰	۲۹۳-۲۹۵-۳۰۰	جلالیه (تکیه...) ۸۷-۸۹
درب میدان	خرطوم ۹۲	جلبک (ناحیه ...) ۲۸۰-۳۳۰
دربند ۱۷-۲۹۰	خسروآباد ۶۴	جنات عدن ۱۴۲
درب نویر ۲۱۷	خش ۲۳	جنت ۶
درجین ۲۹۳	خطا ۲۸۹	جوانمرد (قریه ...) ۳۲۶
درسخاب ۱۴۷	خط استوا ۹۳	جیحون ۳-۱۲۶-۲۸۸
درشتربان ۱۴۷	خطانیان (مزرعه ...) ۳۴	ج
درفنور ۱۴۷	خطیب (کوی ...) ۵۲	چاخویان ۴۱-۴۲
دروازه شوراب (خوی) ۱۵۱	خلاط ۲۹۴	
دروازه گجیل ۲۹۹-۲۳۰		

سدیر ۳	رواسان (روستای...) ۵۳	دروز ۲۳
سراب ۱۳۰-۱۱۷-۱۱۳-۱۱۲-۳۴	رواق جم ۷	دریاچه خنجهت ۱۷۷
۱۲۳-۱۵۳ تا ۱۵۶ - ۱۹۰	رواندوز ۳۵۲	دریاچه مانزال ۳۷۵
۲۹۶-۲۸۵-۲۶۴-۲۲۳	رودآجی ۲۰۰	دریای خزر ۹۶-۱۹۶-۲۱۵-۲۷۶
سرای حاجی حسین اصفهانی ۱۹۹	رودالرود ۲۶-۲۷-۳۰	دریای سرخ ۵ مقدمه
سرای میرزا ابوالقاسم ۵۴	رودس ۳۷۶	دریای سفید ۹۶
سرایبوم ۳۵۶-۳۵۳	رود فرات ۲۹۴	دریای سیاه ۹۶-۲۹۹
سرخاب (کوه...) ۱۰۳-۶۲-۳۴	رود قنات ۱۵۳	دریای عدن ۹۴
۱۴۱	رودکرخه ۱۸۳	دریای قدس ۹۸
سرخاب (کوی...) ۳۷-۳۶-۳۲	رودنیل ۲۵۸-۳۵۵	دریای مدیترانه ۳۵۷-۳۵۵
۱۴۲-۱۳۲-۶۱-۵۴-۴۱	روس، روسیه، ۹ مقدمه، ۳۹-۶۴	دره نهند ۳۰۱
۲۴-۲۰۵-۱۹۸-۱۵۰	۱۱۳-۱۱۷-۱۲۰-۱۴۷-۱۵۹	دروازه حضرت عبدالعظیم (ع) ۱۸۳
سرخاب (قبرستان...) ۱۲۳	۱۶۰-۱۶۲-۱۶۵-۱۷۰-۱۷۱	دروازه عسگرخان ۳۴۸
سردشت ۱۸۵-۱۰۳ تا ۱۸۷-۳۲۶	۱۸۷-۸۷۵-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱	دزمین (رود...) ۹۶
سرد صحرا (محال...) ۱۵۳-۵۳	۲۲۳-۲۴۴-۲۷۸-۲۸۲-۲۹۸	دشت بیل ۳۱۰-۳۴۵-۳۴۶
سریان ۱۶۴	۳۰۹-۳۱۳-۳۳۵-۲۶۴	دشت ترکمان ۲۷۶
سعدآباد ۱۶۴	روضه رضوی علیه السلام ۱۷۲	دشت قبقاق ۲۷۸
سغد ۳	روم = رومیه (کشور عثمانی) ۶ مقدمه،	دلگشا ۳۵۰
سقز ۳۱۸	۲۰-۳۱-۳۸-۹۸-۱۱۲-۱۱۳	دماوند ۲۸۴
سکلان آباد ۱۴۹	۱۲۷-۱۴۴-۱۴۶-۲۴۳-۲۸۲	دمشق ۸۹-۳
سکمن آباد ۱۴۹	۲۸۹-۲۹۱-۲۹۴-۲۹۶	دمشقیه (مسجد...) ۸۷-۸۹
سلدوز ۳۲۰-۳۴۸	روم ایلی ۷۳	دنبیره (رود...) ۹۶
سلطان آباد ۱۸۹	رومیان (قریه...) ۱۴۳	دهخوارقان ۸۶-۸۷-۱۱۲-۱۱۹-۱۲۰
سلطانیه ۸۳-۲۹۰-۲۹۳-۲۹۷-۰	روئین دژ ۲۷۷	۱۵۳-۱۶۲-۱۸۳-۲۳۱ تا ۲۳۴
سلماس ۳۸-۶۴-۱۱۱-۱۵۰-۱۵۹	ری ۴۰-۱۷۸-۲۶۵-۳۰۰	ده قراچو بوق ۳۴۴
۱۶۱-۱۷۱-۲۰۷-۲۵۸	ز	دهلی ۹۸
سلمان سرای ۱۴۹	زنجان ۱۴۹-۱۷۵	دولت روم = (عثمانی) ۲۴۳
سلیمان سوباشی ۱۴۹	زنگان ۲۰	دوتیا ۹۶
سلیمانیه (تکیه...) ۸۷	زنگیان (قریه...) ۱۴۳	دوجی (محله...) ۱۴۷
سلیمانیه (عمارت...) ۸۹	زنوز ۱۵۳	دیار بکر ۹۷-۲۹۰-۲۹۱-۳۰۱
سمرقند ۳-۲۹۳	زواره ۷۲-۷۴-۷۵	دیزج (محال...) ۴۸
سمنان ۱۲۵	زیغاریغ (قریه...) ۳۵۵-۳۵۶	دیزج دیز ۱۵۷
سمنگان ۱۳	س	دیزج رود ۱۷۷-۲۳۱
سمیرم ۱۹۲	ساحل عمان ۱۸۳	دیزج لیلی جان ۵۸
سناباد مشایخ ۱۹۰	ساری ۲۷۷	دیزه (محله...) ۴۲
سنجار ۲۹۴	سافیز ۳۶۲	دیلیم ۹۹
سنجران (کوی...) ۶۷	ساوجبلاغ مگری ۱۸۵-۱۸۹-۲۹۹	دینور ۱۹
سن سرکیس ۳۴۶	۳۰۵-۳۰۶-۳۰۸-۳۱۰ تا ۳۱۲	ر
سنندج ۱۷۵	۳۱۴ تا ۳۲۰-۳۲۲-۳۲۳	رادکان ۱۷۳
سنه ۷۵-۱۷۱-۱۸۳-۲۸۴	۳۲۵-۳۲۷-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۴ تا	رأس الوادی ۳۵۵-۳۵۶
سهل آباد ۱۶۷	۳۳۶-۳۴۵-۳۴۳-۳۴۸	راسته بازار ۱۹۱
سهند ۳۲-۱۶۸-۱۹۰-۱۹۲-۸۵	۳۴۹	راسته کوچه ۱۹۱
سودان ۹۸-۲۸۸	ساوه ۱۲۵-۲۱۴-۲۹۴	ربع رشیدی ۵ مقدمه، ۱۴۱ تا ۱۴۳ -
سوزان (نام قدیم تبریز) ۱۷	سبا ۳	۱۴۵-۱۴۶
سوس = شوش ۱۴۶	سبزوار ۱۷۲	رشت ۳۹
سومه ۲۹۰	سبلان ۳۴	رشیدآباد (باغ...) ۱۴۶
سیر ۹۶	سپاهان (مراجعه به اسپهان و اصفهان)	رشیدیه (عمارت...) ۸۷-۱۴۱
سیس ۱۶۱ تا ۱۶۳-۱۶۵	۸۶-۱۱۸-۱۳۶-۱۳۸-۱۴۷	رشیدیه (مسجد...) ۸۷-۸۹
سیواس ۱۲۷	۱۹۲-۲۴۵	رقه ۲۰
سونیز ۳۵۳-۳۶۱-۳۶۴	سجستان ۲۸۲	رکوب الخلیج ۹۷
		رم ۲-۲۶

ش

- شاپور ۱۸۳
شادآباد مشایخ ۲۸۵
شام ۷۶-۸۹-۹۰-۱۲۷-۱۴۰-۱۴۵-
۱۴۶-۱۹۴-۲۸۸
شام تبریز ۸۹
شام غازان (و نیز مراجعه به شنب‌غازان
شود) ۹۰-۱۰۰
شاهگلی ۱۶۶-۱۶۷-۲۲۶
شاهی (جزیره ...) ۳۲
شبستر ۲۴۹
شبلی (کوه ...) ۳۲
شتریان (کوی ...) ۳۶-۴۱-۴۳-۶۲-
۱۱۶-۲۱۷
شروان ۲۳-۱۵۰-۱۵۷-۱۵۹-۲۸۷-
۲۹۲-۲۹۵-۲۹۶
شروان (ده ...) ۱۴۹
ششگلان (کوی ...) ۳۶-۴۳-۵۴-۶۱-
۲۱۷
شکی ۱۵۹
شمیران ۴۰-۱۶۷-۱۹۳
شنب‌غازان (نیز مراجعه به شام‌غازان)
۵ مقدمه ، ۸۷-۸۹-۹۰-۱۰۰-
۱۴۲-۲۱۶-۲۹۸-۳۰۲
شندآباد ۲۱۴-۲۳۰
شها (دریاچه ...) ۳۲-۳۴-۱۷۷
شهاباد (کوی ...) ۵۰-۲۳۰
شهریز ۲۰-۲۲ تا ۲۴-۲۶ تا ۳۰
شهرزور ۳۰۰
شورکا (محال ...) ۳۳
شوشتر ۱۸۳
شوشی ۳۹-۱۷۵
شیراز ، ۱۰۹-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۹-۱۳۰-
۱۳۹-۱۴۵-۱۵۰-۱۵۶-۱۶۸-
۱۸۶-۱۹۲-۱۹۳-۲۶۶-۲۷۸-
۲۹۲

ص

- صائین قلعه ۱۱۳
صائین گدوک ۱۷۳
صقلا ۹۸
صهای برادوست ۳۱۰
صوفیان (قصبه ...) ۳۰۳
صوما ۹۵
صومالی ۹۴
صومالیس ۹۴
صومای ۳۴۵
صومعه (روستای ...) ۵۱

ط

- طارم ۲۹۵
طالش - ۲۰-۳۹-۲۰۷
طالقان ۷۵-۱۹۳
طبرستان ۲۹۵
طبرسران ۱۵۰
طسوج ۲۷۹-۳۰۲
طنطا ۲۶۱
طهران (مراجعه به تهران نیز بشود)
۳ مقدمه ، ۹ مقدمه ، ۱۰ مقدمه ، ۳۷-
۶۴-۱۱۵-۱۱۸-۱۹۳-۲۶۴-
۲۶۷-۲۶۸-۲۷۷-۲۷۸-۲۸۱-
۲۸۳-۲۸۷-۳۲۱-۳۲۵-۳۳۵-
۳۳۶-۳۴۰
طورسینا ۶
طوس ۱۴۶
طوسوم ۳۵۶
طونه (رود ...) ۹۶

ع

- عباس‌آباد ۱۳۶
عثمانی (کشور روم نیز مراجعه شود)
۶۳-۶۷-۷۳-۷۴-۱۲۷-۱۸۷-
۲۹۸-۳۰۱-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۲-
۳۶۴
عتبات عالیات ۱۹۷-۲۴۷-۲۷۵
عجب شیر ۳۳۰
عدن ۵-۹۵
عراق و عراقین ۴۰-۵۹-۶۰-۷۸-۱۰۹-
۱۱۷-۱۲۵-۱۲۷-۱۲۹-۱۳۱-
۱۴۷-۱۷۱-۱۹۲-۲۱۴-۲۴۹-
۲۶۵-۲۶۶-۲۸۲-۲۹۱-
۲۹۳-۲۹۵-۲۹۷-۳۰۰-
عراق عرب ۳۷-۸۲-۸۳-۸۵-۱۷۱-
۲۸۰-۲۹۱-۲۹۴-۳۰۰-
عراق عجم ۲۹۱-۲۹۶
عربستان ۲۶۷-۲۷۸
عسکرآباد ۳۵۰
عشرت‌آباد (باغ ...) ۱۶۷
علائیه (مسجد ...) ۸۷-۸۹-۱۰۷
علمدار ۲۶۴
علیشاه (مسجد ...) ۸۷-۸۹
عمارات سلیمانیه ۸۷-۸۹
عمارات شیخ اویس ۸۷-۸۹
عمارات قاضیه ۸۷-۸۹
عمارت خواجه رشید ۱۲۵
عمارت غازانی ۸۷
عمالاین ۹۴
عمان ۴-۲۸۸
عواجیم (ده ...) ۱۴۴

غ

- غازانیه ۸۷-۲۸۹
غزنین ۱۶۷
غیظه ۳۰-۳۱

ف

- فارس ۸ مقدمه ، ۶۰-۷۵-۱۰۹-
۱۳۱-۱۳۹-۱۸۳-۱۹۲-
۲۷۸-۲۹۳-۲۹۵-۲۹۷
فتح‌آباد ۲۸۵
فرانسه ۶۴-۷۶-۱۰۱-۱۹۴-۲۰۸-
۳۳۹-۳۵۴-۳۵۹-۳۶۰-
۳۶۳-۳۶۴
فرنگ ۶۳-۶۵-۹۱-۱۹۶-۲۰۸-
۲۰۹-۲۷۶-۲۹۸
فرنگستان ، ۵۹-۷۵-۷۶-۱۹۴-
۱۹۵-۳۶۳-۳۶۴
فلمنگ ۳۶۳
فنه‌قیه (عمارت ...) ۸۷-۸۹
فهو سنج ۵۸-۳۰۱-۳۰۲
فیروزکوه ۲۸۹
فین ۵۲

ق

- قارص ۱۵۹
قازلی‌گولی ۴۵
قاهره ۹۶-۹۹-۳۵۵
قبر امامزاده عبدالله بن زید بن حسن ،
۲۰۴
قبرس ۱۴۶-۲۹۹
قبرستان چرنداب ۱۲۱-۱۲۵
قبرستان سرخاب ۱۲۳
قبرستان وادی‌السلام ۲۴۴
قرباغ ۱۵۶-۱۵۷-۱۷۵-۲۹۶
قراپشنگ ۲۳۱
قراآقاج (کوی ...) ۶۷
قراتپه ۱۵۹
قراجه داغ ۱۹-۲۰-۳۴-۱۱۱-
۱۷۳-۲۵۷-۲۵۸-۳۰۱
قراداغ ۳۲-۲۲۳
قرادره ۲۹۱
قراقشلاق ۳۳۵
قرادنکیز ۲۳۰-۲۳۱
قراملک (کوی ...) ۵۸-۶۷
قردیان (قریه ...) ۱۴۳
قرم (نیز مراجعه شود به کریمه) ۶۴-
۲۹۹
قرم‌سین ۲۷۸
قریه جوانمرد ۳۲۲
قریه کریان ۳۲۲
قریه لج ۳۳۴-۳۳۵-۳۳۹

قوچان ۱۲۹-۱۷۲-۲۷۳	قنات حکم آباد ۴۱	قریه کرلان ۳۴۵
قورت میدانی ۲۱۵	» حکیم صاحب ۴۹	قریه نحرى ۳۰۹-۳۱۱-۳۵۱
قوسقولان ۳۳۳	» حیدر بیک ۵۲	قریه نوچه ۳۰۹
قویون آدهسی ۷۷-۱۷۸	» خان محمد خان ۴۸	قزلجه ۳۳۳
قیروان ۹۷	» خطیب ۵۵-۵۲	قزلجه میدان ۱۶۴
قیصریه (بازار ...) ۱۹۶-۱۹۷	» خواجه علی بیک ۴۱	قزلی مسجد ۲۰۶
ک	» خواجه قاسم ۴۲	قزوين ۷۵-۱۱۷-۱۲۷-۱۶۱-۱۷۹ -
کابل ۱۳۶	» خواجه میرجان ۴۲	۱۸۳-۱۹۳-۲۰۷-۲۷۸-۲۹۵ -
کاشان ۵۲-۱۲۲-۱۸۳	» زبیده ۳۵	۳۰۰-۳۰۲
کانال سونز ۵ مقدمه ، ۳۵۳-۳۵۴ -	» زعفرانلو ۴۹	قسطنطنیه ۷۲-۷۳-۱۴۶-۲۹۸-۳۰۰
۳۵۶	» سراج ۵۵	قصر خورنق ۱۴۵
کبودجامه (محال ...) ۱۷۳	» سردار ۴۶	قصر محمدیه ۴۰-۱۷۶
کبودگنبد ۳۰۰	» سلطان بزرگ ۴۸	قطور ۱۱۱-۱۴۹
کتابخانه ملی تبریز ۴ مقدمه	» سلطان کوچک ۴۸	قفقاریه ۳۰۹
کججان و کجوجان (روستا ...) ۵۰-	» سنجاق ۴۳	قلزم ۴-۱۲۴
۱۲۵	» شاهزاده ۵۴	قلعه اسمعیل آقا ۲۶۴-۳۵۰
کر بلا ۴۴-۲۴۹	» ششگلان ۴۳	قلعه تبرک ۷۵
کرکج (قریه ...) ۵۸	» شعرباقان ۴۷	قلعه تبریز ۱۷۳
کردستان ۲۹۴	» طوماس ۴۸	قلعه زید ۱۷۵
کردکندی ۱۵۵	» عزیزالله ۴۲-۴۷-۵۰	قلعه عباس آباد ۱۳۷
کرده رش ۳۳۲	» فتح آباد ۵۴	قلعه غازی بیک
کرمان ۶۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۸۳-۲۹۳ -	» قاضی ۴۷-۵۰	قلعه لاهیجان ۳۲۰
۲۹۵	» قصر ۴۷	قله (محله ...) ۲۸۳
کرمانشاهان ۴۴-۱۷۱-۱۸۲-۱۸۳	» قورچی باشی ۴۱	قم ۴۰
کریمه (نیزمراجعه شوم به قرم) ۶۴	» کرشخونی ۵۵	قم قلعه ۳۳۵
کشمیر و کشمیر ۱۳-۱۴-۱۷۳	» کشیش ۴۷	قنات احمد پادشاه ۴۳
کعبه ۳-۶-۴۰-۴۹-۸۳-۸۵ -	» کوچه باغ ۴۸	» آخونی ۴۸
۱۲۴-۱۶۰-۱۶۳-۱۷۵ -	» کورجان ۵۰	» آقاعلی ۴۹
۱۹۳-۲۱۱-۲۱۸-۲۲۳ -	» کوشک ۴۷	» آقا علی اکبر ۴۸
۲۲۸	» گازران ۴۲	» اکبر آباد ۴۲
کلات ۸۸	» محمدیه ۵۵	» الله ویردی خان ۴۲
کلان رود ۲۵-۲۶	» ملا ۴۹	» امام جمعه ۴۸-۵۳
کل عبیر (کوه ...) ۱۰۲	» ملا علی ۵۲	» امیراصلان ۴۸
کلم باغی ۱۴۷	» منطش ۴۶	» امیرنظام ۴۳
کلیسای ارامنه تبریز ۲۱۸	» میرجلیل ۴۶	» ایلانلو ۴۶
کندرود ۵۸	» میرزا علی ۴۲	» بابا امین ۵۵
کنیا ۹۴	» مرزا لطفعلی ۵۳	» پهلوان ۴۸
کهریزه بازار ۳۲۹	» میرزا محمدحسن ۴۷-۵۰	» توپچی باشی ۴۱
کوچه باغ (کوی ...) ۴۸-۶۹	» میرقاسم ۴۷-۵۰	» حاجی حسن بیک ۴۳
کور (شهر ...) ۹۲	» ناظم التجار ۵۵	» حاجی جعفر ۴۶-۵۳
کورچیان (قریه ...) ۱۴۳	» نهند ۶۲	» حاجی سیدحسن ۵۵
کوردشت ۱۷۳	» هاشم آقا ۵۴	» حاجی عباس ۵۲
کوندر (شهر ...) ۹۲	» همت ۴۸	» حاجی صالح ۵۵
کوه چهارباش ۳۵۱	» همت علی ۴۷	» حاجی محسن ۴۸
کوه سرخاب ۳۰۱	» وزیر ۴۷	» حاجی محمدباقر ۴۹
کوه سیر ۳۴۶-۳۵۰	» وزیر آباد ۵۰	» حاجی میرزا باقر ۴۹-۵۵
کوهکیلیویه ۱۹۲-۱۹۳	» یانق ۵۵	» حاجی میرزا علی ۴۲-۴۸
کوی ارامنه تبریز ۵۶-۱۷۶	» ینگى چشمه شتران ۴۳	» حاجی میرمحمدحسن سپاهانی ۵۵
کوی ارمنستان ۱۷۶	» نیکی چشمه ششگلان ۲۳	» حرم ۵۲
کوی خیابان ۲۳۰	» قطره ۳۵۷-۳۵۹	» حسن بیک ۴۳
کوی درب سرد ۱۹۱	» قنقره ۲۹۰	» حسن پادشاه ۳۵-۳۶-۳۷-۴۳
		» حسینی ۴۹

مسجد مغیره النعمان ۱۴۰	مدرسه حاجی صفر علی ۱۱۵	کوی سنجاران ۲۱۷
مسجد ملا محمد حسن پیشنماز ۱۰۷	مدرسه داود پاشا ۳۶	کوی نوبر ۲۳۳
مسجد میرزا مهدی ۱۱۴	مدرسه صادقیه ۱۱۵	کوی ویجویه ۲۰۲
مسجد ویجویه ۱۸۹	مدرسه طالبیه ۱۱۵-۱۰۷	کیتا (کوه ...) ۹۳
مسکو ۲۶۵	مدیرانه ۵ مقدمه ۳۵۹-۳۵۳	کیلیمانجارو (کوه ...) ۹۴-۹۳
مشار (کوه ...) ۱۰۲-۳۲	مدینه منوره ۱۱۶	
مشاهد متبرکه عراق ۱۷۶	مراغه ۲۳-۲۵-۸۶-۸۷-۱۱۱-۱۲۶ -	گ
مشک عنبر (کوه ...) ۱۰۲	۱۶۹-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۳-۲۱۵ -	گالپوش ۱۷۳
مشکین ۲۰-۱۱۱-۲۰۷	۲۴۸-۲۵۷-۲۸۵-۲۸۸-۳۱۸ -	گامیشان (کوی ...) ۴۷
مشهد ۱۱۹	۳۲۰-۳۲۳-۳۲۸ تا ۳۳۲-۳۳۴ -	گاورود ۲۵۸
مشهد الرضا علیه السلام و مشهد رضوی	۳۳۶-۳۴۱ تا ۳۴۴	گجیل ۱۴۷
علیه السلام ۳۸-۳۹-۸۷-۸۸ -	مرالان (کوی ...) ۴۱-۴۲-۵۹	گرجستان ۴۵-۲۶۶-۲۹۰-۳۰۳-۳۱۳
۱۰۴-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۹ -	مرجانیه (مسجد ...) ۸۷-۸۹	گرگان ۸ مقدسه، ۱۷۱
۱۸۳-۲۴۸-۲۸۳	مرقد امامزاده موسی بن جعفر ۳ ۲	گرگان ۱۵۳-۲۶۴
مشهد حسین علیه السلام ۴۴-۴۹	مرقد خواجه ضیاء الدین یحیی ۱۲۱	گرمسود (محال ...) ۵۱-۱۵۳-۱۱ -
مشهد علی بن موسی الرضا علیه السلام	مرقد سید حمزه ۲۰۶	گروس ۳۲۶-۳۳۲-۳۳۵
۵۲	مرغش ۲۹۷	گنبد امیر مولا ۲۰۴
مشهد نجف ۱۲۷	مرگور ۳۰۹ تا ۳۱۱-۳۱۶-۳۳۳-۳۴۵ -	گنبد کبود ۲۰۳
مصر ۳-۱۵-۳۲-۳۴-۵۶-۵۸-۹۰ -	۳۴۶-۳۵۱-۳۵۲	گنبد مطهر عسکرین علیهما سلام ۱۵۱
۹۱-۹۲-۹۷ تا ۱۰۰-۱۱۹ -	مرند ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۳-۱۵۶-۱۵۹ -	گنبد هرامان ۳
۱۲۰-۱۲۶-۱۲۷-۱۴۰ -	۲۲۹-۲۳۰-۲۵۸-۳۰۳	گنجه ۲۲۹
۱۴۶-۲۲۲-۲۵۹-۲۷۶ -	مزابند ۱۷۸	گورستان لله بیک ۲۴۷
۲۹۵-۲۹۶-۲۹۹-۳۵۳ تا	مزار امیر مولا ۲۰۴	گوگان ۳۴۴
۳۵۶-۳۶۱ تا ۳۶۴	مزار خواجه عبدالله صیرفی ۱۲۵	گوگچه ۲۱۷
مظفریه (مسجد ...) ۸۷-۸۹-۲۹۵	مزار سید ابراهیم ۱۱۵	گوگ مسجد ۷۸
معره ۱۴۰	مزار سید جمال الدین ۲۰۳	گیلان ۳۹-۱۰۹-۱۷۵
معان ۲۵۹-۲۸۷-۲۹۲-۲۹۵	مزار شمس الدین مظفر ۱۲۱	
مغانجق ۱۵۹	مزار شیخ محمد ۲۰۲	ل
مغرب (کشور مراکش) ۹۷	مزار قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی	لار ۲۸۹
مقابر چرنداب ۱۲۰	۱۲۱	لاله (روستای ...) ۴۸
مقبره الشعرا ۱۳۲	مزار میر سید شریف ۱۲۱	لاله (کوی ...) ۴۸-۲۱۴
مقبره اولاد امیر تیمور ۷۲	مزار ناصر الدین قاضی بیضاوی ۱۲۱	لاهیجان ۱۳۶-۳۱۰-۳۳۳-۳۴۵
مقبره غازان ۱۰۱-۱۰۲	مزرعه قصر ۴۷	لرستان ۲۷۸
مقبره میرزا عیسی حسینی فراهانی ۱۳۲	مسجد امام جمعه ۱۱۴-۱۱۶	لندن ۴۹-۷۵-۹۴
مقصودیه (کوی ...) ۸۷-۸۹	مسجد اوستاد وشاگرد ۱۰۶-۱۰۷-۱۲۵	لولوئیه (مسجد ...) ۸۷-۸۹
مقصودیه (مسجد ...) ۸۷	مسجد بزرگ کبود ۸۱	لیقوان ۵۸
مکری ۲۹۹-۳۱۲-۳۳۵	مسجد جامع ۱۰۷-۱۰۹-۱۱۴-۱۱۷ -	لیل آباد (کوی ...) ۴۸-۶۶
مکه معظمه ۳۵۴	۱۲۳	
ملایر ۱۸۳-۲۷۸	مسجد جهانشاه و جهانشاهی ۷۸-۸۱ -	م
ملک کنده ۳۲۰-۳۲۷-۳۳۰	۱۰۹	مازندران ۳۸-۱۷۲-۱۸۴-۱۸۹-۲۷۶ -
ممقان ۲۳۱	مسجد حاجی ملا علی ۱۱۳-۲۰۴	۲۸۴-۲۸۸-۲۹۰-۲۹۴-۷۰۲
منار سرخاب ۷۲	مسجد حسن پادشاه ۱۰۹	ماکو ۱۵۹
منگور ۳۱۲	مسجد خزینه ۱۱۴	ماوراءالنهر ۲۶۷-۲۹۹
منی ۶	مسجد دال و ذال ۱۱۳	محلّه جمیلیه ۳۵۴
مه آباد ۸	مسجد زمستانی ۱۱۴	محلّه داود پاشا ۳۶
مهاده مهین (نیز مراجعه شود به میار	مسجد سبز ۱۱۴	محلّه سرخاب ۲۴۰-۲۶۷
میار) ۶۳-۶۵-۱۱۳-۱۴۷	مسجد سلیمان ۳	محلّه میرزا علی ۴۲
مهرانرود ۳۲-۳۶-۵۸-۱۵۳-۱۹۰ -	مسجد شاهزاده نایب السلطنه ۱۱۳	محلّه نجران ۲۰۳
۱۹۱-۱۹۷	مسجد صاحب ۲۰۴	محلّه ویجویه ۲۰۳
مواضعان ۱۵۳	مسجد علیشاه ۱۰۴-۱۰۵	محمدیه (قصر ...) ۱۶۷
موجنادا ۹۳	مسجد کبود ۵ مقدمه ۷۸	مدرسه حاجی آقا ۱۱۵
موصل ۱۸-۱۴۸-۲۹۲-۲۹۵-۳۰۰ -	مسجد مرمر ۸۱	

۳۶۰-۱۳۶-۱۳۵-۱۳۴-۹۶ هودر ۱۵۹ و وان ۳۰۹ ورائز ۳۶۳ ولایت مکرری ۳۰۹ ولگا (رود) ۹۶ ویلانکوه ۵۹-۱۱۸-۱۴۲-۲۱۴-۲۸۳ ویجویه (کوی ...) ۴۳-۴۷-۶۶-۱۴۸ ۱۸۲-۲۱۷-۲۸۳ ویدهر ۱۵۳ ویرجود ۱۵۳ وینه ۲۹۸ ی یانی (کوه ...) ۴۲-۱۶۸ یانی (کوی ...) ۴۸-۴۹-۵۲-۵۴ یزد ۱۳۵-۱۳۶-۱۷۱-۱۷۲-۲۹۷ یمن ۹۰-۹۸ یونان ۳-۲۹۹-۳۵۹	نوبر (کوی ...) ۴۱-۴۲-۶۲-۸۹- ۱۶۳ نوبه ۹۸ نیل (رود ...) ۹۱ تا ۹۵ ه هارونیه و هرونیه (مسجد ...) ۸۷-۸۹ هرات (به هری نیز مراجعه شود) ۴۵- ۱۳۳-۱۳۴-۱۷۳-۱۷۹-۱۸۵ ۲۹۳-۳۰۰ هرموز ۱۳۰ هری (به هرات نیز مراجعه شود) ۳۹- ۱۳۳-۱۳۴-۱۷۹-۱۸۶ هزارچشبه ۳۴ هشتادسر (کوه ...) ۱۹-۲۳-۲۴-۳۰ هشت بهشت (باغ ...) ۱۶۷ هشت رود ۱۵۳-۲۵۸-۲۹۱ هشت سر ۱۹ هفت کچلان ۱۹۶-۱۹۷-۲۸۴ همدان ۱۷-۳۷-۳۹-۱۲۸-۱۷۵-۱۸۲- ۱۸۳-۲۴۴-۲۸۹-۲۹۹ هند ۱۳۰-۱۳۴-۱۴۶ هندوستان (به هندهم مراجعه شود) ۹۴-	وغان ۲۰-۲۲ نیارمپار (مراجعه به بهاد مهین) ۶۳- ۶۵-۱۱۳-۱۴۷-۲۱۷ بیاندوآب ۲۸۰-۲۹۹-۳۱۶-۳۱۸ تا ۳۲۱-۳۲۳ تا ۳۲۷-۳۳۲ تا ۳۳۴-۳۳۹-۳۴۲-۳۴۵-۳۴۷ سیانه ۳۹ میدان صاحب آباد ۱۰۹-۱۹۶-۲۱۷ می سی سیبی (رود ...) ۹۶ ن نبردگان ۱۵۱ نجف اشرف ۱۲۳-۱۲۷-۱۵۴-۲۴۴- ۲۵۰ نجه (مسجد ...) ۸۹ نخجوان ۷۳-۱۴۹-۲۲۹-۲۸۹ نصریه (مسجد ...) ۸۷-۸۹ نطنز ۱۳۳ نعمت آباد ۵۸ نمسه ۲۹۸-۳۶۲ نهایوند ۲۷۸ نهر فرعون ۳۵۹ نهند (کوی ...) ۶۲ نواحی جبل ۲۸۹

فهرست نام کتاب‌ها

آ

آتشکده آذر ۷ مقدمه

الف

ارشاد (تألیف علامه حلی) ۱۱۷
اصلاح المنطق ۱۴۰
المآثر والآثار ۱۰ مقدمه (نیز مراجعه شود به مآثر والآثار
انجیل ۶۵-۶۷

ب

بدرالدجی ۱۲۰
بیان الرموز ۱۲۰
بیان کشف الغموض ۱۲۰

ت

تاج التواریخ ۷ مقدمه ، ۷۲-۷۳
تاریخ ابی الفدا ۱۴۹
تاریخ الکامل ۷ مقدمه ، ۱۸
تاریخ جهان آرا ۷۲-۳۰۰
تاریخ جهانگشای جوینی ۱۳۱
تاریخ جهانگشای نادری ۲۵۵
تاریخ جهانگیری ، تاریخ نو ۷ مقدمه ،
۱۰ مقدمه ، ۴۱-۲۳۰
تاریخ حشری ۶۱
تاریخ سلانیک (ترکی) ۷ مقدمه ، ۷۳
تاریخ عالم آرا ۷۲
تاریخ تبریز ۴ مقدمه ، ۶ مقدمه ، ۷ مقدمه ،
۸ مقدمه
تاریخ نو یا تاریخ جهانگیری ۷ مقدمه -
۱۰ مقدمه
تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز ۱
مقدمه ۳-۱
تحفة النظر ۷ مقدمه
تذکره دولتشاه سمرقندی ۱۲۵
تذکره ملاحشری ۷ مقدمه ، ۲۰۲
تفسیر صافی ۱۱۴
تفسیر قاضی بیضاوی ۱۲۱
تورات (توریه) ۱۷-۷۶

ج

جام جم ۷۵-۷۶
جغرافیای مظفری ۳ مقدمه ، ۱۲
جواهر کلام ۲۴۷

چ

چهل سؤال ۱۲۰
چهل مقاله نخجوانی ۱۰ مقدمه

ح

حبیب السیر ۱۰۰
حکمت الیقین ۱۲۱

د

داستان دوستان ۱۰ مقدمه
دانشمندان آذربایجان ۳ مقدمه ، ۸ مقدمه ،
۱۰ مقدمه
دره نادری ۲۵۵

ر

روضه البهیة فی الفیه ۲۷۸
روضه الصفا ۷ مقدمه
ریاض الجنه ۱۷۷-۱۱۹-۱۲۰-۱۵۶

ز

زاد المعاد ۲۷۹

س

سبع المثانی ۶
سفرنامه کعبه ۷۶
سفرنامه ناصر خسرو ۷ مقدمه
سهو اللسان ۱۲۲
سیاحتنامه شاردن ۷ مقدمه

ش

شرح الفیه ۲۷۸
شرح انموزج زمخشری ۲۷۸
شرح صمدیه ۲۷۸
شرح کافی ۲۷۹
شرح لمعه ۲۴۸
شرح نهج البلاغه ۱۳۱
شرفنامه بدلیسی ۷ مقدمه

ص

صحاح ۲۷۹

ع

عالم آرای عباسی ۷ مقدمه ، ۱۴۹
عمدة الطالب فی انساب ایطال ۷ مقدمه ،
۱۱۶-۱۳۱ (متأسفانه در ص ۷

مقدمه به غلط عمدة المطالب چاپ
شده است)

ف

فوائد اصول ۲۴۷

ق

قاموس ۲۷۹
قاموس فیروز آبادی ۷ مقدمه
قاموس تألیف محمد بن یعقوب ۱۴۸
قرآن مجید (کریم) ۲-۶-۷۶-۷۹-۸۰-
۱۴۵-۲۷۹

ک

کتاب طباخی ۸ مقدمه
کتاب کریم ۸۱
کتاب لغات تشریح انسانی ۸ مقدمه
کتاب مشنوی ۱۳۵
کنز اللغة ۲۷۹

گ

گلشن راز ۱۳۸

ل

لوحة الاحزان ۱۲۰

م

مآثر و الآثار ۸ مقدمه (مراجعة به
المآثر والآثار
مجالس المؤمنین ۱۲۲
مجله دانشکده ادبیات تبریز ۱۰ مقدمه
مرآت البلدان ناصری ۷۵
مقاتل الطالبین ۱۱۶
مکاشفات محی الدین اعرابی
منشآت رشید الدین ۱۴۲

ن

نسخ التواریخ ۷ مقدمه
نزهة القلوب ۷ مقدمه
نوادر نادری ۸ مقدمه

و

وصاف الحضرة ۱۴۲
وفیات الاعیان ۷ مقدمه

ی

یادگار (مجله...) ۶ مقدمه ، ۱۰ مقدمه

فهرست نام حیوانات و پرندگان و خزندگان

قوچ ۱۸۷			اژدها ۱۵
كبك ۱۷۸	سقنقور ۹		اسب ۲۹-۹۷-۱۶۱-۱۷۳-۱۷۷-۱۷۸-
كبك دری ۴	سك ۵-۱۷۷-۱۷۸		۱۸۰
كبو تر ۹	مسك ۹		استر ۱۷-۹۷-۹۹
كرم شب تاب ۵	سمور ۹		اشتر ۱۷۱-۱۷۳
كژدم ۴	سنباب ۹		افعی ۱۴
كشكر ۱۷۸	سنگ پشت ۹		آهوبره ۱۰۹
كلاغ ۱۰	سنور ۵		
كلب ۵			
گاب = گاو ۱۰-۶۰-۸۸-۱۱۰	شتر ۹۷-۹۹		باز ۹-۱۰۹-۱۷۸
گاوانر ۱۷۸	شتری ۱۷۷		بلبل ۱۳-۱۲۳-۱۴۲-۱۴۵
گاومیش ۱۰-۸۸	شیر ۴-۱۳-۱۴-۱۵-۹۸		بط ۳۴
گربه ۵	شیرماهی ۸۰		بو قلمون ۹۷
گرگ ۳۹-۱۱۳-۲۱۵			بوم ۹
گوسفند ۳۹-۶۰	صعلوك ۵		پروانه ۴
			پلنگ ۱۵
	طاووس ۵		پیل ۱۳-۱۴-۱۵-۹۸
مار ۳-۹-۱۴	عقاب ۵-۹		ثعبان ۱۴
ماهی ۵-۷-۳۴	عقرب ۳		
مرغ آبی ۳۴	عندليب ۱۴۵		جاموس ۵
مگس ۵	عنقا ۹-۱۲۳-۱۴۳		
مور ۹	عنكبوت ۹		چرخ ۱۰۹
میش ۱۷۷-۱۷۸			
میش مرغ ۱۰۹	غاز ۳۴		خر ۱۷۸
	غزال ۱۴		خرگوش ۵
نعامه ۹	غرم ۱۷۷		
نهنگ ۴-۱۵			دلیل ۱۲۴
	فاخته ۴-۱۲۳		
هزار دستان ۴-۱۳			زغن ۴
هما ۹	قبره ۹		

فهرست نام درختان و گلهای گیاهان

زردآلو ۲۱۳ :		آبی ۲۱۳
- سفید	بابونج ۱۴۴	ارزن ۱۱۰
- طبرزد	بادام ۶۱-۶۸-۱۱۳-۱۴۳	ارغوان ۲۱۳
- قیسی	بادمجان ۲۱۴	اسپیدار ۱۰۲-۲۱۴
- محمدی	پاقلا ۲۱۴	اسطوخودوس ۱۴۳-۱۴۴
زعفران ۳	برنج ۸۹	افشن = افشین = آویشن ۱۴۳-۱۴۴
	بلسان مصری ۴۴	افشمنون مراجعه به افشن ۱۴۴
سپر غم ۱۵۸	بلوط ۲۱۵	اقحوان ۵
سرو ۱۳-۱۴-۱۳۳-۲۱۴	بهارنارنج ۱۴۴	آلو ۲۱۳
سروکوهی ۱۷۷	بهی ۵۹	آلوبالو ۲۱۳
سفرجل ۲۱۳	بید ۳-۳۳-۵۹	آلوچه ۲۱۳ :
سنبل ۱۲۳		- آلوچه سفید
سنجد ۲۱۴	بنبه ۱۳۴	- آلوچه قرمز
سوسن ۹-۱۴۳		- آلوچه گلی
سیب ۲۱۳ :	تاج خروس ۵	- آلوچه پائیزی
- آلاپایاق	تبریزی = اسپیدار ۱۰۲	- آلوچه طبرزد
- ارونقی	ته (درخت ...) ۱۷۷	- « قیسی
- ترش	توت بیدانه ۶۱-۲۱۴	- « گوگچه
- تفاحی	توت خوئی ۲۱۴	آلوزرد ۲۱۴
- چاخ چاخی	توت سفید ۲۱۴	الیان ۴۴
- دریانی		امرود ۶۱-۲۱۳ :
- دریایی	چنار ۳-۱۵۲-۲۱۵	- زمستانی
- مرابی	چغندر ۲۱۴	- سنگ
- عاشقی		- طبرزد
- قزل	حب السمس ۵	- نمین
- کپکی	حنا ۱۴۳	انار ۱۲۵-۲۱۴
- گیلای		انار ساوه ۲۱۴
- مجلسی	خار مغیلان ۵-۱۲۳	انار قراجه داغ ۲۱۴
سیب زمینی ۲۱۴	خربوزه ۳۸-۲۱۴	انار کردشت ۲۱۴
	خرما ۲۱۴	انجیر ۲۱۴
شاه توت ۲۱۴	خروع ۱۴۴	انگور ۵۹-۲۱۲-۲۱۷ :
شفتالو ۲۱۳ :	خسك السعدان ۵	- دیزماری (پیکانی و مدور)
- سرخ	خیار ۵۹	- چغچه
- سفید	خیار بالنک ۵۹-۲۱۴	- شانی (شاهانی) سیاه و سفید
شلیل ۲۱۳ :	خیار شنبر ۲۱۴	- صاحبی (سفید و سرخ)
- سرخ	خیری ۱۴۳	- طبرزد
- سفید	خیزران ۷	- عسکری
شمشاد ۳		- غتساب
	ریحان ۱۴۳	- قیسی انگور
صنوبر ۳۳-۵۹-۶۲-۱۳۳-۲۱۴	زال زالک ۲۱۴	- کشمش (سفید و سرخ)
	زبان گنجشک ۲۱۴	- و کافوری (
عبر ۳		- گزندانی
عنب الثعلب ۵		- گلین بارماغی
عود قباری ۴۳		- ملکی
		انیسون ۱۴۴

مهرگیا ۵	گل بابونه ۵	غاریقون ۱۴۴
مورد ۱۴۴	گل سرخ ۱۴۳	
	گل سفید ۱۴۴	
نارون ۲۱۴-۱۰۲-۵۹-۳۸	گل سوری ۱۴۳	فندق ۶۱
ناژو ۱۵۲-۱۰۲-۵۹-۳۳	گل مریم ۱۰	
نرجس = نرگس ۱۴۴-۱۴۳-۵-۳	گندم ۹۰-۶۲-۵	قرنفل ۵
نسترن ۳		قندس ۱۴۳
نسرین ۱۴۴-۱۴۳	لباب ۵	
نیلوفر ۳	لادن ۱۴۳	کافور ۱۴۳
	لاله ۱۲۳	کبوده ۲۱۴
هندوانه ۲۱۴	لاله نعمان ۵	کدو ۲۱۴
		کدو بادمجان ۲۱۴
یاسمن ۱۴۳	مرزنگوش ۱۴۴	کلم بر ۲۱۴
پیروج الصنم (مهرگیا) ۵	مصطکی ۱۴۴-۱۴۳	
	مغیلان (خار ...) ۸۳	گرمک ۲-۲۱۴

« پایان فهرستها »

توضیح :

۱- متأسفانه نام کتاب (عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب) در صفحه ۷ مقدمه به غلط (عمدة المطالب) چاپ شده که خوانندگان محترم تصحیح خواهند فرمود . (در فهرست نام صحیح آن آمده است .)
 ۲- آقای محمد علی قوسی که در صفحات ۴ تا ۶ مقدمه کتاب ذکر خیری از جناب ایشان بعمل آمده فعلاً در طهران ساکنند و با مؤسسه انتشاراتی خوارزمی همکاری می کنند و نام خانواده خود را به فرزانه تبدیل فرموده اند .

۳- در صفحه ۴ مقدمه ذکری از نسخه خطی این کتاب شده است که متعلق به استاد معظم جناب (آقای میرزا جعفر سلطان القرائی) بوده است . اطلاع حاصل شد که چنین نسخه در اختیار آن استاد محترم نبوده و فقط مرحوم تقی زاده تأکید داشته اند که ایشان نسخه ای را تصحیح فرموده و برای چاپ آماده سازند .
 درخاتمه آرزو مندیم که نسخه صحیح و منقحی از این کتاب به مقابله بانسخ صحیح موجود و توضیحات و حواشی و تعلیقات لازم باعکسهای اشخاص و اماکن تهیه و در دسترس خواستاران و علاقه مندان گذارده شود .

محمد مشیری

تهران- خرداد ماه ۱۳۵۲ شمسی

تاریخ
وجغرافی
دارالسلطنه تبریز - بضمیه

شرح حال بزرگان
تألیف

مرحوم شاهزاده نادر میرزا
نگارش
مرحوم لسان الملك ملك المورخين مشهور

به سپهر

حق چاپ محفوظ و مخصوص است

بکتابخانه اقبال

طهران

د بیجا کتاب نثارش ملک المورخین لسان الملك

بسم الله الرحمن الرحيم

پرستش سچو فی را سزا است که گزارش کند ششگان را غایش نیش آیندگان فرمود و ستایش همیبر	کرارش معنی او کردن سخن و تیغ
و دوازده رهنوی را دوست که روش پشینیان افزایش دانش باز پیمان نمود و بعد پرستنده اند	موتد کوبند تیغ
ستایند شاه شاه لسان الملك ملک المورخین هدایت الله چنین می نگارد که فروغ دیده جهانها	آوا میخواند
چراغ دود و کورستانی ستوده پادشاهان عالم گزیده فرزندان آدم سوده او تا دوا داند	دوا معنی عمل
سواد بیدار و اداری تحت و دیسیم کیان کسرای هفت اقلیم حجبان که ازنده تاج ستانده	معنی مطاع و مخدوم
خارج شناسنده یزدان غایبده ایمان فرازنده ریایات سبحانی مندوزنده انوار آیات	عش بازان
مستد آنی سجد و ترک و دیلم محفود عرب و عجم الغیث الساکب واللیث الغالب	ساکب ریزنده
سهم ابد اثبات سیف الصارب فلاق الثراب بباقی الکتاب البحر الطامی الطود الهامی ذفر الایام	فلاق مکنده
طهر الاصلاب ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والظین المجاهد فی سناج الدین العاصد لجل الله لیتین	تراب بحر طامی
السلطان بن السلطان السلطان الخاقان بن الخاقان السلطان مظفر الدین شاه	معنی دریای بجا طود الهامی
قاجار شاه ممالک محروسه ایران که هوان دیده بخش پدار و پای بخش پایدار که بقیدین	سکوه بند
خست و سو کند غیر غوس از زمان ترک بن یافت تا طهورث و از جمید جشاسب تا کرشاب و از خسر	
پرویز تا چنگیز و از قان ترک تا کریم خان زند تا کون چون دی شهر یاری راست کار و تا جداریک	

۴ بیان کشت حلاج حیرت‌ناج حیرت‌ناجده ریسمان با فنده پریشان آمد پریشانی نماند جز در زلف پریشان
بیاری نیست کرد چشم چکی چنان پرنگ نخته جزا برودن خوبان خدنگ نیکنده جز مرغان شوقان
نماند جز هزار دستان نگرید خربشبتان آه و زاری نیست کرد قاه قاه کبک دری و شیون و شوق
نیت آلا در نغمه مرغ سحری بی آشیانه نیست کرد پروانه بی کاشانه نماند مگر عاشق دیوانه ظلم و ستم
با نعام به مقدم عدل و کرم با حاکم بهمد و جور و جفا با فاخته هم پروانه علم و حیا با مرغ دست‌آلود
هم آواز شد و با آنکه از آن صبحدم که تیرا غم وجودش از مطلع سعادت تابید و تلمذ نمودش از مرغ
رحمت جوید چون پروانه شک کوشی را نخواستید و مانند یک چشی را خارش نخید از هم طوطی
کوش فلک چون جذرا صم کردین آخر چون چشم کردم تاه و زسان صولتش شیرستان چون داده
زغن و تنگ جان مانده تخت در عن رفت و با آنکه مالک رقاب زمره شرارت با کتر چاکر
چون برادر با برادر خون گنده و با آنکه از ما پیش تاه و زمره و کشور با هدی سیاه چون همراهم
ده عذاب تاب را چون خرق فلک محال و عقاب نادم را مانند حرق ملک غیض لال دانه این شربت
کرد در خلقت بنودی و این صفت نیست کرد در حقیقت علوی خدای احد تا مهر راته ویر و پیر تا پیش
و منخاطین آهین با و حجر الیس زهر زداست ابعاد فاشه سلطنتش را چون اعما و مفرد و نه لایم
دانه سکانه دولتش را چون آحاد نجوم معروضه منوط بیوم الهی دارد و از آنجا کشت شاد و لاله
کاه اش که با قدر و قصا ساری و بالوح و قلم جاری است بهوار مستحق بر دوق بازار اخبار و سیر
متشکل سجد کله از علم دهنراست چه ملک فضل با برع و علم صانع ترکیه نفس انانی و تصفیه روح حیوانی
نماید و بر توت نفس با سوتی و بیاطت روح ملکونی افزاید و استحضار بر تق و تق امور اسلاف
سر مشق جمهور اخطاف شود و استفسار بر سیر و خبر که ششکان که از عمر آیند کان راده برابر سازد
علیهذا در مفتوح روزی که فیروز تر از هر صبح نور دزدی بود این وحی و امیر امر و نیش چاکر که گاه را
حاضر پیشگاه ساخت دین می‌ی لاهی در حصار آن اکاه چون زده بر پا داشت انگاه از لاله ملک
و عالم جیروت باز بانی تیر تر از سهم و سبک سیر تر از دهم که در دم فضل اسطاب و ششم نجم کتاب بود
بنده و سیاه را محبط الهیات یزدانی و محط انما خات آسمانی نمود و بفرمود نختی جامع که هر کتاب
لب الالباب و هر باب فضل الالباب و لوله غورش لایق طوق کردن حور بلکه ما بین الدیش
رقی است مشور نادره اعصار و در هر مروج نادر میرزا این بیع الزمان بجهت سی میرزا این خاقان
مغفور با کثرت جد و جهد در مدت ولایت عهد ما و مسافت الارض و جزا فی تریزه ضمیر غریب حکایت
و عجایب روایات و نیمه حالات پیشکاران آذربایجان و حکمرانان آن سامان تا بیکبار و سید

[illegible][illegible]

بفرجام رساندی به باسمه خاندان دولتی مرقوع و بطبع خانه سلطنتش مطبوع ساز که چون مهر روشن از هر روز
 تابد و مانند نسیم سحر بر هر گلشن زد و چون ماه تمام بر هر بام نشیند و بسان نافه ختن بر هر شام کند آنگاه
 درین سطر و فقیر صفا کلف در طلب این کنج زهرن قصب فیانی و نصب اثانی بخند و در کسب
 این کنج با داور رخ و شکیج سحر نه پند و تجارب سلف زاده الساف خلف و ثموس مغاخر و آثار ضنین
 عکوس رایا و مناظر مستقبلین کرده چون اینکلمات تاملات که دوم حرز الیما فی بلکه ثانی سبع المثنی
 و چون دم روح القدس روح بخش نبی آدم و مرضی راشاده چون سیح بن یرم بود بهایت شد
 میکن چون ابراهیم در شعرو منی و کلیم و طور سینا بر زمین نهاد و باز بانی خاضع تر از زاهد و بیای
 خاشع تر از متعجب بوقف عرض معلی رساندم که در امر قضا اجرا و حکم قدر امضا حاضر تر ازید و مفتاح
 و شمس و صباح و توحید و طهارت و اطاعت و جستم آنگاه بهر عت صبا و سحاب و شتاب برق و شب
 پس از تئیم کعبه سعادت ظهور و تقبل حجر الاسود حضور به سزای فقر خویش تا ختم و چند که توانستم گشت
 دایره و خود را نقطه و نسخ را محور و خویش را قطب ساختم و اگر بعضی را در مجاری حالت کتبی ضابطه بود
 از ادوی موش و ناقل حدیث مصدق آنچه شنیدم در خاطر ضبط و در دفتر ثبت نمودم از صرافان
 قلعه بلاغت و موشکافان طه ذلالت و طلاقت رجای صائب و تمای قایبات که اگر در قبال
 مورخه نام در میرزا نقطه رفته و حرفی مصحف گشت به بنال توخ و استعراض غلطام نرسانند و مستند نم
 چرا که نسخ منحصربه و نوینده اش را فو ا بگاه محدث است و اگر منم این تمیمه و ملحق این سینه عراس
 بیان خود را بنخط و خال حشویح لمع و نهائیس نختان خویش را بنفخ و دلال سچ غیر قیج سنج نمود
 جف القلم بما هو کائن را شافع و الما مور مفذ در شیعی مشفع دانست

نصب
 برین نوازه
 قنانه
 تیاران
 آینه
 سید ارادت
 سچ الیما فی
 روح القدس
 جبریل
 شمس
 کلمه حضرت
 خطب جابر
 صفا کلف
 کنج ذهرن
 در شمس
 بشق و ادای
 زهدت که
 کنج و ادای
 خبر در
 حرز ثانی
 که حضرت
 حضرت
 در دفتر
 تئیم
 نسخ
 مورخه
 زبانت

محمد لمبده و لکرنش

که در این هنگام که دیباچه الکتاب انشام را خد نصاب یافت آفتاب شرفا یرایان را در ج
 ارفاع برج ابد نشست و کوکب بختان ما را ایجه طالع سعدال سعد گشت و اولین شخص یرا
 دوین آصف سلیمان بزرگ محمدا دار بوزر جمهر عصار را کب کوفان فوت شارب و بیان
 مروت شجده نافع کوکشان تم واقع به اندیشان رحب الفناء نخت الاعدا رفته التوام
 بنیة الانام رأس المائة ذوالنفس الطینه صاحب المخطوطه بحیه حضرت اشرف سلطان
 عبد المجید میرزا عین الدوله امیر اکابر عظم دولت علیه که اعشار عدل و عطاء را
 و درای رقیب و معلی و چهار رکن علم و جبار کن اعلی و اخلاق ارفع را نخت لامه

و شش کوشه صفات بار خواجه جامعه و در نفاذ امر بر حق یابی و در نفوذ حکم تنعیه دانی و در احضار
قضا قضای الناس و در اجرای مجاری اجرای از حواس با کرم غارت و حاتم و نعم جعفر و با ششم و ذکا
ایاس و دمای ابن عباس و عظم اویس و عظم ابن قیس عیسی م خضر مقدم یوسف چهره ابراهیم شبر
با بروئی بی آرنگ و روئی چون صور آرنگ که مردش چون نصیریه برخی و چون اسماعیلیه فدایی
و محرش هر تن را چون ایمان در سویدائی ل و شش هر کس را چون جان عجین با آب و گل بود به انسان
که خدای عزوجل با مقتضای حکمت بالغه و مقتضای شیت سابقه کاهی پیغمبران مرسل را در ابلاغ الهام
توفیق و از اسباب احکام توقیف فرماید یکی را در دمان های عاز و یکی را در بن چاهی زار و یکی را
در سینه سفینه گرفتار و یکی را در برابر ناز و چار و یکی را در دار المحن بیمار و یکی را در پست انحن بادیه تار
اعلی حضرت شاه شاه که قدر و قضایش همراه و قادر بر سپید و سیاه و ظل اعداست بنا به مصالح عب
و اصلاح امصار و بلاد کاه بزرگ و وزیر یا خامه از دفتر گیرد و سترک امیر یا صمصامه از کمر کش
و کاه کرانایه که هر را در خزینه درج و نافه مشک از فرا در حقه درج نماید و سیف سرچی را در از
و کمان چاهی را در مخزن و ریح ردینی را در تراب و خدک خیزانی را در آب اندازد و کاه زرشش سری
در تراب و سیم دهد و بی را در بوت مذب کند تا غث از سیم و خرف از در شین و خالص از بیرون بر
و مخلص از دانی و منفرد است و دشمن از دوست و کفوز از شکور و محمول از صبور بیدون است
علیهذا خورش مالی چند بعضی اوقات فرما فرمائی کرد و جهانبانی نمود. اعلی حضرت شهریارای همواره مهرش
در دل و مجتبی از آب و گل عجین داشت لکن بسبب برخی از موانع جذبی چون ثوابت از سیر
در انظار بایت لیکن مانند سیارات روز و شب در کاد باش و از آنجا که رافت شهریار تا جدار هر کس را
چهره هر سری را نیز است و ضمیر معدلت تحیرش که چون جام جم جبهان و جفر جامع آگاه از همه جا و خان
آینه سکندر و در سحر و دل و انیال از هر چیز با خبر و مقتضی موجود و مانع مفقود گشت لایق قدرتش تسلط
و امواج جمتش مترکم شد و سیر سلطنت اشارت و بشیر و نیش بشارت داد که نیم سعادت
و زید و ستاره شرف و شرافت باوج آمد مجلسی چون قصر شید که چون سدره المنتهی کرم
و محلی چون صرح مژدل چون خسته الماوی معظم خاص بعام و خاص اختصاص یافت از شاهزادگان
ساسان نسب و شیکاران پیران حب و دیران عطار و زبان و اسپندان سگ که در احسان
و مترسلان باروت دم و نشیمن یا قوت قلم و ستوینان اقدس قیاس و محرران محط
مقیاس و سربیان فوج و یق و سرنگان تفنگ و توپ و سراه و رجال و کاه ابطال محی
میر و جسمی بی شمر حاضر آن غرم باغ ارم و ناظر آن محشم رواق جم ساختند و دستینه

[illegible][illegible]

[illegible]

زخم و مرغل
 از صدمات عرو
 یعنی دینار و داس
 کلاه تاج بود
 فراره و فرار
 و خطای از دستهای
 عرب بوده اند

ایک روز
تخلص یافت
از ملک
برمخس روز بخند
مصفیہ یکم
از کمال مل و خوت
بروف است
یک پنج خسرو است
عشر غیر نص عش
چشم زو عن کمال
چشم زخم است
عالم آیه می قرآن
تایم جمع شد آیه
شد اکوشت چو شکر
ش جمع روده
مندان آفرین
انوار
قوس افروز قطرات

از قتل و لیت در اجرای احکام و بدون کیت و کیت در اتقای کلام و اسفاف مسئول کی گفتن^۹
سین و سوف و انجاح نامول بی خواندن ضببت اللین فی البصیف و امر و زبفر و انداختن کار
متظلم و غلوت کریدن برای اخذ حق همسکرت با ظالم و پر داختن و جوی و میران و شرفه و انجمن
مندی کسین خوان و ال ته ریس بی و در ایخت و نیم نمودن و غلش کاستن و باسم ال لای
خمش کردن و کشودن در بر حافی و فاضل و عالی و سائل و جادی و سائل انواع بشر که چون
را دشتی بر کوی و در کرختند مانند مور بیک جای مجتبع و ستر گشته و در باب قتل و سفته
که اسم بر نیم و یکمیا و غتا و در اخرای هر ستری قضیه گبری و حله فرار و نه و مانند مجذوم و مرده
و نر لیم و مرده از ایشان که یخشند نامور تر از شاخ ارباب و قوا و سببه شده و در هر محفل صدر را
حرف نداده و استعلا گشته و چون صف و تحف و تقوید و آویز شان از سر آویخته و اصحاب تغزل
و تشبیب و تقرض و نسب که در هر انجمن باده زبان چون سوسن لال و بان اهل ستمانی
در صف اتغال نشسته سخن در تر از شغری سجد و اشهر از سببه سببه سببه و هر دود مجموع
و مقروق از مصر عثمان چون وجه اتحافی و در هر زبانی و ترانه هر باستان و افغانه هر داستان
کشت و هر خطاط که فرومایه تر از قهر و تپت مایه تر از قطره معروف تر از اساتید سسته و خطوط سببه
و هر شطری از سطرش چون دف صف بصف و فرق کف کف رفت آواز دکان که چنان طبل
صدان و مار و سیخشان بر سر کوفته و بان و یک و بریان و دار و سیخشان در آواز سوخته چون شکر
و ساغر و لب و چنگ و بر بطشان در بر گرفته و بزرگ تر از ادان که عینکوت آساده زادی و بوم در بادیه
و سنگ پشت در خاک و قلع در مغاک زیتند چون عقاب بر هضاب و کبوتر در حد و نیم و تر حقا
بر دیم هر تا جدار و سنده طائر بر ملک دوازده و کسار که فراخای این حبهان از دود تا فلک
ساک تا سک شنگای تر از سخم انجیا طویل صراط و چشم مور و نیم و صدر مار و لیم بود کشته تر از سینه
باز و حلقه جیم و کف کریم و پناور تر از دین آرزو هفت اعظم و هشت نیم شده و آنا که خشتان باش
خاب و شب و ششان هتتاب و قوت غالبان مردار و آشان تلخ و شور بلکه چون خراب و هوا و هوا
استخوان ربا و غامد آتش خا و جن استقام غدا و غود و غور و سنجاب و سبفور و کجاب و شش شده
مرغ ستم و سلوی و سن و دقیق مردق و ریح مصفق و مایه سفقور و شراب کافور و خوش از معاینه
که در نقض بیت ناکین و شقیق و سار قین که در شش عصای جاعت مار قین راز فیق و سده هر طریق نودند
چون ماهبان و چله نشینان پای در دلمان چیده اند و در خط یک مکان او تراق کردند و زم تر از نوم
ملک در آتش و آب و سست تر از شبنم در سایه آفتاب و خوار تر از خار و دیسل ترا ز سبزه و مانند

ملکی و حکمتهای خواجه نظام الملکی و حقه از بهیای علی بن یقین و بردباری شمس الدینش را در احکام
کلمت اسلام و استحکام احکام فرضیه و ابقای سلطنت سینه و ربوبیت ارضیه در خاتم الکتاب
نقد نه هر باب تذکره خاطر اصحاب و تبصره ناظر الالاب سازم

رجای سموع و امید فیر مقطوع چنان است که تا ابر نیان با در صدف کوهر و کبریت سرخ نزار احمد و غرض
جوهر و کلف در قسمر و جیم را سجاده و اسطرلاب را عضاده است این جهان شهر یار نادر را این
مهرین پیشکارین کار چون ذره دمهر و قطره و بحر و کلاب و کل و طرب و مل و عقل و سه و فعل
منطق نشود و پیشتر اندیشه رخ جفا پیشه و سبک است فرهنگ بنیان پیام و نکت زنده
و بر باد فنا نبه بیدارش دهد و از بام طشت زشت نهادش افکند

و حج اردو را مندرج و شرح هر تن را بجز و مفصل

سازو و چون صائم است دامت نیش و سعت

وچنان لقمان طول قش در

کوتہ

از دال جرح و حق
 شدن زخم

استدانت نیت
برای روز ۱۵۰
شرط است

جزایای مطهری

بسم الله الرحمن الرحيم

بسی نامه خواندم بسی ریخ بردم	ز کشتار تازی و هم پهلوانی
بچندین هنر شصت و دو سال بودم	که توشه برم ز آشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان	ندادم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون سویه آرام	بر آن بیت بوطا هر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم	در غم از غولینه در غم از جوانی



سپهسالاری
چنانچه در این
تاریخ
ابواب

کتابخانه

صنایع
تشریفاتی

مکتب
مکتب

مکتب
مکتب

مکتب
مکتب

مکتب
مکتب

ای دوست آنکس که بخواهی دعا کند مودی که پیری دریا قه دست و دین از گردار مانده موی سپید و از چنان
 نا امیدم سخت جرمه از شراب که اگر چشیده و حاصل اصدق الواعیه ایست بدر رسیده به پند فرمان برد
 بر سوا لی فریضه است بویژه زان بزرگوار مرد که بیره عبد منافست که چه کار قسم نه پیشه نیاکان من بود و به
 دودمان مایح دبیری بود سخن خراز سیف هندوانی و صاحب میانی جل و بید عیطان و فنده نگشته اند
 چون توراد مرید بنیم امر نمود بسطی که خدای بزرگ در علم و جسم مراد جوانی بخشوده بود باز جای آمد چه آن مولایا
 بدستی امیر المومنین علی علیه السلام است همانا که ارد که فرزند باز و نرسد پس مدوام و مدام من این نامه
 بپایان برم بگویند تعالی چنانکه تو خواستی و من بین منمائی که از تو بردم و این سخنها نکاشتم رنجی نمیرم و غری
 از مشاعر جزا و پاداش آن بزرگوار و وفوت که بدان سطره من در سال بکھر از دو بیت و نود و نه فرموده است
 بطنایا و ده ام زیرا که روان من برای یگان رفته بود پس از فضل یزدان تو مرا بخشودی اکنون که استوار شدم
 و به یزدان سخن آفرین پناهیدم و خواشگری کردم که بند و که از زبان من بکشد و آن رنجان که بجهان دیدم
 فراموش کردم و این سببیت تازی از بانی فریاد و هشتم اینجا بیا و ردم

ایچکاه الزینرات موصده ۱۳
 یستد خوف القتل باشل صیرف همومک تشدب همما
 بالرس موقفا علی ثعل وا لیلله المیلا دمنه
 قنی الحوال اشهر کل
 حقا که چنین باشد چون پیرمان خوابه بزرگ بر سید نیروی دیگر در خود دیدم و هم عالمه نیا کانم بیاد آمد خون شرمان
 و دریدم بجوشید با قلبی منشرح بدینکار دست بردم و آغا ز سخن کردم مراد یعنی پسری کلمه است که رود
 تقلید کرده ام بوزن روی نه چنان است که پنده استادان باشد مگر آنکه نام شاهنشاه و فرخ پورش
 بیاورده ام و آن بزرگ انیرستوده ام بزبان خود بساخته و زیبا مبارک قصیدی باشد که این نامه را بدین
 مصدر کنم چنانی شاهنشاه و ولیعهد فریضه باشد و مدحت پیامبر زاده سیمون بود و کشار مایه من
 چون این چکامه بنشته آمد آنگاه سخن کنم بدین روشنی فرمان دادی

وهی هنده

برابر و ز جوانی لبان خندان بود زبان من بدمان سپیو تن بران بود
 بکاه آنکه سخن گفتی به این سخن مکر مرادمان در هزار داستان بود
 خطا بها که من آوردمی بکاه سخن کمان نبود که جز گفت قس و حسان بود
 سخن سرائی بودم چو طبل سرست که بر هوای کل شرح در کاستان بود
 بشر تا زی چو مان سوار بودم من تو راست گفتی کعب و جریر و حسان بود
 دلب چو بر کل سوری لطافت در سخن چو گفتی کفی که شکرتان بود
 به پسوی درمی جامه و چکامه من تو راست گفتی آن طوسی سخندان بود
 دوید و بودم چون چراغ نورافشان و یاد و اختر تابنده درخشان بود
 برود و ابرو بودم که آبرویم بود کمان چرخ نه قبوک زور و زان بود
 بزیر و بالا از هر دو روی صفت بسته چو ز کمان حرس دسته نامی کان بود
 دورسته دندان بودم سپید و خشنده دورشته منتظم از در نامی خشان بود
 دو بازوان چو دوران هیون زلفی بود در آن دو بازو نیروی پور داستان بود
 بروز بزم و بروز شکار و صفت بار بفر و برز چو کینر و نریسان بود
 بکاه بزم رخسار همچو هورتا بنده بروز بزم کی شرزه شیر غران بود
 چو بر شتم بر بار کی به پنه دشت تو راست گفتی سحاب در سمنکان بود
 بقدر و سر و کجتم به تن چو پیل دمان هل چو کوه و کعبه ابرو و لولوفشان بود
 چو ریا باز دسمه دانشی اسطوب چو پیل وادی بود و مجمر دهقان بود

این شعر
 در کتاب
 تاریخ
 ایران
 آمده است

این شعر
 در کتاب
 تاریخ
 ایران
 آمده است

این شعر
 در کتاب
 تاریخ
 ایران
 آمده است

این شعر
 در کتاب
 تاریخ
 ایران
 آمده است

این شعر
 در کتاب
 تاریخ
 ایران
 آمده است

این شعر
 در کتاب
 تاریخ
 ایران
 آمده است

سپید چو بدم ز دی دشمنی مبالاری
 چو به نوشتم روز شکار روی زمین
 چو بار وادی روز نشست بر خضرا
 چو سوی خانه شدم شب برای آسودن
 چو روز معرکه بر تن سیلج پوشید
 بسطوتی که از و شیر در تخته بود
 خدمت من بفرین گرز زرافعی بود
 نیام تنم چو پان شبان تاری بود
 سری بزدک پر از هوش و مغز وای هنر
 کنون از آنند جز نام فیض ایدام
 هر آنچه نیرود در من بحداده بود خدا
 بجای آنچه مراد داده بود و بار نهند
 چو جمل بستد فرنگ و هوش داشت
 چو داد کرد به بخت مراد از آنچه بستد
 مراد بختی بود و لغزب و هر شیر
 بقدر چو سرو به کثر برنج چو هو ریح
 و مان چو طبله عطار پر طرز بود
 فرشته خوی و غیرینه بوی مشکین موی
 بگفت هر که بستم تن به داد و انده خورد
 جان سپاید انده کجا روا باشد
 تو را که فخر بنی احمد است بار خدا
 وکیل و الا تحتم شریف پاک نژاد
 اگر بودی رایش درین میک نهاد
 بهر چه پسند کی فیلسوف دانا بود
 مرا تو از قف درخیم دیو بر باد نی
 حجت شاه جهان را ناصر الدین شاه

سپیده می شش را می سپهر ایران بود
 تورات کفنی رستم بدشت توران بود
 تورات کفنی نوشیروان بایوان بود
 تورات کفنی جمشید در شستان بود
 تورات کفنی شیری میانشان بود
 بصورتی که از او پس از گریزان بود
 سنان من چو کی خشم کرد و ثبانی بود
 چو بر کشیدم کفنی که فخر تابان بود
 تورات کفنی کنجی ز عقل و برهان بود
 فسانه بود و مکر خواب بود و دستان بود
 فراستند که و رافره بود و فرمان بود
 خرد فرود که با وی تو اقم کھیان بود
 که داد کرد به و بخت و پاک یزدان بود
 تو کفنی آنچه مراد از گرفته تاوان بود
 که جد هزار دل از زلف او پشان بود
 سخن سرای کی لعل غزلخوان بود
 سخن چو کفنی کفنی که جادوستان بود
 غزال چشم و سبک روح و ناریان بود
 همان تن زده و دل نژد و پشان بود
 همیشه باید شادان را و خندان بود
 مدام باید فرخنده بود و شادان بود
 که نازش بکلی خاندان عدنان بود
 کجا وکیل همه ملک اذربجیان بود
 بهر چه پسند کی آب آده سولمان بود
 اگر چه و ام ولیعهد شاه ایران بود
 که تا بدم از نعل شهریاران بود

سزد که جان مندریدون بد و نماز آرد
که خاک در گداه بوسه گاه شامان بود
هرگز و فرخ شامش زین زمان
که خرد و ده قاجار خان بکینان بود
لیکت کساری بود و ننکت دریا بود
هرگز با مون بود و نکار ایوان بود
بگاه بزم کی آفتاب تابنده
بروز زم کی از دای پیمان بود
منظر الدین زنده شهریار بزرگ
که جانشین و ولیعهد شهر ایران بود
شهنشاهان جهان جمله نام او بود
که با ظفر همه آورند شصت ایران بود
بزم پورسیا و خوش شاه برنا بود
بزم شیر و زاهدان بود و پیلان بود
لیکت خنجر چنگال و دشنه دندان بود

تو پادشاهی و اینجانه جای خورده بود
که تا جود پر شاه شاه شامان بود

این دیبای خسروانی نور دین شد ای بزرگ اکنون بیاری اور نزد پاک پیران توراکر استوار بر بندم و
از نسیس نقشی بر قرطاس بیرکت زخم نیاکان توراکر پاک نشد سحر کاهان بد و ظلم تا هر چه دامن نخاستن تو اتم
تجسست بدتی پسندیده و تحفه شایسته باشد و لا حول لا قوة الا بالله الرحمن الرحیم
بتبریز اکنون مصر اعظم ایران و قاعده آذربایجان و شجر این تسلیم است و این شهر بنائی است که
پس از جنت پیامبر صلوات الله و سلامه علیه نهاده اند و تحقیق ندانیم که بانی کیت و کدام دور کار آباد
شده اکنون سزاوار است که سخنانی کوتاه از لغز مورخین بیاوریم تا آیندگان در نه پسندارند که
بان یادداشتخانه دین و دناسته ایم

فی بناء التبریز و بانجها و الاختلاف بین المورخین

ابوسعید تبریز ابامای مکی صبط نموده و نیز قاضی القضاة احمد بن حنبلان تباریخ خود در ترجمت ابی منصور
محمد بن احمد معروف بجده تبریز با کسر تاء مثلاً تصحیح کرده و او مورخی فاضل و نقاد است چون بر ماکشوف
که این نام چه زبان نهاده اند سخن نمائیم گفت حمد الله ویر که بستونی شاخته صفت گفت که بدین مدینه
اسلامی و بنای آن بفرمان زبیده دخت جعفر عباسی زو جهرودن الرشید و مادر محمد مخلوع نهادند ببال
یکصد و هشتاد و پنج از هجرت و این نوآبادی شصت و نه سال با نذر کار و کار المتوکل علی الله زمین پسند
و تبریز ویران شده سال و دویست و چهل و چهار متوکل بعثت آن فرمان داد با خند نیکو تر از سخت
یکصد و نو سال پای بود پس نوبت دیگر بزرگه بیکره ویران شد این ویرانی ببال چارصد و سی و چهار

از این دیبای خسروانی نور دین شد ای بزرگ اکنون بیاری اور نزد پاک پیران توراکر استوار بر بندم و از نسیس نقشی بر قرطاس بیرکت زخم نیاکان توراکر پاک نشد سحر کاهان بد و ظلم تا هر چه دامن نخاستن تو اتم

تجسست بدتی پسندیده و تحفه شایسته باشد و لا حول لا قوة الا بالله الرحمن الرحیم

بوده نبشته اند که بدین واقعه بوطا هر نیم شیرازی خبر داد و آن شب کشفه بود که زمین خوابید مردم بجا
شدند و حکم دست آمد چهل هزار تن را اجل محترم زیر خاک تیره کشید امیری از دلیلم که با دکان حکم قائم
فرمانده بود باز حکم دیوان خلافت از نوع عمارت کرد با اختیار بوطا هر بطالع عقرب بنیاد نهادند تازه
شمر گفت زمین پس شهر را هراس از زلزله نیست مگر آنکه از آب و طغیان آن زیان رسد قطران که بجای خود
حکیم زمانه بود و چکامه کوی نامدار قصیدی انشا که ده که در آن آس زلازل یاد کرده است که بدان

روز کار این شهر ویران کرد پس زیبا و فصیح بود اینجا بیاوردم

بود محال تو را داشتن امید محال	بغالی که نباشد همیشه بر یک حال
از آن زمان که جبهان بود حال پنهان	جهان بگرد و لیکن بخودش احوال
و کوشی تو و لیکن جهان بود شب و روز	و کوشی تو و لیکن جهان بود سه سال
محال باشد فال و محال باشد رز	مدار بچیده مشغول دل بر نر و بغال
مکوی خیره که چون رسته شد فلان عیان	مکوی خیره که چون برده شد فلان بدال
تو بنده سخن بند کانت باید گفت	که کس نداند هر حکم این دستعال
همیشه این پیدار حلقی رفته بخواب	همیشه کردان گردون و خلق یافته مال
دل تو بسته تدبیر و نالد از تقدیر	دل تو نسخه اعمال و غافل از حال
عقاب یاد داری بر روزگار نشاط	فراق یاد ندارد سی بر روزگار وصال
بنود شهر در آفاق خوشتر از بریز	بامینی و مال به نیکوئی و جمال
زنا زو نوز همه خلق بود نشانوش	ز خلق و مال همه شهر بود مال مال
درا و بجام دل خویش هر کسی مشغول	امیر و بنده و سالار و فضل و مفضل
کی بخدمت این دیک بخدمت خلق	کی بخدمت مال و بگرد کردن مال
کی بخوابستن جام بر سماع غزل	کی تا خلق یوز بر شکار غزال
بروز بودن با مطربان شیرین کوی	بشب غنودن با نیکوان مسکین خال
بجار خویش می کرد هر کسی تدبیر	بمال خویش همداشت هر کسی آمال
به نیم چندان گزند دل کسی بر آرد قل	به نیم چندان گزند بختی بر آرد قال
خدا بر دم تدبیر بر نگیرد فنا	چنان بخت این شهر بکشت نوال
فرز کشت نشیب و نشیب کشت فرا	رمال کشت رما و رما کشت رمال
دریده کشت زمین و خنده کشت نبات	در منده کشت بجا و روزه کشت جبال

هسی سرای که باش همی شدی بفلک
 از آن درخت نمانده مگر کنون آثار
 کسی که رسته شد از موی کشته بود چو موی
 یکی نبود که کفتی بدیگری که موی
 همه بدین بدیدم چو روز رستاخیز
 کمال دور کند ایزد از جال جهان
 چنانکه باید بگذشت هسی شب و روز
 بجهر بود دل من ر بوده جنبه رنگارنگ
 هسی درخت که شاخش همی بود چال
 و از آن سرای نمانده کنون مگر طلال
 کسی که رسته شد از ناله کشته بود چو ناله
 یکی نبود که کفتی بدیگری که سنال
 ز پیش رایت همدی وقتند و جال
 کجا رسد بجایی کجا گرفت کمال
 ساز و باوه و رود و سرود و غنج و دل
 بفضل بود من دل سپرده چند بهمال

بدان بهال هسی داد می بفضل جواب

و از آن نثار همی کرد می بوسه ستوال

تحقیق

این قصیده اینجا بیاوردم که سخت سیکو و جزل بود مرا عجب آید از گفتار ناصر
 خسرو قبادیانی مروزی که بروز نامه مسافرت خود آورده که بتبسیر نرسیدم اینجا شاعری بود قطران نام
 پارسی نمیدانست دیوان سنه مخی و رودکی نزد من آورد هر آنچه از آن در دیوان مشکله بود و اربابا ختم
 خود قطران را بدینگونه شعرهای دیگر نیز باشد که هیچ آه و در گفتار او دیده ناید مسافرت این دیور رسیدن
 او به تبریز در سنه سبع و ثلثین و اربعه بود برخی گویند نام این شاعر توریز است با او ایام همدان قدیم
 که بنام محسانام برده اند این باشد یا سوزان که بتوات است در کتاب استریت تبریز طبعست تاریخی
 بهمکان دانند که این گفتار با ما ما خدی نیست

انجام سخن در بنای تبریز

بنشتم که عمارت این مدینه پس از اسلام و بخت پیغمبر است بروز کار عباسیان و این گفتار را
 بر بانی قوی جدید چه در اول بنای این شهر که شتهای بنای همای خود سخنها گفته اند و داستانها را در اند و شنیدن
 شمال اخاور زمینیان در نوشتن مخالفتها است یونانیان خسرو کپیر ابانی دانند تا در پنج نویسان اسلام
 زبیده را نویسند من اشارت کردم که نسبت عمارت تبریز زبیده بدان شرح که خود بهیجا آمد اصل و مینایی
 ندارد و روایت یونانیان اگر راست باشد با گفتهای من منافاتی ندارد و تواند بود که خسرو اینجا بنایی بنس
 پس بخرابی گرانید یار و ستانی بدین نام اینجا بود چون اسلامیان آذربایجان بکشودند اینجا بهر سوسیه
 ملک چون نمره بود عمارت کردند چه در نامهای باتسانی که راست و در مستوحات زو زکار عمر و عی
 هر که ازین شهر نامی نیست و نه بر در کار امویان و عباسیان که آذربایکان تادر بنده باب ۲۱ جواب

تبریز

تبریز

۱۸ جولای کاہنہ حسین بود و بروز خلافت عثمان اٹھ بن قیس در این نگر حکمران بود تا بروز کار بوجہ
شد و استان این ارتداد بن قیس مشہور است بر مانی بس قوی تر بدین سخن من ایت کہ سالہا در این ملک
خرم دینان فتنہ کردند و لشکر با سہراران نامدار از دارالسلام کہ مقر خلافت عباسیان بود بدین نگر
وسہل جبل آذر آباد کان بزرگ سناک اسبان فرو مالیدند و ہرگز نامی از تہریر بدان داستانہا نیت کہ
بدین موضع شہری بودہ مگر آنکہ بدین ملک حصنہا بودہ یکی از آن حصون تہریر بود پس مصرح باید مقتضی
کہ تہریر پیش از ظہور اسلام نیز جائی آباد بود و حصنی داشت پس از آنکہ این ملک را عباسیان صافی کردند
حصن تہریر را مگر حکمرانی ارمینہ صغری کردند و روی آبادانی بنا و شہری بزرگ شد من شرح آنکار ہا
شگرف تا گرفتاری بابک خرم دین از روایت تاریخ کامل اینجا بگو تا ہی ترجمت کردہ پا ورم کہ یک
فایدت چہ آن چیز نام در تاریخہای پارسی شرح نیا و ردہ اند و بزرگتر فایہ آن سینائی است آباد اینہا
این ملک کہ اکنون جز نامی بجای نیت و بیشتر نام نیز نامند

داستان فتنہ خرمیہ با گرفتاری بابک بیامردی افشین ابتداء فی سنہ ۲۰۱

مؤرخ بی نظیر فضل اللہ بن اثیر جزیری موصلی در حوادث سہاحدی و ماتین از ہجرت کوید بدین سال
بابک از طاعت بدر رفت بجاید اینہا بایاران جاویدان بن سہل حکمران نند کہ اورا کفایت چہن بود کہ
روان جاویدان در من و میدہ اند و این سخن موافق باشد با مذہب مجوسان کہ معتقد بتناسخ باشند و
کناخ محارم جایزدانند و دین خود را فوج نامند کہ تنگی در آن باشد و بال و دیت و پنج مامون علی بن
محمد بن ابی خالد را سردار ارمینہ و آذر با دکان کرد و بر زم بابک بفرستاد و بابک اورا در سال دوستی
شش بگشت پس مامون علی بن صدقہ را کہ معروف بر تہریر بود بر ارمینہ و آذر با دکان والی کرد و اورا بوجہ
بابک امر نمود فی سنہ تسع و ماتین ذریق با دکان آمد و بابک رزم داد بابک اورا بفضیحت بگشت
ذریق را اسیر کرد و بند بر بند پس از لوازم صدر خلافت ابراہیم بن لیث بن فضل حکمرانی آذر با دکان
یافت و بیامرد و نیز از محاربت خرمی عاجز بود و مستور ازمیزیت تا مامون بال و دیت و دوازده
محمد بن حمید طوسی کہ از قواد نامد بود بگشت بابک بفرستاد با سپاہی جنگ آورد ابن حمید سخت راہ از
سوی موصل کرد کہ اینجا خطلی بود از نا فرمانی علی بن ذریق و این کار بفرمان حلیفہ بود اینجا کار
مامون کہ در ذریق را بان بردار استلم بفرستاد پس بہ سوی آذر با دکان کراید با ساز و عذتی یگو و روی

بر ذم بابک بناد از مضایق ملک و عقبه های سخت سپاه بگذرانید و بهر تنگنایی که از آن بگذشتی جمعی
 نگاهبان نهاد که سالاری شتم بود تا بهشتا و مرید و بجز و لشکر کنده کرد من گویم بی کلام این
 لشکر که محمد بن حمید از جانی است و ناحیتی که اکنون علی آباد است و قراجه داغ نامیم سراسر که هزار و پست
 ابنوه هم اکنون که این کوستان سراسر سابق آباد است بیشتر شهرها برین اند و درختها از رخ و بن برکنده و
 هر سوراها کشته شده اند باز مضایق بسیار و راههای با هموار و زجبال را سیات و جنگلهای ابنوه بسیار باشد
 و این هشتاد و سر کوهی است سخت بناجیه یافت درین مملکت که بومیان بخلط هشته سر کونده و من انیلگر اسد
 دیده انتی رجع چون محمد بن حمید بهشتا و سرسید که تختگاه بابک بد اچانز و دیک بود با دانیان ملک
 مشاورت کرد که پیشتر چگونه حلت افکند و او را برای ولایت نمود پس تقبیه کرد و محمد بن یوسف بن عبد الرحمن طائی را
 که معروف بابی سعید بود و امارت قلب داد و بمینه سعد بن افرم و بمیره عباس بن عبد الجبار یقطینی را ریاست داد و خود
 با فوجی نامدار پشت بندی سپاه اختیار کرد و این به سال دویست و چهارده بود

وزم محمد بن حمید باباک و کشته شدن محمد

محمد در قهای سپاه با جمعی از سواران فخر گذار با ستاد که هر جا خلی چند در تقبیه و کار سپاه و ریاد از آنوی
 بابک از قلعه کوه مشرف و ناظر بود و کینهها ساخته بود بر سر هر سخی از کوه پس محمد سپاه را بر اند و کوه صعود کرد
 چون سه فرسنگ در آن کوستان بر اند بابک کینهها کشید و بکشته حمله بول کرد و بنفش خود سپاه محمد باید از بنود و بهر نیت
 شدند ابو سعید و محمد بن حمید هر چند ان لشکر را بصبر امر کردند و فرمانی کردند و کس که از شاخته و بجز نچند فرسبه افتند
 و همی گشتند محمد بن حمید خود بجنگ استاد یاران او بهر نیت شدند یکن با او پیش نماد برای خلاص با آن یکر در
 بر گرفت جمعی دیدند که زمزمی زنند چون برسید شرم از سپاه خود دید با فوجی از سپاه بابک بر زم اندرند خرمیه
 چون ساز و سیلح محمد دیدند بدانستند که از بزرگان لشکر است بد و حمله کردند محمد مبارزی بول بود سخت بکشتند
 تا اسب او را با خشت بزدند محمد از مرکب بیفتاد خرم و میان او را بکشتند او مردی جواد بود و مدوح پس از کشته شدند
 او شعرا و امرت ای نیک سرودند بویره ابو تمام طائی اگر نه مرا شریطیت که بدین امر چاره و چکاره بسیار
 از آن مرثی بیاد روی که سخت زیبا شعرا است چون خبر نیت آن لشکر و قتل به حمید به دور اسلام رسید با
 عبد الله بن ظاهر و اسب واری آفر با بجان نصب کرد عبد الله به انوی کر ایید و بدینور مشرودا
 تا تجیر عا کر نماید از آنوی خبر مرک طلحه بن طاهر و الی خراسان بد اند و سلم رسیده بود بیشتر محمد
 برادر و یکر علی بن طاهر را بجای طلحه بخراسان خلیفه خود کرده بود عبد الله بدینور بود که اخبار
 خراسان با نمون نوشته بودند که علی بن طاهر و خراسان بود و نمون فرمان داد که عبد الله بخراسان

نسخه
 و کلام

بابک
 چاه
 کشته

رود که آنجا نعلی بزرگ است و نظام آنجا از کار آذربایجان اهم است عبدالله طاهر خراسان رفت کار
بابک و آذربایجان بماند که مانوس را باروم رزم افتاد و لشکر به انصوی برد و فتوحات نامدار کرد بهمان
مرکز اورا روز برسید برقه برد و مقصم برادرش آنجا بود بجای او خلافت نه شان عشر و مائین

رفتن چندین کلوس معروف بافتین بفرمان مقصم

بانه بجز بابک خرم دین و ظفرافتن و گرفتاری

بابک فی سینه دویت ویت

چون سال دویت ویت از هجرت برسد مقصم افتین را بجز بابک و سرداری آذربایکان
اختیار کرد استاده خروج آن مدبر ببال دویت ویت از هجرت بود قاعده ملک او شهر بند بود
من کویم اکنون آثاری ازین شهر نیست و تحقیق ندانیم که بچه وضع بوده بقراچه داغ و سواحل رود
ارس و عرصه موغان و بیشه های طالش و نواحی اردپل و مشکین و ارشاق و برزند آثار بسیار باشد
که از قرون خالیه حکایت کنند که آنجا بامدین و حصون آماده بوده رجع بابک را در این سالیان
در از با سپاه سلطان وقایع و حروب بسیار باشد که از بشتن او سخن دراز کرد و بی فایده تی چون مقصم
حکایت یافت ابوسعید محمد بن یوسف که یکی از جوه بود بار و پل فرستاد و فرمان داد تا آن حصون
که بابک میان اردپل و زنجان خراب کرده عمارت کند و بدان محکمات مردان جنگی جای دهد و راهها
باسواران نامدار نگاهدارد که برای آمدن در قن قوافل امن باشد و از آسیب فرمیان تا میره و سلاح بپاک
مجاهدین بار و پل آرند و مینوالی نباشد ابوسعید بیامد و آن قلاع عمارت کرد بابک بهرینه فرستاده بود که
ناحیتی را بست از نه بایجان آن ناحیه عمارت کرده بودند ابوسعید بشیند با فوجی بر پشت و بدان قوم
رسید در بازگشتن از اغاره رزمی سخت کردند ابوسعید نصرت یافت بسیاری از خرمیه بکشت و
انیر بگرفت و هر چه عمارت کرده بودند باز ستند اسرا و روس فرمیان را به از دستام بفرستاد و این
اول هزیمت این قوم مخدول بود

فصل ۱۲
بابک

ذکر پیمان شکستن محمد بن بیهش و قتل بابکیان در

حصن شاهی بنده پیران قاصد

ابن بیهش حصن شاهی را از ابن زوداد گرفته بود و حصنی دیگر داشت که نام آن تبریز بود محمد را بابک

۲۲ و صلح بود لشکریان بابک که بتاراج ملک میرفتند گاه بودی که باین بعیت و حصن او کذا کردند و محمد بنان را صیافت و مهر بانی کردی تا قوم بد و مانوس شدند و بی باکانه بجوار او آمدند و بی باک بابک قاضی از اسپهان که نام او عصمه بود بریه فرستاد و با سپاه باین بعیت گذشت محمد و امیر بخت که در بزار حصن و نزل نیک فرستاد پس او را بصود حصن دعوت کرد که آنجا نیز میرانی گشت و عصمه تعلیه شد با حاجیان و روجه آن سپاه محمد سفره بخت و شرب داد که مستان شدند پس عصمه را بنده بر بخاد و بچراغ او را بخت و عصمه را مجبور کرد تا از اصحاب خود بنام و نشان بخواندی چون سپاهی محمد بکشتی تا پرویان آن کار بد استند و بگریختند محمد عصمه را بامد و سر برادر استلم بفرستاد معصم از کار بابک پرسید عصمه را معال و تهر قاتل بابک را بپند و تار و کار و اثنی در بند بود هر چه افشین کرد معصم پر عصمه کشته بود با فشین نبشت پس افشین بسوی بلاد بکشت و شکو کشید و بموضع برزند نزول کرد و در اهلیک میان برزند نزول کرد و در اهلیک میان بخت و در پل نیک مضبوط کرد و محمد بن یوسف را بخش فرود آمدن فرمود و بکرد معکر او کذا کرد و هشتم غنوی را بر دستای ارشق فرستاد و او قلعه آنجا را اصلاح کرد و کتده آنرا که آگنده بود از خاک و لای برداشت و علویه اخور را که از سرداران انبار بود بجهنم نزد کو تال کرد و که بار دپل نزدیک بود و آن را بهما چنان امن کردند که قوافل و سابل چون از راه میل بیرون شدی برای راهبانی و حمایت آنان سواران جسد حاضر بود تا بجهنم نزد آوردندی از آن حصن علویه را فرمان بود که قاضی را سالما بهشیم غنوی رساند هشتم امکانی نموده بودند که هرگز از آنجا یک قدمی پس و پیش نتوانستی نهاد چون صاحب حصن بخراب آنجا رسیدی مردم را با هر چه متاع داشتند بهشیم سپردی و بر فور بازگشتی بهشیم آنقوم را برگزینی بنوی بوسید شدی در نیمه راه مردم او بموضع معین حاضر بود بهشیم قاضی را بآن تسلیم کردی و بهیکس یکم کام از منتصف بسیل گذشتی پس بوسید آنرا در آنجا بک افشین بر دی بقر لشکر گاه سیان افشین بد و رسیدی قوافل را با متع برگزینی و بمعکر رسانیدی این قافونی که افشین نهاده بود چون جاسوسی از خرمیه گرفتار شدی افشین او را بخواختی و پرسیدی که نزد کس تو از بابک چند باشد چون بدانستی مضاعف کردی و گفتی جاسوس من باشم بدینکار منتفع شدی

رزم نخست افشین با بابک

این رزم نامدار در سبب این بود که معصم بشار که از قواد نامور و مشهور بکیر بود با مالی بسیار برای نفعات لشکری بسوی افشین فرستاد بشار دپل رسید بابک بشینه او را می چنید شد که راه بر او قطع کنند و آن مال بستاند پس باستعداد اینکار پرداخت با سوسان اینچرا بافشین آوردند او پس از تحقیق برآمد

۲۲ آنان کتوبی بسوی بغا فرستاد که رحلت از اردیل آشکار کن و زبر اشران حمل کن و بسوی معسکر من راه گیر
 چون بجهنم خضر رسیدی باید هر مان خود را با مال اشجاکا بهاری تا با قافله که با تو از اردیل همراهند بگذرند
 چون اندکی بگذشتند تو بر نشین و آنال و حلهها بار و دیل رسان بغا فرمان برد عیون بابک او را آگاه کرد
 که بغا مال را حمل داد و بحصار خضر رسید از آنسوی افشین از بر زنده بفرم رزم بر پشت به از روز که با بغا مقدر
 کرده بود هنگامی که بر اند چون آفتاب فرو رفت بخش رسید بخارج کند که بوییک کرده بود و سر و دانه چون
 صبح بدید پنهانی بر پشت فرمان داد که کوس نزنند و رایت نکشایند و هر که بایکد یکو سخن گویند سخت تنه
 بر اند از آنسوی آن قافله که از همراه سر کرده بودند بسوی ناحیه هشتمی رفتند بابک نیز بقیه کرد و بسوی
 ندرمی راه بیکان بود که حمل مال را به راه بدور سد سواران خرمیه بقافله رسیدند صاحب ند علویه خضر بود
 بجنگ تیار و بکوشید تا کشته شد با سپاهیان که با او بودند و هر چه بدان قافله بود غارت کردند
 و بدانستند که مال از دست شده است چون نومید شدند علامت علویه برداشتند و لباس کشتگان و
 اسیران پوشیدند که شاید تفکر بر هشتم غنوی نیز دست یابند و از بر نشستن اسپهبد افشین آگاه بودند
 و بر اند چونان سپاه خضر که بر موقف صاحب خضر میایستادند که ایجا باستی علم او فراموشی و بجای
 دیگر صف زدند و رایت بفراموشی غنوی بیاید و بجای خود باستاد چون رایت صاحب ندر را بجای
 معبودند و سخت بدکان شد پسر عم خود را گفت تیار و بدان کرده علویه کو با اشجاکا ایستاده که نه جای
 تو است او برقت و بدانت که آنان سپاه خضر فتنه بر گشتند و غنوی را آگاه کردند او جمعی دیگر فرستاد
 آنان بر نشند و بدانستند که آن سپاه علویه میت و خرد دادند که علویه کشته شده با بیکان علامتهاست
 بر افراشته اند و لباس آنان پوشیده اند هشتم باز گشت قافله را پیش انداخت و حایت همی کرد تا حصن
 ارشق رسیدند و بیا سو دند و دو سوار بر نشد افشین و بوسعید را از کردار بابک آگاه کنند هشتم متخصن شد
 بابک در حیم حصن بجای نشست و هشتم را پیام کرد که ارشق را بهل و بسلامت برو هشتم پذیرفت بابک
 جنگ و رانداخت و شراب همی نوشید بر حادث و میرین و جلیان در حرب بودند آند و سوار هنوز یکفرنگ
 نبره به بودند که با افشین بر سید را افشین بقایه مقدمه گفت دو سوار تندی تازند طلبها بگوید و رایتها
 بر اسنارند و بجایید و تیارید و صیحه بلند کنید و بکوشید و بآند از بند لکیه کنید بگردن سپاه چون کوه آهن
 یکتة غمان اسبان را کردند و تاخت کردند تا بابک رسیدند و نشسته بود فرصت نیافت که بر نشند
 ایجا جنگ در گرفت هر دو طرف رزمی سخت کردند از پیادگان بابک غری بکتن جان نبرد او خود با تخی
 از سواران بجوختند تا موغان غمان کشیدند و لشکر او پریشان شد افشین باز گشت و بر بر زنده آمد
 بابک بوخان بماند و بفرستاد تا از بند لکوی از خرمیان بیاید پس از موغان بگوید و بذر رفت

افشین برزند بود آنجا لشکرگاه کرده تاروزی کاروان همی گذشت بامال و متاع سرداری از قواد با یک
 کین بکشد آن قافله را تاراج کرده همه مردم آن کاروان را بکشت چون حمل آن قافله بشیر خوردنی بود
 که معبر افشین همی آوردند آنجا تنگی و قحط پیدا آمد افشین صاحب مراغه نامه کرد که بزودی جیره بشکرگاه
 حمل کند صاحب مراغه بارهای بسیار خوردنی بفرستاد و هزار کا و زنده و کوسپند بسیار و کوزه کوزه خوردنی
 سواری چند بر آن کاروان بزرگ خیر کرد با بکجان بشیند در کین بودند تا بدان قافله تباخت و همدرد
 بود بر دند کار بر افشین دشوار شد و قحط پیدا آمد پس صاحب شیروان نوشت او خوردنی بسیار بفرستاد
 در معکرا سودکی پیدا آمد بغایز یا لشکری با افشین پیوست تبصره امروز از بنده نامی میت برزند
 دور و ست است چون سال دویت و بیت و یک بر سید رزم بابت با بغای کپور بود که بغایز میت
 شد پس از آن افشین بابت رزم داد و هر میت بابت را بود من این دود خد بسیار و دم که بدین دستان
 افشین را شهادت پیدا است

حرب بغا و با یک خرم دین و بهر میت شدن بغا و فتح افشین

چون بغای کپور بامال از داور آمد و با افشین پیوست روزی سپاه بدادند چون نوز و بکشت
 تجیر عا که برداشت و فرمان داد که بغا بگرد هشتاد و سه جوان کند و آن را بهما بشناسد و بکند و محمد بن
 حمید سر و داید و آن کند و را اینکه خف کند و با استحکام آن بکشد بغا به آنجا رفت افشین از برزند لشکر
 نشاند و به سعید نیز از خرم بزم بابت رفت چون بکافی رسیدند که نام آن دود بود افشین کند کرد
 و سوری بگردان بنا کرد از آنجا تا به بدشش میل بود و از آن سوی بغا لشکر بسیار است بیفرمان افشین خوردنی
 با خود حمل داد و بگرد هشتاد و سه بگردید و بروستای بدفرو داد و آنجا ماند روزی چهار پایان سپاه را با هزار
 سوار بعلف خوار بفرستاد بعضی از لشکریان بابت برآوردند تباخت و چهار پایان براند و بی سواران
 بکشتند و با سیری بردند و باقی بهر میت شدند بغا و تن بفرستاد که افشین را از آنوا فقه آگاه کند و خود
 چون نه می بکند و محمد بن حمید باز گشت از آنجا با افشین نامه کرد و مدد خواست افشین فضل برادر خویش
 و احمد بن جلیل بن هشام و ابن جوشن و جناب اعور صاحب شرطه حسن بن سهراب بفرستاد نامه نوشت به
 بغا که بر دزدان بابت منا و شکن که من نیز هان دوز بکشت ایتیم تارزم ازد و سوی باشد پس افشین
 بجای روز که بنمود بود از دوز لشکر براند بغایز از کند و خویش بد شد بوی هشتاد و سه ران روزی پس بر
 بدخت نیز میوزی سپاه را بدان شدت صبر نمود بغا باز گشت و فرو داد آنروز بادی سخت بوزید

خبرنامه
 و کتابخانه
 قزوین

محمد بن حمید
 بن جلیل
 بن جلیل
 بن جلیل

۳۴ و بارانی شدید بسیارید هوا سخت سرد شد بناچار بغا بشکرگاه خویش بازگشت از آنخوی افشین روز
دیگر بر سپاه بابک حمله آورد و بجزیت داد و بکشور آورد و هر چه آسجا بود بضمیت گرفت بازنی از آن
بابک و بمانجا منمود آمد روز دیگر بغا بشکری آمده است بفرار از گاه هشتاد سر صعود کرد و بشکر گشته
بابک بر سید و نیز حل و نقل بابک بمانجا بضمیت گرفت از گاه فرو داد که بجهنم بد تا حقن آرد بمقدار
داود سیاه بود بغا بد و پیام داد که شب نزدیک و سپاه را بمنصفه و راه بید نیمه گشته تختا کوهای منبر
بیانی که شب آسجا منمود آیم داود بکوهی منبر از شد که بمبکر افشین مشرف بود کفشد شب اینجا بایم
چون صبح شود فرو دآیم و بختار تا زیم بدین شب برنی کران بغا دو سردی چنان شد که سحرگاه
کیر طاقت نبود که فرو دآید و آب برگیرد و اسب خود سیراب کند تا سه روز برف هسی بارید سالاران
بغا را کفشد در لشکرگاه از خوردنی چیزی نمانده ناچار باید منبر دآیم یا بجده خویش رویم یا بکفار نبرد
آزیم بدین شبها که برف نمی بارید بابک با فشین شیخون زد و کاری نماند بخت او را مالش داده بود
بغا منمود طلبها نواخته و از گاه منبر دآید که بذهلت آرد و از کار فشین آگاه نبود و کان همی برد
که او بشکرگاه خویش است چون بهامون رسید جانی روشن دید و خورشید همی بدخشید نه جلید بود و
نه جناب بکر بر قله همان گاه که منبر دآمده بود ایراد و مه بود پس تعبیه کرد و بسوی بد براند چنان
نزدیک شد که گاه بید چسبیده بود که اگر میلی بدان گاه منبر ازیندی مشرف بود بجاها بی بد و بر مقدار
جمعی بودند از آنجمله جوانی بود از بستگان ابن بعث و او را در بد فویشان بودند آگاه که طلایع بابک پی
شد آنظام بشناخته نم او بود و نزدیک شد از سالاد لشکر و نقیبان لشکر پرسید او را گفت باز کرد و بستان
خود بکوه افشین را بگشیم او بندق خویش شد برای این لشکر و فوج ضخم همی آید قویتر و در سر خود کیر
که جانی بدر بری غلام بازگشت و این در باین بعث بخت او بغا را آگاه کرد و بغا سران سپاه را بجا بست
و مشورت اخذ بعضی گفتند شاید این کرمی باشد برخی چنان دیدند بر آگاه که مشرف با فشین است بالار
و بجزند که افشین بجای است یا نه بغا بچندن بفرار جمل شد از معبر افشین نشانی ندید آگاه بد است
که بابک بمانجا بد آن غلام بضمیت راست گفته اند پس چنان رای زدند که بر گردند بجده خویش باب بر سیده
چنان کردند و بسرعت همی رفتند ازیرا به که راه آسجا بسیار بود این راه بگرد هشتاد سر همی کردید و یک
مضیق داشت پیاکان سلاح خویش بر بنیشت که بکجا رشوند و سخت همی ترسیدند بغا و قواد لشکر بد است
همی راندند طلایع بابک که ده سوار پیش بودند و حاکم دست باز بد است و شوخی همی کردند بغا بیا ران
خود گفت شاید این ده سوار ما مشغولی همی دهند که نتوانیم زودتر از سکنای بگذریم تا یاران ایشان آرا
برند و استوار کنند فضل گفت بابک بمانجا راه دت شیخون است و بشماروی سخت دیر بدشتاب باید کرد

از تکه بگذریم و بگوی از تو ادکفت لشکر تائی خسته شد و از کار مانده سلاح بیاذ آند مال و سلاح بر ۲۵
 اشتران است و کسی را پروای آن محل نیست چنان است که اشتران بچرخند و این جویدانرا از بند بر بمانند
 این جویدان سرداری نامی بود از خرمیان که گرفتار شده بود بغا او را در بند همی داشت که بغداملی بسیار بش
 پس بر بند از کوهی فرود آمدند چون غنی بود و یکراه داشت و نیک خسته بودند و بی خوردنی آتش پاش
 راه همی داشتند بابت از ناحیستی دیگر بیامد و جنگ در انداخت بغا از خیمه پیاده پروان آمد چهار پائی نیافت
 بر پشت آنجا فضل بن سهل بودند گرفتار شدند بغا بکریخت و جان بدر برد خرمیان تعاقب نکردند مال و
 سلاح بغارت بردند این جویدان نیز از بند را شد بغا بالشگرایان با تفریق بمسکه و کتله خود خستیدند
 آنجا پانزده روز بودند بغا از معسکر خود نامه کرد افشین را و بخواست که براغه باز گردد و مراد و فرست بغا
 براغه شد افشین سپاه بشیتها پر اکند بودند تا فضل رسید بدین زمستان طرفان که یکی از سرداران
 بزرگ بابک بود کشته شد سبب این بود که طرفان از بابک اجازت طلبید که این زمستان در روستای افشین
 کند آن سردار نیز دیکه مراغه بود افشین مترصد بود چون طرفان بدینجا رسید افشین فرمان داد که ترک
 بنده اسحق ابن ابراهیم بر او بشوین آرد کشته یازده او را از و بخواست ترک سبی با تقریر یافت طرفان را بکشت
 و سراو بر گرفت و نیزد افشین بفرستاد

فضل بن سهل را
 زخمی گران رسید
 جناح سکری و این
 حوشن را بکشت
 آندون که خیشاد

چون سال سیصد و میت و دو هجری رسید مقصم جفر خیاط را با سپاهی بدو افشین بفرستاد و تاباخ را
 باسی هزار هزار و هسم برای نفقات لشکر بفرستاد و اینسخ بیامد زبافشین برسانید و بازگشت چون هوا
 نرم شد و زمستان گذشت افشین بکلان رود شد آنجا کنده کرده بود سعید را نامه کرد که از بزرگد بروست
 کلان رود آید تا معسکر افشین میل بود افشین بکلان رود شد آنجا کنده کرده بود سعید را نامه کرد که از بزرگد
 بروستای کلان رود آید تا معسکر افشین میل بود افشین بکلان رود و بخروزم بماند جاسوسان بدو خبر دادند که
 سرداری از خرمیان آیدین نام بمقابل او آمده و زنان خود با لشکر گاه آورده بابک با دین گفته بود که پوشیده رویان
 بعضی باید که داشت آذین بچوب گفت که من از پی پیودان حصاری نشوم پیو و مسلمانان را همی گفته افشین
 ظفر بن علاء سلطان را با جاعتی از فرسان و پیاده کان برزم او بفرستاد او شب را براندا تا بمضیق رسیدند
 که پیش از یکن که از ره توانست پیتر سواران ظفر پیاده شدند و اسبان همی کشیدند تا کوه فراز شدند
 زنان آذین و بعضی از فرزندانش اسیر کردند افشین از پیش چم داشت که با بجان ما هماره لشکر بر بندند
 بقدر جبال مردمی بفرستاده بود با هر قومی علی سسیله که اگر چیزی موخس بیند علما بجنبا نند چون لشکر
 زنان آذین اسیر کردند برای بازگشت آذین برید و رزم دادند جمعی از لشکر اسلام کشته شدند و بعضی
 از پوشیده رویان آذین باز شدند چون رفته از کوه آنوقت بدین جمعی از چند ببرداری سلطان کید

۳۰ کبیر بفرستاد و او تهنه براند افشین بر اثر اوسیه و سنجار اعدا را نیز بفرستاد چون پیادگان آذین آن بدید
 مسیق بپشتند و بر دم خود پیوستند ظفر بجای یافت و بعضی از عیال آذین با سیری آورد
 افشین ازین وقت بزم کشاد و بذا کلان رود بالشکری نامه اربنجه و آب استکی همرفت معتم به و بنشته بود
 که چون شب آمد سواران بترقیب بر نشان که هوای فوجی سوار و معده باشد که اگر خرمیان بشیخون آرد بپشتند
 بقادست آیتند آسپاه بر نشیند لشکریان از بسیاری رنج بفریاد آمدند و با فشین گفتند که میان ما و دشمن چهار
 فرسنگ راه است اینجا را که ما را فوای چونان نباید که دشمن رو بر آورده ما از مردم شرم داریم رزم مصاف ده
 یا ما را باشد یا بکشتن گفت سخنان شاق است چه چنان که امیر المومنین را به بیکار فرمان داده اند
 اندکی نه گذشت که او که دیگر بر سید از معتم که چونان بختین فرمان داده بود پس افشین لشکرهای را اند
 نرم نرم تا برود و رود نزول کرد و مشرف به اسبهای شد که ببال گذشت اسبها رزم زده بودند اسبها فوجی از
 خرمیان پیدا آمدند افشین بجای بایستاد و بحرب فرمان داد تا بطور پس بمبکر خود بازگشت و دور و زبانه
 و با بخت بازگشت آند و نیز جنگ نبود و برود و رود مسک که در اسبها کوهستانی بفرمود که جاسوسان بود
 که بقبل جبال بچرخند و برای تحقق رجال جایب اختیار کنند که کو خنجر کرد و بچرخند افشین فرمان داد
 آن معاقل ویران کردند و خود با کارگران بدان کوهها شد از خوردنی کمک و سوتی با خود حمل داد فرمان
 که مردم سنگها نقل کنند و راههای کوه بر بندند چنان کردند آن قلعه را چون قلعه کردند و بفرمود که در پس
 سنگ چنیا کلبه کردند و چنان کردند که یک راه بیشتر نماند که بدان معقلها توان رفت و اینجا به روز
 بانجام رسانیدند افشین و لشکریان در ایندت بر وزان و شبان قلعه را حراست میکردند چون ازین کار
 بیا سو و پیادگان به اینجا بفرستاد روزی بابک رسولی بفرستاد حلی از خیار و خر بوزه با او بود و بدین
 تمینی کرد افشین را که شمارا در معاش تنگی است و ما در نصب و در خایم افشین آن به به پیرفت رسول
 گفت من مقصود برادرم بابک را بستم و بفرمود او را بکوه ببرد و هر چه کرده بود از خضر خادق و سده طرق
 او را بنمود و گفت از اینجا رو کرد و از بابک را که ده که بحشم خود دیدی بدین روزها فوجی از خرمیان نزدیکی
 خندق هسی آمدند و فریاد می زدند افشین کسی را نمی داشت که از کنده بگذرد و رزم کند خرمیان سه روزی
 آمدند افشین خاموش بود پس افشین کینی بنهاد چون خرمیان بیامدند کین بکشدند قوم بزمست شدند
 و دیگر نیامدند افشین تبیه کرد و فرمان داد که سرهنگان هر کز موقف خود خالی نگذارند او خود بر پشت
 و در صبحگاه پس از نماز پیشین که طلبها می خوا غنند و لشکر از مواقت خود بچندی و کتبه خضر با افشین همرفت
 نشان او در سیر و توقف همان آواز کوهها بود که چون بروی می کوبیدند و گرنه آوایی نبود از زیر که
 لشکر می کشن بدان رخص بود بابک جاسوسان به طرف فرستای که راه آن لشکر بکوهها و وادیا بود

افشین

لشکر

خرمیان

یکدیگر ندیدند و با یک کوس همی راندند و طبیبها همی نواخشد و افشین با هشتکی همی راند و همواره ۲۷
 کوهمانان خبر دادند که در بار با یک همی دادند و هر روز که بمصافحاه سال گذشته بخوابتی رفت بخارا خدا را
 با هزار تن سوار نیزه که از ششصد پیاده نامدار بفرز عقیقه بگذاشتی که راه را بخاکها بیانی کنند تا خرمیان
 بدان طریق دست نیابند و فرو بچرخند از آن سوی با یک چون حرکت افشین به پشتی کمین نهادی بد راه
 که بر جای بخارا خدا بود افشین آن کمینگاه بجد همی حبت و یافت پس فرمان داد که ابوسعید با فوج
 و جعفر خیاط با گروهی دیگر و احمد بن خلیل با فوجی از وادی بگذشتند از آن سوی با یک بالشکر را پرون شدی
 و مقابل این سه سالار صف بستی که کس نتواند بد حصن بد حلت افکند و تمامی آن لشکر در کمین کاها
 نهادی و خود با تنی چند بماندی افشین ازین سوی بفرز تلی همی نشست که مشرف بود بقصر با یک و هر که
 نزد او پیاده بودند اسبها بدست گرفته آن لشکر یان که وادی بریده بودند با سه مقدم سوار بودند
 با یکسان شراب خوردند و سوارها همی نواختند افشین چون نماز ظهر ادا کردی بمبکر خود باز گشتی
 که برود و اگر بود و این برکشتن نیز باقیه که هر که بمبکر نزدیک بود برکشتی تا بخارا خدا با خرمیان
 کردی که دور تر از بقعیه توقف او بود بدشمن چون افشین با سپاه رجعت کردی مردم با یک صیحه زدند
 و شور و شغب کردند و خرمیه از مطاوله بصوت بودند روزی افشین بعبادت خویش باز گشت و نماند
 مگر جعفر خیاط با فوج خود خرمیه در وازه بد بگشودند و فوجی از حصن پرون شدند و با جعفر خیاط در آوختند
 و آواز دار و گیر بلند شد جعفر بقعیه حمله کرد و خرمیان را تا دروان بد براند افشین با هیوی بشید باز گشت
 جعفر را دید با سپاه خرمیان همی گوشه افشین بجای خود نشست و بر جعفر خشناک بود و او را همی گفت
 که بقعیه من فاسد کرد چون از فریقین صیحه برخاست جمعی از متطوعه که با بود یف بودند از کنده بگذشتند
 بی امر افشین و جعفر پیوستند و بباره بدویدند سوراخها کردند و برای صعود بدوید و اثر باز دند نزدیک
 شد که بفرز حصن بر آیند و قلعه بستانند جعفر بفرز افشین پیام کرد که پانصد تن تیر انداز پیاده بمدد من
 فرست امید دارم که هم اکنون قلعه بد بستانم افشین پیام داد که توانا دانسته بدیر من فاسد کردی
 هم اکنون اندک اندک باز پس آمی خود و لشکریان را بر بان جعفر باز گشت فریاد از متطوعه برخاست و بدو
 بد در آوخته کمینها که با یک نهاده بود پیرن کرد که جنگ در گرفت و هنگام کار بر رسید از هر سوی پرون
 شدند کمینی از زیر دست بخارا خدا و دیگری از سوی دیگر بیکان کمینها بگشاده پناه افشین بفرز بود
 کمین از جای بچسبید افشین خدای را حمد کرد که کمین کاها همی انمخند و لان پدید آمد جعفر و متطوعه باز گشتند
 با افشین بر بان در از سخن گفت و از ندان بد شکوه آغاز کرد سخنها درشت گفت یکی از متطوعه
 آورد با افشین عقاب کرد که را فخر بان باز گشتن فرستادی این سنگ من از حصار بگذره ام افشین

۴۸ اکنون بیاراده چون باز گردیم جواب تو مستد است چون کین که در ازار بخارا خدا بود به یزد افشین بجهت گفت
 اگر این کین تو تاختی تا تو مستطوعه چه بودی پس بقانون هر روزه باز گشتند چون کین که نزد بخارا خدا
 نهادند بودند به یزد به استند که اگر بخارا خدا از جای خود بچسپدی این کین پس و پشت شکر بگرفت
 و موقوف بخارا خدا از دست شدی و یکن از مسلمانان جان نبردی افشین روزی چند بگذره خویش بود و در
 بمطوعه که دادند و از اندکی علوفه بدو نالیدند خوردنی نیز در معکرا افشین اندک بود افشین گفت اگر تو واریه بیا
 و کوثر راه کشا و است مرا بشما حاجتی نیست لشکریان علیه مرا کفایت است مطوعه باز گشتند و همی خجند که
 افشین را راری در گذردن روزگار جنگ است اگر ما را با جعفر هشته بود حصن به همی کشادیم تا سخن بجائی رسانیدند
 که میا بر اکی گفت بخواب دیدم منم مود افشین را کبوی اگر زرم نرخی و در انجام کار نکوشی بعنبر مایم تا کوهها
 بر تو سنگبار و این سخن بزبان مردم افتاد افشین بشیند و عمر در آنجا اند و آن مقام بر سپید داستان کرد افشین
 گفت خداییت من داند که مرا چه تدبیر است که این مدبر را پنج بر کنیم پس گفت اگر عادت آمد بودی که
 که کوهها کسی را رجم کنند با یک سر او را این سخط بود که ما را از او بر ماند مردی از مطوعه گفت ای امیر
 شما و ترا از ما درین کار که قصه ما ان است ما را بجنگ دستور می بخش شاید خدایاری کند و حصن بجایم
 افشین گفت اکنون نیتهای شما را خالص دیدم کویا این داین کار نامه ار شمارا بختوده است که چه را ای
 من بدینگونه تهور نیست که کاری هولناک است چون مرد مراد نشاط دیدم بیگ فح باشد که بهت
 بر بندید به روز که خواهید شمارا دستور می دادم آمده شود که شمارا بجنگ بر هم مردم شادی کنان بر
 شدند افشین روزی معین کرد و فرمان داد که سپاه ساز جنگ کنند خوردنی و آب در زبا خویش حل کنند و
 بفرمود مجملها بر استمران بسیار بر بندند که ز خدا را ترا شاید به اندوز لشکر از جای بچند افشین بخارا خدای
 بر همان عقبه بخواست فرمان و خود بر جای معهود نشست با بی دلف گفت مطوعه را کوی که از هر ناحیت که
 شمارا آسانتر باشد حمله کند جعفر را گفت ایک تمامی لشکرا بفرمان تو کردم نقطه اندازان و کمانه از ان بهر تورا
 باشد هر چند تن خواهی بر گیر این روز بخاران با غمی ثابت از هر سوی که بدانی بر زرم رو و کوشش پس براند و بدان
 موضع شد که در دفعه پیش آنجا بود و بوسعید را فرمود تو باید با لشکریان خود نزد من باشی جائی نبود که به آنجا
 گرامی آمده باش که اگر جعفر را به حاجت افتد او را یاری کنم پس جعفر با مطوعه آراسته بر اندند خر میه
 بهم آمدند رزمی کران کردند آن را بر اندند و بدو یار به رسیدند چون مرغان بفرزای شدند جعفر به روزه
 و بجنگ ایستاد افشین مراد او مطوعه را از با نعام فرستاد که هر که قدم پیشتر بگذرد دهند فوجی کمانه از حله
 بهد فرستاد آب و نان خشک و سوزن از هر سوی جنگ سخت شد بویره به روزه به خر میان در بجای و نه
 و جعفر مجملها کردند تا در وان بر اندند مطوعه را به شکسته و سنگهای کران از بان برایشان بهاریدند

۲۹ متطوعه را طاقت رزم نماند جای بدشمن سپردند جعفر با صد تن از مردان مرد سپر را بر سر کشیدند هر دو طرف
 از کار بماند تا بنظر باستاد آنگاه از یکدیگر بازگشتند افشین فوجی پیاده بفرستاد تا جعفر و متطوعه را بد
 کنند جعفر پیام داد که ما بریا وقتی حاجتی نیست مگر آنکه برای حلت و رزم زدن جانی نیست افشین آنان را بجا
 کشتن دستوری داد و بفرمود تا از خمداران و بھر که از سنگ آسبی سیده بود بجلد بکشند و بازگشتند مردم
 به نیال از فتح بدو رسید شدند جمعی از متطوعه بر فشد افشین تا دو هفته تجیه لشکر کرد و بنیشتی هزار مرد ناوک اند
 بخواند و بیک مشکلی کوچک پر از آب و قرصی آن بر او و بھر یک علی داد پی چوب و بلبلای حبسه را بفرمود که
 آن هزار تن را از سیرا به بفرز که بهار سانسند تا بنشست آن پل رسند که آذین آسجاست و آن که بی لبند بود
 که بیدار باشند و پنهانی و دم بسته روید چون فریضه صبح بگذارد بگریه اگر اعلام من بیدید و آثار جنگ پیدا
 اعلام خود بر خیزند و بر بندید و طلبها بگوید و از کو سار چو پل بپایان کن روی بنشیب آید و با شتاب بدشمن
 بآران مرکب آید و گرنه بجای خود با شید تا فرمان من برسد و ایچ از جای نباید چند بر فشد و سحرگاه بدان که
 پاره رسیدند افشین با خربش پاه را فرمان داد که ساز جنگ کنند با خربش بشیر ترک را با قایم از فراعنه
 که بفرمان او بود با فوجی بفرمود تا بزودی بر آران تل روند که آذین آسجا بود و آگاه بود که بابکت بر آران کوه
 کین نماده بشیر رفت و بشیر لشکر آذین کرد و کار آگاه بود پیش خود سحرگاه بنشست پس از او ای سحر
 طلبها بگو فشد تا به اسجای رسید که پیش آسجا بی نشستی و به اسجای فرو آمد و بنشست بخارا خدا را فرمود که جعفر
 خیاط و ابوسعید و احمد بن حلیل بن هشام آسجا جای کنند و خود فرو آمد مردم اسجای نه سپیدید نه چهر از کار آگاه
 بودند و سحرمان داد که تلی که آذین را کین گاه بود نزدیک شوند و کرد که دلی سحر و گیرند و برود که بگذشته
 بود و سپاه را از نزدیکی بدان تل منع می کرد آن ها را مقدم بفرمان افشین بر اندند جعفر بجانب دروازه بن
 بود و ابوسعید نزدیک او بخارا خدا نزدیک ابوسعید بود و احمد نزدیک او همگی اطراف تل سحر و گرفت پس بابکت
 بهای پوی از پایان وادی بخوارت و کین بابکت بشیر ترک رسید او با فراعنه بجنگ ایستاد با کینا بگذشت لشکر بچینه
 افشین با وایان را سحرمودند که از جای بچینه بخارین بابکت بشیر است و لشکر آران بکین رسیدند
 و لشکر استیاد بکین بکام آن هزار تن تیر انداز بکنت بشینه و رایات افشین بدیدند اعلام خود بسیر نیز بگذر کردند
 مردم آن اعلام بدیدند که از کوه بنشیب آیند و بسوی سواران آذین بسی تازند پس آذین فوشست
 بهم فرستاد جعفر با سپاه خویش با فوجی حمله کرد و با نفر از شد و نوز می سخت کردند آذین پای پس نهاد
 و بودی فرو داد فوجی از سپاه ابوسعید حمله کردند خرمیان به اسجای چاها سحر کرده بودند سواران بدان
 بنا را قاتند و اسبها سقط شدند افشین جمعی کار که بفرستاد آکنده با بیابان شدند سپاه حمله سخت کردند
 آذین بفرز که سخی بزرگ بقیه کرده بود بطلایند و پائیان بزودی راه سنگ بجا دند بگذشت

بجنگ

بجنگ

بی زبانی پس سپاه از هر سوی بجنگ ایستادند چون بابک بدید که از هر سو خرمیان را سپاه اسلام بمیان
 گرفته از بیرون شد بدانشوی که افشین بود افشین را گفتند این بابک است تو را همی طلبد بسیار
 تا بدی بجای که سخن او همی شنید همانا آنسوی که آذین بود رزمی سخت بود بابک گفت امان همی طلبم از اسیر
 افشین گفت تو امان است هر دم که خواهی بابک گفت هم اکنون بدان شرط که مرا مهلت دهی تا عیال
 خود حل دهم و بچیز کنم افشین گفت من تو را پندی دهم اگر امر و بیرون آئی بهتر باشد از فردا بابک گفت پذیرفتم
 افشین گفت که و کانا بفرست بابک گفت ای و ن گم فلان و فلان که سر و ار درهن باشند بدین قمت
 کس بفرست تا لشکر این تو از جنگ و جوش بیا ساینده تا من فرمان تو بجای آرم افشین رسولی بفرست
 که سپاه را از جنگ رجعت دهند گفتند اعلام فراغ از سوره نمودار شد و بر قصر پای افشین صعود کردند
 افشین بر پشت بابک بر سپاه زد بجای محسن بد داخل شدند سپاهیان اعلام بفرار چهار قصر بابک
 بر پای کردند بابک شش تن اسنجا بکین محسوس بود بیرون آمدند و بجنگ ایستادند بابک فرصت یافت
 بسوی وادی رفت که تبه بهشتا دسر بود افشین بجنگ بود بدو از ده قصر فلفله از ان بخو است آن
 قصور سوختند و ویران کردند خرمیان تمامی کشته شدند فرزندان بابک و زنان او اسیر کردند افشین اسنجا
 بماند تا شب بر سید فرمان داد که سپاه باز کرده بکنده رود و اگر رود از آنسوی بابک بهره خزیده بود چون
 افشین باز گشت بید آمد بایران خویش هر چه توانست از خوردنی و متاع برگرفت و برفت روز دیگر
 افشین بنشت و بید آمد بفرمود تا قصر ویران کردند و همه سوختند و هر بندی پست کردند و نامها کردند
 ملوک ارمنیه و با ترکیها که بابک بکریخت با جمعی و پیدا است که بدانشوی آید بهر جای مردان که پسدا کنند
 و بیدار بید که هر که بر شاگرد کرد فرار کرد و تا بابک بدست آید جاسوسان افشین بیامدند و بپویند که او
 پیش از انوه پناهنده که هیچ سور اسنجا نماند شد و از انوهی درختان هیچ پناهنده دیده نشود و بگوید
 این وادی باز آباد کان و سولی دیگر بار سینه باشد و اسنجا را غنیمت نامند افشین فرمان داد که سپاه
 آن پیش را بشناسند و بمیان گیرند و آن پانزده موضع بود که راه بیرون شدن از غنیمت بود بهین موضع
 برید از دار السلام بر سید معتمد نامه امان فرستاده بود بابک و با بکجان را افشین آن مستانه از خرمیان
 سنجاند و نامه خلیفه بایشان داد که بسوی بابک بر نه هیچکس را زهره اسنجا نبود و نه زنده بابک نیز از آن مردم
 افشین گفت بابک از این نامه خرم کرد و گفتند ما او را بهتر شناسیم و دوتن بیای خواستند گفتند ما از جان
 بگذریم اگر اسیر گفت عیال ما بدست نماند افشین پذیرفت آن دوتن برفتند و نامه امان بابک دادند
 او بکین را بکشت آن دیگر را با نامه باز کرد و ایند و فرزند بابک نیز بیدار نامه اندر کرده بود گفت آن رسولی
 زاده بگویند تو فرزند من نیستی اگر بودی مرا نه هشتی بکوز اسیر بودند با آن باشد که چهل سال ما سر

بابک را
 پناه دادند

بی زبانی

پس بابت مدتی بدان بیشه نشست تا خوردنی با خزر رسید بآبک از راهی سر برد کرد آنجا لشکری بخواست بود
 بکناری کشید و چارتن بدیده بانی در گوشه نهاد بآبک آنچارتن را ندید کمان کرد که بدین راه مستحفظ
 نباشد پس بآبک و عبدالله برادرش و معاویه وزنی از بآبک و مادرش از غضب پیرون شدند آن
 چارتن آنان را بدیدند بسر در خود ابوالساج خرد دادند که چارتن بر فتنه ما نشناختیم پس او بر پشت و پناه
 بجائی رسیدند که بآبک بچشمه فرو داده نامارهی سنگتند چون بآبک لشکر بدید بر پشت و بجوخت و کمان
 زن و ملحد معاویه که قمار شدند ابوالساج که قشاران را بنزد افشین فرستاد بآبک بگو بهای ارمیه پنهان
 همرفت روزی سخت کردند نزد یکان آن ملک رخنه مانده بودند که هر که ناشناخته بگذرد و دستگیر کنند
 آنجا زاری دید که زمین شخم همی کند بلیکس غلام خود را بفرستاد بشتی زدیرو ازین بزرگزان بستان غلام
 بیاید بنزد بزرگوار و انبازی بود بآبک تا ختن رفته بود از دور معاویه را بآبک بدید کمان کرد که او بزرگان
 انبازی همی ستاند مردم روستا را خرداد که مردی شاکی السلاج انباز را برهنه همی کند صاحب رستاق
 بر پشت و او در جبال سباط بود سهل بن سباط خبر بفرستاد با فوجی بر پشت چون بزرگان بزرگ رسید
 غلام بآبک آنجا بود و دوستان بشینه از غلام پرسید او با بجا آمد چون با بجا آمد بدید پیاده شد و دست بآبک بوسید
 گفت کجا خواهی شد بآبک گفت بروم روم ابن سباط تو مرا نیکو نیا کرده و مرا با خلیفه کاری نیست
 هر چه آنجا از با تریکیا باشد خیال تواند این سخن ایامی بود بکار داشت بآبک چون شنید میکی از بطارق
 و خری نیکو رواست بخواستی اگر بر خادادی و فرستادی نیکوئی کردی و گرنه بدان ناحیت بشینون بر دی
 و دختر عیسی بتدی ابن سباط خطه کرد بآبک را محسن خود برد از آنجا بآبک برادر خود عبدالله را بآبک
 استغاثوس بفرستاد ابن سباط افشین را پنهانی خرداد که بآبک اینجا است افشین او را نامه کرد با نواختها
 و بود بلو و بوسید را بداندوی بفرستاد و فرمان داد که برای ابن سباط پیروی کند چون رسیدند ابن
 سباط آنرا زاجانی نمود که آنجا کین کند و بفرمود که هرگز جای خالی نخند من فرمان دهم و کردنی بگویم پس
 روزی بآبک گفت در این تنگنای متولد تنگ شدی خوش است اگر بشکار کرانی بآبک بر پشت و فرموده
 و بعضی شدند ابن سباط طرکس بفرستاد بوسید و بود بان را گفت از چپ و راست بشاید ناکاه هر دو
 نمودار شدند بآبک را در آن سفید بود بآبک را گفت از اسب فرو دآی نیکو که من ابوسیدم و این بود باره بآبک
 فرو داد و ابن سباط بر شمرده گفت مرا بهیودان بهائی رخص بفرستی اگر تو را خواهش مال بود من بفرستاد
 پس بوسید او را بر نشاند و افشین را خرداد و بختاری بآبک افشین سپاه را فرمود و وصف با پتند بآبک
 پیاده ازین الصیفین بگذرد میسند و سخته و آرد و بند بر نهاد این بود انجام کار غرضه

ازین
 سبب
 //

مکلف

فی

این فصل یاد دوم که بتاریخهای پاری به شرح بنود

فی تحقیق مکانها و محل عمارتها

من از دین اینجای سخن کنم نه سخنانی قدما بریزا اگر نظر کنیم و تحقیق بجویم در سطح کوهی بزرگ که سندان واقع است قبال آن جبل تا شهر رسیده و این کوه بجنب شهر با کمال شکوه و قتل شامحات پرف آن بیشتر خانه های شهر مرئی و دور نمائی بس یگوست بهمه فصول سال منظری زیبا دارد شمال این بلده متصل کوه معروف سرخاب و خانه ها تا باصل جبل رسیده این کوه خشک و همه آن سنگ و سواد معادن بی فایده و نفع است و سلسله کوه سرخاب همه جاتا باصل رود دارس با جبال قراوغ مخلوط و کشیده است مشرق این شهر با بعضی از سلسله های کوه سرخاب به دشتی بجاال رفیه و عقبه مشهور پیشی است مغرب ترین کوه است و منظر آن دریای خجست که اکنون شهرها نوینند و بنام روستائی کوچک که بدان عقبه است شاهی گویند و کوه های مشرق سلسله عظمی آن بدرستی در نقطه مغرب و سلسله دیگران در شمال مغربی است شهر مارانی می گرانها میدهد و این هر دو سلسله جبال پر منفعت و پر روستاهای ارونق و از ناب و همین دریاچه مظلله و این بحیره از نفس شهر مرئی نیست زیرا که کوه پان در ساحل آن چال و روستاهای محال تخف در لطف و سطح آن است فی کیفیت هواها

هوای ایشهر بلطافت در تمامی ایران مشهور و برودت بایل و در کمال سلامت و یکنی است و در آن مصر مبارک از بعضی امراض که مارا از کثافت هوا خبر میدهد نشانی نیست که از آنها یکی نوبه است اگر احوالنا مبتلانی به غیرض دین شود همانا غلظتی کنیم متناخم بعلم که راه آوردی است از موضع دیگر و این شالی بود که بدان دانست دیگر امراض که از اهوید رذیه تولید کند هوای تبریز موله دم است و بخشک بایل امراض دمو و صده مخصوص این ملک است آن نیز شیرتیه العاقبت و آن مرض که بدین شهر غالب تر است حمای مطبقة را توان گفت با آنکه مدینه بدین غلظت را پزشک عالمی نیست و بیشتر از کوی و برزن مزله و از بی مبالائی مشون بکثافات است امراض و افده را در این مملکت اثری عظیم نیست چمن خود چندین سال دیدم که از جانب مشرق هوای و بانی به نجاساری شد مردم هسی گشت نه بدان اندان و قانون که در دیگر بلدان ایران

فی میاها

آب این شهر قذیب و از د و قمر است سخت از رودی است که محراز و ناسند و از سهند بر زیر اجار غلطان غلطان جاری است و ببال یکداز و دویست و پنجاه و چهار که من به تبریز آمدم این رود در همه روز های سال چون دریائی بشهر جاری بود اکنون بدو علت تبریز از این نعمت بهر نیست سخت آنست که بر دوزکا

کذشته پادشاهان را فدا می سخت بود که در نفس شهرت بر زبان غرور شکار نمایند تا ابرازانی باشد ۳۳

حکایت

غازان خان پادشاه ایران روزی تفرقه را بخضرائی مبنی تبر شد و بشهری نحریت شاخ صنوبر دید
بنی بر آشتی که همانا فرمان ما نبرد. آن پست کند هر آفرین که این درخت نشانه سر بر گیرند مقدس
زانو زدند و بایلیان پوزش آوردند که این نهال برای مرد میت مرده شوی شهر سخت بزرگ است
هنگام حاجت مردم سرای او نشاسند این شجره نشانی است که خانه را تاراه بدان آسانتر بر بند و کمرند
کسی را زهره میت که یا سایه یسون و که کون کند ایلیان فرمود یک باشد اما بجای صنوبر سبز چوب
بلند تر برافرازند جامه رنگین و از آن بند و درخت بر کینه و بد نیان کسند و چنان بود حکم که هر چه
در مجرای این رود ما گوه از روستا بود کسی را قدرت نبود شاه بر زمین فرورد کمر و تکیه یک دو
درخت ناژ و که جاید مردگان مسلم را در کار بود و روستائی آب نخودی جز بر غوی و کجا یارستی بید
و دیگر روید پنهان گشتن و این قانون تا با اول روز کار پادشاهی محمد شاه اندر الله بر مانده بجای بود
اکنون بر این حکم خط بطلان کشیده اند سواحل این رود اند و طرف تا باصل جبل و منبع توأم گفت
که یک باغ شجر است بهر کوه اشجار که آفتاب هر که بر زمین اوستا به

حکایت

توز بود و محمد اندر سلطان بلی دوازده پیش از انیاه روز من بروستائی پرق می شدم که تا شدر
راه راست شش فرسنگ شرعی است بدان ده و لیعهد شاهنشاه را صیف بود از سپل مستقیم کناره
جسم که روز که متر بود و باصل محراب آن رود همه جا تا آنجای سایه بید و صنوبر بود و هیچ بحالی ندیم
علت دویم آنست که مالداران شهر که بریز با خفر کرده اند که شام آن بکفاری بشرح و ببط خواهم
آورد همه در سواحل این رود است و بهر چند زرعی رشته کدیز از زیر مجری بدان سوی گذشته و اندکی
از آن سوی رفته و بتازه بدین سوی رود راه برین اند اکنون همه این مجری بالای رشته قنات است
چون راه بشهر نزدیک کند سوراخی اندر رود بکهر نیز بچشایند و او را گنت آب نامند اکنون از اول
ثور تا باخر میزان قطره آب در این رود ندارد دیده بخرد و کمر بهاران که سیل آبها خیزد تا باخر
ثور و باه قوس خزان و زیستان و پایاب و مصب این رود اجمی است و آن رود هنگام طغیان

بس عظیم است که با اسب عبور نتوان کرد و کمر از

پایا بچسبان نیز با مخاطره

صفت رودابه

این رود از جنوب تبریز گذرد و نیک خیرمند رودی است مزایع خطایان و محال شورکات و اراضی جنوبی شهر را و از آن رود دغیر ما برین اند و بروستما برند و برین رود پروما عمارت کرده اند یکی از آن قناطر پلیست که در آخر آبادانی تبریز از آجر و سنگ با کمال متانت موجود است تاریخ بنای آن از سخت مجهول است عمارت آخرین آن بکرم امیر کپر محمد خان زبخته امیر نظام بدستکاری بازار کان شهر حاجی سید حسین تبریزی بود بسال یک هزار و دویست و پنجاه و دو هجری و اینکار از مال خود با انجام برد بدان روز کار مصالح کار بر سر رخیص بود و بنیان و قواعد بی حطل و آموزد بسطی با این همه پنجه از مثال زدن بدین صرف کرد که بعبارت روز بیشتر از ده هزار تومان تبریزی آب این رود صالح و ناکوار است مگر بفضل بهار که بسیلاب شیرین گردد و سر چشمه آبی مبراب است از جبل بن کوشش و قاضی آبهای که سبلان چون یکمیل از مشرق بمغرب آید بعد فی از نماند دو چار کرد و بروستانی که اندر آب نامند پس دو میل دیگر همان سوی جاری است اینجا نیز پلی است که در فصل ربیع قوافل را مبعث است چون از پل گذرد همه جا از اراضی سبزه و معادن ملح از خلف جبل سرخاب بگذرد و در شمال شهر از دماغه پل بشمالی از کوه کبسلد و بصحرافته و از مغرب شهر همه جا مستقیماً با جریانی تند بریایه شما که خجست باشد ریزد و این بر یک نرم غلطه بدان روی جریان آنرا آوازی نباشد و بر این رود پلی دیگر است برآه قراجه دلاغ نیک و با قاعده و معبر مکاریان زغال که از بقیه های آن ملک به تبریز آرند اکنون دو چشمه از آن فسر و ریخته و آنجا برآه از چشمه نامند ازین رود بو میان ماهی سیاه و وزبون صید کنند و بسال همان رود بار و غن تباشند و غورند و اینکار عیش باشد آنان رابط و فاز و دیگر مرغان آب به اینجا بگذارد افتد بخریف و بچار صید کنند و بازار تبریز فروشند بیشتر این صید در آن نهر با آسان بود که بس عمیق است و مرغ صیادانه بید صیادان تا به نزدیکی تواند شد اکنون سخن از کار نرنا بکنیم که همه شهر تبریز از آن قنات سیراب گردد

فی تقسیم قنات تبریز

کار نرنا های این مصر معظم را بدو سلاک منکک نمودیم اول آن است که باستانی و بردگان پیشین خسر شده و دویم آن رشته ایست که بدین قرن آخر نیز کان و بازار کانان بریده و با بیاریه ویز و پاک یک یک یا دکنیم با سخنها ی کوتاه که مر اسید من اینگونه فرمان داد

اول ما حضرت من لغت سنوات

ما را چنین گفته اند مردمان و بزرگان این شهر که سخت کاهیز که بدینجای کرده اند قنات زنده است
 عین زبیده گویند این که هرگز بغیر از زبیده برین اندکگاه که شهر آبادان کرد من گویم مردم
 بیکان از همین نام معطل افتاده اند که این مدینه را بانی زبیده بنت جعفر است قبرستانی است بگوی
 خیابان نزدیکی شاه راه اکنون میان آبادی افتاده و مستور است آنجا قبری است و بر آن سنگی بود
 صافی از رخام بطول یک کز نیم و عرض یک کز تریزی و آن سنگ را حتی بود منقور یا داشت زبیده بنی
 بر آن پولاد برآورده و تاریخ درودی آن زن و کتابه از آیات قرآن کریم نوشته با خطی بس زیبا من آن
 ندیدم غم زاده از من چند نوبت دیده بود و از یکی سنگ و خط و نقره می گفت نوشته فرایاد و خوفه که من
 بنگارم ببال یکبار و دویست و نود و هشت صاحب شرط که امیری است از اردو مرده و ده قاجار نزدیک
 سرای خود که با بهی ساخت شایه بنگام کرد و فی بغیر ستاد با غلبه از چو بیکان و حجاران آن سنگ از قبر آن
 برگرفتند و بیاوردند و یک شب بفرمود تا نقاران آن کتابه نوشته بگویند حجاری مرا گفت رتن بودیم
 از اینکار رتن زدیم که خود زنده بود بیاستی قرآن عظیم محمودی صاحب شرط بفرمود چو بیکان ما را فرود
 گشتند بناچار کردیم روزی چندین گذشت که نمرود فوج و جیدن مردم بشیند حل آن جبر نتوانست
 پوشیده دارد و بجای خود فرستادن نتوانست که تباہ کرده بودند بناچار در درب سرای خود بر فراز
 آستخاک ریختن منمود اکنون توده است و سنگ آستخاکست مردم آستخاک حضرت ولیعهدی را
 زبان منسوبند این دوده که چه از قاجار است و نیاکان نمرود هم مقدمان بودند و مارا کفای
 که آنکه بخل و طامع و حریص باشند با لهای سخت که من تریز آدم نامدار تر از چشمه زبیده
 نشیندم آبی کوارد و او فردا شد و در قصور پادشاهی جاری و مستقی بزرگ از شهر بدان مشروب
 میشد بتدریج بر هر طرف آن چاه با و بقیها منسوب بودند تا آن که بزرگ منطس و میاه آن
 بکارینمای میسایه راه یافت و بنوشید اکنون نامی از آن شنویم که بگاه از دیوان علی
 بچاه خود منند سین بر کارند که دو بان آبی بروی کار آورند میسات این بجوی است که آب
 رفته به آن باز آید

قنات حسن پادشاه

حسن پادشاه پسر قراخچان ترکمان او را از زون حسن نامند فصلی از تاریخ آن را در مرد خوانم

نشت آنجا که نرگتهای شهر نشسته آید بیماری او رترد جاوید این کهرتد بس نامدار بود چه پادشاهی منور و در
 و این قات از مشرق به عذب بکوی سرخاب و شتربان تا مسجد و مدرسه آن پادشاه جاری است آب این
 عذب میاه تبریز است و چنانی نبود زیرا که بر در کنار حسن پادشاه برود و هدایت شهر را بود حاجت بود که
 از آن که رشته قات بدور بریدنی تا اصل آید پدید آید پادشاه سیرابی مسجد و مدرسه را چون نظر کنیم مری که ده
 تا بارنج همه جابجاء رود که بعد آن آبار پر آب و از آن نذر و مصنع با جار بزرگ بر آن جابجاء آید پس
 آب این چشمه بود که آب رود در آن و کوزه ای آن در حجهان شهر است اکنون که رود خانه حجهان
 از شهر قطع شده این چشمه نیز خشک و مجری خالی است که بدان روزگار که رود را آب باشد و ما آن فضل
 از سال یاد کردیم این چشمه بر مسجد و مدرسه آن پادشاه و این دو کوی موقوف بود امروز کوی پلیکن
 و شش کلان نیز راهها کشوده و بناهی ازین آب باغ و خانها همی برند نشان این بگویم بگویم
 سرخاب و شتربان هر سرائی که فرو شدند از این قات نیز قسمتی در آن نام برند و می نویسند بفروخت
 فلان سرائی خود را بامیت ماسون یا بیشتر یا کمتر از مجرای قات حسن پادشاه و در معاملات سرائی
 آند و کوی کوچک این دو قید نباشد این چشمه همه جا آید تا سبای من اینجا دورشته کرد رشته
 شتربان و رشته بسوی مسجد و مدرسه روان کرده و مجرای این چشمه چنان وسیع و گشاده است که جا
 فویان چون در آن خرنه همه جای بپای توانند بود و مردم آیند و کوی بدین آب قیمت ندهند که
 موقوفه است چون تنقته مجری هر سال فویضه بود بهر ماسوده کیومان نقد این روزگار دهند و سیر
 آبان اجیر و جاکمی خوار کویان باشند هر چه از آن زربفاضل نامردی را سپارند آنجا که آب
 کمتر باشد از چشمه های دیگر بقیمت خرنه و بدین مجری اندازند کویا سیراب گردد

شاه صلی

عینی قدیم است ندانیم که باقی که باشد و یکدم قرن بود این قات ساها خشک بمنظر بود و آب
 عباس میرزا فرزند و ولیعهد پادشاه مغفور فخر علی شاه بآبادانی آن مندر مانع بود آب بیکو جاری
 شد رشته این قات تا بروستای کند رود که تا تبریز دو فرسنگ و نیم است امتداد یافته
 آب آن سجده ای است که بفرمان آن شاهزاده تا جدار در سطح کوه سرخاب طاحونه باخشد که بدان
 می کردید امروز آن طوا حین خراب است آن پادشاهزاده این چشمه بدان حفر کرد که در انجام
 زندگانی باغی در دامن سرخاب طرح انداخته بود چون بدانوی آبی دیگر نبود این قات حفر
 و عمارت فرمود که آن جای آبیاری شود و ذکر این باغ بیاید که خدا می خواهد چون این قات
 آباد و آب آن جاری شد بفرزند سیم جهانگیر میرزا تملیک نمود اکنون نیز بفرزندان امیرزاده

۳۷ حاجی حسین میرزا که در توسیرکان منزل وطن دارد پوراشت رسیده بیشتر خانه و باغچه باغچه و خانه های کوی سرخاب که آب جن پادشاه بر آن مشرف نیست ازین قنات بهره برند و هر ماسوره که بوسیان لوله نامند سه تومان قیمت گیرند و بنوبت آبیاری کنند نمای این قنات چون خرج از حساب وضع کنند نزدیک به هفتصد تومان این زمان است

حاجی میرزا

فرزند سیم عباس میرزا و لمیعه است مادر او دختر محمد یار بیگ از طایفه ترکمان آذربایجان احوال آن امیرزاده چندین بودند سخت که در خدمت همان امیرزاده عمر پایان آورد و دیگر حاجی میرزا صادق که در قشایان دیوان آذربایجان بود در دست نیک و شناخته دیگر میرزا علی که در دیوان رسالت دار اختلافه بود و میرزا بزرگ بود و بمطهران بدرود جهان کرد حاجی میرزا صادق را فسرزدان باشد که اکنون در تبریزند فرزند بزرگ حاجی میرزا یوسف که مستوفی دیوان تبریز است پری دین دار و امروز در تبریز مغرور آسوده است و دیگر میرزا سعید است که استغای ملک ظلال اوست و سرک همه در کوی خیابان بیک برزنت خالوزاده های امیرزاده تنی چند بجای باشند پس مردمان پیک نهادند این مستوره را چند سپرد دیگر بود سخت

حضر و میرزا

که سپهر هفتم است آن امیرزاده معروف است بزرگی و فروسیت پس از آنکه کر باید وف ایچلی بزرگ روس را طرانیان بخشید این امیرزاده از جانب شاه شاه با اقسام تمام بغارت روس رفت امپراطور آن ملک نیکولای بزرگ او را بنواخت و پوزش پذیرفت به آنچه رفته بود در کار که باید ازین رفتن و آمدن مرد نام آور شد عجب و پنداری سخت به و راه یافت تا به و رسید آنچه رسید و نخواهی خواند بدین دفتر بنویسی این امیرزاده با یک سب که نعل آن برکنده بودند به نیشاور از میان فوجی بزرگ از سواران نامدار خراسان که بر او کجانبان بود پیرو تاخت و یک تنه تا بطام تاخت و کسی به و نرسید و این کاری متهورانه بود و همچنین کاری دیگر شکوف کرد و آن چنان بود که در توسیرکان هشتی برآه نهادند و جمعی بکبر و سرای او بجا شتند با آنکه ناپنا بود از گوشه باغی که بدان فسله بود دیواری افتاده همی دانت پیاده پیرون شد بر در کار دمه و دی و اسبی سکت اند و ستانی به دست آورد و بعد از تاخت من خود بل هزار و دویست و شصت و پنج که زیارت پشویان عراق عرب علیه السلام محرم بودم بعد از رسیدن بنیای من زلف بود روزی برای این امیرزاده شدم و مرا بهر دباغی خیره داشت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وآنجاى وطن کرده بود برسم این زمان اسباب چائی در خیابانی سبز سپید نارون بکترده بودند امیر
زاده خافضل به انوسى بکشت چون بد آنجاى رسید پای او بدان مباط حورو میتوانى حستن کرد بر آن
روی سوار راست بزین آمد و هیچ چیز از آن آلات و ازیان نرسید و این امیرزاده بر درگاه پیرمرد
قایم جیش بود و در خراسان رزمها زده و کارهای بنام کرده از امیرزاده با فرهنک ضیاء الله و له محمد حم
میرزا شنیدم یزدانش بیامرزاد که دوست خاندان پیر بود و مرا خنداند و گفت برادرم ضرورت
دو آه بود پس زشت کی آنکه نزال بود مردم ریش کاو و یکدوی دیگر آنکه رسته بدل داشت

حکایت

از ثقات شنودم که او لشکر خراسان می برد و در ستانی بسطه بود یکن لشکری دانه بر بود فائز زبان
داد خواه شد لشکری بفرمود بیاوردند جوانی تازه نوخط و زیبا بود از بنگاه افشاره و میفرموده بجای بود
و هنوز نخورده گفت کدام دین بغا نیز نخواستی دادم که برود دیده پدر خیم داد که هر دو جهان بین این برکن
جوان گفت دست من بریدن رواست که باین دست آید مرا بتا زکی پدر نامزدی کرده است جوان رواندا
که دیده من از آن روی فروبندی نشود برادران جوان خودش کرد که اگر ناچار این کار بخوابی کردن او را
بهل و من و چشم بدر خیم سپارم گفت رواند تو بی گناهی گفت پس کی برگردد و آن یکو بجشای نه بخشود
گفت کی از برادر و دیگر از من که برادر ضایع نکرد و بجشایش نیارود جوان سر بر آسمان کرد و یزدان را بخواند
چشمای او برگردد بفرجام کفر دید و یکو پور این زن

مصطفی قلی میرزا

فرزند دوازدهم نایب السلطنه است برادر کار این شاه شاه حکومت نازندان اردو متیه کرد و بد آنجهان رفت یک

احمد میرزا

که معین الدوله لقب دارد اکنون بجای است پس از آنکه افتاد و بر خاست امروز بمشهد الرضا علیه السلام
تولیت آن آستانه را نایب است اگر داند خدای غرور جل بدین آستانه زندگانی هر دو جهان به داد و این
زن را و حریت کار نام بهمان در خانه طایفه قتل کوز و محترمه می زید فرزند دیگر این زن محمد کرم میرزا
نام داشت بجوانی فروشد اکنون فضل از کار جهانگیر میرزا بپایه نشود که در آن عجایب است

فصل

جهانگیر میرزا برود که پیر چاه و آب داشت جوانی با وجود بود بهسوان بزم عادت و امارت در آذربایجان
سراسر از بود سالها بخجای و سلاسل فرمانفرما بود بدین نغز و را با کرا دو عشایر دولت روم کاوشها بود

۹۰ دومی و دل آنحضرت بجای میرزا آقاسی و میرزا نصرالله اردبیلی بود که دم از عرفان همی زدند پادشاه را
 میل بوارستگی بود بدینروی قایم مقام بیشتر از جایگزین میرزا یکتا کفتمی و او را استودی و این سخن بیاد شاه تبت
 بردندی حضرت پادشاه بر دبار بود و بس حلیم ناستوده گرفت تا چار حیل و بدولی پیش گرفت تا بد آنجایی
 که بیاد شاه در یاد دل گفت تا آن دو برادر بجهانند مرا آن حکمریت که براق رویم مرا این درست است که هنوز
 به تویم آذر آباد کان باشیم که مردم آن برادران از بند برمانند آنجا که ما را باد در دست بماند پهلوی که بود و در
 این راز با محمد علیا پادشاه میان نهاد و آنرا راست تر ساپند ما در با فرزند سخن گفت تا پادشاه
 بر آشت و وزیر خاین بفرمود وزیر توفی هر چه کار ملک را واجب بود بگذار قایم مقام بهین یک سخن این
 قراجه داعی فراموشی را بار دپل فرستاد و آمد و جو آنرا که بهر یک جانی توانندی بنظام داشتن ناپا کرد
 پس پادشاه بری شد کار با یک رویه کردند پس از یک سال و شش ماه این دو برادر را بدیکر برادران از
 توقیف برآورد و محترم بنشین تو میرکان امر فرمود آنجای بس مرفه بودند بد آنجای و شهر قم جبا بیکر میرزا
 تحصیل غریبه نمود با فرزند کانی پادشاه برایشان تهمتی بزرگ بستند ماهی چند پریشان و آواره بودند
 چون پادشاه پاکدامنی برادران بدانت نواز شها فرمود دشمنان را یک فرومالید و آنان آسوده
 همی زیستند تا پادشاه در قصر محمدیه که بنام آن پادشاه در نزدیکی روستای تجریش شیران عمارت همی
 کردند به نجان پوست پادشاه خورشید نش افسر کیان بر سر نهاد این دو غم خور اینکو تر خواست
 و آن دو برادر دیگر را پای تخت بخواند و فرماندهی داد با نواز شها این بال یکبار و دوست و شصت و
 ششم شوال بود چون جهان آرمید و فتنه خراسان که بهر کشتی حنجان قاجار و توسالاً مر به قنغ ترفرو
 خوابید جایگزین میرزا غم گذاردن حجه الاسلام کرد از درگاه خلافت ماذون شد به تیریز آمد با ساز و برکے
 یکنو سبزی خال خود حاجی میرزا صادق و سرود آمد اسپید پریم که ایزدش بمنوان مینو بخشوده که آن
 دیر باز جز آنکه عمر زده بودند خویش بود چه خواهر سپید با نومی سبزی او بود و از آن زن فرزند آن داشت
 من نیز بکاب پریم بودم امیرزاده دیدم طلق و زلق پس از روزی چند بسوی کعبه شد چون بخوی رسید
 نالان شد به تیریز آوردند روزی چند پریشان گردانند اهل رسیده بود بجهان باقی فرامید کالبد
 بشهر قم حل دادند که بد آنجای مبارک بقعه خود ساخته که استخوان او بدان خاک نهند فتنان الدی
 لاموت این امیرزاده بدان روزگار که از دین ناپا بود تا رنجی الما کرده از سال یکبار و دویست و چهل
 که سی سال از شاهنشاهی قاجار غم فحیل گذشت سال بال تا آغاز سال هزار و دویست و شصت و هفت از
 هجرت با عبارتی کتب و خالی از اغراق و تعقیه چنان که قضیجی سخن گوید بمحفل و چاه سلیس سر آید این نامه

ذیلی بود بتاریخ عبدالرزاق بیک دینی که یک قرن از تاریخ خاقان ترک نوشته آن نامه سخته
بوده است اکنون در همین محضر موجود است و نام آن تاریخ جبهانگیری بنهاده است

قنات خواجه علی بیک

ندیم خواجه علی بیک که بود و یکدام روز کار آبی بس کوار است و پشته اصل آب است این قنات
نیز موقوف و متولی مردم باغیشت و سرخاب و شتران فروشد خدای داند که آن مابیت
واقف صرف کند یا جای دیگر این چشمه نیز از مشرق به مغرب است

خواجه قاسم

که نیز خواجه قاسم منوچی متوسط است و مدار آن بر شانزده شبانه روز است ملاک آن متعدد است
در اول خیابان دهنه آن است بعضی از بابتین آن کویر از اول خیابان سیراب می نماید

قورچی باشی

عینی پر آب و معروف است ببار آن قنات مشرق حفر شده از رود نیز بجهه دارد این قنات در جنوب
مشرقی شهر برابر اضی مشرف میشود پس از آنکه چند حجر طاحونه را دایر نمود با نهری روکشاده بعبارت
و کارخانه باروت کوئی دولت جاری گرد و آن دستکاه بکار اند پس از چند کامی پرون آن
دستکاه سه حجر طاحونه دیگر باشد پس از طوا حین کوی مرالان و بسیاری از بابتین که در آن سوی آبیار
کرده تقسیم و نوبت کوی بزرگ نوبتین ازین عین مشروب میشود که در شش بلبله و ما سوره است هر یک
فستقی دارد ملاک آن نیز متعدد است این که نیز هستی بهترین و بزرگترین عیون تهریز بود اکنون
قدی از آن مرتبه منسوخ و تراست

قنات توچی باشی

توچی باشی قناتی خور و است منبع آن جنوب شهر است بعضی از اضی یا نقر سیراب نماید رشته آن
مکان بیکر سکی تهریز و هموار باغی و قصری که در کوی نوبت دارد جاری است ملاک دیگر نیز دارد
که در شش آن بشانزده شبانه روز است

قنات حکم آباد

این منوخرانفعی عظیم است مجرای آن از مشرق بمغرب است رشته های آن با نخ چمنها و دهنه پیش از
فرسکی است مدار آن ساعات و دقیق است و هیچ لذت نمر آبرود بهره ندارد همه آن اصل آب است که
حکم آبادیان با مخارج بسیار برای کشت خود بآبیان و در آن حفر کرده اند در هر سال نقابان و چاویان

نزدیت در دل زمین با قوت باز و شغول مصالح و از دیاد آب این کهریزه تمامی سبزیهای بتائین
تبریز حاصل این آب است و قیمت آن بسیار شین غالی است مشتری آن هر دقیقه موجود است هر کرا در
حکم آبادیک منبع زمین است ناچار ازین عین سسی خواهد داشت

قنات عزیز الله

عزیز الله نیز مرز معروف است و از متعلقات حکم آباد است این عین بنام ملاک آن مرز نامیده شد
این کهریز چون نام خود عزیز ذکر آنها است مرز عزیز الله که همه سبزی کاری است با این آب مشروب است
ملاک این عین نیز جسمی کثیر از ذراع حکم آباد اند مجرای آن نیز از مشرق بمغرب است

قنات کازران

از مشاهیر عین تبریز است آب آن صافی و کوار است و هندی آن متصل بشهر در طرف جنوب است آب آن
بسیار از تپه های یاق بر سینیز دگر دوش آن بر شانزده ششانه و زراست از قرون غایه رسم این است
که پوست کلاه و دیکر پوشها دارد و هندی این کهریز می شویند زیرا که آنجا برای اینکار استعدادی نیک دارد
اطراف وی یک سرباسنک بزرگ بسته شده و هر طرف کشاده و ریستان است کوی چانداب
و باین آن ضلع با این آب آباد است

اکبر آباد

در سمت جنوب تبریز احوادث شده مجرای آن تپه ها و تلال یاق است چند بوزن نوباب آن است
قرارد آن در مدار لوله گیر نیست

قنات میرزا علی

محل که چاک که بنام میرزا علی موسوم است و دیزه گویند و متصل به حکم آباد است این عین با آنجا جاری است
مشرمان شهر در آنجا باین بانه است دارند این عین ملاک بسیار دارد و دگر دوش آن بر مدار شانه و زراست

خواجه میر جان

آب آن با کمال عذوبت چاغویان گویند در تحت اثری از شکاف صخره جاریست قرآن نیز در یک
بوم است این چشمه کوچک و قیمتی بزرگ است طرفی از کوی که چه باغ و باین آنرا سیراب کند و این در
جنوب مغربی شده واقع است

قنات اندرودی خان

این کهریزی نامی بود کوی بزرگ امیر خیز با باین آن ازین منبع سیراب میشد سالها بحیث احوادث
قناتی در جواران خشک ماند اکنون دوسه سال است که ملاک آن مشغول بنقیه آن هستند و آبی بروی کا

آمده تواند بود که بجه آنان تجدید آبادی می شود

نیکو چشمه شتر بان

ملکت رزخرد مردم این کوی هر سرائی که این آب بر او مسلط باشد مرغوب است آب آن در کنار آب
متوسط است از جانب مشرق آید و تقسیم آن با سون و لول است و به سرائی لول معین همیشه جاری است
و ما سوره آن باشد که تخت از چوب سوراخ نمایند باز از بهی که در آن ثقبه بصوبت رود و بهر کوی چای
باشد که انچه مانند این کلمه تحریف انخت پهلوی است اکبر سرائی یکت ماسون بهره دارد یکت ثقبه کاغذ یا دوسوا
که باشد و هر چه بیشتر بود ثقبه پیش باشد و آب از آن ثقبه لطف آن سوزید که اندان ما سوره این باشد

نیکو چشمه شکران

برزنهای شش کلان هر چه بالاست از چشمه حسن پادشاه و هر چه در سواحل رودات ازین منبع
آب نوشد این چشمه ملک اغنیا و اعظم و گردش آن شانزده شبانه روز است و آب آن متوسط

قنات سنجاق

عینی قدیم است و مشهور است و بمشرق خورشید آب آن کواریست کوی و یجویه و امیر زین الدین
و آن عالی از آن بهره عظیم برند

حاجی حسن سیک

کهریزی بزرگ و از مشرق آید این چشمه نیز امیر زین الدین و یجویه را آبیاری نماید و همه اصل است
احمد پاشا

کدری متوسط است و مشرقی باشد کوی حیت دوزان مزارع سواحل آجی مشروب نماید آب را از لوله چینی

امیر نظام

این کهریزی بابتین و مزارع نزدیک تقطره آجی را آبیاری نماید این قنات را امیر بزرگ محمد خان کهنه
امر بجای نموده کوره و مجرائی از قدیم داشته که انباشته بود به بقیه آن کوشیده اکنون چشمه صافی و کواریست
پس از آن بزرگ به شریان تبریز حسیه ند

ذکر امیر مادر محمد خان امیر نظام

من بهین نامه سیح کزانی میاورم و نتوانم آورد بچکان رایت نویسم و بدان راه اندونب نیز هرگز
دوروغی نتوانم که پدران مرد بزرگ کرده و این عیب نباشد آنرا که هیچکس تا بوالعشر بزرگ نبوده
بزرگی نباشد ب شامخ بود خدای مرد بزرگ و خوش آسند و قره اش بر او تابد با نام پدر هرگز

نیکو چشمه شکران
سوی

مرد بزرگ بخود و اکنون ازین راه مرد کوم خفید شیخی خان ز کتخه دستور بزرگ ایران بروز کار شاه سلیمان صفوی است
آن دستورات که براه مشد حسین علیه السلام بدین لکاه قواقل رباطات عالی ساخته و بر آن ابواب خیر
روستای موقوف کرده که از ارتعاج آن رباطات آباد نمایند و کند از آن که خراب ماند هر چه کرده بهر چه
که بهیستون که بر این شمشیر نیاست باز از ده لوجی بس بزرگ از سنگ خارامبقتل زده و نبشته است
من آن لوح بهال کچرا و دو بیت و شصت دیدم چون مرا آنگاه سر این سخنان بنود داشتیم چه فته اند
گویند پس این دستور بزرگ دستور بانی بود پادشاه راروزی کرده تا زمان کرده های تازی نژاد از کله پادشاهی
بیاد و دشت شاه به صطل شد و آن اسبان ببران همی بخشد کرده بود بظاہر بس زبون یکی حواله فرمود
اینکه از نام آن داشت زمین بوسید که ای شخیر این کمره از تازی آنان که بخشود می به است پادشاه فرمود
تو بخشیدم و آن اب نامی شد که بجهان کمر بود چون پس از پادشاه نظری یافت را میرا صطل کردید
فرزند او بجایه بر کدشت تا دستور شد این سخن از زبانها بشنستم

احوال شیخی خان موافق تاریخ بعضی

نشت انداخته که شاد صنی بایرون حصار داده بود غلامی که بظاہر جفا دقتی داشت همه روز سری از لشکر
ختم می آورد از پادشاه نواختها همی یافت پادشاه آن غلام را مرد اینکار نمیدانست و بجزرت بود تا وعیدی
مود و وعیدی کرد غلام گفت مرا ضیق میست علی نام عاری از مرکوب و سلاح و آلات رزم ازین
بجیرد و این کار کند پادشاه بطلبید نوازش فرمود علی بیک مخاطبه یافت و توری شد روزی که از کله آورد
بود پادشاه سپاهیان همی بخشد کرده نزار و زشت منظر بود علی بیک بعض رسا نیک که این اسبی نامدا
شده و چنان شد پس امیر آفرید از او فرزند ی چند رشید ماند کی شیخی خان بود که جای پدر گرفت
تا بروز کار شاه سلیمان دستور بزرگ شد این امیر نامدا از کلمات آن که وطن بود دل آزرده بهرگاه
نایب السلطنه قاجار آمد و شاهزاده تخت بنواخت و بانکه روزی خواب لارشر چون بزرگی نژاد بهند داشت و جیه
شد بامدت لشکر نظام آذربایجان ممتاز و سرافند از کردید او مردی کافی و دانا و خدای دوست و مردم دار بود
کار با بامنت و راستی همی راند نزدیک نایب السلطنه بس محترم و صاحب راز شد تا بجائی که بزرگتر از او بهرگاه نبود
در جنگهای روس و ایران نیکو خدمتها کرد پادشاه بزرگ فتح علی شاه را به و اعتمادی عظیم بود چون سفیر مقیم روس
به اراخلخانه در شورش عوام گشته شد این مرد را بظاہر پیشکار امیر زده خسرو میراثم نهاد و بدگاه امپراطور
بفرستاد و پوزش را با سازی جمیل و صطل برت و آسجای کاری نامی کرد که بهت آوردن دل آن پادشاه
بزرگ بود که آن از کار سفیر بس از دست شد و آنجا احترامی بزرگ دید و بیاید با همه سرافند از چنان نایب السلطنه

بشرق زمین شد که سرشان را مالش دهد بفرمان شاهان و نیز بآذربایجان بگذرند و بفرمان
از نایب السلطنه نیابت بگذاشته بودند و در آنجا یار بود که برای این امیر آبی نوشت مرد و در تجیز عا که برای
خراسان هوان بکار بود و بجهاد و مملکت نیک آسوده داشت تا نایب السلطنه از جهان برفت پادشاه هانی
محمد شاه بولایت عهد رسید و بآذربایجان آمد این امیر بجان جاه و آب بود تا از سرحد داران عثمانی بر
بی اندامی پدید آمد که بادوستی موافقت نداشت و بفرمان حضرت خلافت امیر نظام با جمعی از دیران آهمن
خای برآشوی شد موضع معروف بقازلی کول را لشکرگاه خود ساخته محمد اسعد پاشا سردار عثمانی سیزده
نزدیک کرد و سخن از مال تجارت که بنهب برده بودند و فراریان جلاله در میان نهادند و هر دو سپهدار با یکدیگر
دیوار کردند کارها نزدیک با بنجام بود که خبر در گذشتن شاه برسد امیر نظام بچالاک هر چه نهاده بودند یک
بحرقت لشکر ابوی تبریز براند این بار که پادشاه ماضی بد را اصلاح فرامیاید امیر با همان شاهزاده در این
ملک ماند که پادشاه را با لشکر و زنده در ساند پادشاه چون تخت ملک مالک شد و سرکشی نماند امیر نظام
تتمیت را بداد اصلاح فرمود بزرگان درگاه چنان دانستند که دستوری ایران پادشاه او را خواهد دادند
پادشاه را چنیت بود امیر با احتشامی بس تمام بطهران رسید پادشاه نواختی بسیار بزرگ فرمود بانکه پادشاه
فرمود که تو را بآذربایجان بیا بد شد که ما بغزوهرات و افغانان رویم آن نفر بس بزرگ است و یکو بگو
ملک حاجتی است که برای اینکار تجیز کنی امیر نظام بدرگاه بود که پادشاه وزارت به حاجی میرزا آقاسی ایرد و این
داد که نام او میرزا عباس بود امیر نظام راه تبریز برگرفت پادشاه لشکر بدرهات برد بدین روز کار شاه
اعظم روس امپراطور نیکو لا با لکت کرجان و آن بلاد که تبارکی از ایران گرفته بود بیا پادشاه فرمان داد
ازهری که محمد خان امیر نظام و لیعهد ایران را بنزد امپراطور برد بدانشوی رودارس میعاد دیدار بشهر ایران
شد امیر نظام آنحضرت بشوکتی عظیم برود و آنجای حرمی پادشاهانه کردند امپراطور و لیعهد را بر آغوش
بجای نشین خود برد که بس فور سال بود امیر نظام بقانون ملک مایا بود بفرمود تا بحوسی نشست
که میا کرد و نشان بزرگ دادند بم از ثقات که امپراطور با امیر نظام گفت این مثنی ترکمانان است
چه نیر و است پادشاه ایران خود به تنیه آنان را لشکر برد امیر فی الفور گفت چون مردمان داغستان باشند
بجیزگی و خود را بی امپراطور با یک تبسم سخن بگویند این بدانروی گفت و تمییه کرد که دولت روس را
با لکنیه سالیان دراز کاوش بود و دست نمی یافت پس و لیعهد به تبریز آمد این و لیعهد هین پادشاه
دین پادماست که ملک پانیده با دین سال یکد ازود ویت و پنجاه هزار هجرت بود پس امیر نظام
در تبریز بکار کرداری لشکر و کشور و رور کار بچی گذرانید با کلی نافذ و شهاست و بناتو بسزا همانا در غروهری
از لشکر افشار و روسیه زمانی پدید آمد و بود امیر نظام بدالملک شد سیاستی بزرگ کرده به تبریز آ

باشوکتی تمام من بداند و بسرای میرزا اسحق وزیر سابق تبریز بودم چند مت اسپهبد در بختیاری بلند کرد روی او به بزرگ بود شدم امیر نظام بیاید به جستجوها و سیالان و فراشان چون نیم پادشاهی و بدرگاه شد چندی پس از این روز نالان شد و این نالانی بد از کشید تا در سال یکصد و دویست و پنجاه جهان فانی برود کرد فغان از مردم تبریز برخاست خورد و بزرگ موی میگردند بازار و خانها بر بستند بی حکم دیوان و حکمران آواز با بجان را هیچ نشنودند از همه که بیمارانی گمان بکردار بخت همی گردند آرزو که ببدان بزرگ بمصلای صفا آوردند و من آنجا بودم بچوانی بیچده ساله ابنوه مردم چندانی که جانی کشود و هیچ طرف ندیدم گفتند صد هزار تن بر او نماز گذاردند اینجا قصه کوتاه گویم و بسر سخن روم

حکایت

روزی که از ارومیه بشهر تبریز آمد چون برود حاجی بر رسید تنی چند از زنان خروش برداشتند که مان در شهر اندک است و تسبیح آن کران امیر عیان کشید و بانوی گفت مرا چندان روز کار مهلت دهم که بسرای خود فرود آیم چون منور آمد غوغائی بزرگ بازار و بزرگ برخاست فراشان و مردم کثان نا توانان همی بستند و همی کشیدند نزدیک بصدق از آنان راریش و کوشش برید و از هر یک دیناری بسیار بتر جان بگرفتند و گفته بود اگر فروغان بازار اندک باشد همه شما بآن افروزند باشد تنور را هزارین بود هنوز شب نیامده از آنها نیامده میده منابر بجانان پر شد و فرخ آن فرود آمد چون آمد و بدانچنان رخت بست و صیتی کرده بود بگشودند و در آن نوشته که من آن تقدیه مصلحت ملک را بستم بصاحبان دهند صرا بود بخون همه ببدان یک مرد نام صاحب آن روز و شام آن نوشته یک یک بخوابتند و بدادند از این امیر نامه را هیچکس را بدل بخشی نبود

بود

خدایش بیامرزاد که در راه مردی استی بود

قنات حاجی جعفر

بنام آنست که این کدیز خفر کرده آن نیز شرقی است مزارع سواحل رود حاجی و باغی چند قطعه که بنوی شده و بنیاد

اطلان لو

کدیزی باستانی است و بکوی حکم آباد رود از جانب مشرق

قنات منطش

کدیزی قوی و باستانی است از مشرق مغرب جاری بزرع عزیز اند که از مزارع کوی حکم آباد است رود

میر جلیل

کدیزی کوچک است باین سراز که میانه امیر خفر حکم آباد است از این عین سر سبز و غرم باشند

قنات سردار

که نام قدیم آن بت علی است یعنی بزرگ و عذاب است بالای چند پیش ازین میان شهر بند پشته نازک
 تبریز سردابی بس محکم و عالی بود چهل زینه تا پایان آسجای این آب چون کوشه و ستینم می گذشت ندی عریض کرده
 بودند بهر دو طرف شک تراشیده مردم آن نزدیک را نعمتی بود که بتان آبی خنک داشت بعضی زنان
 آسجای کاری کردند و جامه بکس هم زدند اندکی از طاق آن بنا فرو داد کسی آن عمارت بخود تا آنکه خرق
 کشاده تر شد مردم بی تربت آن طرف آن جای نریز کردند تا یکجا در و سس شد و من آسجای بار بار دیده
 بودم این که نریز کوی و یکوی و همسایگان آن کوی جاری است از مشرق

قنات سحر بلقان

که نریزی خورد است و یکوی و یکوی جاری است از مشرق

قنات کشیش

این عین در اوایل کوی خیابان نخت باغی که بهین نام شهرت دارد جاری است پس از آن به انجالی
 بتانهای دیگر مشروب سازد گویند بدان بتان نشان عمارتی نیز باشد و اکنون قناتی است

قنات کوشک

بزرعه قصر که از مزارع حکم آباد جاریست از مشرق که نریزی وسط است و بسیار کمند این نریزه را
 به نریزه قصر نویسد و بومیان کوشک نامند

قنات وزیر

این عین تان خورشده منجج آن نخت همان بتان نریزه است که باغ وزیر نامند بنام میرزا حسنخان
 وزیر نظام سده افغانی که ذکر می از او بجای خود بیاید نخت این باغ و قنات میرزا محمد حسن بنامند او را
 نیز بجای خود بشناسی پس از او وارث سگندت شدند بوزیر نظام بفروختند و او بنام خود خواند و بنام
 اکنون ملکه نریزه من شمس العلماء است با شرکت کتن صیرفی سال خورده حاجی صادق نام پس از آنکه
 ابجیر این بتان ازین چشمه صافی پرکت بدیگر بتان هم جوار فرو شدند

قنات علی خواتون

چشمه کمند است و کوچک از جانب مشرق کبوی امیر زین الدین جاری است

میر قاسم

عین صافی کوچکی است کبوی که کامیشکیان نامند جاریست

قنات قاسم

این که نریز نیز بر کوی کاو میشیان جاری است

قنات امام جمعه

حاجی میرزا علی نام فرزند امام جمعه بزرگ این مین حفر کرده بد جهت قنات میرزا علی امام جمعه نامند
آن بزارع ساحل رود حاجی جاری است

قنات کوجه باغ

این یسوی است پرتاب و صافی بساتین کوجه باغ و امیرزین المذین را بجهه بخشد راست از مشرق آید
قنات آخونی

آخونی کوئی است سر و پا این چشمه بد انجائی و در سران و مزارع و در و ضات آن بزن را سیراب کند

قنات امیر اصیلان

چشمه وسط است از مشرق بمغرب جاری و بر و ستای لاله و دیزج که کنون یکی از محال ترین است
رود این کویرا که خندای حاجی میرزا بغیر خان طلبا طلبائی است

قنات خان محمد خان

منبع آن باغیثه است در کوجه باغ بروی کار آید و فایده یکن بخشد
آقا علی اکبر

از جنوب ترین حفر شده چشمه کوچک است و کوجه باغ جاری است

حاجی محسن

از جنوب و یاق آید کوی نیل آباد و آن پهنه یا نقر آب دهد

طو ماس

این مرویحات و از باز کمان بود این چشمه بیانق حفر کرده از جانب جنوب آبی اندک و نا کو ارا است

قنات سلوان

از جنوب آید باراضی یاق و کوهی پای آن سوی جاری است

هیبیت

این چشمه نیز از جنوب آید و آبی اندک دارد باراضی یاق و بساتین آن سوی جاری است

سلطان بزرگ

این یسوی نیز از جنوب آید و همان جنوبی شهر باشد

سلطان کوچک

این چشمه نیز چون سلطان بزرگ باشد

از یاق سبحان شهر جاریست و آن اراضی و باغ هیراب کند

ز عمنرا ملو

امروز بقات حکیم صاحب شهرت دارد او مردی پزشک بود از اهل انجلس پدرش کارکت بزرگ و حکیم مشهور و پزشکان پزشک بود در حضرت نایب السلطنه مبطام مرد این پسر بلند بود و درس پزشکی هم خواند بهال یکزار و دویست و پنجاه و چهار که من به تبریز بودم بیامد از دیوان مرسوم پرده دادند سخت بهالجت مرضی آمدی ترجمانی داشت بر جیس نام چه زبان ماند انستی پس بایست و سخت با ثروت شد از پدر مالی بزرگ مانده بود و خود نیز برانست و در پزشکی بس یک دل و افتاده آوازی نرم و دلی ساده داشت با مردم این شهر را یکان این قنات را داشته گفته بود بخیزد و مایه صرف کرد تا آبی بسیار بچو شید و به انجای که بزین نشست باغی بزرگ ساخت و در خان غرس کرد و انجای کوشکی عالی ساخت بیشتر بهاران به انجای شدی بازن و سرزند با خر که همچو است فرزندان بلند بر د آسجارا بفر وخت به لال با مال حاجی جعفر نام اکنون اورا است

قنات حینه

از یاق خیزد موقوفات و آن سوی سیراب کند

قنات آقا علی

آقا علی عم قلی یکی خفر کرده برای بستانی با نزهت که برای خود در کوی سیار بیان داشت این مردی عیش دوست و آسوده بود نزدیک یکصد سال زندگانی کرد آخری ای او از کار مانده بود و دیگر نیز و با بجای بود بجهت همی نشست و بهوش همی بردن سالها آفریده بودم

قنات حاجی محمد باقر

بازرگانی بهین نام بریده آبی اندک دارد از جنوب به شمال

قنات حاجی میرزا باقر

این سیدی بود مغرور و محترم از دودمان طباطبای او را داماد همی گھنشد زیرا که دختر عالم بی نظیر میرزا احمد برای او بود و سن آفرید بسیار دیده بودم که همسایه بودیم و برای او بیشتر میشدم که پوری داشت از آن مستوره میرزا تقی نام جوانی داشتند شعر نازی و لغت و سخنیک دانستی و من آنجای صحبت و مذاکره میشدم چون نیا و پدر از جهان ناپایدار رفت این جوان نیک نهاد بمشهد نام حسین معینه السلام شد که علوم دین فراگیرد و از آنجا بکعبه شد و حج اسلام بجای آورد پس از رجعت جهان را بگرد کرد و مشغول

که فقیهی بزرگ شده بود و شناخته میشد غری اکنون فرزندش ^{تو} بکوه انداخته و بجاییت حاجی میرزا یوسف نام
اینرا در جاه از بر او بگذشته بمند قضاوت بکنده داده و قبولی در نزد سلطان و مردم دارد این قنات
یعنی صاف از سوی جنوب باراضی و برزنهای آنجا جاریست

قنات کورجان

چون این منبع را در شتهما بر و ستای کجوجان خورشده و آن روستائی باستانی و بجنوب شهر بود
چشمه را بومیان قنات کورجان نامند مصحفاً آبى متوسط دارد و کورانباش

قنات وزیر آباد

این قناتی بزرگ و نامی بجنوب مغربى شده و آنجای بنائى سیکوت از سر راه و باغها و کرمها به این منبع کوران
بهمن آن ابنیه کرد و زن پس آنجا کوئی است که شهاب و نامند بیشتر آدم که بدین کوی باشند باغبان و سرایان
و چاخریان آن ابنیه و قنات باشند این بنا میرزا تقیخان منیرا بنی نهاده اکنون فرزند زاده کان او را است
چون نام آن بزرگ مرد آمد سخنی از آن در بر اینم که در آنجا عجایب و عبرت است

در شطری از تاریخ مرحوم میرزا تقی خان فرهادی

این مرد متهر سپر که بلائی محمّد بن فرهادی است آنرا در ناظر دستور بزرگ میرزا ابوالقاسم قائم مقام فرهادی
بود مردی ساده رو در خطاب مطلقاً که بلائی بود این پسر در خیل خانه دستور بود با جوهر ذاتی و پیری اخوت
چون یال کشید برنائی دانشمند و دای شد قائم مقام را دیدن این بود که همه جای جاسوسی داشت نزد سالار
بزرگ و مردمان شناخته و این علل و زرار را و باشد چون خسر و میرزا به ایکی محمد خان امیر نظام بیطر و بیخ همیش
این جوان را بنام دبیری با میر سفارش کرد و بر فاش جوان با خد متهای پسندیده آن امیر دل برد چون بپیر
رسید جوان بسرای دستور رفت و جهان امیر پیوست و آنجا نام گرفت امیر نظام کار لشکر را بد و مندرمود
چون که خدائی بود آن سالار را و نیم وزیرى لشکر را آنجا که آن بزرگ بجهان دیگر رفت بروز کار پادشاه
ماضی محمد شاه جوان را بر کشیدند مخاطبه وزیر نظام دادند با منشور وزیر نظام از موده و چون محمد خان را
شاکردی کرده بود در دتر مطاع شد همه لشکر آذر آباد کان جزا و کسند انتندی و فرمان او بر دنی
این شهادت وزیر ایران حاجی میرزا قاسمی را کران بود فرصت همی جبت که وزیر نظام را مالش دهد و بر اندازد
بج دست نیافت که مردی بی نیاز و سخت وجه بود تا دولت عثمانی را با ایران کاوشی پدید آمد و نزدیک شد
که بزرگ کشد انجام برین نهادند که فرستاده بزرگ بارزنته الروم رود آنجا که بکار با نزدیک است بار جال
عثمانی دیدار و گفتار نماید و سخنهاى کینه آور کوتاه کند حاجی را وقت بهست آمد این مرد را نامزد کرد که آنجا رود

چون کارهای خرد است آنجا ضایع شود از قبول چای نبود وزیر از تبریز بر نشست و بارزنده الروم شد انجبا
 برادر کمتر خود میرزا حسن را بنیابت گذاشت اگر چه او را استعداد این کار نبود و مردی سرسری بود چون مکران
 ایملک بمن میرزا را بادستور عظم مصافات بود او را اینرو با همی داد چه دشمن دشمن دوست باشد چون وزیر نظام
 بارزنده الروم شد در جال عثمانی او را یک پذیرفتند به انشد برای یک جای دادند پس انجمنها کردند برای
 تعیین ثنور و واپادشاه اسلام وزیر نظام با جبروت و شمت سخن همی گفت چه وزیر ایران با او کیدل بنود چه
 بدان انجمنها گفتار همی کردند وزیر شکر نظام بدرگاه همی نکاشت حاجی جواب نمیفرستاد بقبول یا بر تو آن مرد
 حیران بود بناچار تشری میکرد اما کار داران عثمانی بسته آمدند چنان دیدند که دزدانی بوزیر بنامید که اندک
 ملائیم و نرم کرد و مردی را نزدی دادند تا انقدر پیروز دست بجفت و ببارزاد شخرفان برداشت که ملازمان
 سیفر بزرگ فرزند من بزور برده و اینکار بدست با او بار ما کرده اند عوام بشوریدند بازارها بسته شدند مفتیان فتوی
 دادند که خون فاعل باید ریخت بیشتر ماده این جلوی آن بود که حاجی با میر نظام نکاشت که از درگاه دولت
 عثمانی اجازت بخواه تا ایرانیان بدار اسلام مسجدی بنامند آشکار که در آن معبد بی تقیه مقتصدین
 مذہب جعفری فرائض محسوس گذارند وزیر نظام بار ما نوشته بود که این خواشند باز زور و دو کار ما یک
 دیگر بشوراند پذیرفت وزیر این سخن میان محساد و سخت با تاد جال عثمانی این شورش و شغب پای
 کردند که مردانین سلسله بگذرد چون غوغایان برای سیفر احصار دادند امیر نظام با چهل تن مردم خود به
 مدافعت شدند توپچی ایرانی چون شیر کردند با شمشیر آخته با مردم تا خستند تا نیم روز جنگی صعب بود تا به دیوار
 رخنه کردند و نزدیک بود بهدایرانیان کشته کردند یکی از سرسنگان بزرگ و دانا با دو فوج عثمانی از لشکرگاه خود با
 سیفر و شندف رسید و مردم را بزر و نیزه و تفنگ پراکنده کرد و وزیر نظام را با لشکرگاه خود برداریدند نه بخت
 از آن سوی سلطان بشند جمعی ششم آورد مالی بعوض غارت با میر نظام دادند و آئمال از راه بازار ارزنده الروم
 بیاوردند تا برای سیفر پس عدهی به بستند که دولت ما را صلح نمود ازیرا که مردم را اینکار نبود و نشی در کتارهای
 این کار علم گذاشت پس به تبریز آمد و بدرگاه شد حاجی براو خورد و ما گرفت و به تبریز رجعت داد ببال یکم از دست
 شمت و سه پس از نه ماه کار او بالاتر گرفت آنچنان بود که پادشاه غازی ششم شوال ببال یکم از دست
 شمت و چهار هزار برود کرد و شاه آتشاه با دزآباد کان حکمرانی داشت بولایت عهد امیر نظام با کوه روستای
 عساکر آن ملک را بیاراست و در رکاب حضرت بیوی تنگگاه شد امیر نظام در روستای صومعه که مردود بامارت
 نظام متمنا شد چون پادشاه جهان بختگاه نیاکان نشست از در آتاکب اعظم ناسید و وزارت ایران داد
 بانکه روزی شرف مصاربت یافت مرد چنان خیر و گرفت که سفرای دولتهای بزرگ نیز از و حسابها گرفته و ایسح
 آفریده را قدرت بی اندامی بود بدین شمت و جلالت چهار سال بود تا قضای یزدانی برسید و مردم از پای

نشسته اول پادشاه جهان از و بگردیدند و آن نیکو بندگی بیج در گرفتند تا از مرتبت بند افتادند پادشاه را زده
 که حرم او بود بقیل کاشان بفرستادند آنجا بود چون محبوس بی بند و آنجا شش تیر خنده توانستند و
 سخنها ساختند و پادشاه بودند تا بنیادش بر انداخته گویند آمدیم عامی شده بود و پادشاه
 بزرگ بدماغ داشت که چه من این استوارند ارم کمر اینکه دیدم و شنو دم که غروری بزرگ داشت سخنها
 نه باندازه دستوری کفنی هر چه بود حکم خدائی این بود و برفت از او فرزندی ماند پادشاهش برکشید چون
 سخت وجیه شد و بکارشکر بود چون اسپه سالار می بجوانی فرو شد از نسل اینجانب نرینه ماند فرزند
 اتابیک را نام میرزا احمد خان بود سالی چند پس از پدر بخانه خوشتن بود تا تخت در تو بخانه آذربایجان
 سر برنگی دادند بزودی رقت او بلند شد لقب ساعد الملک کردند زود تر بمعارض حشمت بر شد پادشاه
 جهان را با وی نظری بود تا به تختگاه شد آنجا چون رئیس شد لشکرها تا چرخ به خواه با نجوی کرد بر روزگار
 جهان بگذشت از آن جوان سه دختر ماند اینجانب بخت باشد با نیردا نگاه که خراسان کشته شده حد حسن خان
 سالار و مسند زندان و برادران کشته شدند که چه کنایه می بخشودنی داشتند و ایران بشورانیده و
 فوهای بیگانهان ریخته و دشمن دوده شاهنشاه بودند توانستی جهان کشتن سالار بار که مایه این مصدت
 بود کفایت کند و آن سپه و دو برادر به بند خانه دهد بخود و کيفرا اینجانبی به یه از ثقات شنو دم که شاهنشاه
 این سیاست پنده بود تاریخ فتح خراسان و پیرستن خاور زمین از طایغان و کثوده شدن شهر بند
 مشهند علی بن موسی الرضا علیهما السلام بر داری حاتم السلطنة سلطان مراد میرزا قاسم شاهنشاه در ورشبه
 هشتم ماه جادی الما ولی ببال بکفر از دودیت و شصت و شش هجری بود

قنات حاجی عباس

این عین از جانب جنوب آید از یاقین سوی مغرب بر آید و بروشی خطیب که اکنون کوئی از تبریز است جاری شود

قنات خطیب

باسم همان روستا و خاصه خطیب است بیا نق هفر شده از سوی جنوب

قنات ملا علی

این قنات نیز از جنوب آید و بزارع خطیب رود

قنات حیدر بیگ

این چشمه بزرگ و باغی رود که خان باغی ناسند دآن نزدیکی خطیب باشد این نیز جنوبی است در طایق خمر شده

قنات حرم

این که بریز نیز همان حوالی خطیب را آبباری کند

قنات امام جمعه

۵۳

این کهریز بزرگ که رودی روان از مشرق آید تنقه حلیل و فاضل خیل حاجی میرزا لطفعلی امام جمعه خرمود شیندم که از آغاز تا انجام معادل بیت هزار دینار زر ناب صرف شده من سبده به تبریز بودم که آن فرید دهر و شجره شمس این کهریز می برید اکنون مدار سیرابی قمتی بزرگ از تبریز بدین عین است خانه های نفس شده و خانه های اسواق و کرمانها ازین چشمه بهره برند بخراسان سه تومان و پنج دینار و دینار قیمت کردند پس از وضع مخارج تنقه از قیمت این آب و آن آسیا ها که بقوت این کهریز که در دست بخت بیکار و دوست تومان نقد بجای میرزا اسمعیل امام جمعه فرزند آن بزرگ رسد آب این کهریز در بهاران و خندان و زمستان بس کوار است تا بستان چون بیشتر اصل آب بود برخی از رشته های او از مجادیه خلاصه گذرد نیک نباشد

حاجی میرزا لطفعلی امام جمعه

فرزند بزرگ میرزا احمد مجتهد است بدان روزگار چنانچه فیض و بهر و قبول در تبریز نبود فقیه بی نظیر و ادب بصیر بود آنگاه اگر کسی را در علوم ادبیه و فنون عربیه دستی بود او بود هموار سرای او محفل ادب و آثار و نظر فا بود چون او را در تبریز تسبوی بزرگ بود بیشتر اوقات این بزرگ چهره را انجام مهمان مردم میشد آنگاه که او را سفر اغتی بودی با اهل ادب بسر بردی زبان تازی شیرین فرمودی بزرگان و اکابر درگاه خلافت نیز او را بیده احترام دیدند ی آن بزرگ را حلقه بودی صبحگاهان بسجده سنوب بخود آسجاده رس کفشی تخت اصول پس از آن تنقه کوتاه و گفتند طلاب را با فایده بود مرا هموار بفر اگر فن علوم تحریر فرمودی که چو من آن پاینده شتم که حلقه آن بزرگ حاضر آم بفرمودی بیا تو اند بود کلمه فرامیزی کاه بدید اسپهبد تجتم فرمودی و با من سخن کردی به نخته آموختی در جهم نیز ببطی میرا داشت کرم و محشم همی نیست تا بال بیکار و دوست و شست و دو هجری و بانی بزرگ در تبریز بقیاد مردم برانگنده شدند میرزا احمد مجتهد با فرزند آن پروتای القاند پس از ناحیه مرد صحرانشین و بد استجا با برادر کهر حاجی میرزا جعفر جهان بدر و کردین در خدمت اسپهبد با سکو بودیم بیاییم بروتای روان سان میرزا احمد را در خدمت دیدار کرد و تفریت گفت اکنون اینان همه رفته اند رحمة الله علیهم و من مانده ام بروز کار خشن از خدای خواهم که مرا توفیق توبه دهد و چندانم روان بخشد که گناهانم بخشوده باشد

حاجی میرزا جعفر

مردی فاضل و خرم بود روزگاری در از بدرگاه امیرالمومنین علیه السلام تنقه کردی چون به تبریز آمد سالی دو پیش نماند که بدر و جهان گفت اکنون از او فرزند آن باشد یکی از آنان حاجی میرزا موسی نام

با علم و زهد و تقوی اگر من نام این بزرگان نویسم و گویم که فلان مجتهد یا اصولی یا فقهی یا نحوی یا محدث بود از آن باشد که من ندانم هستند یا نیستند که چه گویند هستند و یکی اگر نام همه فرزندان این بزرگان نیاورم بدان باشد که آنان بزرگ زادگانند و بشهر محترم نام نویسی را فایده ای ندانم و نتوانم بکاشت که ، مانند

قنات حاجی میرزا هاشم آقا

این که میرزا و و قنات در تبریز در کثرت و عدوت و نفع ضلعی بزرگ از شهر اسرار کند و آسیا های با فایده بگرداند قیمت آن نیز با قنات امام جمعه یکسان است این که میرزا حاجی میرزا هاشم بن میرزا احمدی قاضی جفر کرده اکنون بحکم وراثت به تن دختران محترمه رسیده فرزند او حاجی میرزا احمدی قاضی را بدان عین علاقه میت میراث خود از عروض برده همه ساله یک هزار و دویست تومان منافع دهد و ذکر آن بزرگ در فصل قصه گفته آید

قنات فتح آباد

بنام روستائی است که سر رشته این که میرزا آغا بود بجنوب مشرقی تبریز نخت آن که میرزا حاجی سید حسین تا جکه صفت آن بیاید بنا نهاد چون او نماد این ضیعت و که میرزا میرزا احمد خان ساعد الملک بخند و برشتهای آن فروزد مالی بزرگ صرف کرد و طواصین نیک بطول مجرای آن باخت و بشهر جاری کرد که برای خود آرد تا از آنجای بشهر جاری سازد او جوانی برد و که میرزا ملک نخت برسد اکنون از اول خیابان بشهر جاری باشد و دو بساتین بسیاری از او بکسره برند

که میرزا شاهزاده

این قنات را نواب نصره الدوله سال یک هزاره و دویست و هفتاد از بخت که با ذریایان حکمران بود احداث و حفرون آبی و اسفند دارد اکنون مالک آن چند تن صیرفی است و بماسوره و نوبه بفروشنده شتر برز نهائی شکلان و بسیاری از کوی سرخاب را سیراب سازد آب آن که ارا نیست چون با بنبارها گیرند بر روزی چند بونیاک شود

قنات شاهزاده

این شاهزاده نایب السلطنه است روز کاری که من به تبریز آمدم و برامای میرزا ابوالقاسم ماراجای بود بیا و دارم که شبها هنگام بغلام و جوری پارسش همیکردند که مجرای آب سخت بر بندند و احتیاطی نیک کنند که شب آب نیر و کند و بنیابها بر افکند پس چوم نبود که آب از برزن گذرد و این چشمه راده حجر طاحونه بود که آن پادشاهزاده ساخته بود که میرزا بوسیان شروع بود که مجاری آن نفع بردنی و طواصین و حق

بر چشمه که دخل آن حسیج تنقیه شدی که آنکه پرمهفته یکشنبه روزه خالص باغ شمال بود آنجا که آفتاب غروب
 کردی شب آدینه تا آنکه باز مغرب شدی شب شنبه سالیان در از من بدینگونه دیدم که از آبگیر باغ شمال
 بیرون شدی و سراسر بھر جای غلیظدی سیراب کردی تا بقلعہ تبریز جاری شدی از اشتر کلونی و از آنسو
 قلعه بیرون شدی تا برو حاجی رنجی بهنگام منداوانی آنها اکنون نامی از آن میت باید باسلام کرستین و شاهزاد
 بزرگ باب خیری کشود و اکنون بدین آشکاری یکن بدتن و پستان آن بربت کس بشاه نخت که اینکار
 نیای تو کرده من زنده تور اطفالی بفر نقتی اند و اکنون چنان داند که لیکن کهریز از نخت چون دیگر چشمه ها
 بفر و خندی ندانم ایند و تعالی را چه حکمت باشد در بر کشیدن این بدگشان

قنات حاجی میرزا باقر

در یاق خضر کرده کدیزی خورد است

ناظم التختار

حاجی میر محمد سپاسانی در یاق برین چشمه وسط است ذکر این باز کان نامی بجای خود بیاید اگر نردان خواهد

قنات حاجی صالح

در جنوب شهر و قنات یاق عینی خورد است حاجی صالح تاجر نقب کرده

قنات سراج

چشمه قدیم و بهمان جنوبی شهر است بیاق

بابا امین

مینبوعی کوچک است از قنات یاق و جنوبی شهر جاری است

قنات خطیب

این نیز دیگر است بهمان اراضی همایه خطیب جاری است

محمدیه

از یاق جاری است و اراضی بالای باغ شمال را مشدوب نماید

قنات اسو

کدیزی قدیم است بهمان جنوبی شهر جاری است

که شخوین

کدیزی معروف و قدیم است از طرف جنوب برین شده که چوب باغ و آسوخالی را سیراب نماید آب آن است

قنات حاجی سید حین

این که نیرازا یا زکاکان نامند از تبریزی حاجی سید حسین نقب کرده و حکم و صایت پس از او ثبت مقررات
مجرای این عین از جنوب شهر است و مخصوص آبپاری کوی ارمانه آب آن بس ناکوارا باشد چون جامه
باین آب شویند و سخ نزد ایشان و صابون کف نمده چون بدان کوشت پزند هرگز پخته نخورد و برنج را
سخت کند و رنگ چائی ببرد و سبزه از آن نیکت نرود با آنکه سخت صافی است چون آبگیر بماند بکتر از یک روز
همه روی آب و جدان آبگیر و نمی گیر و چسبند و عجب آن باشد مردم آن کوی و هر جای که از این عین بهره
برند بیاشامند و رنجی نبینند اگر مردم کوی دیگر نوشند نفخی فوری بعد دست و پا با اینها سون آنجا
توان باشد بعیت اکنون این قنات چون ملکی کرده اند بسی کمند و ک نام ثبت نیز از میان برود

فی عدد و سکا محضا

در عدد متوطنین این مصر عظمی اختلافی بزرگ باشد که ششکان و جهان کرد و از او سن همه آن گفته بیاورم
بگو تا به تر بشیر ازین دانشمندان تاریخ نویس نفوس این شهر را پانصد هزار گناشته اند مگر این بطوطه
و شارون نام فرسی که آن ششصد و این پانصد و پنجاه هزار مضر گناشته اند عالمی سیحی در روزنامه سفر
خود بایران از تبریز که ششده و اهل این شهر را بیشتر از سیصد هزار نوشته کیر نام هم انگلیس که بود کار شانشاهی
نیا فتحعلی شاه ببال یک هزار و دویست و شانزده هجرت بدین شهر آمده جمیعت آژاسی هزار نفر ض کرد
و این درست است من سال پنجاه و شش یا شصت پس از یک هزار و دویست از چند پیر مرد شنودم که از تاریخ
زنده آخرین و استمان همی گفته کمتر ازین شان پیری بود خیاط زن دل و زبان آور جامه سپید پیرم
و جاهای ما فرزندان همی و دخت ثقه بود و دیندار او گفته من بدین سال که این رجعت شد این شهر نیک
آبادان بود من مرا همی بودم پدر و مادر و خواهر داشتم پدرم نیز در زنجی بود اولی شب پنجاه زیر زمین
خزیدیم آخر حنزان بود روز کردی از برف بد رختان نشسته بود هنوز بجایه خواب نرفته بودیم که زمین بجنبید
و خانه فراز ما بود تا بستائی فور سخت منجج بر ما بگرفت فریاد ما کردیم هیچ آوازی نه شنودیم مگر زمین لرزان
بود و کاهی صدای سقوط جدان همی شنودیم پدر گفت خروش را حاصلی نیست این راه بپایه کشودن سلی
و افرازی بنود کمر سنجی بلند که مان از تنور بر گیرند بچکان خورد بودند و نادان بختند مادرم تان و حری
آورده بود و نزار و حستو بود من سخت خایف بودم و لرزان پدرم با آن سیخ آهنین در کاه همی کاوید و پدر
کا بجه بود و حریص من و مادرم خاکها با دست بدینوی وان سوی بردیم تا تاب برفت مادرم گفت پدر را که بجه
اینجا نه مینی را خدای عز و جل کاه داشت اکنون شب است تا برو بپایم چون صبح ده همایکان بیاسند
در کاه بکشند مان پخته اینجا است و مان خورش قدید زستانی جوی و ابرقی آبت چراغدان پرازد و عن

تو انیم روزی چند در این خانه زندگانی کردن پدرم با آنکه سخت بدبخت بود بر آشت زن را بر سر دگفت
 توجه دانی ای کول و کودن ساختی چنانکه کند و کارهاش کرمی تن ما اینجا پر کنند و ما همه جان و ایم باید بجزا
 پنایم در روز بهمت باز کنیم تا تو انیم نفس کشیدن مادرم گفت رنج بردن بجزودن درگاه و عرویه است شاید زود
 بگشاید و تواند بود که تو انیم کشود چه دایم که خاک توده پشت آن انبوه است یا کمتر پدرم چون مسدود ماند گیت
 من چراغدان روشن کردم پیکار پدرم شادی نمود بر رخ و چهره و آن سیخ بر گرفت و کرسی زمستانی باز کون کرد
 که بند تر بر فراز شد و قیف همی کشید که سوراخی کند و آن خشت خام بود باند که ساختی سوراخ کرد و خاک
 بر بخت افسوس که بر زبنا خاک بود پدرم سخت پشیمان شد و آید دیری بودیم چون بیوشی پدرم مادرم گفت کاش
 صبح نزدیک باشد انم خواست خدا صیت تواند بود که ما روی زمین به سپنم اندک خرسندی دارم که ما را هنوز
 نفس بر چاهت و چراغ براه ندهد کاشم که ازین درگاه یا آسجای که از سقف کا فیدم روزی بی به پروان دارد
 که هواید اینجا جاری و ساری است زن گفت این از زیر زمین بزرگتر است و جای نفس بیار پدرم دست
 برداشت و یزدان را بخواند و زار بیا همی کرد من همیکو ستم مادرم فغان کرد طفلکان بخروش ما از خواب بیدار
 شدند آشوبی بود من بگوشت آسجانه شدم بد انوی که بخاری بود پدرم آن در خانه عمارت کرده بود که
 دردی شتاد و آسجانه خورشی تواند سخت و سر بد این روزنه کردم استان دیدم بیاید و بدید و یزدان
 شکفت و زن گفت زندگانی ما بدین سوراخها بجای مانده و گرنه مرده بودیم که ازین روزن هوای بدون
 بیرون آید اینوقت چون بدان روزن نزدیک میشدیم نه چنانکه بدایم چه میکونید بودیم حیران و نوسید که
 دقیقه سالی بود تا دیر باز صدای نزدیک شد همی خرو شهای کردیم کی سر بدان روزن بخاری نهاد
 آواز داد و پدرم استغاثه کرد و بچاکی سقف بشکافت و سوراخی بزرگ کرد که کسی زیر پای نهادیم سیر و بینان
 یک یک همی کشیدند تا همه بسلامت بیرون شدیم پس از آن سخنانی هوناک از منظر شد و مردم که از زیر
 خاکها بر کشیدند همی گفت پس گفت بیک بر زن بزرگ یکد شتم کیتن یاد و تن پش نیدیم تا دو سال از
 این سخن بایه دانت که گفتار کثیر نصحت مقرون است بهال یکبار و دوست و شتاد و پنج بجوی نام این
 روزی هر ملاقی بود من زن خود او که مامدی نام دارد بدستان با من هم درس و بهال نیز با من برابر
 در مقدمات عربیت او ساد است اکنون دو تن از سپرکان من با او کار است و یک لاما آنریت نام تاج
 که به تبریز آمد در مسافرت نامه خود نگاشته که تبارخ یکبار هفتصد و هشت و یک طوفانی شب بانش
 در زمین تبریز طوفان شد و بر شد ما با فرض میت که تاریخ تبریز چنان نویسم که سخن بس دراز شود و ما
 که اعلم در شاید بدت میت و این سال را کنجایش آن گفتار که با فانه ماند نباشد پس باید دانت که این
 مدینه بظمت و جلالت هموان معروف بود و بعلم قطعی آن روزگار که آباد بوده سکن و قطن آن

و صفت بود
 و کمتر از سه که فریادی
 بلند بشاید که گودم
 در مرا نژده دادم
 که اینجا می ستاره

موی انگلیس

پانصد هزار نفش من بود چون این شهر بار بار گرفتار زلزله شد و محل رزمهای بزرگ بود و در روزهای
 کران به نجات یافت و مردم به هم مشیر کرده و اموال بغارت برده اند بیک حالت غمناک بقرنی آباد و دیگر
 قرن خراب بود تا پس از آن رجعت آخرین که امروز نود و نه سال از آن گذشته چه این جنبش در سال هرز
 دویت و یک بود و اکنون روز اول سال یک هزار و سیصد و یک است تبریز با اتهام و لیعهد شاه عباس
 روی آبادانی نهاد و رجعت دیگر سال یک هزار و یکصد و نود و چهار این بود آن جنبش که در شهر دیواری
 پیش ازین بود زلزله سخت چونناک بنا بر یک هزار و یکصد و چهل از بخت پس بخردان دانستند که این سید
 و دنیا به درکاری نزدیک به یکدیگر در خرابی چه اثر کرده جای هزار کوه سپاس است این در واقع
 به تها و بوسیان و بزرگان این شهر که آنان مندرمان دادند و انیان فرمان بردند تا این مصر مبارک
 به سیکون آباد شد آرمی دست بیکانه کوتاه کردند و راههای قوافل امن سپید دران از هر سوی گرد آمدند
 بوسیان رادل کرم کردند و اکنون که روز چهارشنبه سیزدهم محرم الحرام سال یک هزار و سیصد و یک هجری است
 سیصد هزار نفش از آدمی در این جده موجود است این سخن که از ذیت نویسنده تاریخ را بزرگترین آهوهین
 من چون دیگر نویسنده کان بر وایتها نقلی بنحکم مگر آنکه راوی ثقوبی غرض بود و نیز هرگز چیزی نیامردم که عقلا با و
 نیاید سخن از دین نویسم یا از شینه از مقصدی من طوماری دیدم و اکنون در نزد من است که بفرمان خاقان
 شید تبریز و نواحی آن باز دیده کرده و خراج نماده بنجامت جان دبید که میرزا احمد اردلانی بود مختم سرشار نیز
 بهین شهر کرده و خراج نماده انگاه درین شهر چهار هزار دسی سرشمرده از بوسیان از آن عدد هزار و دویست
 نفرو وضع کرده بنام سادات و علما و فقراء اعیان و غربا بر دو هزار نفش مال فرو داده و مرا این در است
 زیرا که آن دبیر بان سلطت خاقان شید نتوانستی چیزی پوشیده دارد

از سید محمد علی

فی اسماء محالها و ما یقتل بها

آبادانی شهر تبریز از جانب شرق متصل است بقریه بارج آن روستا رایتز با قصر خلعت پوشان فاصدیت
 و آنجای بروستای کوچ و آن به نعمت آباد و کند رود و ایند و برستای فوسفنج و آن بدیرج لیلی
 خان و آن بقریه مبیرق و آن به روی و آن بلقوان حبیده که تا بشد بند شش فرسنگ بر راه راست است
 است و این شهر با سبایتین و اشجار محلات خود فرو گرفته یک فرسائی بزرگرا که در میان دو کوه در غنای
 صحرای وسیع که بوسی غرب کشیده است عرض این آبادی از شمال بجنوب یک فرسنگ و از شرق تا غرب تبریز
 دو طول است نخت از آخر باغات بارنج تا پل رود ارجی دو فرسنگ و نیم از اول خیابان تا بول آباد یک
 روستای قدامت و دوفرسنگ و نیم است و پر کرده است این هزار و هر دو ساحل مهر از رود از اشجار و بنا

و عمارات چون نسکری هژاین سواد کی قطع باغی است سبز و خرم و این شهر را کوئی است که یک کیت بر شمارم ۵۹

خیابان

در مشرق شهر است کوئی است بزرگ و نامدار هر که از عراق در میان آید نخت وارد شود بخیا بانی طولانی و عریض که بیست و شش طول و شصت عرض آن است و پیل که من به تیریز آدم این خیابان از دوسوی نهی روان داشت و بخار آن خرم در جهتهای ناز و سراسر سایه افکن و همه آن بید با یک خط نشانه بود و آتره را نگاهبانان بودند با جری از دیوان خلافت در ختم کهن سال بود یک یک بریدند و بجای آن نهال غرس نمودند تا یکسره از آن خالی شد و آن بزرگ غازه بود شهر را تا بیست سال یکبار و دو بیت و نو که شاهنشاه ما بفرگشتان سفر فرمود و بدیشهر که از کردیش بحکم و لیعهد ایران با پیشکاری و کفایت خواجه بزرگ صاحب دیوان میرزا فتحعلی خان شیرازی تبار جو بی عمارت کردند نهال نارون و بید و صنوبر بر نشاندند نگاهبانان بگماشتند اکنون اندک صفائی یافته که چه بپایه اولین رسیده و نرسد چه دیوان مارا به یکنوا مبالا قیست این کویر را بر زمین است که نام بردن همدن بر اندان نام است که خدای این کویر است امروز که میخان نام است و او جوانی است باهوش و اینکار ازینا بد و مانده که نام او نیز که میخان بوده بر وزگار نایب السلطنه عباس میرزا مردی شناخته و کارگذاری یک بود خانه او هرگز از میخان خالی نبود تا باول پادشاهی محمد شاه وزیر بزرگ حاجی میرزا آقاسی ابروانی که کینه از آن مرد بدل داشت چه روزی به طبیب در سفره دست او گرفته بود و هر آهستی بر بت و پراخت در روز کاری اداره و موقوف بود تا همچنان بدو کرد و منجان الهی لایوت

مرالان

این خود کوئی است بحبوب شمال به مشرق است هوایی یک و آبی سرد و ان و بایتین خوب دارد و جز خیابان شمرده اند

باغ نمش

کوئی بزرگ و نزهت آن در مشرق بابل رود در تنگائی مطولت و در آب و هوا تمازت و یکسره با اشجار میوه دار و دیگر درختهاست و در همان کوی روستائی مشهور به بیلان کوه که اکنون به دیوان آذربادگان بلجان و بنام های قدیم ویلان کوه نویسد اینجا خیار کارند و متفانه بسیار بود اینگونه خیار بالنگ هیچ جای جهان نیست بطعم و مزین و نازکی و بوی درخت و استقامت این انگاه بدست آید که خیارها که از دیگر جای تبریز بر آید کمتر باشد زیرا که آنجای سرد تر است بی در باغ نمش من نیکو شود و دیگر میوه ها که که انور یک شیرین نشود که خدای اینکوی امروز از خانه انی بزرگ است رئیس آن خاندان اکنون

حاجی کلانتر که حاجی میرزا محمدی نام دارد و آن را در دشت زندگانی میرزا علی قلی است که که خدایه
 اینکوی بارش داشت این خانه تاکنون همسوار مغز و کرم بوده اند پادشاهان و فرمان دهنان را
 خوانندگی و نهند حاجی کلانتر از اجداد خود برتری یافته پیری دانا و هوشمند در حضرت خلافت شایسته
 سرای آسره مرد مختار حال غریب و مردمان و ارست است سلطای بس عالی و سیکو در آن کوئی که همه آن خان
 بنزدیکی آستانه با ساختن در یک بزن جای دارند آن سربازان با کیری مخصوص آبساری شود بصحن
 سرای پرونی آبگیری بزرگ و سیکو است که آب بدان ریزد و از آن به بساتین که همه به انسرای است حاکم
 شود آبجای قطعه از پشت است این سیکو و همه اسباب بزرگانه در آن سرای دارد زندگانی بسادگی
 و خوشش کند بنگاهی بیک برای کاوان و کوسپندان به آبجای که سرای پرونی است ساخته سراسر
 روزهای سال شیر و غیره است پاکیزه بخوانند پوشش آن سربازان نهاد بس ساده و بی آرایش
 بیشتر پیاده رود و این غوی کرده این دو دمان را با دوده قاجار وصلت است چه نایت سلطه نموده
 برای داشت و آن زن قهرامی شایسته داشت به پرو یکده خستر بزرگ و دیر نماده از سپهران دیگر جعفر
 میرزا نام داشت امیرزاده ساده دل و همان دوست بود او نیز سیری شد اکنون یک پسر بجای است
 نام آن امیرزاده با فرهنگ فیروز میرزا در جوانی به وزیر کی و کار دانی شهره شد بهال تخت جلوس
 پادشاه ماضی بحکومت فارس شد دستور منوچهر خان معتمد الدوله و سردار لشکر کولول هیندی آیین بود
 خصم شجاع السلطه حسنعلی میرزا به لشکر فارس راه بست و پس از جنگ بهزیمت شد امیرزاده به فارس نام
 گرفت بهر کار شاهنشاهی شهریار ما نصره الدوله لقب یافت به فارس و کرمان و دیگر جایهای ایران
 حکمرانی کرد چون بحکمرانی عراق شد فرمانفرما لقب یافت و آن حکومت تمامی عراق مرکزی بود و هزار و
 دویست و نود و هفت بهارائی کرمان و بلوچستان سر بلند کردید در فود و نه استعفا جت و زنند رشید خود
 سلطان حمید را بدان ملک فرستاد این امیرزاده وقتی لقب نظام الدوله بود اکنون ناصر الدوله است
 امروز آن شاهزاده در پای تخت خلافت مغزاً و محترماً زندگانی می نماید و آهرا این شاهزاده امروز
 در عقبه عالیله امام حسین علیه اسلام با حرمی بس بزرگ متوطن است عمه دیگر از کلانتر مادر وزیر یک
 نهاد شخص تخت ایران میرزا یوسف است که پدر بر پدر از نجباء و وزرای این ملک است پس از پدر
 بزرگوار برادر او مستوفی الممالک بود پس از اینکه خد متها پادشاه جهان آن بزرگوار آقا خطاب
 کرد مردم ایران بنحو ششودی بدین لقبش خوانند کفزنند دارد که نام پدر نهاده و آن نام محبتی علیه اسلام
 است اکنون مستوفی الممالک است این بزرگ هموار خیر خواه ملک و ملت است اکنون کار ملک بیشتر برای رزین
 به دو این خواهد امروز که هفتم رمضان المبارک سال یک هزار و سیصد و دو از تاریخ تازی است صدر اعظم

۶۱ کل مملکت ایران است با قبولی عظیم که خدائی با غیثه امروز بنام فخر زندی از کلا تر کریمخان
 نام است و او جوانی بردبار است و در مملکت همه مردمان خوش خوی و یک دل و بدرگاه ملازمت دارند
 با غیثه رانیز که چه و بر زنهای است نام دارند این کوی بزرگ باستانی بود بقرون نزدیک نهاده اند
 تواند بود که نام قدیم در پری باشد

پل سنکین

کوی کوچک پرازا شجار و بیاتین و سر اعیانهای عالی بحساب با غیثه است

شکلان

کوی است کوچک بیشتر مردم آنجای اعیان و بزرگان بود و از بزرگهای با غیثه است پل سنکین
 به فخر در با علی و شش کلان را در پری نویسند

سرخاب

کوی و باستانی بزرگست بنام آن کوه خوانند که کوی بسفح آن است اینکوی مرتفع و مشرف
 بر همه شهرات هوای این نیک و با عدال است روز با تابستان که مری بود که خورشید بر اینکوه خشک
 تا به چون پاسی از شب بگذرد و سنگها را گرمی برود و هوا نیک شود خاک اینکوی سخت و بار یک مخلوط است
 چون دیوار ها نهند سخت تر گردد و بزمین آن رطوبت نبود بیاتین اینکوی کمتر است و توت بیدانه و بادام
 و خندق و امر و آن نیکوست که خدای آن امروز

میرزا جواد خان

فرزند حاجی میرزا علی وکیل دیوانخانه و از خاندان بزرگست که بدین نامه بیاید بقعه مبارک سید حمزه
 درین کوی است که زیارتگاه تمامی مردم شهر است و این بقعه در وسط این کوی است

سید حمزه

صاحب تاریخ حشری شری بزرگ از حب و نسب آن نبشته من انتخاب سراسر بخوانده ام چون نه
 پسندیدم و بیشتر فاسد و انتم اقامه در انشایدند از کجا این کفار ما فرام آورده ازین سید خبری که
 بتواتر رسیده میکارم سید حمزه رضی الله عنه را در حضرت محمود خازان جاهی عریض بوده که سیند
 مذکور همانا مقتدا من مفضل را قرب آن بزرگوار بحضرت ایلیخان کران آمد کاهی بیاد شاه از سرداران
 نیک گفتنی شش بیکاه تر از درگاه سوار همی آمد بدینجای رسید که لشکرگاه بود سیمی عرب بدور رسید در جای
 ها بنجا کورش کردند این بقعه میرزا ابوطالب وزیر آذربایجان عمارت کرده همین اسم بدان کتاب است
 از خام که در دست راست در سجده که پهلوی قبر بود کشاده است نظر کرده اند بخیلی نیک بخوانده

تاریخ از هجرت است این بقعه را کبندی است در جنوب صحیحی که با طرف حجره ماست آنجا در سه بود کون
آنجا کما قبله مانت نهند این بنا اکنون بخوابی روی آورده دیوارها ساخته و فرو رنجته بیشتر این بقعه نیاگاه
مجرمان بود که هر که بد آنجا خریدی اگر چه کشتی بودی کسی را زهره نبود که بد و بخود اکنون ازین سخن هیچ
کمر کسی ظلمه خود را بد آنجا نشیند متولی بشته لود خواهی او بر دبیستوانی بدرگاه تا بداد رسند گویند

این سید موسوی است

کوی شتر بان

بزرگترین کویهای تری است و هیچ باغ و تپان و نفس این محله نبود و جمعیت این کوی بسیار ثروت باشند
و این کوی شتر دارا ضی مستحقه است بر شتر کوه سرخاب این کوی تا نزدیک رود حاجی متداست
بد آنجا چند قطعه باغ جزو این کوی است و مزارعی پر قیمت که مبطخه کنند و خر بوزه و کرکات بدان مزارع
میکشود آب نهند و دیگر کدیز بدان اراضی نشیند کندم آن مینزینکو شود

آب نهند

بنام آن دهی است که این آب از آن روستا آید بر و در کار پیشین این آب را چون کدیزی از نهند آورده
چون برود حاجی رسیده بقعی از زیر خضر کرده با سنگهای بزرگ و آبک و آجر نخته آرازه چنان محکم ساخته اند
که آب آجی از فراز هیچ کوه رخنه نیت بهر دو سو چون شتر کونی کوزه آب جاری و بدین سوی رود و آن
سالهای نزدیک این آب بداننده های کوه سرخاب نیز جاری بود اکنون رخنه بدان نقب شده و آب
بصعوبت کدزد ملاک این مجری را پر دای عمارت نیت شنیدم تنگدستاند رورکاری آن روستا
و آب ران اسمعیل خان صاحب شرطه پادشاه ماضی بود کنتی بی قیاس داشت این آب چون رودی
بود پس از آن نهند او آب را بفروخت ضیعت بجای است اکنون پسر زاده او محمد علی خان است
که خدای این کوی بزرگ

حاجی میرزا موسی

نام دارد این شغل او را بودا شت رسیده مردی آسوده و با فوی نرم است نیای او آقا رضا بیگ
که خند اباشی لقب داشت مردی با نام من آمد و بجوانی دیده بودم

کوی نو بر

کوی بس بزرگ و است و بجنوب شهر افتاده مردی بسیار و پشتر با ثروت و اهل تجارت اند
همه سرا با عمارات عالی و بنا های باشکوه نهاده اند و صحن این ابنیه پر از اشجار شمره و صنوبرها است
فواکه آن کوی ممتاز باشد از آثار قدیمه در این کوی چیزی نباشد ای کوی نذر قدیم نامی داشت که خدای این

میرزا لطفعلی خان

جوانی است با هوش این که خدائی از پدر بدور رسیده این جوان نیز طبع پدر سرافراز است
 که خدا باشی کوینگاه این که خدا نیست از دمان بزرگ وکیل دیوانخانه عم او است امروز حکومت ایالت
 و باج شهر و نواحی سینه او دارد بحکم دیوان

مهاد مبین

این کویرا پیشینان این روزگار مهاد مبین و باستانیان میار میار و اکنون بومیان تبریز میار میار
 گویند بد فقر همان مهاد مبین نویسد محله آباد و نامدار است محله آباد و بزرگ است که آنکه در این
 کوی رو ضات و با تین کمتر باشد این کویر امیرز هاست یک قسمت از آن از منستان است تبریز را
 رعیت مسیحی خانوار است بیشتر با ثروت و کنت زرگر و جواهر سازی و خیاطت بس یک کنند تجار
 و پله و رمای عیویان بس مالدار و مقبر باشند سفرای دول فرنگ و عثمانی در این کوی باشند و بهر
 سفارتخانه بیرق میسازند بعیدهای ما و خود و بر و بی نامی چون ولادت پادشاه خود و نام دولت عثمانی
 به آدینه جانی بیرق کشاید که عید مسلمانان است اکنون در این شهر چهار دار الفار ه است اول از دولت
 قوشک عثمانی که مدیر آرا از زبان خود باش تنه بر گویند و آن امروز علی بخت نام دارد مردیکه
 و قور و یک است خوش روی و بن سخت فریه است دولت ما را دوست و شخص او در تبریز محترم
 و همه او را دوست دارند که مردی سلیم و صفادوست و مرادوست رایگان او خود را بدینگونه نشان میدهد
 و بن همان تعرفه بهان الفاظ بگذاشتم اسم علی تخلصم بخت و شهرتم دختر زاده مصطفی بخت فانی

ترجمه بخت افند

از جمله صد در عظام و حکیم باشی حضرت شهیاری اسم پدرم احمد افندی از جمله ماورین که خدای
 سرفرازی از متعلقات اندرون هاپون محل ولادت در محله داود پاشا واقع در اسلامبول تاریخ
 ۲۷ رمضان ۱۲۴۴ هجری ۸۴۴ مسیحی تم ترک مذہبم خفی است و بفضل الله در میان اہالی از
 ذوات اعتبار محسوب باشم در بدو تشکیل مکتب رشیدیہ بدقی قلیل در مدرسه رشیدیہ داود پاشا
 تحصیل کرده و مقدمات عربیہ را از مرحوم خواجه احمد افندی آقشہری و پارسی را از خواجه نیازی افندی
 تعلیم نموده و بزبان فارسی تکلم نموده و می نویسم و مدت بخت بیست سال سالنامہ رشیدیہ تنظیم و ترتیب کرده
 و بوقع انتشار درآمده است تألیفات علیحدہ مذکور در سن ۱۲۵۵ ساکی در سنہ ۱۲۵۶ و تاریخ ۱۸۴۸
 میلادی در باب والای حضرت سرعسکری در محاسبہ نظامیہ بخلی جزئی آموخته و ام در سنہ ۱۲۵۷
 ۱۸۵۱ میلادی بارادہ شایانہ بهر الانشا خارج و در سنہ ۱۲۵۸ مطابق ۱۸۵۸ باوجود ما بخت

دارالانشاء در عهده عاجزانه بر تبه را به نایل گردیده و با سیصد غروش موجب با ارا ده سینه بنشی گری دوم
مجلس معارف عمومی نامور شده روزهای دوشنبه و پنجشنبه در مجلس مذکور و سایر روزها در دارالانشاء
خارج بوده سیزده سال بنشی گری مذکور مشغول و رتبه عاجزانه ام باشد و بعد بصفه اول تنایز نامیده
رسیده و مواجیم بجزار غروش بالغ و در دارالانشاء سابق الذکر هم یکصد غروش موجب داشته در عهده
قرم با ماموریت مخصوصه بار دوی بیایون قرم رفته مدت کمی بدت کتابت اردو مشغول و با خذ مال
قرم منقحر شده ام در تاریخ ۸۴ مطابق ۱۸۶۵ میلادی با داشتن کتابت مجلس معارف عمومی
در عهده خود و ادا ماموریت بر حسب وکالت بنشی گری اول سفارت سینه طهران مامور و در این تاریخ
بیک قطعه شان همیون مجیدی از درجه چهارم نایل گردید در تاریخ ۸۳ مطابق ۱۸۶۴ میلادی
با پنجاه غروش موجب باش شهنشیری تبریز سبای و از کتابت مجلس معارف عمومی منقصل شده ام
اکنون در ماموریت باش شهنشیری تبریز باقی و بموجب قرار اخیر موجب حالیه ام سه هزار غروش علاوه
یک هزار و هفتصد و پنجاه غروش منقصات است در تاریخ ۹۱ مطابق ۱۸۷۴ میلادی بموجب
قرار داد وکلای مجلس مخصوص با ارا ده سینه حضرت شهنشیری با پنجاه غروش موجب موقت برای
تسویه و عاوی شیخ مهدی افندی که از طرف ایران داشت با وثیقه متعلقه در این حدود و حدودت
یکال در انجنت بوده در سنه ۹۳ مطابق یک هزار و هشتصد و اشتاد و شش میلادی شان مجیدی چهارم
بر درجه سیم تبدیل در تاریخ نود و ششم مطابق ۱۸۷۹ ابرایل کفایت صفه ثانی رتبه اول توجیه
دا خان شده در سال ۸۹ یعنی ۱۸۷۰ از جانب دولت ایران یک قطعه شان شیر و خورشید از درجه
دوم گرفته بطوریکه در فوق نوشته در داده شدن مال قرم یک قطعه مال مسموم از دولت انگلیس گرفته
شده انتهی دوم سفارتخانه دولت روس رئیس آن بطروف نام دارد و جبال کونول است بدین معنی
که در ایران او بزرگتر از قونسلهای دیگر است تیم سفارتخانه انگلیس او نیز ژنرال قونول است نام او
برنه فارسی نیکو داند دول دیگر فوکت بدین شهر سفارتخانه مخصوص ندارند مگر آنکه کار بقعه خود یکی از این
سفارتخانه انداخته بوکالت با بنجام برنه عیویان را معبد و کلیسائی عالی در این مملکت است که خلیفه
آن با جازه و تعیین خلیفه بزرگ سلسله نصرانی از اوچ کلیسائی ایروان آید و سخت مطاع باشد و همسر
میجان آذلبا و کان فرمان او بر بند کمر و ستائی چند از سلاسل که کیشان فرانسه سالهاست نه در آن
بدانجا راه یافته و معبدی از سنگ با کمال مساحت و زینت بروتای خسرو آباد عمارت کرده و همان
انجائی را پیروی پاپ و دین کتولیک راه نمائی کرده اند و عیویان اردو میه که آنجا نیز مردم امر کلیسائی
و معبد بنیاد نهاده اند و بی انداز به بین دو جای مال صرف کنند و مردم امریک را بذهب کاریست

او نیز ژنرال است و نام او بزرگتر از قونسلهای دیگر است تیم سفارتخانه انگلیس او نیز ژنرال قونول است نام او برنه فارسی نیکو داند دول دیگر فوکت بدین شهر سفارتخانه مخصوص ندارند مگر آنکه کار بقعه خود یکی از این سفارتخانه انداخته بوکالت با بنجام برنه عیویان را معبد و کلیسائی عالی در این مملکت است که خلیفه آن با جازه و تعیین خلیفه بزرگ سلسله نصرانی از اوچ کلیسائی ایروان آید و سخت مطاع باشد و همسر میجان آذلبا و کان فرمان او بر بند کمر و ستائی چند از سلاسل که کیشان فرانسه سالهاست نه در آن بدانجا راه یافته و معبدی از سنگ با کمال مساحت و زینت بروتای خسرو آباد عمارت کرده و همان انجائی را پیروی پاپ و دین کتولیک راه نمائی کرده اند و عیویان اردو میه که آنجا نیز مردم امر کلیسائی و معبد بنیاد نهاده اند و بی انداز به بین دو جای مال صرف کنند و مردم امریک را بذهب کاریست

۶۵ باین حامی دین مسیحی اند سالی سه است که چند تن از علمای پروتستان بدین شهر آمد و عیسویان را باین
 اخیل داعی اند و مالی بدین قصد خود نمایند از منافع اوقاف نزدیک ببال ده هزار تومان عیسویان
 تبریزقان را دشمن دارند و کما فسد داند بهر یک شبه کیشهای آن مردم بهنر شوند برای خود و عفت
 کنند تجار فرنگ نیز فاطمه کوی هماد مین سرای دارند همه عالی تجارتی پر مایه و برومند کنند که خدا
 این کوی بوارث است و د و که خدا باشد یکی

حبیب الله خان

که برادر حاجی آقا خان قلعه بیکی و که خدای اهل اسلام است درین محلت جوانی است رخاها دانش
 و یک نضاد و آن دیگر

حاجی محمد تقی خان

معروف بجای امیر خان و سرزند قلعه بیکی او که خدای عیسویان است جوانی موقر و دانا از سوی
 مام خواتونی است که محمد تقیخان و سرزند ابو الفتح خان جوان شیرا دخت است نام جد به و نهاده آن

قلعه بیکی را چین یک و سرزند است حاجی آقا خان قلعه بیکی

بنام جد خود حاجی خان محمد موسوم شده پدرش محمد یحان و از بزرگان شهر و از شناختگان بود
 سرای او بهوان در کشاده جای خوشگذرانی بزرگان بود و می از صادر و واردی مالی بودی بزرگان
 به انجای همه چیز معده بود اینم و باذل باؤل شاهنشاهی شهریار مایه پرگاه شد اما یک اعظم میرزا محمد تقیخان
 بدوستی ویرینه خزانة صرف حبیب پادشاهی بد و سپرد و این مالی بزرگ است بدوت قاجار که پادشاه
 بنخاصه خرج کند چون کیش فدا که ملوک بودی نمر د سخت نامی شد بدرگاه که خدای بسر میداشت پس نشو
 دادند و متلع تبریز بد و سپردند آنجا شهر را سوری محکم بود که او را قلعه بیکی خطاب کردند این پسرین
 هانا براه پرد و در بهان دوستی فتوت از دیر باز قانونی مضاده اند که بروز عاشورا سوکواران دست
 بند از کوهیا با جنبها و کوس و پنج هر فوجی باز عجمی جوق جوق کریان و مویه کنان بسرای نمر آید و نیت
 کومیند بد انجی که بشیر از ده هزار تواند بود شربت قند نوشانند و پوزش آرند و بتانید بدیند از سیکه
 و بیاریرا خوان نهند بخور دینهای سره آنروز آنجای شوشی عظیم باشد بام و برزن و صحن این سرای
 همه پرا مردم است بهترین سوکوارها اینجا کنند سیدانشده علیه السلام

سکینه

فریقه دانستم که اینجا از کیش خدا سخن گویم و بنجام که آن چه بود بروز کار پیشین پادشاه را خبری بود پنهانی

ع ۶ تقریباً پس زین برتبه چون کیشی بدان کیسه جواهر قیمت و زر سنگول همی انباشته روزگار درشت را
که آنگاه دست پادشاه بخزین و خزینه دار نرسیدی گاه بودی که شاه بجزیمت شدی دست از کنج و کنجور
بریده و بزر حاجت بود از آن مال صرف کردی یا بهنگام هزیمت و شمن بر اثر پادشاه هزیمت شده همی
تا خسته آنجا ازین زرو کوهر برافشاندی که سوادان آنها برچینند و پادشاه از گزند رسته باشد او حد این
انوری این معنی خواهد که بشر خود آورده

کیش فدا بر کش در از نهان کشتی زهره در آن رزمگاه خنده زیور گشت

چرند اسب

از کویهای دیرین تبریز است و نام آن در نامه ما برده اند بوژیه فرستان آنجا که شمس الدین صاحب دیوان
به آنجا می آسوده است این کویر اینتر که خند اجیب الله خان است

لیلا باو

بدین کوی نیز چندین خانوار هیوی است معبدی نیز عمارت کرده اند مسلم نیز انبوه است که خدا ^{عز و جل}
حاجی امیر خان کند و زان مسلمانان خند الله خان و این هر دو کوی بابتین نزه دارد و هر دو بسیار ^{خوب}

اهراب

بر زنی از چند مذاب است

امیر خیز

کوی بزرگ است بمغرب شمالی شهر آنجا آب اندکست بدین روی باغ نیز اندک باشد طایفه از آنجا
تبریز که بشالچی معروفند بدین کوی خانه دارند که خند ای آنکوی امروز

محمد خان

فرزند آقا فتحعلی است که از دیوبند بر پیرا نیسکوی دارند او خود جوانی آراسته و مردم دار است
مردم کوی او را دوست دارند

ویجو یه

کوی بزرگ بمغرب شده است بدین محلت نیز بستان کمر باشد بستان این بیشتر اهل معرفت و معاطه اند
که خند ای این کوی

میرزا عجب الله خان است

جوانی است رغنا خلق و خلق او حسن و بی آهواست خطی نیک نویسد و پارسی نیک داند این جوان
فرزند آقا صادق است که برادر کوچک کریمخان خیابانی است من آنرا دیده بودم کاروان و به نام مشهور بود

پنجاهم دراد و برادر است نخت میرزا جواد خان که زبان فرانسه بیکت داند و اکنون سفارت ایران ۶۷
 در دربار عثمانی بفرمان دولت جرال قونول است آن دیگر میرزا محمد علیخان نام دارد که امروز پیش
 همه اسکندریه ایران است بدین اختلافه امروز که یوم دوشنبه هشتم رمضان المبارک سنه هزار و سیصد
 و دو هجری است مراد بن نخت تجدید نظر افتاد میرزا جواد خان اکنون نایب دوم است بدربار سلطان
 عثمانی و میرزا محمد علیخان بچوانی جعبان بدرود کرده آنکه نزد است نمیرود خدایت

چهار منار

کوی کوچک است در نفس شهر و قرب بازار اهل این محلت همه بزرگان و علما و تجار با نام است
 اواسط الناس آن کمتر باشد که خدای آن

میرزا عباس

مردی است آسوده و کم سخن اینکار بورا است دارد

فتر آغا ج

کوی است بمغرب شهر بستان این اهل حرف و صناعت ببا تین آنجا نیز اندک است که خدای این کوی

آقا صادق

مردیت کاروان و در اینکار کدانی بصیر و بورا است از خال این شغل بدور رسیده در فوی آفرود شده
 و جلادت باشد بیشتر سخن از حرب و آلات آن کند

چیت ووزان

این کوی بمغرب تبریز است پر باغ و بستان جانی مقفا است خاندان ستان شهر مشهور تبریز
 آقا محمد جعفر بن کوی است که همه در یکت بر زن سر اهیسا دارند پس با نزهت اکنون فرزند آن نجم
 میرزا علی نجم باشی حضرت برجای است مردی با فضل و ستان شمری استاد است تباری و پارسی
 شمرهای نیکو گوید و دیگری از آن خاندان میرزا یحیی است حیدر آقا محمد جعفر از دیوان خلافت نجم الملک لقب
 دارد و از پدر بورا است دیگر میرزا عبد اعلی است فرزند میرزا علی ستاره شمری او استاد است

سجران

کوی قدیم است و آباد و باغ بستان بدینکوی بنود آن بشبه کوی بنود آن بستان کوی چهار منار است
 که خدای این دو کوی نیست همان آقا صادق است این سه کوی را چون بنجویم پس جای بزرگ عریض
 و طویل است که بیشتر از نیم فرسنگ درازی او باشد

حکم آباد

۶۸ این کوئی بزرگ دانه ارد و بهر جای مشهور هر گوشه آن نمونه از بهشت در بهاران مردم هارن شهر حاجی
تفریح و جشن است چون سگوفه بادام شکفته چنان جالی همچان کتر باشد چون بدان کوی روی
پسته پنی سبز و خرم که هر چه سبزیهای بتانی است در آن زمین روئیده با هر چه طراوت و کرمه درخت
بادام بیک نظم سرفلک کشته سگوفه چون در محای سیم بر زبر سبز نافرورخته مرغان از هر شاخ آواز
بر کشیده و بهار از آب صافی چون سبیل همی غلظه و بهر کجی مردم را مجلسی شاهوار و هر صبح
بیل خاطر و آسودگی معیش و نوش و سرود و ترانه و در کار گذارند مردم این محلت همه بانو و کثرت
کار آنها به کشت سبزیهای بتانیت که تمامی شهر بزرگ کفایت کند که غذای این کوی

حاجی میرزا نصیر خان

مردی است بزرگوار و جواد از نسل سید پانچا میر علیه السلام این آرا ده مرد در ادعایانی حضرت
و کالت پناهی حاجی میرزا کاظم وکیل الرعایا آذربادگان است

حاجی میرزا کاظم

مردی است بزرگ و بزرگ منش از دودمان ستوده آل طباطبائی این بزرگ مرد حقاً که در جهان بی نظیر است
یزدان کیهان یکنیها و محاسن در او نهاده در فضایل و انانیت آتی است در فنون ادب در زبان
عرب و بهر سخن مزین ظاهر دارد و از بیشتر علوم اسلامی بهره مند است در نفوت اول مرد است یکدل
و افتاده کوئی خداوند هیچ عجب و پندار در او نیافسیده با آنکه جایی منع دارد و در ملک و جبهه است
این بزرگ کتابی در انساب آل رسول تألیف نموده که بدان شرح ضبط تاکنون در این علم شریف تصنیفی
نموده اند افسوس که هنوز آن کتاب از نسخ میاض نبرده خاندان این را و مرد بدین شهر به شهادت
و مناعت متنازند و من اکنون نسب این عزیز تا بعد مناف بالا بر م تا دانسته آید که در جهان اور است بزرگی

حاجی میرزا کاظم وکیل الرعایا

ابن میرزا عبدالوهاب الشهیر بمیرزا پاشای وکیل الرعایا ابن حاجی میرزا جعفر وکیل الرعایا
ابن میرزا عبدالوهاب وکیل الایات ابن حاجی میرزا محمد علی وکیل الایات ابن مرد در انجمن قلی خان و شایسته
حاکم ترین خانه خود دعوت نمود بی جرمی نابینا کرد ابن میرزا صدر الدین محمد وکیل الایات ابن
میرزا محمد علی قاضی که در استیلای رومیه شهید شد ابن میرزا صدرای قاضی ابن میرزا یوسف
نقیب الاشراف ابن میرزا صدر الدین ابن میرزا مجد الدین ابن سید اسماعیل ابن میرزا علی
اکبر ابن میرزا عبدالوهاب ابن میرزا عبدالغفار ابن سید عباد الدین میر طاج ابن سید
فخر الدین حسن ابن سید کمال الدین محمد ابن سید حسین ابن شهاب الدین علی
ابن عباد الدین علی ابن سید احمد ابن سید علاء ابن عباد الدین علی

ابن محمد بن سید احمد بن محمد الاصری ابن سید احمد بن سید ابراهیم طباطبائی ابن سید مهمل ۶۹
 و بیاج ابن سید ابراهیم عمر ابن احمد اشنی ابن احمد المحبتي علیهم السلام این پدران که این شجره
 یاد کردیم بیشتر مردمان بزرگ بودند و بکار و اندرند چون القاب این روزگار که همه نام و افتخار را باشند
 آنگاه هر که را منصب و کالت رعیت بود از مصالح ملک و رعایا سخن گفتی و رای زدی و کفار و نصیحت
 او و کار رعایا محبت بود و آنکه و کالت خراج داشت چنان بود که اگر حسد احمی شهر یار و ستائی بخوانند
 نهاد و این وکیل باشی رای دهد و آئینی گذارد که در شمار مردم و خانه و عواشی و انعام و پیسودن اراضی و مزارع
 و میزان خراج مقام و عسور و جوبات بر مردم حیف و ظلم نرود و بانجام او بشرط خاتم زدی و محسری بود
 چون قلم به بنجار رسید بر جای ماند من پس ازین اورا بستم که ام بدیحه توانم آورد که بالاتر ازین نسب
 بود همان به که این بزرگان که درین سلسله نام آورده بودند و بمباریده سختی کوتاهی یاد کنیم و راه و رسم هر یک
 بنمایم تا آن نیز مدحی باشد ازین بزرگوار که همه اجداد او سیند اکنون سخن کو به با بنجام بریم پس بدان که

دست یازیم

در باب سرد

کوهی که چکاست بغربی شهر یک آبادین کوی همدا لثروت و تجار و اعیان باشند و هیچ نشان نباشد
 کوچه باغ

محتلی بزرگ و طولانی است بمنوب جنوبی شد افتاده نزدیک بفرسنگی ده ازی این کوی است
 برزنها دارد همه آباد این کوی سراسر بباتین رز و دیو کوراک است که خدای این دو کوی نیز
 حاجی سید انصیر خان است

فی احب ادر رسول الله صلی الله علیه و آله

چون سخن به بنجار رسید دوستی بدین صحیفه نگار گفت چون این شجره طنبه پایان بروی چه نیکو بود
 پدران و دشور بزرگ را بدین کفار وصل کردی چه بسیار مردم این نسب باوخ بداند و بیرون هر که داند
 نیز من کند و اما غلط گوید منت داشتم و بنام یزدان سخن کردم
 محمد صلی الله علیه و آله

ابن عبد الله کی از دو ذیح بود مادر آن فاطمه و خت عمرو بن عاید مخزومی است ابن

عبد المطلب

که نام او عامرات و لقب شیبه احمد بدان موی سپید نوزاده بود این شیبه محموده بودند از نری

۷۰ و آه بود مادر او سلی دخت عمرو از بنی نجارات که به شرب بودند این هشتم
نام او عرو است چون گندم از شام پیاوردن پختن بکند فرمود و با گوشت و آب آن مردم بخورند
هشتم نامیدند لانه اول من هشتم اثر بد بکند نام او عاکه دخت مره سلی است ابن

عبد مناف

نام او المیغره نام عاکه بنت هلال ابن فایح است با فاجو جیم

ابن قفصه

باضم قاف و فتح صاد و یاء شده و فتح قاف نیز روا باشد نامش زید است در ورکار خردی
ببلا و زرد شود حمش راوند بدین لقب یافت بجوانی بکند آمد و قویش از کوهها و غارها بیار و دو کله آبادان
کرد و ستید شد بر همه نامش فاطمه بنت سعد شعیبه است

ابن کلاب

بکبر کاف مادرش دخت سوید بن ثعلبه هند بود

ابن مره

چون غره نام او محشیه دخت شیان از بنی مالک است

ابن کعب

چون فلس بکبر کاف مادرش ماویه با و دخت کعب بن قیس است

ابن لوی

چون هموز بود لای تصغیر کرده باشیم که کا و نرات دکنه تصغیر لوی بود از ماخذ لوی اتر ل
نامش عاکه بنت یخله بیای مضارع تعال و عاکه چیز زیاد نظر بر آن بهر زبان بسیار است

ابن غالب

مادرش لیلی دخت اسحارث بن شیم بود که به ایاس رسد

ابن فندر

بکبر فا که سنگ باشد نام او جندله دخت عارث جریمه باشد

ابن مالک که نام او عوله دخت سعد بن قیس عیلان است ابن المنصر

بکبر نون چون فلس که قویش را پدر این نصر باشد و نصیر بنیای تصغیر او را بر ادوات مادرش بره

دخت مرتن از بنی طائجه بن ایاس است

ابن کنانه

بجگر کاف مادرش کوفتند عوانه بنت سعد یا پره بنت مر یا نسا بن یسح ندانند یا مام نصر را نام ریخته
و مادر کسانه برده بود

ابن حنرمیت

باضم حاء نقطه دار و فتح زای ما مش سلی دخت اسلم قضاعی یا دخت اسد بن ربه بود

ابن مدرکه

نام او عمرو است مادرش سلی بنت حلوان قضاعی است که خذف هین بنت چون زبرج و حدیث او مشهور است

ابن الیاس

این نام کوفتند عجمی است با یا و الف کسوف یا مفتوحه و آنکه بانون بود گفته اند که الیاس برادر بود و این
اسم در ذکر اکرم آمده همانا در آن کتاب عزیز جز تازی نباشد مادرش رباب دخت جیده بن معد بن یمن
یا حنیفا بنضم حاء بی نقطه و نون مفتوحه و یا ساکنه و فار با الف کشیده با خر همزه بنت یا و یمن بن یمن است

ابن مضمر

بنضم سیم چون مرد الحمر لقب داشت که میراث از سرخ نصیب او بود چون آنکه بر سبها و بانما برادر
دیگر کوفتند یا رسید ربه الفرس و انمارا ثاة لقب یافته نامش سوده دخت عد بن عدنان
بجسر و و عین مفتوحه بود عدنان بانما مثلثه آمده

ابن نزار

نام او خالد است شاپور شاه پارس او را بدیده گفت چکوی ای نزار که خالد مردی سخت لاغر بود
این نام کذا شدند و نزارش همی خوانند کوفتند این شاه کشتاب بود نه شاپور مادرش مغانه بانین
نقطه دار یا ناعمه بنت حوشم از جرام است

ابن معد

با سیم مضموه و عین بی نقطه مفتوحه و وال جمله شده مادرش اما بنت هو و سلمیه یا تمیه از قحطان یا تمیه
چون کترم دخت اللیم بن طلب ابن جدیس است و سیم آن اصلیه بود

ابن عدنان

چون رحمن مادر شد نام ندانیم و آن زن از یعرب بن قحطان است این عدنان آن پدر باشد رسول
اگر مرا که رخصت نفرمود بشردن پدران او تا بوالبشر علیه السلام چون بعد نام رسید اکنون محاسن
این خاندان بزرگ بنجارم که چه لقبه باز آن صعوه بنت چاح ایجا آب دروغن کردنی است نخست
باید دانست که جد اعلا ی این و دمان کریم میر عبد الغفار است بر و ز کاه میر تیمور که کار از این پند است

۲۷ که نام آن زوان است بمک است پنهان به تریز آمده این سید جلیل بانجده پدر حضرت مجتبی علیه السلام می بود
 و آخری بنشته زبان بدین میرا خلاصی کمال بود و با چو آذنان در پای سار سرخاب در مقبره اولاد اسیر تیمور
 مدفون شد میر عبد الوهاب فرزند میر عبد الغفار که چه سادات طباطبائی تریز است میر عبد الباقی
 فرزند میر عبد الوهاب است که جد یوسف شاه بن حسن پادشاه است سید حسن بیک فرزند آن و حر است
 من گویم اکنون از مقبره تیموریان و سار سرخاب اثری نیست چنان که از اولاد ذکور حسن پادشاه ترکمان
 در آذربایجان نماند به نتیجه است که سادات و تمیمه مدعی وراثت و تولیت موقوفه حسن پادشاهند میر
 عبد الوهاب در سال یک هزار و بیت و هفت از هجرت در مدینه قسطنطنیه برو و جهان گفت خواجه محمد ابن
 حسن سپاهانی مقری در تاج التواریخ آورده که پس از وقعه چالدران پادشاه ایران با سلطان سلیم خان
 از در صلح برآمد و پوزشها کرد و بنیان سیران خود میر عبد الوهاب که از اشراف سادات و علمای تبریز
 بود و قاضی پاشا که از نسل صاحب حاوی نام او استی بود و مولانا شکر الله مغانی و حمزه خلیفه با جمعی کثیر
 بیامدند سلطان سلیم پوزش آن پادشاه را نه پذیرفت میر معظم و قاضی کرم را در سبکی حصار که بنوا سلاست
 و همراهم را بجهنم دمیوقه مجوس کرد از تنیشتات شاه ایران یکی استر و ادات جلی خاتم بود که در وضع

جنگ که فدا شد حقیق

مشهور است اگر چه در تاریخ جهان آراء و عالم آرای هیچ ازین داستان ذکر نرفته و آن چنین است که
 بر دم چالدران که شاهنشاه تهنان توان شاه اسمعیل بهادر خان را بد سلطان سلیم روی داد و لشکر ایران
 منهدم شد چندان از روی پوشیده که کان ایرانی ایر شاه عثمانی شد که بکین از آنان تا جلی خاتم و از خاندان
 حرم خلافت بود شاه برای استخلاص آنان این امیر معظم را با سلا مبول فرستاد آنجا که فدا و مجوس شد و او را
 یافت من تدقیق نازکانه کردم و یقین میکنم که این سخن سراسر افسانه و سخنی است که عثمانیان بدشمنی گفته اند
 که تابش شاه شیرشکار ایران عاری و شناری باشد هنوز نیز دنباله این اکتذوب از دست نداده اند نشان
 اکتذوبین نزدیکی تویند و با سلا مبول افسانه تالیف کرده و بخت ترکی عثمانی از آنگونه که درار و پاتهاش خاتم
 آرد و آن فسانه مجتم کند انجام این افسانه منتهی شود بهین داستان و این سراسر دروغ باشد چه بهوشند
 مستقر است که شهبازی چون شاه اسمعیل هرگز بر زم زن نیارود و کجارد و باشد که این همت بر مردی مبنند
 که با کمر از بیت هزار بر بیشتر از دو بیت هزار لشکر حمله کند این کار پنهان نیست که بر دم چالدران پس از
 شکست لشکر ایران پادشاه باند که مایه سوار روی از رزم غنی یافت تا عسکان او گرفتند و او را از معرکه پران
 برود این سخن از دستمندان است که زبان دشمن بستن معتبر باشد از باد بهاد و سودن من هر چه بنامها

و فناء ما که عثمانیان ازین داستان نبشته اند بیاورم

تاریخ سلاسل

مصطفی اندی نام سلاسلکی مختصر تاریخی نوشته که آغاز آن از سلجج محرم الحرام است نه احدیه و سبعین و تسعانه از هجرت برادر کار سلطان سلیمان و انجام آن هشتم ربیع الآخر سنه احدی الف برادر کار سلطان مراد خان باشد در حوادث سال بنصد و هفتاد و پنج نگاشته و من آن ترکی بفارسی آوردم سلاسلکی گوید سلطان بهار السلطنه ادرنه به دستور قدیم مبتا بود خبر آوردند که از سوی حکمران شرق شاه طما سب شاه قلیخان حکمران ایروان و نخجوان به بشارت نمود است پادشاه فرمان داد که با دره آید سیفر بهر اسوار تنه لباس با دره رسید چکرچی روم ایلی شمس احمد پاشا که مردی شجاع و طلق و زلق بود بحکم پادشاهی پیش و از کرد لشکر عثمانی به و سوی راه صف بتنه بودند با سلاح تمام سفیران سپاه را به پندید و با احمد پاشا از خوبی آن لشکر سخن گفت احمد پاشا بی توانی گفت این همان سپاه است که در معرکه چالدران تا جلی خان را اسیر کردند سلاسلکی در اینجا سخن دراز کرده و با شکار را بر ایرانیان به بیدنی منسوب کرده و نام آنها را حده نهاده و از خشم سلطان عثمانی و سپاه و عظمت و بهای قضایه چیزها نگاشته نه در همین فصل همه جای این نامه هر جای ذکر می از ایرانیان است بخت ترین عبارت برشده و سقط گفته این دیدن مورخ خبر ابرس نگویده کاری است

نقل از تاریخ خواجه

مؤلف تاج التواریخ شیخ الاسلام خواجه محمد سعید بن حافظ حسنان اسفغانی در حوادث سال الهجرت در وقف چالدران آورده و من ترجمه آن بیاورم خواجه گوید قدیم حافظ محمد اسفغانی که در این رزم کرمان در رکاب شاه اسمعیل بود و مشاهد معرکه قتال از دین خود به پررم روایت کرده که من در این مصاف با جمعی از خواص شاه که مردنبرد نمودیم در پشته که مشرف به پهنه رزمگاه بود ناظر بودیم تا آخر کار به نیت لشکر ایران کشیده در شاهره گرفتار پنداشتیم فرصتی یافته نزدیک با فول شمس بوی تبریز که یزان شدیم در آن شب دیو بر جمعی از سپاه قزلباش رسیدیم شاه را پیش کشیدیم گفت پیش است از خدا آنچه پرسیدند شمار از ما جلی خانم نشانی است گفتیم فی الحقیقت بیک معروف به حلواچی او غلی ارپیش بر رسید پش و هوش پادشاه که دیدیم گفت ز خدا راست و از کشدن ما جلی خانم سخت آزرده خاطر مراد بختین او فرمان داد ما بگذشتیم و به تبریز بچنان شدیم آنجا شتودیم که آن مستور در رزمگاه اسیر پیر سیح پاشا شد و به پسر و لایه و بزل و اهر که را بنها و را بفرقت آزاد شد و بخوی آمد باز گوید اگر چه ما جلی خانم مذوجه شاه بنویکی از مجنوبان بود بدین نشان که چون بطلب صلح رسول فرستاد او را نیز طلب کرد و بزبان آن حسیس

باز گوید سلطان در کار آئین بعلما باز گشت نمود قاضی عسکر تاجی رانده جعفر چلبی خواستار شد سلطان بداد و آئین را بشرط زنا شوی بسرای خود برد باز پدر خود حسان حافظ پادانی روایت کند که برادر کار سلطان سلیمان ابراهیم پاشا صدر اعظم در محضر سلطانی روی بمن کرده گفت سلطان غازی بر پدر بزرگوار خود بر خنی اعتراض دارد چون تو محرم راز بودی شاید ستر آشکار ما که بظاهر یک بنود پادانی سلطان فرمود مرا یا رای آن نیست که بر پدر خورده گیرم تو بهر کار متعرضی هر چه داری پرس ابراهیم پاشا گفت

مختصر

بشرع جهاداری و سلطنت کجا رواست که پیام آورد مرا مؤاذنه کنند بپیشی سلطان مرحوم کدام دلیل فرستاده پادشاه ایران را بنده کرده بهفت قله فرستاد تا بدانجای پرسی شد بویره چون میر عبد الوهاب سید عالی نژاد سن بجواب کفتم بر سلطان سلیم فتح ایران فرض بود و میدانت که پادشاه ایران را آن شکست چالداران بکام مانده اگر بار دیگر بدان کشور سپاه برود آن پادشاه بیدان جنگ مصاف بکنند برهنه می کار دراز شد نشان آنکه پس از رزم چالداران میبخت در حیرتم که شاه اسماعیل چه اما کنون از اندوه مرده او را چون حسن پیک بر تکیان غیرت نباشد که پس از شکست ویرناید این پادشاه ایران پس از هر بیت بعیش اندر است آن سفیر بنده کرد که شاید شاه اسماعیل مار که ناموس و بزرگی بجنبه و بزم و مصاف آید و بیکو آید این سید اسماعیل بشمار محمدان تو لباسش بدر بار عثمانی آمد پادشاه خشم آورد که آل رسول را شاید بغیر زنی و بپوشانند

دوم

صدر کبیر گفت در نوامیس سلاطین کجا روا باشد که حرم پادشاهی بی عزت و سیرت کند پادشاه مغفور زنی که در معرکه گرفتار شد و دعوی کرد که من از شناختگان شبتان پادشاه ایرانم بشوئیس دان من کفتم اینجا بفرمان شرع کرد قاضی عسکر گفت دم و فروج ایرانیان حلال باشد و خود آن ستوره برای برد وزن کرد و بدین کار آن پادشاه راجه بزه باشد

گفت بازار کانان راجه کنه بود که کالای آمان ضبط نموده کفتم بازار کانان راجه کنه بود که کالای آمان ضبط نموده کفتم بازار کانان آلات حرب و سیم و آهن بملک عجم میردند راه این تجارت فرستاد که بایران معدن نقره و آهن نباشد و جز خراج که از رعیت گیرند خزانه را در خلیج نیت اینجا کرد که از قوت آنجا بکاه اعمال بهر خزانه مختم کرد که چون وقت تقاضا کند بجا بانش واپس دهند

تذییل

اگر چه نمودن تاریخ ماه و سال را نتوانم نمودن که کدام روز نیای این دوده بزوان اسپهان رفته

لاجرم مجسس و تخمین وطن متناخم بعلم کویم که بهنگام خلافت تنوکی که دشمن جان آل بو طالب علیه السلام ۵۷
 بود و آل الله پچان بودند از فرار جد این سادات طباطبائی بزوان پناه بردند و سکان این روستا
 همه یهود بودند اینجا یک منبر که اگر آن مظلوم را بمیلین اغما د بود هرگز جوار یهودان می گرفت آنجا بود
 تا نسل آنان بیشتر شد وزیر بی نظیر خواجہ رشید الدین نه پندید که علوی با سر ایشلی بیک روستا باشد آنجا را
 از یهود پر داخت یا اینجا را خواجہ بزرگ حکیم بی بدیل نصیر الدین طوسی کرده بود چون فوت خواجہ رشید رسید
 این روستا را از یهودان بزغریه و بدین سادات وقف کرد این سخن من از زبانها شنیده ام چون
 راوی بسیار بود نو شتم اکنون روستای زوارق ملک خاص دودمان طباطبائی است هر چند سال
 یکتن از آن متدیر میرزایه و ازین بزرگان آن حتی که ملک آن دیده دارند اجاره کند که تصرف

آنان بحالی باشد فی طول التبییر و عرضها

بزعم بوسعید طول این شهر هفتاد و سه درجه و سدس یکدرجه و عرض آن سی و هفت درجه
 و نصف است نو آب معتدله و فرما میرزا در جام جم طول تبیر را چهل و شش درجه و
 بیت و پنجدقیقه و عرض آنرا سی و هشت درجه و دودقیقه اعتبار فرموده از رصد خانه لندن
 جهت طول را مشرق و عرض را شمالی نوشته مؤلف مرآت البلدان ما صری طول این شهر را چهل و
 چهار درجه و دوازده دقیقه مشرقی و عرض آنرا سی و هشت درجه و پنجدقیقه شمالی نوشته است

حاجی میرزا معتمد الدوله

پسر پانزدیسم نایب السلطنه و صاحب سیف و قلم است در علوم متنوعه خطی دارد از اوایل دولت
 پادشاه ماضی بموافقت بخدمات بزرگ ممتاز بود بهنگام غزو هرات در پای تحت نایب السلطنه و
 پس از آن نایب الایالت فارس پس از آن او را غلطی افتاده تا بدولت انخلیس پناهیید سالها از درگاه
 دور ماند بحکم پادشاه بطالقان قزوین ساکن بود و وجه دیوانی آنجای او را مشا هره بود چون از آن
 افتادن بی پای خاست و از دولت خارج برید بحکمرانی سنه اردلان شد آنجای کاری نامی کرد
 و آن فتح اولامان بود که کوستانی صعب المالك بود و مردمی ابنوه بیراه شده بودند چون از آن
 حکومت بیاید پادشاه بفرختان سفر فرمود شاهزاده نیابت ایران یافت و چون پادشاه
 به تختگاه رسید حکمرانی فارس بداد بدان ملک شد آنجای قلعه ترک که پان کوه است بحکومت کوتوال
 آن فضلعلی نام بیراه شده بود در جنگ و حمله کشته شد اکنون از آن ملک آمده در تختگاه با شانی بزرگ

ع ۷ و ثروتی بسیار آسوده روزگار همی گذرانند از مؤلفات آن شاهزاده جام جم و سفرنامه که بیچ شده
 من دیده ام کتابی نافع است شنودم که از دیوان کناره جبهه این میت مکر از بسیاری دانش که کا
 دیوان بپزیند و در کار کارسویون است خدمت جزائی نباشد چنانکه من از بیت و پنجاه لیک
 بخدمت کرایدم بجز خدمتی دست یازیدم که چاک یا بزرگ یزدان عتد ذکره چنان بود که ارجح
 زشتی بخودم خراجها بستم بمرتبی که ملک آباد شد و رعیت خوشنودماند اینهمه بال یک هزار و دویست
 نود و نه بر باد شد مرا چون خویان بند نهادند کس نرسید که این پیرا چه کنایه است این داستان را جا
 دیجات و فضلی مشع بخواند ایگاش چون این شاهزاده عالم فاضل هزار تن دود و بزرگ قاجار را
 بودندی که زینتی بس بزرگ بود خاندان را و نیرو بود این دین و آیین مستوده را افوس که اکنون دین
 برفته است و نمایه کنایه آن نیز باندک مایه روزگار میماند دشمنان این شریعت سخت کم خردان
 مارا مدینه دادند که لغت عرب بچه کار آید در جهان بجا بدین زبان حاجت افتد پس شاید عمر کرایی
 صرف فرا گرفتن عربیت کرد آنگاه جهال مارا افسون کردند که این قرآن خود دیوانی است که محمد
 جمع کرده از توره و آخیل آنگاه که بشام رفتی از زبانین و اجار شیند پس گفتند از کجا خرم حرام و نجس باشد
 آن منقح روح است بهشت کجاست و درخ چیست مرد عاقل لغت عاقل بود عده آجل نفروشد آنان
 همان شیاطین بودند که مردم براه کردند هر چه کتاب بملک مابود اکنون بشهرهای فرنگستان است
 کس نبود که با دانان ماضیحت کند و راستی این دین نباید و بدعی گوید ما سخنها و جتها بیکو نیم و مسلم
 داریم گفته اند که این قانونی است محمد ص ابن عبدالله نهاده که نام قانون به ازین باشد عفت و دیانت
 و صدق منور بوده جود و شجاعت و قناعت و بواسات ستوده برجم و مروت و جفا و استیگی امر کرده
 هر یک زشت است برکوی باین صفات بود که بر سلطان چهار هزار ساله عجم غالب آمد و زین و سلقا
 و اسپانیاتما سخا که فرانسه بریر سنابک خول فرسان اسلام همی لرزید ملت ما بخوابی است که هرگز نباید
 نشو و ازیرا که دشمنان بخوابی این شریعت تدبیری کردند که کار از دست برفت آئین بود که آئین احمدی
 پیکاره فراموش کردند و دین نهادند علوی و عمری و این ملت بزرگرا آشفته کردند کجاست
 آموز که بهبه اسلام خاطر نشان کند که شارا با علی و عمر کاری میت هر یک بحق حلیفه باشد کوپاش
 مارا باید بجهت که صاحب این شریعت است گوش داشت و رایت او بر فراخت و کله اسلام را
 فرا گرفت این سخن پایان نذر دیزدان پنجاهم تو لداین مکراده بال یک هزار و دویست
 سی و سه هجری اتفاق افتاد انتی **تذییل** و بال سجد پنج برود اینجا کرد لبانی
 امروز که دوشنبه هفتم محرم الحرام است تاریخ هجرت رسول بیک هزار و دویست و شصت و دو

شمسی و سیصد و دو قمری پس از هزار رسیده و سال میلادی یک هزار و هشتصد و هشتاد و چهار شمسی است ۷۷
 مراد بن فضل نظری ثانی افقدها نام بدین قرن ما همین ترتبات عیویان را طایفه که خود را مسلمان
 نامند به مردمان خویش همی گویند و بمؤلفات خود نویسنده نام این سخنان فضایل الهی بیت
 علیهم السلام ننند آله ازین کفار با بر دارند پس نسبت این اقوال بی بسبب است بعالی جلیل زان
 و عابد و معروض ازین و نیاید هندی روح این نیک مرد در رنج دارند که هرگز آن پیر هر روز ازین معتقد آ
 خبری نیست اینک مؤلفات او بکنند کنه این دانشمند این است که سالیان دراز مراتب الهی اسلام
 پوشیده و ذکر فضایل آن بزرگوار کسان خدا متروک بود علمای ملامت برافراختن قوانین شریعت غریبه
 روی نمود این نیک مرد سخن ازین در آغاز کرد و وقتی بزرگ بر ملت اسلام نهاد و گفت بزبان حال که
 سخت باید صاحب این شریعت را شناخت پس از آن فریضه باشد که فرمان ما دیرم من این گفت
 بپایان برم و بچند اوند پنجم از و ساوس نفس سرکش که زبان خصمان بر ما در از کینه و کسار آ
 ما حکم نمایند این پادشاه زاده پاکدین در این پیرانه سراید کاری بگذاشت که بر دین زار رسیده
 کو اهی بزرگ است قباب کاظمین علیها السلام که بر در و دیوار و نق افاده و بلاد کان آن بنا حلقه
 باوید شده بود از زر خویش امر تجارت فرمود اکنون آن بقعه پاک سراسر آبادان و مزین است
 شودم که نزدیک بعد هزار تومان صرف اینکار کرده اند جای آن بیگ در هر دو جهان آماده باشد

فی انبیه القدیمه و ابجدیده بها

پیریز از بنای دیر باز که از قرون خالیه یاد آوری کند چینی مانده ازیر که آن زلال بزرگ
 این مصر معظم ابار بازیر و بزرگ کرده نشان آنکه میرزا عبد الله طسوجی که مردی فاضل بود به ان مجبوعه
 بنام امیرنادر حسینی خان دینی جمع آورده بریاض انجبه موسوم به انجای که این دایره دنیای
 هی نگار که خف آخرین که بال یک هزار و یکصد و نود و چهار بود نگاشته جداری که نیم ذرع ارتفاع
 آن باشد بپای مانده و سه سخن بیا و کار گذاشته که هر سه تاریخی است آن بلارا

اول

این زلزله از اول شدید تر بود

دوم

بی زلزله سخت بود سیم از زلزله خواب شد و نیز نوشته که روزی بسیار پس ازین خرابی
 در هشتاد و نه روز چهل نوبت بیشتر زمین همی جنبید و تا دوازده سال و نه ماه آن برین شد اینجا بجا میست

آورم که چون پند می است

حکایت

از ثقات نقل است که نجفعلی خان بیکریک را فرزند ی بود ^{فصلی} آقام رودی چون آفتاب و سون
چون کند پرتاب بختار شکر سستی و بیک دیدار دل زاهدان بر دی همانا دخیل سیکو داشت به از روی
که عبدالمجید در ویش که شکر را معلوم اول بود او را استاد و بد و شیفته زار بود بدین جنبش سبائی بود
و یکتن پیشکار میان در بهای چون خانه مفسر و آمد اینجا نیز بر بخت و اشان وحشم خان که سالم بودند
خاک خوابگاه آنجوان بیکو کردند از آن رشت پری نشانی نبود آن پیشکار بدان درگاه زنده بود بهای
پیشش گرفتند که آقا چون شد گفت زمین بخند چنان دیدم که آقا بجهنم سرائی شد هر چند حبسند
و آن ریخته ها بگرفتند بود تا توده خاکی نزدیک آبگیران صحن دیدند که دور از سرائی بود بیکو کردند
کالبد آنجوان آنجای بود که بهنگام گریز این توده خاک به نیروی زلزله از عقب رسیده و او را بقضای
مهرم مفسر و گرفته بود در حمة الله علیه

اکنون سهر سخن روم از بناهای عالی پادشاهانه که نشانی از هر کسی بجای مانع آثار معتبری است
که جانشاه بن قرا یوسف براه عراق بنا کرده آنجا را بومیان کوک مسجد و ترجمه مسجد کبود و جهان
نامند مرا در تحدید جبات و وصف اعمار جدران رنجنا باستی تا بواجب کراهنائی این معبد بنگارم
مرا عم زاده ایت مرتضی میرزا نام بر نائی نرم و باهوش و بن فطن و رنج بر گرفته صفت آن بهر چو بیکوئی
کناشته من همان به اینجا بیاورم که در جهان بیادکار از آن دانشمند بماند

صفت مسجد حجاب شاه

اگر چه هر که تفصیل نگارش بنای مسجد کبود جهان شاه را نماید در حقیقت زحمت مفتی بخود داده است
تفصیل یک ذراع اگما هو حق نموانسته از عهد بهر آید لیکن از آنجائی که درک همگی نشاید ترک همگی هم نشاید
مختصری از تفصیل این بنا را در این تاریخ که سال هزار و سیصد و یک میباشد بعرض میرساند اولاً
هزاران حیف و جای افوس است که چنین بنائی که یقیناً در ایران نظیر و عدیل نداشته باین قسم
خراب و ویران شده و این مختصری هم که از بنا مانده بقیل زمانی بکلی منهدم و آثاری از آن نمانده
روزگار با بگذرد که چشم روزگار چنین بنائی را نخواهد دید

ارتفاع طاق جلوائن بنا پانزده ذراع تیریز است و در این طاق هفت ذراع یک چارک کم
صفا جلوائن طاق پنج پده که ارتفاع هر پده یک چارک کم میباشد طول صفا الی در مسجد

چهار ذرع و نیم دهنه در طاق مسجد سه ذرع و نیم است و طول فرش انداز این مسجد از دهنه در مسجد
 الی دهنه طاق مسجد هر بیت و چهار ذرع عرض مسجد بیت و یک ذرع و نیم است و دور کسبندی
 که این محیط این مسجد بوده پنجاه و پنج ذرع کاشی دیوارهای مسجد بار تفاع یک ذرع و نیم از زمین بالا
 کاشی فیروزه رنگ که خوش بخت از فیروزه اصل است کاشی کاری نموده و میان این کاشی را با
 کاشی سیاه و زرد بطور حصیربافی کاشی بری کرده بالای این کاشی را به عرض نیم ذرع حاشیه قرار داده
 بقدر چهار انشت ازین حاشیه را با کاشی که بود کاشی نموده و میان این کاشی را با کاشی سفید و زرد
 و فیروزه و سیاه بطور اسلیمی شاخ و برگ و گل و بوته طرح سازی و کاشی بری نموده است و بطور
 این کاشی را با یکدیگر و صالی نموده است که با شکل درز اینها معلوم میشود بالای این حاشیه را
 بعضی یک چارک حاشیه دیگری قرار داده است که متن این حاشیه را هم با کاشی که بود کاشی
 سازی نموده است و وسط این کاشی را با کاشی سفید بخط ثلث بسیار خوش خط که بعضی یک انشت
 پهنای خطوط است سوره مبارکه که قرآن را کاشی بری کرده است و جمیع اطراف مسجد بهین نخوبیک
 میزان کاشی کاری شده است و این خطوط را بعضی کاشی بری کرده است که در هر جای
 مسجد یک اندازه میزان است که اگر بر کار گذارند کلمات بقدر هر سونی از یکدیگر کم و زیاد ندارد و در
 از حاشیه های دیوارها سوره شریفه حمد را با کاشی مذکور کاشی بری نموده و بسم الله الرحمن الرحیم را
 بلا انفصال متصلاً با خط ثلث بطرز خوش کاشی کاری نموده و بعد از اتمام سوره حمد این آی
 کریمه را متصل به بقیه حاشیه کاشی بری کرده است الحمد لله الذی خلق السموات والارض
 وجعل الظلمات والنور والذین کفروا الی آخر و دو ذرع و نیم بالای این حاشیه و متن دیوارها
 با آجر تراشی خود رنگ کار نموده و از خود آجر تر پنجاه و بند و میها به طورهای خوش طرح انداز
 نموده در زمای این آجرها بهان کجی که در ابتدای کار گذاری آجر شده اکتفا نموده بند کجی
 دوباره نخوده است با وجود این دهنهای آجرها بطوری صاف و اجرا یکدیگر متصل است که
 معاینه جای کج سرب و آهن را که داخته و بدرزها کشیده باشند ابد یک آجر الی حال سرب و آهن
 از یکدیگر پست و بلند نشسته و درزها چکدام مندرز نشده میان دیوار و اطراف آجرها را بطور
 شش ضلعی که طول هر ضلعی به ضلع دیگر نیم ذرع است با چهار رنگ کاشی بری نموده است دوباره
 تمام این تر پنجاه را در تمام مسجد با کاشی فیروزه رنگ به پهنای یک انشت کاشی سازی نموده
 و متن تر پنجاه را کاشی که بود و شاخ و برگ و گل و بوته را از کاشی سیاه و زرد و سفید و سبز کاشی
 کاری نموده است و طوری این کاشیهای الوان کمال سازی و و صالی نموده است که در باوی نظر

۸۰ بطور نقاشیهای بسیار ممتاز و رنگ که کل و برک و شاه را رنگ آبی می کشند سیاه که ابد ابریک کلها
در تمام یک میزان و یک قسم صوراً و صوراً که عقل این را در صنعت سازی مات و متحرک دارد و با لای
ترنجبار که نزدیک بطاق است باز در مسجد حاشیه از کاشی که بود بقدر نیم فرع قرار داده است و
این حاشیه با رنگ از آجر خود رنگ بخت بیار ممتاز که عرض خطوط دو انشت میشود بطور حسته
در آورده سور قرآن حمید با آجر مذکور خط سازی نموده و اسام الله در نصف اول مسجد که شخص داخل
میشود در دیوارهای مسجد در هر جایی بالاتر از حاشیه در میان لوحه کاشی سازی کرده با کاشیه
که بود کاشی کاری شده و با کاشی سفید کاشی بر می نموده این اسما و مبارکه ثلثه را در بسیاری از طاق
دیوارهای بالای حاشیه با کاشی سفید در میان لوحه های کاشی که بود کمر نوشته است یا در یارم یا در
و اسما الله بسیاری در نصف اول مسجد در طاقهای مسجد کاشی کاری کرده اند و در یک طاق بالای
حاشیه بطورهای مختلف از کاشی بطرز کل و بوبه بطورهای مربع و مثلث لوحه های کاشی که بود طرح کرده
این اسما و مبارکه را با کاشی سفید کاشی بر می نموده در میان لوحه های کاشی که کرده است یا بشکله یا
مربع یا مدلول یا مربع و در نصف طرف طاقهای دیوارهای انتهای مسجد که سمت
در مسجد مراست طاقهای طرفین بالاتر از حاشیه را لوح سازیهای غریب و عجیب با تمام و لوا
کاشیه های ممتاز کاشی بر می نموده که متن همگی کاشی که بود است و اسما الله را با کاشی زرد در الواح
بخط ثلث بدین طریق کاشی بر می نموده یا احد یا صمد یا حسیم یا عزیز یا طاق یا دواب یا ساق
یا کافی یا باقی یا محیب یا قریب یا دواب و در جلو و وقتی درگاه که داخل مسجد است در طرف دست
چپ و در حاکم در دیوار طاق با ارتفاع سه ذرع و نیم لوحی بطول نیم فرع از کاشی سیاه کاشی
کاری شده و بخط ثلث عریض ترازد و انشت از آجر خود رنگ بر حسته در میان لوح این یک مصرع
خط بر می کرده که در بار بار و کفر نکرد و همان ارتفاع و اسلوب در طرف دست راست
دگاه مصرع دو ترا نوشته چون کرده شود کار بگویند که کرد تیرا و چو بها که در کل جدار و بالایی
حاشیه که با اصطلاح حال در افکار کوشید بکار گذارده بوده است همه از چوب عود بوده است
در یک دو جا بالای حاشیه با ارتفاع دو ذرع که جای در افکار است از چوبها مانده است که بطور
مربع تراشیده اند و هر ضلعش بغضامت یک چارک میباشد بطول دو ذرع الا آن شخص قلعه اش را
بچوب میزند بطور عاج و شیرهای صدها و تراشیده میشود که ابد آن را عجیب و پوشیدگی را
ندارد تیرانی که بد و پوشه کبند بکار رفته است سر پانزده از تیرا نمایان و از چوبی ریخته و برده اند جا
آنها در میان کج و آجر بقطر کمیز و نیم فرع نمایان است و در طاق جلوه خان که است ای طاق مسجد

و بطور محرابی زده شده بار تقاع پانزده ذرع است در وسط طاق اسم سلطان از کاشی سفید که به
 عرض سه انگشت است بخط ثلث و بسیار عالی در میان حاشیه کبود که بطور لوح دور تا دور طاق کجا
 برده تا دو سال قبل اسم خود سلطان که جهان شاه است در کاشی باقی بود و اسم سلطان را با کاشی
 زرد کاشی کاری نموده بودند حال کاشی اسم سلطان ریخته و بقیه کاشی سفید که یوسف شاه
 خلد اندک است باقی است و در بالای همین طاق با کاشی سفید که در متن کاشی کبود لوحا و بند
 رومی و ترنجی بطورهای مختلف کار شده و اسماء الله گناشته شده و در منتهای طاق بخونذکور پافتح
 الا بواب کاشی سازی شده و در همت این طاق از زمین الی منتهای طاق که پانزده ذرع ارتفاع
 دارد بطور مارپیچی با کاشی کبود کاشی کاری کرده و در هر مارپیچی با کاشی سفید اسماء الله را کاشی کاری
 کرده اند هر چه بگویم و بنویسم از هزاران هزار یکی از صنایع این بنا را بیان و آشکار نتوان نمود
 ابعاء ساکت شدم هزاران نفوس است از خدمت این بنای شریف کل شیئی با تک الا وجهه
 و از طاق انتهای این مسجد جانش مسجد مرم که در انتهای این مسجد بنا شده داخل میشود و همت این
 طاق سه ذرع و نیم است طول فرش اند از مسجد الی محراب پانزده ذرع تبریز است و دور کسند که محیط
 این مسجد بوده پنجاه و یک ذرع اطراف این مسجد دور تا دور از مرم بوده است و بالاتر از مرم جمیع
 مسجد را با کاشی کبود یک رنگ که هزاران طغه بر منیا های رنگت دارد کاشی بری بطور آجر پنج ضلعی
 که فاصله هر ضلعی بصنایع دیگر سه انگشت است کاشی کاری شده و روی کاشی را بآب طلا کل سازی
 و طرح اندازی نموده اند و از دیوارهای اطراف این سینونیا غیر از هزارهای مرم چینی باقی نمایند
 بکلی خراب و مستخدم شده مگر مختصر آن بالا طاق و همت در مسجد که از مسجد بزرگ کبود جانش ای که داخل
 این مسجد است باقی مانده و هزاره دور این مسجد تنجی که نه در شده از مرم بود و مرم از بیت و چهار
 پارچه مرم است سواي مرم محراب و در تقاع همت این مرم اند و ذرع تبریز یک چارک کم است و یک
 انداز و در هر طرف بالای مرم تا بقدر یک چارک حاشیه و لوح قرار داده و سورسب را که
 کتاب کرم را با خط ثلث بسیار اعلی تعلیم شد آنک خطوط را بطور برجسته تجاری و نقاری نموده اند
 و ابد آکل ازین خطوط چه از حیثیت خط و چه از تجاری عیب و نقص ندارد و خود این مرم را بطور
 صاف و شفاف و بی عیب هستند که با وجود این مرم و دور و تابش ماه و مرم در این چندین سال
 که گذشته باز بطور آینه صبی صاف و براق و بطور خارای دریائی مواج است و در این تاریخ
 تحریر که هزار و سیصد و یک از هجرت بنی عربی در رسول م فی صلوات الله علیه و آله العلیین
 انظارین میگردد سیزده پارچه ازین مرم از بیت و چهار پارچه مرم مذکور باقی و در جای خود

۸
 بنای مرم از کاشی کبود
 در بالای همین طاق با کاشی سفید

عرض مسجد چارده
 ذرع است

۸۲ منصوب و برقرار است بقیه در زیر خاک هستند اغلبی از این مرمرهای افتاده از کشته و کنی رشتان
که در زیر خاک هستند بیابان نمایان میباشند و یکی از آن مرمرهای منصوب که یک مهر از طرف دست
مرمر محراب فاصله دارد از حیث طول و استیاد از جمیع مرمرها متاثر و بطور مشتمل می باشد و هر دو است
و سه ذرع تبریز طول آن و نزدیک به نیم ذرع سخن ندارد و در لوح خاشیه این مرمر سورس مبارک که غم را
با همان خط ثلث و طور و طرز مجاری نموده اند و طول باقی مرمرها مختلف است و دو ذرع و دو ذرع
پنجی از آن دو ذرع و یک چارک باین متمما است لیکن جلکی پاک و صاف و بی عیب هستند و مرمر
محراب درست از وسط ترش طاق محرابی که مرکز وسط حقیقت این مرمرات سنگینه طول کلیه
این مرمر و دو ذرع و نیم تمام است این نصف سنگته که در جای محراب بر دی خاک افتاده روی
بطرف بالا و همه اجزایش نمایان و تراش این مرمر محرابی ترش داده که وسط محرابی مقعر ترش است
و طرفین را بقدر چارک و یوازینتر داده بطور محذبی تراشیده است و این پارچه نمایان طرف
چپ محراب است و در بالای دیوار همین مرمر بقدر نیم ذرع از مرمر و بطور لوح تراش نموده و در
میان لوح با خط ثلث بطور برجسته تراش و مجاری نموده اند و از ناسن اعصرت و نصف
این مرمر بقا صده و دو ذرع بالاتر ازین مرمر پشت بر زمین افتاده بقدر یکو چپ خاک روی این
مرمر را گرفته است لکن اطرافش بقدر چهار انگشت نمایان است تمام اطراف این پارچه نوشته
است نصف خط نمایان و باقی در خاکست با پنجه خوان میشود بر داشتن رویش سهل است و می شود
به هم در دانه حیث در آن خط مجول بماند لیکن حیاط از مردم پیاده کوی دی تربیت کردم که خوانند
گفت فلان شخص را دیدیم که مسجد را کنده میبرد با هزاران انوس آن چهار پاک را مجبوراً و رضا
که داشته مراجعت شد و در اطراف دیوار این دو مسجد از طرف بیرون که در حقیقت بنجره یک مسجد
در یک محوطه هستند و دست و پنجه قدم متعارفی میباشد انتی اینجا کفار عم زاده ام بیابان رسیده
من گویم کاشی این معبد بنامه صوق است و کاتب این کتاب با نام محمد بن باب که در آخر کتب
و رقم کرده بنال هستند و مضافاً از هجرت و این نه آن ابن باب است که ثلث را او نهاد و بدان کتاب
و رقم زده بتاریخ این کلمات نشسته و اکنون بجای است فی شحر بربع الاول سنه سبعین و ثانی کتبه العبد المذنب
محمد بن باب مرار این نویسنده بر دستای نازبان باشد چون سخن بدینجای رسیده این جهان شاه
انگاه که عراق و عرب کشود یکی از امرای حضرت را امارت حاج داد و مشوری کرد و من آن اوج
بجز از حضرت وکیل دیم پنج ذرع و نیم تبریزی طول و هفت که عرض بعضی خان با یغ نوشته است
اصل بزرگاب تازی پس باید و سیاه چون ترجمه پیرسی نگاشته من آن هر دو نوشته اینجا یاد

تازخمت آن پادشاه شطری دانسته آید نخت بطغرای آن ترنجی ساخته و اسنجا پاب رز نوشته ۸۳

نصر من الله وفتح قريب وبشر المؤمنين بالنجاة

یا محمد یا علی

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تبارك وتعالى واتموا الحج والعمرة لله وقابل ايضاً غز من قائل ومنه عي
الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً من الداعي الى الله ابو المظفر جهان شا
الحمد لله الذي وفقنا لفتح ابواب الحج على المسلمين وسيرنا ارسال قوافل الحج والمعمرين والصلوة
على رتبة العلم والدين محمد وآله الطيبين بعد اسمى في اداى وظايف الحمد والشكر والاحرام المتوجه
الى قبلة الصلوة والدعاء فالتفتى الى اشرف السادات والمجرب الى اكابر الائمة والقضاة والعلم اليه
الامام جده والاعالى اصحاب الكرام والمعالي ذوالاراء الثاقبة والافكار الصائبة طلاب زيارت
بيت الاحرام عشاق وصال الكعبة والمقام خدام حرم مكة شرفها الله سكان سواد كبة حرسها الله
مشاهير اجيار العرب على اختلاف طبقاتهم جايز اهل البوادي در جاتهم الذين تبوء الدار والايمان
ان المقصد الاقصى والمطلب الاعلى من فتح ممالك العراق ودفع مواد الفساد والنفاق اية
تعطل منذ سنين طريق الحج على اهل الحجاز وان يسيل اسلكوا الطرق والمجاز وتمادى ظلم السعديين
والاشرار اية في الظلمة في الاستتجار وقد عاد عواد الزمان وال بوارق اسعد ثمان التوفيق في تحصيل
خلوص الطوية نائى من حضرة خالق البشر ورازق اهل الوجود والمدبر انما فتحنا لك فتحاً مبيناً
ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر فيسيرنا الرسول الى دفع الملك الفيلان ودينق لنا لعه
على تخليط الطريق من شر هذا الفيلان وفتح لنا عراق العرب بجلتها ونحرنا ممالك بغداد برمتها
الله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله ولما كان مقرب المحضرة اسحاقية وحبلى
الحجاس السلطانية نظام الدين عبدالحق ممتاز من افتدانه لبب الحمد لله واخلوص وسميماً
عن اخوانه بفرط العبودية والخصوص وقد الله تعالى عطفه الغز التناهي للتناهي عن المناهي والملاهي
قد صار ذلك سبباً الى ازدياد العداية في شأنه ووجاً للترديد في رفعة مكانه بناء على هذا جعلنا امير القضاة
والمعمرين وديلاً وقائماً للمسلمين الى الكعبة قبله اهل الدين يؤملهم توفيق الله تعالى من السبل بطرق

۴۸
 الى حسن المطالب انه يحج كل المرام والمطالب انه يحج كل المرام وقد قرنا ان يكون المحل والاخرجات
 الواقع في الذباب والاياب على سنن باحري من اثنين وقانون ماقرن المتقدم من السلاطين من
 خراج الخكة وملحقها من غير احتياج في كل سنة الى رد الحد حديث واعلام عليه والحمد لله الموفق للصواب
 و هذا العمل الخطير والامر الرفيع اعني عمارت الحاج وحكومتها التي انعمنا في شأنه يكون مخصوصا بمدة حياته
 وبعده يكون مخصوصا لاولاده واحفاده بطناً بعد بطن ونسلاً بعد نسل فلتفروه ولا تقروه ولا تبده
 ممن يده بعد ما سمعه فاما الله على الذين يتبدلون انه سمع عليهم ومن غيره فظلم الله والملائكة والناس
 اجمعين والكل انجز يوم الحساب تحريراً في خمس وعشرون
 طول من شهر ذي الحجة سنة سبعين
 وثمانمائة للهجرة النبوية

خاتم آن پادشاه در آخر منشور بجایگه تاریخ نوشته مدور بی کل و بویه مثل بر سر سطر است
 اول

من عدل ملک ثانی جهان شاه ثالث من ظلم حک
 در ظرفه مان چارم خاتم زده اندیمه مدور
 اول

الموفق علی الله الملك الولی اقل العباد علی
 ثانی

دینا چو فانی است بجز شکر حق مباد و در زبان بنده درگاه شیر زاد

منوش بنون لطف الله متقر الان کینه بنده شاه

چهارم
 اندکی از تاریخ اتم دورتر این بیت نوشته شده

تجلی معظم بوجلال که باشد تو را مار دو کمال

منشور دویم که مباد و سیاه نوشته

حمد بقیاس حکیمی که علم بوساطت اندولت برافراخت و شکر و سپاس کریمه که ارسال تو اعلی
 حاج بلطف عظیم نیکان صائق را سینه ساخت و درود و تمسبیت نامعدود بر پاکاه تدبیر العلم و دین

تا قدم در عرض عرفان نهاد و هیچ عارف پروردگار عالم را نشناخت محمد علیه الصلوة والسلام کن ۸۵
 مدتی برقع یکی نقاب بدر رفیع احمد عالی خطاب و برآل و اصحاب و عترت او که بی سنی ایشان است
 اسلام از غاشاک ضلالت پنداخت بعد از سعی کردن در وظایف حمد و ثناء و احرام بتن صلوة
 و دعا اشرف سادات و اکابر ائمه و قضاة و علماء و شیخ و مولی و اصول و اعیان و امامی
 و اصحاب رای و تدبیر ارباب عز و توقیر طالبان زیارت بیت الله المحام عاشقان وصال کعبه
 و مقام مجاوران حرم کعبه متوطنان سودا که احیار عرب و احشام ازال بودی و حشام الهی
 قالوا ربنا الله ثم استقاموا و استوا علی المنهج القويم و اما مواجد باشند که مقصود اصلی و مهم کلی از فتح
 عراق و عرب و دفع مواد فتنه و تشب این بود که مدتی مدید طریق حجاز برآل شوق و نیاز مسدود
 گشته و تطاول ظلمه و اشرار از حد گذشته بود و درین چندگاه ضروریات امور از دستخ این راه
 مانع شده بحکم آنوقت سیف قاطع و التوفیق بنجم ساطع چون از صدق نیت تقصیم غزیت شد
 از حضرت الله ندای فاذا غرمت فتوکل علی الله بکوشش جان رسید بعد از توبه بدان دیار توفیق
 کرد کار ضحیح الحضرار با استوار و قطع آن طایفه بد که دار سینه گشت الحمد لله الذی اذهب غم
 در اینوقت مقرب بحضرت انعام فانیه این المجلس السلطانیه نظام الدین عدا بحق که با بقیه خدمت
 اقران ممتاز و به سبب بوندگی و جان سپاری مرافق از است و مدتی است که ترک ملاهی و اعراض از مناسبات
 کرده التفات خاطر فیاض در شان او درجه اعلی و مرتبه قصوی گرفته و او را میر محل قافله حجاج و قایم
 و دلیل و امیر حجاج گردانیده شد باید از منته و شنن با منیه ازال و متوجهات حله و توابع راق محل
 کرده جماعتی که شوق زیارت بیت الله داشته سر و جان را در راه حق گذاشته ایشان را بر کرده
 از اسل طرق با حسن و جوه بمقصد رساند و انعامات عظمی را شرف روزگار خود داد و وظیفه سخی جمیل
 مبدول دارد و از حضرت عزت غر شانه و جل بر بانه احب خبریل را مامول و در دبیل اهل قافله و حجاج
 آنکه مشارایه را منصوب و کماشته دادند و راه و رسم او را بر سنن معبوده و عادت محموده که در زمان
 سابق بوده مرعی دارند طریق اکابر و عظمای اعراب آنکه در همه ابواب امداد و معاونت بجای آورده
 مقرریات خود را گرفته قافل را همراهی کرده بسلامت بگذرانند حرم محسره جنب تحویر الاسل
 در آخر بدو سیاه در گوشه پردا پنجه اشرف اعلی ثبت شده بنده درگاه

فاسم پر وایچه
 نکته

من چون بدینجای رسیدم در این دو منشور نکته یا فتم و بدینجای رقم زدم اگر دانشمندان پندند

۸۶ روان مرا شادمانی رسد و گرنه بیداشتی خود نیک دانم آنچنان باشد چون بطنای منشور کجی
یا محمد و یا علی نبشته همه سلاطین قراقریو از اهل سنت و جماعت و در حفظ این دین شدید انگیزه بودند
چون که جهان شاه بدینجا نام آن سه خلیفه بجای مانده و یک به انجای که در و در رسول و آل فرستاده
لفظ علی ترک کرده که این استعمال را علمای سنت واجب شمرده و ایچ ترک روانده اند چنانم بخاطر
رسید که این منشور بشرفاه که عمر با الله کرده آن اشرف سادات حسنی و زیدی می دهند تا امروز
تواند بود که این منشور چنین کرده که آنجا نیز بوق اجری بنند اگر این باشد سخت نیک کرده است
و یک حسدای داند

در انجاسم سخن از مسجد

کمیتن از سافین اروپائی نگاشته مسجد خوبی براه سپاهان ساخته اند بومیان تبریز را معتقد است
که بنای سیناست بدین عیب مهمل و خراب است مناره کاشی رنگارنگ و بیرون آن نیز از همین
کاشی است داخل آن نقش است و نبشته های کتابه بارز و لا جورد است در مسجد ارنیک پارچه سنگ
سپید است که دوازده خطوه عرض و بیت و چهار خطوه ارتفاع است دایره کبندی و دو قدم بود
و این بر منبر از دوازده ستون باندرون و شانزده ستون باندرون نهاده اند قطر این ستونهاش
قدم مربع و بلندی آنها زیاد است رواق کسند را با مرصفت فرش کرده اند سنگها را از ارمیتر
آورده اند و معدن آن تا تبریز پانزده فرسخ است

انتهی این گفتار بدان آوردم که تنهائی کم کجارو باشد که چنین سخن واهی تبالیفی نام دار آورند و بگویند
که فلان نوشته و غلط باشد چه این روز کاران روز کار نیست که جانیان بیدانش باشد اکنون
نیک آمد که من این معدن که حجبان تو اینم گفت بدین صفت و یک نباشد فضلی مغرور کنم که
بی فایده است بیت جانیان را

صفت معدن مرمر

کان مرمر محبوب تبریز در ناحیه دباخوارقان در پهنه باطل بحیره خجست بر دستائی بود داش کسن
نام آنکه فرهنگ آن پارسی سنگ تراش باشد بدان زمین کیا هی با فایده نروید و هیچ کشتی به این
اراضی نروید من آنجای بار بار دیدم از آن شاه راه که سیل مرا غداست چون دواب گذر کنند زمین جدا
کند که میان تی باشد چنان استخراج اجار چنان باشد که من از وکیل الرعایا شنیده و فرا گرفته ام
که استاد سخت آنجا بنشیند که سنگ در آن بدست آید پس پنه از آن حرکت و خاک بیرون کشند این خمره
سه یا چهار ذرع شود تا بسنگی رسد خود با تخمفل که از این زبان معدن شناسان

پس خاک را نیک از زیر آن جبر بترند و بسوزانند اگر در آن عینی از شکستگی و در زود دیگر عیبها که حجاران دانند ۷۸
 باید شود ترک کنند و آن نشان آن باشد که بر مر نیز بدن صفت باشد و گرنه بهر انداز که خواهند این
 سنگ با قلم پولاد از هر سوی جبر و بند سوی زبان از پولاد و فکوسیند سنگ برید و جدا شود پس بجز از
 هره آورند و بر شتر ناله تبریز حمل کنند و بذرع فرو شند امروز شهر ازین رخام اگر هزاران پارچه خواهند
 آسان بدست آید اگر مرد کافی بود ازین رخام هر چه که ترک بزرع در یک ذرع بهفت تومان تبریزی تواند
 بکار برد آن سنگهاهی بزرگ و عرضی را کار دیگر است رخام هر جای که آن سنگ بکار برود کمتر از اوزان
 آنها نقره خام بهاداده باشند درین کان بفرمان شاهنشاه بزرگ ایران نادر شاه سنگها را استخراج کرده
 که چون آن نادر باشد و او بمنچو است این مر مر بشهر رضا علیه السلام بر دو بیت حق ناشناسان کشته شد زها
 باند تا بشاه و هور تبا که کرده ازین کان اکنون رخام نیک نیارند زیرا که کسی در اینجای بکار نبرد و شنا
 که با بهاد برای کار چاپ کتب بکار است از نیروی تجار و نقار تبریز را نیز اوستادی نباشد من نشیند امچان
 تان سر و چون این معدن سختی و روشنی و جوهر و بسیاری قبول صیقل چون رخام از معدن بکیر بزر
 آن آب ولای باشد و دیگر در آنجای سر مر تان کی دیده بخرد و چنانکه عوم کوید این رخام از همان بک بزر دارد و بعل آید
 عشری متذکره خود آورده آنجا که ازین کان سخن کوید که دو پارچه ازین رخام بتبریز آورند یکی را درازی
 بیت و پنهانچ ذرع و دیگری بصل بهفت و عرض پنج ذرع بود یکی بعبارت فقهیه دان بعبارت جهان شاه
 بکار برده اند اکنون هیچ نامی از فقهیه نباشد و همیکوید ازین رخام بعبارات تبریز بسیار بکار برده اند چون
 عمارت غازانی با مسجد و مدارس و رشیدی و علانی و دمشق و ولولوی و سمرجانی و مارونیه و برمانیه و
 مقصودی و منظریه و نصریه و علیشاه و عمارات شیخ اویس و قاصیه و سلیمانیه و تکیه میرمقصود بند
 و جلایه و اسکندریه اکنون ازین عمارات که نام برده هرگز نامی اثری نباشد مگر کوئی را در مقصودیه
 نامند و جای عمارات غازان همان شعب غازان است و باغی را دمشق نامند من آن بهیدم تلی و آنرا
 عمارتی پدیدست سلیمانیه همان مسجد اوستاد و شاکر است

کان رخام بروستانی است و اشکن نام بلغت ترکی که فرینک آن پارسی سنگ تراش است در
 و بخوارقان بخوب مغربی شد تبریز بساغل دریاچه خجست که از نفس شهر تا بدان روستاده فرسنگ
 شعری مسافت است اینجا پهنه است بیفایت نه سزاوار ذرع باشد و نه روئیدنی با فایت بدین من
 روید آنقریه و معدن بدست راست شاه راه مراغه واقع است چون سوار از آنجا گذرند از موقع سنگ
 خیل آوازی ناید که زیر آن نبی باشد من اینجا بارها گذر کرده ام چاره استخراج مرمر بختاره وکیل چنین است
 است و بشناسد که کجا سنگ پرست آید چا خویان پنهانوری که نماید بکافه خاک آن بیرون کشند و کوه

مخفوسه تا چای نزع پیش نباشد تا بسنجی رخو با تخلف رسند که بزبان کاتبان این بگفته که پنهانند این جنس سنگها
 مستاد این سنگ محضی کند اگر شکستگی یا شکافی در آن نه پند ترک کنند که رخام آسجانیز چنان باشد اگر بی عیب
 باشد بعد از آن که مطلوبت جبار با قلم پودا اطراف آن برود پس بھر سوی قسلی بزرگ پودادی فرو کوبند
 تا چار از هر طرف مقیما آن سنگ بفتارند و رخام بجان اندازند از هر سو بکند زان پس با چاره از خضره بکشند
 و آن سنگ رخو با تیشه حجاری از سنگ بترند و بھر جان بکنند آسجانی بخت سنگ تراشان پارچهای خام
 درز کنند و بھر صورت و انداز که خواهند برند و با سنگی تحت روی آن بایند و مصقل زنند و بزریع فروند
 امروز بشهر تبریز رخام صافی ساخته و پرداخته در عی اہفت تومان قیمت گیرند و حجازان بجائی که مشرق
 خواہد نصب کنند سنگهای بزرگ و ستونہا را کار و نرخی و یکواست ہنایم من و پادشاہ فرمان کرده بود کہ
 رخامهای بس بزرگ از معدن برند و بخراسان حمل بمیدادند کہ بمشهد رضا علیہ السلام و مقبرہ کہ خود را عمارت
 کرده بود و بنا بای کلات بکار برد برخی برده بودند و بسیاری براه بود و بعضی بمعدن تو کہ آن پادشاہ
 شہید کردند سنگها ہر جا بود ہما سجا بماند من از کودکی میاد دارم کہ کثیر کان سرانی با قوتی بسی سرودند
 در از ہنم فدایا داست کہ از زبان کاوان کرد و ہنما کہ رخام ہی کشند می سرودند

من سنگ مرمر می کشم از جورنا در می کشم

حقا کہ با این دایہای نامہ سوار ایران و عہدہای بزرگ و دادہیہای ژرف آذربایکان و نقصان
 اینجا رستی بزرگ بود بر کاوان و کامیشان و مردم کہ این سنگهای بس عریض و طویل سیصد و نیک
 ماہ حمل دہند پیدا است کہ بر در کار آن پادشاہ قہار ہما این مواشی از غایا بفرہ ہی گرفتند و بہرکت
 کردند و چند اس عوال و مرد لازم بود کہ سنگها از راہہای سخت و کوہہای بلند بگذرانند اکنون در این
 معدن از آن رخام قطعہ با بجای مان کہ از تابش خورشید و ضایع شدہ ہر کس آن رخام را بیند
 داند کہ در حمل آنها بخراسان بچہ پایہ بزہق خدا ستم رسیدہ

اکنون ازین کان سنگهای بزرگ و ستونہا برند زیرا کہ مردم مارا از آن ثروت میت کہ با بنیہ بکار برند کمر
 پارچهای کوچک کہ برای روشنائی کرماہا و کارخانہ چاپ بکار است و بدایا سحلا فہ نیز نرند ازیرا کہ
 شاہشاہ مارا شیوہ عدالت در بنا داشت اگر چون ما در کند ظلی بزرگ باشد یا بخرج پادشاہی حمل
 ہما تا تہان گفت کہ ہم سنگ آن نقرہ خام صرف یکپارچہ رخام شود این مصر و فرا و مسئلہ دغل اندک
 میران نہد کوچہ چون این معدن بر کند و صفاء متہول مصقل بجان نباشد و بنا بایہ
 سلطانی را سخت زینت بخشد

فایده بیادانت کہ بزیر این سنگ آب ولای باشد چون رخام بریدند دیگر بجای آید

سنگ تازه منقذ بخود برخلاف اعتقاد بومیان که گویند رخام از همین آب که بزیر دارد منقذ شود ^{۸۹۴} کویه دو پارچه رخام تریز آوردند یکی را طول پست و پهنای پنج در یک بود آن دیگر هفت بطول و پنج بعرض بود یکی با بھارت فنیقه و آن دیگر را به بنای جانش ہی بکار بردند امر و زنامی از فنیقه میت هم او کویه از این رخام بھارات تریز بسیار بکار برده چون عمارات غازانی با مسجد و مدرسه در شیدیه و علانیه و دمشق و نجف و لولویه و مرجانیه و هردینه و برمانیه و معصودیه و مسطریه و نصیریہ و علیشاه و عمارات شیخ اویس و قاضیه و سلیمانیه و یکجہ میر مقبول بند و جلالیه و اسکندریہ اکنون از این عمارات که نام برده اند اثری نیست مگر بر زنی را در کوی نوبه مقصودیه نامند و پارچه دیواری از مسجد علیشاه بابی است و از شب غازان نامی مانده و باقی را دمشق نامند و از شیدیه جزئی اثری بر جای است و سلیمانیه همان مسجد او تادوشا کرد است

در صفت شب غازان

مردمان گذشته را در نام این عمارت سخنانی است همه پیوده سخت بجز تم که فضل الله و صاف کویه در سال شصت و نود و هفت غازان بنای شام تریز نهاد و در آخر هفتصد و دو از بھارت با بنجام رسید پس هر جای نام این بنا آمد بنظم یا شمش شب غازان کویه حمد لله کویه غازان بوضع شام تریز بنائی بنیاد نهاد برخی نوشته اند چون اینچنان از شام تا برگشت به تریز شهری طرح انداخت چون دمشق و از اموال شام خرجی کراف کرد و شام نام نهاد من زیاده بر این مذائم که اینجا شام گفتند اینچنان شهری ساخت و شام غازان نام نهاد اکنون سوار رود ناحیه مسکین را که برنج و دیگر جوها زرع کنند شام گویند سخن کوتاه باید که ما را قصد دیگر است بنشیند که آهمن و روی بسیار به بنیان آن عمارت بکار بردند چون با زمین مساوی شد دیوار کمر عرض آن چهار بی و سه عدد آجر بیکدیگر چسبیده متحرک کرد و که پانزده ذرع بود و هر آجری ده من بوزن تریز بود در هر دوری چهار دهنه از چهار صد دشت اندازد بکار بود بالای قبه معبد منبع کعبه و ذرع طول جداران شام و ذرع ده که کشند چهل که مساحت قبه بود یعنی آنست که در دایره آن فرض کنند مساحت کل دایره که کشند پانصد و سی گز بود اینجا بود خانقاها و مدرسه این مسجد و خانقاه و مدرسه را در و تاننا ناحیه موقوفه غریبان از نصیافت کردند و سلطان برای کعبه خود این جاذبه عالی بنا نهاد و بدبایتین و اثجار مشرق اینجا شماره بود این بنا باقی بود تا سال از هجرت پادشاه اسلام پناه صفوی بسبب رھانت سور شنب غازان و همسم کرد تواند بود و قتی لشکر عثمانی آنجا را من و محکم کنند حکم باندام فرمود اطراف حصار بشکر ایرانی تقسیم شد چهار روز بنیاد آن حصار استوار را بر افکندند که سیصد و در سه خالی ماند آن نیز

۹۰ بزلازل خواب شد من ببال بجزارد و دوست و پناه و هشت بدین آن لاله شدم بعضی از جدا
 و حجه با بانه بود خاراکنان تر از آجرها و سنگها می کنند سودا کرده بودند از آجر و نیمه
 و چارک و سنگ بر راز کوشها حل می کردند آجرها کونه ها بود کو چک تر سه چار یک ذرع بقطرنج
 انخت فرو به بستنی چون سنگ من درست محققانه پدید کردم خاک این تراب نه ازین تراب است
 که اکنون به تیریز آجر سازند پس چنان نتیجه بردند که آرد کنندم پزند پرویزن و آلا انگاه واضح بود
 که کل آن چنان مالش داده بودند که من دیدم ظرف چین اعلی همگی یکسان شده بود چون سینه
 شکست چنان بود که بلور شکسته بود در شکسته آن فرجه ندیدم که با ندان نوک ابره یا خاری بود
 آن کج که برای شد و وصل دواجر بکار برده بودند درست امعان نظر کردم بر یک بنائی بود بفضات
 در همی چنان سخت بود که با صعوبت تمام از آجر جدا شدی چون بستنی چون شکستن ظرف صدای
 داشت اکنون از آن بنائی بر جایست همه از شکسته های آجر و کاشی اراضی شب غارن اکنون صفت
 کر اینها است ارکان و شتر این شهر به انجای با غمهای سیکو و مزارع دلکش دارند و قیمت آن اراضی
 غالی است هر کین بر سیمان و دیت دینار کیتومان قیمت دارد حاصل آن در هر سال کین کندم و کین
 کاه بوزن یک هزار مثقال است انتی

فایده

اینجا فایده است که اینها با نجاتی دیگر نباشد بر گیریم و بگذریم و صفت شام غارن تمام کنم بجای
 آمده است که چون اینجا فی لشکر بشام کشید که با مصریان رزم دهند ندری کرد که اگر فیروزی یابد مسجد
 و خانقاه و مدرسه بنا کند بشکرانه برفت و آن مصاف بزرگ کرد با لشکر مصر و شام منصرف از آن مسجد خانقاه و مدرسه
 عمارت کرد مرا همیشه بدل بود که پادشاهان مغول با آن لشکر غو نخوار که جهان بریر فرمان داشتند
 چه بود که بیشتر مغلوب مصریان بودند تا بال یکبار و رسید از هجرت سفر نامه دیدم بنام ناصر خسرو و علقه
 که بدینیه پاریس چاپ کرده بودند چون بخیریم آن سافوت ناصر خسرو قبادیانی مروزی بود مردی که
 که بکجه شده بود سخت نام و جای و کار و پیشه خود آورده بدان نامه از حشمت مصریان فصلی آورده
 و لشکر مصری که همچوان حاضر بودند بنام و نشان از دین نبشته من چون آن فضل بدیدم و لشکرها
 شام و حلب و مین و حجاز و سواحل بحر احمر بر آن بنفرو دم تخمین داشتیم که مصریان را عدت و عدد
 بسیار بود از آن بود که مغلوب مغول نشدند غارن بهر نه جهان یک فیروزی دل خوش شد چون از
 شام برخاست باز مصریان آن ملک بستند سخت گفتار

ناصر دیر این است

ناصر کوید در صفت نیل

بدان وقت که نیل و فاکند یعنی از دهم شهریور ماه تا بیستم ابان ماه قدیم که آب زاید باشد میچند که از تغذیه
کیرد از آنچه در زمستان بوده باشد

اینجا بنابر فرصتی بدست آمد که فصلی از صفت نیل بیاورم که تاریخ نویسان ایرانی در این باب گفتاری
نموده اند هر چه آورده اند از آن نوشته های مورخین عربست چون سعدی طبری و آن بیشتر فسانه را
ماند و منبع آن رود مبارک را جبال القمر نوشته اند علی و زان قنصل و بمقصد خود از مردی موثق روایت
کرده اند که من بدیاری و نیل را جاری دیدم چون شیر سپید و دیگر محتما که حجت را نشاید بروز کار سیاهان
شیردل چون بادوزان جبهان را در نوردین اند و هر چه از صفت نیل که تاریخ سازند و کرافه باشد نوشته اند
من گفتار آنان بگوتهای اینجا بیاوردم که فایده تی بسیار دارد اگر چه رود نیل در عظمت جهان رود اول است
رودها باشد بدنیای قدیم و جدید که بچند مرتبه عظیمتر از نیل باشد و لیکن در منافع آن رود مبارک
اول تهرات بدیخان ملک مصر که مدتها بادی و بسیاری منافع مشهور بود از اثر نیک این آب است
کثرت غنا و ثروت مصریان بدین پایه بود که مندرمانند آن ملک از غرور خود در احدی خوانند و این بود
که از فواید نیل که اراضی مصر را سراسر خصب و شمر کرده و آن ملک فی الواقع انبار جهان بود اگر نیل
باراضی نجد و ریگستان مصر جاری نبود آن ملک را بار یکزار سوخته اند یقینا فرقی نبود آن ملک که زمین
آن سراسر شریح بی آب و ریگ روان است از برکت این نه کیمره پر خوی و دیگر روید نهیهای غیرت
که جهانیان را بدان جوپ و نبات بس نیاز است این رود چهار صد و پنجاه هزار هزار متر که هر یک
متر نزدیک به هفتاد و پنج متر نبوی باشد از اراضی مصر شرب و مینت سازد و منیرا چندان فایده است
که بقرون خالیه مردم آن ملک آن رود را ستایش میگردند و رازق خویش همی دانستند اکنون
از سر چشمه آن سخن گویم

تاکنون که تاریخ عرب یکبار و سیصد و دویست و سه رسیده هنوز منبع نیل مجهول است کمون یا جان فز
بدینکار چاره کرده اند و بمن رسیده بیاورم که از سخت بیان کرده ام که کرافه سخاوم پوشیده نماند
که مردم فرنگستان را بکار تجارت و فروزون مال حرص ویدی طولی باشد اینک چون بجهان
و جهانیان بنحیم در این وجه ارض امروز علم و دانش و غنا و مکتب هر چه زندگانی را بایست است
باورپا باشد و برای توسعه دوائر تجارت آندم با هیچ مخاطره باکی نیست چه واضح است که مسافت
پی در پی بسوی قطب شمال با آن صعوبتها که در آن راه است از غرق سفین و گرفتاری بجهان و تحمل سربا

بی نهایت هوای قطبی آنرا هیچگونه مانع و عائق از آن مسافت نیست بدین امید که چون نقطه قطب رسیدیم
 آنجا زمین و خلقتی تواند بود که از مخالفت آنان کارهای بزرگ انیرار و نفی برزیادت باشد از همین
 قبل است اهتمام جهان نوردان در یافتن منبع نیل بدین گمان که تا بدانجا تواند بود که نیل سفر قابل باشد
 تا وسعتی شایان در دایره تجارت اروپا یا هند یقیناً پیدا شود تجارت مردم آسیا با بومیان افریقا
 که در سال مدار اسس الهجری و در اسس السلطان ساکنند نیست مگر سینه نیل که مال التجار هر دو مملکت را
 ذلت با و ایات با کشتیها حمل و نقل کنند و هیچ راهی جز این نباشد چه محال است براری بی آب و حلف
 افریق را با دو آب طی کردن پس واجب باشد که تا منبع سفر کنند و آن راهها بشناسند که بوال آن رود
 قومی ابنوه از سیاهان ساکنند پیداست که مخالفت با آنقوم تجارتی هند یقی را افزون کند و در هر
 سال است که اینخیال در دل آسیائی و اروپائی مرکوز باشد تاکنون بمقصود نرسیده اند نشان آنکه در
 قرن دوم میلادی مسیح علی بنیثا و علیه اسلام جزائی دان مشهور بطلیموس در تالیف خود آورده که هر
 چشمه نیل آن دریاچه باشد که در شمالی جبال القمر واقعند پس برف آبهای آن که هبایند بدان
 پیوند تا این نزدیکی کرده اند از آن روز تا کنون هرگز سر رشته این تفحص از دست نداده اند بویژه از پنجاه
 سال پیش ازین تاریخ که اقدامی بزرگ از هر سو می کنند و از بذل و جان پرداختنند و الی والاشان
 مصر محمد علی پاشا بر کار حکمرانی بار داشتند ان به نیجار کاشته همه بی نیل مقصود بازگشته اند مگر
 منبع شعبه ازین رود را که بحسب الارزاق نامند شاخه اند و آن شعبه اصلی نیل نباشد چه منبع بحر الاپس که
 اصل است مجهول مانده چه در آنراه موانع و مشکلاتی پیش آمده بود که بچنان وار بر حجت مجبور بودند بال
 یکبار و هشتصد و چهل یک از میلادی مسیح و از نام هندس برای کسب شرف و نام جاوید امن همت برگزیدند
 تا چهار درجه و پانزده دقیقه عرض شمالی بوی منبع سفر کرده که تخمین چهارصد و هشتاد و پنج فرسنگ
 خط مستقیم است و اینرا هزاران مخاطرات پیش آمد که مجال پیش رفتن نماند تا چهار بازگشت اینرود پس
 ازین مسافت بمبدیه خرطوم بیاری بردن و نام وکیل قونول مسافر دنیا شعبه را که بحر المیلاب
 نامند اصلی پنداشته پس از زحمتهای و تحقیقات بسیار بدانستند که بحر المیلاب شعبه اصلی نیل نیست
 بلکه هیچیک از شعبات آن نباشد

پس ازین بال یکبار و هشتصد و پنجاه و چهار مایوی در کمد و کور نام شهری که کوزنیز کوئید که در دوازده
 درجه و سی و چهار دقیقه عرض شمالی و سی و پنج درجه و ده دقیقه در طول شرقی واقع و حادی پنجاه هزار
 نفوس از مایوی و بت پرست است و مرکز آن کشتیان باشد که بدعت کفار هند یقیناً مشغول اند
 کتلو بشر نام کشتی در عرض سه درجه و چهل دقیقه شمالی با کشتی از وی نیل بوی منبع سفر کرده و قید پار

۹۴ که در ساحل نیل ساکن بودند و گفتند چون ای دیگه مسافت اختیار کنی نیل چند شعبه شود که دیگر
 قابل سیر سفر نباشد پس آن کشیش سفر را فاکتی ندیدنا چار بازگشت پس از چندی آشکار شد که این قول
 موضوع و کذب است پس محمد علی پاشا فرمود که مهندس و جغرافی دانان دانشمند برای رفع مشکلات
 این سفر هر چه خواهند میتا کنند و اینکار بپایان برند با اینهمه پیش از سه درجه و بیت دقیقه عرض شمال
 نوانستند قریب نیرا هها بجو یا نه ای تند و میب نیل رسیدند آب نیل را هیچ نقصانی نبود تا دلیل مترب
 منبع باشد چهاره و در بازگشتند که این تکاپو و استلانات متهورانه سیاحان در یافتن منبع نیل ثمری نداشت
 بیفایه نیند نماد زیرا که ازین محضها معین شد که منبع رود نیل در تحت خط استوا یا بیشتر از آن بجانب
 جنوب باشد پس دانسته شد که تا کون که از شمال راست بوی جنوب حرکت میکردند اکنون سزاوارست
 که از شرقی است یقا بوی مغرب حرکت نمایند که سهولت مقصد توان رسید آن سخن را رهبانان
 آلمانی که برای نشر مذہب عیسوی با فریق پراکنده اند نیز تحقیق و استدلال کرده اند این رهبانان برای
 بقای نام و شرف با سری خفی و خدمت بغیر خزان با رہبانان افریق غریت کرده اند و بچند دسته
 منقسم شده هر چند تن بوی بیاحت کمر بسته اند که به منزل مقصود نرسیده اند مگر آنکه در مملکت مجهول
 بود کشف نمودند که آن مملکت اوکامپانی و از امبار است و کامپانی بندرهای هند یقا است بجز بحر
 محیط هندیت و شمال شرقی مملکت موخا و دو مین در جانب جنوب واقع است این هر دو مملکت
 در تحت خط استوا مثابه پنجدره عرض جنوبی باشد بال یک هزار و هشتصد و چهل و هشت میلادی
 ریالی نام رهبان به داخله از امبار سفر کرده تا کجوههای تاتیار رسید و بغراز بلندترین قتل آن که درین
 تا نما مانند بر شد آنجا که بیستور برف که بومیان کیلیما مجا و زمانند بفاصله پنجاه یا شصت هزار
 هزار متر به یسالی پس از آن قستی دیگر حکیم باشی کرانف پاک نام در حالتی که دو چار مخاطرات بزرگ
 ششصد یا هفتصد هزار بیشتر قدم می نهاد در شمال غربی مملکت اوکامپانی درجه تحت عرض جنوبی
 سیصد هزار هزار متر دور از ساحل دریا که بی کیتا نام که در ده آن مستور بالیج بود و بجوار آن کوهی
 سوزنده و آتش فشان بود کشف کرد آنجا مریمض شد حار دنا چار حکیم باشی ارتا دنام را بجای خود بگذاشت
 در جهت کرد

ارتا دما مور بود که اسند و زبان قوم فاکیر و پس در آغار کار با ساحل نشینان محیط هندی دوستی کرد
 بمیان مملکت آمد و شد که از قله پیل و ران و سوداگران بشناخت با ستعانت آنان بدین توفیق
 که مرکز معاملات انیموم بود بر فت اینجاشش ماه اقامت نمود و در اندیت با بازار کانان زنجی و
 الفت و محالطه کرد از کیفیت آن نقاط که نامور بسیاحت آنها بود پرشها همیکه دتا نواید بسیار

زبان قوم بخوبی بیاموخت رفیق اور میان نیز صحت یافت و بدو پیوست این دو حکیم چند نوبت به اخلاص و تقیاً
 سفر کردند پس از تحقیقات شایسته نقشه رسم کردند بدان صغیر و مسند بقای شرقی را با سواحل آن از میان
 بیت و یکدرجه طول شرقی و هفت درجه عرض شمالی را تا پانزده درجه جنوبی نمودند این دو تن حکیم
 بر آنچه خود دیدن بودند حکیم کرانیف سیاحت کرده بود و آن استخبارات که اتحاد را سزاوار دانسته بودند
 ممالک دیگر نموده اند تا بجایکه در مملکت او نیاموزی بجانب غربی آن از شمال بجنوب ممتد چهار درجه
 تخمیناً چهلزار ساعت مربع بسعت اوجای رویت دریائی کرده اند که تا آن تاریخ نامی از آن بحیره مسموع
 نشده بود بین جبهه علمای فاریاد و صحت و قسم آن نقشه دهده است بیشتر آن حسد یطه را تر و کنه
 و قابل اعتمادند پس آنان گفتار بگردند که شاید این دریا که آن در بهمان نموده اند دریا نباشد
 همان منبع نیل تواند بود این سیاحان بغضهم به استخوان فته اند و از کوه به میان براه کج رفته اند از این
 سخن تو انیم گفت که نه سب بطیموس بصحت نزدیک است که اصل نیل با بحیره داند که در اثنای جبال
 القمر واقع اند که چ این نقشه بدین محل ناقص و معتد باشد لکن معلومات با فایده در آن بسیار باشد پس از
 این سیاحت رهبان که متروک کردند عجب این است که علمای جغرافیائی باز ازین حسد یطه سخن گویند
 که کو بیای کینا و کیلیما بخار کدام موقع باشد جاست و ارتفاع آن جبال چه مقدار است اما این جبال
 با جبال متسلله افریقا مربوط باشند یا برین با داخله مملکت از شتاب آنها ممتد است یا نه آیا از آن جبال
 باشند که بنای نیل که بحیره ای جبال القمر باشد آب دهند یا نه پس چند سال پیش ازین تاریخ برای
 چه یاد آوردن این گفتار از محاسن علیه لندن چند تن از علمای جغرافیائی مامور گشتند که تا بدان بحیره
 که منبع نیل است سفر کنند و پیدا آورند که وسعت و شکل و عمق آن در چاه باشد و ارتفاع آن کوها
 از سطح دریا و مواقع آن قتل و شعبان به رستی بناسند و بهای یافتن منبع اصلی نیز فرمان دادند
 چندین مقدم و مجبور با فریق شرقی سفر کنند اینکار را پس صعب بود که از جان باید دست شستن چه
 سافوت میان زنجیان و خنوار در آن درجه حرارت نه کاری خورد و سرسری است چون دعوت مجلس
 علیه لندن بدین اقدام منتشر شد و تن از امرای صده بر تون و سبیک نامان که بفضل و شجاعت
 شده بودند بدین خدمت گزینند بر تون بار با بخیریه العرب سیاحت کرده و سبیک در هندستان
 بشکار درندگان معروف بود این دو مقدم از شد بر جاکه باطل دریای عدن و از مداین استریقات
 حرکت کردند از صومالیس و عمان لاین گذشتند تا بقطعات مرکزیه تحقیق کنان بوختند پس از راهی دیگر
 غرم زنجبار کردند این تدبیری صواب بود که ناچار این سافوت از خشکی باشد بین آرزو که شاید
 بدین راه به منبع نیل مصروف شوند خطائی انجبا کرده بودند که از دیدن و فوی تمامی عشا پر که بدین راه

بودند آگاه بودند چه شرقی اند یقیناً که زبخی وطن دارند سخت قومی باشند متدین ده نشین که بخت ۹۵
وزرع زندگانی کنند سخت جنگجو و تیره کارگر باغریبان که یک دوست دارند این قوم انبوه بخوبی خطا
میان دریایان ابجیرهای بزرگ ساکن باشند با هنرهای مختلف و از دواج کنند شکل و سیاهی این طایفه
باز بخیمان و یکوفتی ظاهر است

صنف دوم صنف زارغند و صنف دیگر وحشی تر زمان کشت و زرع کنند مردان را غی باشند و صورت
و سیرت این قوم بس زشت سیاح باید سخت هشیار و جور باشد تا هنگام مرور از میان قوم بشناسد و گرنه
به همکد افتد

صنف سیم بنات وحشی و غدار و خوشخوار باشند سیاحان را از سران این قوم عمود و مویشی و خوشی
کافی فریضه باشد و گرنه جان برایشان نباید داد این دو سیاح چون دو سه مرحله بمیان وحشیان سفر
کردند زنجیان صومالیان حمله کردند باز و بنه تباراج بودند هر نام رفیق اینان مدافعت کردند
بوزقون ز حصار سبکند امیر شد هنر این بود که سیاحان هنوز ساحل از دست نداده بودند اگر چند
مرحله دور تر سفر کرده بودند زندگانی بختن مستور نبود پس ازین خانه بوزقون رحبت کرد و با همرا
تعبت نارسید پس از مدتی سبک تبقری بخریخت بعد رسید من بغض اینجا پایان بردم که اکنون
که جمعه نوزدهم رمضان المبارک سال هزار و سیصد و دو هجری است پیش ازین گفته ام چیزی مرا بت
مست و بیا بدینچو که هنوز شعل علم ملک پرتو نینداخته اکنون پنجهای قاجانی بسیار دم

چون سخن از فیضان و فانی نیل رفت این کثاری سر پوشیده بود معنی آن برای اینان پنهان بود
زیرا که کس ملک مانند که و فانی نیل از چه رو باشد که بعضی معین از فضول سال بزیادتی روی
من این تحقیق از مدخل ثلث لوزی کردم که این علم بزرگ به ملک ما هرگز نمی گذارد چهل برای علم
چنان است مثل که مردی اسرائیلی است از پدران پوراث مانده و هیچ نداند که بدین سرای چند خانه
آباد است و راه بسط این خانه از کجاست و آن که سرایستمان را بنر و خرم کند ارکدام محراب است
و منبع آن کجاست این سرای پری همین جان است که مردم مانند اند بکدام سوی آن وطن دارند
و چه باید کرد تا سکن خویش عمارت کنیم و مدخل و محسرح آن کجا باشد و کدام کوه ازین خاک قابل
آبادانی است ما مردم سیم که چون جان و امان دیگر که بنادانی سالیانی بدین سرایانیم و رخت
بر بندیم و ندانیم که کجاییم و چراغیم و اینجا چه بودیم و چراغیم اینجا کجا بود و چه دیدیم و چه کردیم
افسوس که سال زندگانی من از حدود ستین گذشته اند دل مانده و نه دله ارویه سمیع و نصیرا اینهمه
تنگدستی دست از کار برده و بریده اکنون گوش دار و بدان که بدین موطن ما که زمینش خواستیم

ششصد هشت باشد بدین معنی که هر چه بدین گونه طایفه‌ای رود و در ششصد و دهان بدین ریزد
 بزرگترین رودها که بار و پا باشد یکی رود و لکا است که تا اقل کوئیم که بدین ریزد و دیگر
 طونه است که مردم اروپا کونید بحریه منصوب کرد و غیره که همو نیز بدین ریزد سیاه جاری است
 چهارم تن باشد که بدین ریزد و پنجم و دویست است که بدین ریزد و بعضی ازین انجبار را
 طول مجری پانصد ساعت بیش نباشد که چون بار و دوی دیگر قسمتهای زمین تعدیل کنیم پس قلیل
 الامداد باشند رودهای که بامریکا و جهان تان جاریست بزرگترین آنها درین است از همه عظیمتر رود
 امزون است که بامریک جنوبی در اراضی مملکت برزیل در تحت خط استوا جاری است طول مجرای این
 بحر سیال هشتاد و شش ساعت مسافت است سفاین با هشتصد و شش ساعت بسوی منبع آن
 سیر توانند کرد و دیگر بامریک شمالی رومی سیل است که طول مجرای آن رود هشتصد و پانزده
 ساعت راه باشد در این روز سفاین را پنجاه و شش ساعت مجال حرکت باشد بزرگترین رودها بار و
 و لکا است که طول مجرای آن ششصد و پنجاه ساعت و طونه که پانصد و ده ساعت و هندویش در
 سیر است که پانصد ساعت امتداد دارند بمالکت افریقا رودی که قوق نام دارد و هزار و ششصد
 هفتاد و چهار قو لاج کشادگی دهان آنست که بیشتر از چار سیل بحریت این عرض هشت برابر عرض
 رود نیل در محاذی هبوط است سرعت جریان انجبار مختلف باشد چون نیل در فیضان باشد
 در هر ساعت هفتصد و شصت و یک و هفتاد و یکصد متر باشد برخی از رودهای عظیم را چون رود نیل
 هنگام فیضان معین باشد چون نهرهای بزرگ امریکا و هندوستان اکنون دویست و پنجاه سال
 باشد که اروپائیان قریب بدان رود داره قوق افریقا ممکن باشد تاکنون در هنگام فیضان آن
 دقیقه اختلاف ندیده اند هر آن رود که منبع آن منطقه حاده باشد بوقت معین فیضان کند چه در آن منطقه
 هنگام معین بارانها بار و این نهرها بدان هنگام زیادت باشند که نیل که بعلت طول و بعد مجری و منبع و دیگر
 اسباب رود کارتر از آن پیش از دیگر رودها باشد بماه ایلول در قاهره و جایی نیل بحد کمال رسد تا نیمه
 تشرین بهمان حالت جریان کند پس روی بقصان هند تا به میان ماه که آسمندین در جبهه قلب آن
 باشد است

نا صر کوبیده افوق کونیل و فاکند پیش از پتم شد ویر ماه تا بیتم آبا ماه قدیم که آب زاید باشد و هر ده که
 ارتفاع گیرد از آنچه در زمستان بوده باشد و باین جوها و نهرها بسته باشد بحد ولایت پس این نهر که طنج
 نامند و البته ای آن پیش شد مصراست و بقاهره میگذرد آن خاص سلطان است سلطان بر نشیند
 و حاضر شوند تا آن بکشایند آنگاه دیگر خلیجها و نهرها و جوها بکشایند بحد ولایت و آن روز بزرگتر عید باشد

و آزار کوب بخلیج کیند چون موسم آن نزدیک رسد بر سر آنجوی بارگاه عظیم و مستکلف بجبت سلطان ۹
 برنند از دیبای رومی همه بزر و خسته و بجا هر شکل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در میان
 تواند ایستاد و در پیش آن شراع خیمه بوفستلون و حرگاه عظیم زده باشند و پیش از کوب در اصل
 سر روز بوق و کوس زنند تا سببان بر آن آوازها الفت گیرند چون سلطان بر نشیند ده هزار مرکب برین
 نزد طوق و سر آن مرصع ایاده باشند همه نزد سیف و دیبای رومی و بوقلمون چنانچه قاصدا
 یافته باشند و بزیده و زده و خسته و کتاه بر جواشی نوشته بنام سلطان مصر و بر هر اسبی زرهی با جوشینه
 افکنده و خودی بر کوه زین نخساده و هر کوه سلاحی دیگر و بیار شتران با کبی و با آراسته همه
 برز و جواهر مرصع کرده و بر و ارید جلهای آن و وخته آورده باشند در این روز خلیج که اگر صفت آن
 کنند به تطویل انجامد و آنروز لشکر سلطان همه بر نشیند کرده و فوج فوج و هر قویرانی
 و کیتی باشد که ویرا کتایان کونید ایشان از قردان در خدمت المغر لهین اند بودند کفشد بیت
 هزار سوارند که ویرا باطلیان کونید مردم مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان بمصر آمده بودند
 کفشد پانزده هزارند که ویرا مصاعده می گفتند ایشان سیاهان از زمین مصودیان باشند کفشد
 بیت هزار مردند که ویرا اشارت می گفتند ایشان ترکان بودند و عجیان بسبب آنکه اصل ایشان از
 بنوده است اگر چه ایشان بیشتر در مصر زاده اند اما اسم ایشان از اصل مشتق بود کفشد ایشان ده هزار
 مردند عظیم بیکل که ویرا عبید الشرا کونید ایشان بندکان درم خردن بودند کفشد سی هزار مردند
 که ویرا بویان میکفشد مردمان حجاز بودند همه نسیزه و ران بودند کفشد پنجاه هزار سوارند که ویرا
 سرانیان می کفشد و پیاده کان بودند از مصر ولایتی آمده بودند ایشان را سپاه سالاری باشد
 جدا گانه که تیار ایشان دارد و ایشان هر قومی بصلاح ولایت خویش کار کند ده هزار مرد بودند که ویرا
 از فوج می کفشد همه بشمشیر جنگ کنند و بس کفشد ایشان سی هزار مردند همه این لشکر روزی خوار سلطان
 بودند هر یکا بقدر مرتبه مرسوم و مشا بهره معاش بود که هرگز براتی بیک دنیا بر هیچ عالمی و رعیتی نداشتند
 الا که حال آنچه مال ولایت بودی سال بسال تسلیم خزانه کردند و آن خزانه بوقت معین زاق آن
 به اندی چنانکه هیچ عمل دار و رعیت را از تقاضای لشکر نمی رسیدی

هزاران سوارند که ویرا
 کفشد

ایشان سواران میکفشد
 همه خادمان بودند
 سفید و سیاه که بنا
 خدمت خریده بودند
 ایشان سی هزار
 سوارند که ویرا

این لشکر که ناصر نوشته کیه و پانزده هزار مرد جنگی بودند که هموار بصلاح اندر در پای تخت سلطان
 مصر معد و روزی خواران بودند شکریان ممالک شام و حلب و دیگر اصقاع مصر و دیار بکر بودند که
 هنگام ضرورت و جنگ حاضر شدند و بدین فضل دانسته آمد که اصل ملک مصر و خراج سلطانی چنان
 که خلفای علوی و سلاطین ملوک مصر را این حثت بود به نیروی این سپاه و مال بود که نام خلیفه

عباسی را وقتی ملک مصر از خطبه بیکنند و بسالیان دراز بنام علویان خطبه کردند عباسیان را
 با آن سلطان بزرگ یارای مواخذه بودند تا صلاح الدین یوسف کرد و ونی سلسله علویان بتغلب
 ضعیف کرد و عباسیان را خطبه کرد اینکار چون شام زشت است برچین حنا سلطت آن
 پادشاه مجاهد که بفرمان حلیفه علوی سخت اسپیدی و وزارت مصر بر ایگان بدورسید و خدا
 نعمت خود چون محمود در افسردمان نبرد و در کار ی بگذشت که پادشاهی بزرگ شد از حلب الشهباء
 تا بلاد سودان و ازین سوی تا بحد و سواحل دریای قدس بریز بکنین آورد آن نه بکرد که مردان کنند
 مورخ آن پادشاه این کار زشت محمود اضافت کند که او فرمان داد بار و صلاح الدین
 کمره بود چنان و از این کرد همانا سخن مورخ از در مداهنه باشد که دانه مخدوم خود ازین کناره بری کنند
 نه چنین است ازیرا که بر بکنان واضح است که به از روز کار صلاح الدین هیچ فرمان محمود نبرد
 اگر نورالدین یک که تصب شکر مصری بصف طلیبی هر آینه نداده

و با همین مردان جنگ و نظام بود که سلاطین مصر با آنکه چرا کمر و تراک بودند و بمصر آنان را قبیل و
 پیوندی نبود چون قدوز و میسر و برقوق و لاچین و تورسول بای هرگز فرمان پادشاهان مغول
 نبردند با آنکه جان بدم شمشیر زده بودند و شیران در ف و آجام و پیلان نیز در بگاه خویش رز سطوت
 آنان آسوده بودند مغولان را هیچگاه از رزم مصریان عبطه نبود بار و شکسته شدند پادشاهی چون
 محمود غازیان بالشکرمای خونخوار مغول تا به شق برفت و بزودی باز گشت امیر تیمور که کان که در جهان
 گیری آتی بود با فوج برقوق به دمشق رزمی زد که جل سپاه فوج غامه و شهری بودند یزد زشت شد دمشق به
 بکشود مالی با سمال امان بستند و باز گشت انتی

نهم اکنون بگفتارنا صرباز کردیم

ناصر کوید که وی ملک زادگان عالم بودند که آنجا رفته بودند وایشان را از حساب لشکری و سپاهی شمرند
 و از مغرب و بین دروم و صقلاب و نوب و جسته و انبای خسرو دلی و ما در ایشان با آنجا رفته بودند و در
 شاهان کرجی و ملک زادگان دیلمیان خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضل
 و دبا و شعرا و فقها بسیار آنجا حاضر بودند همه را از ذاق معین بود هیچ بزرگ نمانده را کم از پانصد دینار
 از ذاق نبود و وجود که دویزار دینار مغربی بود هیچکار ایشان را نبود که اگر آنکه چون وزیر برشتی رفته
 و سلام کردند و باز بجای خود شدند

اکنون باز حدیث خلیج و دیم آن روز که ببادا سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شده هزار مرد ببرد
 بگره فندی که هر یک از آن جنسیتها که ذکر کردیم کی را به ست که فته بودی و صد صد می کشیدند

۹۹ و در پیش بوق و دهل و سحر میزدند و فوج لشکر بر عقب ایشان میشد و از در حرم سلطان همچنین تا رفیع
 خلیج میزدند و باز آوردند و هر مرد دوری که آنان جنبی کشیده بودند درم بدادند و از پس اسبها شترها
 با مهند و مرقد میکشیدند و از پس ایشان اشراف با عمارتها آنوقت سلطان از هر لشکر با جنبتها دور
 میآمد مردی جوان تمام هیکل پاک صورت از فرزندان امیرالمومنین حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله
 عنهما و موی سر سترده بودی بر استری نشسته بود زین و لکامی بی تکلف چنانکه زروسیم بر آن بنود نشستن
 پیراهنی پوشیده سفید با غوطه فراخ بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و آنچشم در اعن میگردید پیراهنی را در پستی
 میگردید قیمت آن ده هزار دینار باشد عمامه هم از آن رنگ بر سر بسته و همچنین تازیانه عظیم قیمتی در دست
 گرفته و در پیش او سیصد مرد و دلیلم میرفت همه پیاده جامهای زر بفت رومی پوشیده و میان بسته
 آستینهای فراخ برسم مردم سفر باز و مینا و تبر بلوطی تاج برپایه و مطلقه داری با سلطان میروند بر آب
 نشسته و دستاری زرین مرصع بر سر او دستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار باشد و آن خیر
 که بدست دارد بی تکلفی عظیم همه مرصع و کلل و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد و در پیش او این دلیمان بودند
 و بدست راست و چپ او چندین محرمه دار میروند از خادمان و غوغا میوزند و رسم ایشان آن بود که هر کجا
 سلطان میبردند رسیدی او را سجده کردند و وصلوات دادند و از پس او وزیر میآمد با قاضی القضاة و فوجی
 ابنوه از جاهل علم و ارکان دولت و سلطان بر فتنی تا آنجا که شراع زده بودند بر خلیج یعنی فم النهر و سواره
 در زیر آن با ستادی بعد از آن خشت زد و منی بدست سلطان دادند و پیران بند زدند و مردم بمجلس پاکک
 و بیل و محرقه آن بند بردیدند و آب که خود بالا گرفته بود وقت کند و بیگبار برود و در خلیج انداختند
 آنروز همه خلق مصر و قاهره بنظاره آن فتح خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب بیرون آوردند و اول
 کشتی که در خلیج امکنده باشد جماعت افرسان که بهارسی گنگ و لال گویند در آن کشتی نشاندند باشند
 که آنرا بفال داشته باشند آنروز سلطان ایشانرا صدقات فرماید

پیاپی آنرا سخن نامر قبادیانی اکنون من اینجا فایده قی بسیارم که در آن یک سخن تاریخی با نخته باریک
 و معذرتی باشد مرا که آن مهم است بیا به دست این سلطان که در آن سخن گوید حلیفه علوی است
 نامر او را بسلطان تعبیر کردن را نخته است و آن تعصبی است از عباسیان که آنان را خلفا شناسند
 بحق و علویان مصر را بر باطل بدان روز کار کار تدرین سخت میشود بود جانی این جهانی آن پسند
 هنر این باشد که بحکم شرع محمدی علیه السلام دعوی خلافت رسول کریم بی حجت کس را جایز
 نبود و هر دو طایفه براه راست بنودند بیهاست این کار خورد و سرسری نیست که هر جالب بنهر جدد
 و پیشوائی امت بزرگ و آئین شرک از پیش گیرد و خود را امیرالمومنین و نایب پیام آور این دانند

۱۰۰ دهمین این فصل بس عریض و طویل است و از سیاق قصه من دور پس نام و نسب این خلیفه علوی
بنکارم و باز کردم بوی گفتار خود

نام و نسب معتمد خلیفه

نام این خلیفه معتمد کنی بابی تیم و لقب است بهشتی بنده پس از مردن پدرش علی بن جاکم لامرانه
بجای پدرشست کینت ابوالحسن و لقب الظاهر لدین الله بود بهال چهار صد و بیت و هفت از بخت
و ادبست ساله بود اینست همان خلیفه علوی که دار اسلام بغداد بنام او خطبه کردند و خلیفه عباسی
بجای بود کس را زهره نبود که بمنع سخن گوید این معتمد بن صباح حمیری رئیس اسمعیلیه الموت را دعوی نمود
او گفت خلیفه بن بایان خود مرا گفت پس از من فرزندم نزار خلیفه باشد

این ناصر سیاح قبادیانی مروزی بهال چهار صد و سی از بخت بمصر رسیده گفت او ابو معین الدین
و صنعت او دبیری بود آن ناصر بن خسرو علوی سپاهانی مروی حکیم و شاعر بود از مصنفات آن
مرچ دیوان شعر که بن شب و با جزالت مضاحت چیزی ندیده ام
اکنون باز کردیم بصفت شام غازان غمه زاده ام مرتضی میرزا و نقه الله رنج کشیده آن موضع را دیده
و محض کرده از دیده فضلی نگاشته من همان گفتار او بی نقصه ایجا بیاورم که بسیار
مخندماند بعون الله تعالی

تفصیل شنب غازان را مفصلاً در تواریخ منبسط کرده اند صاحب جیب التبر در تفصیل موقوفات
آن می نویسد که از جمله وجو اجار موقوفات شنب غازان این بود که هر سال در فصل پاییز ده هزار من
پنبه محلیج به بخیر از پیرز بنای فقیر و من میدادند که آزار رسیده تفاوت آنرا وجه معاش خود کنند
و یک هزار پوستین در زمستانها از وجو اجار موقوفات بطلب داده میشد که از سرمای زمستان
آسوده باشند و قنادیل طلا و نقره که در مقبره غازان آویخته بود در وزن الی دوازده من بود
باری مقصود حقیر تفصیل حالیه اینجاست بگذشت رجوعی نیست

در این تاریخ که سال یک هزار و سیصد و یک از هجرت است تفصیل این بنا از قرار است که غرض شد
شنب غازان که عمارت از مدفن و مقبره غازان خان باشد در سمت غربی شهر و از بقعه
حزله الی شنب غازان نه هزار قدم متعارف است و در این بنا دوازده باب منصد و شصت و
پنج قدم است مدفن غازان در وسط این بنا واقع بوده و اطراف کلاً عمارت آجر پوش

و چوب پوش بود و آجری که در این بنا بکار برده اند به وقالب مختلف الوزن بوده است که یکی از این جرم ۱۰۱
 دویست هزار مثقال و دیگری دویست و یک چارک وزن دارند و کسبند مدفن کاشی مفرق بوده و عمارت
 چو کسبند از هزاره بیلا کاشی بوده این کاشیهای که حال بالاتر از میان در همه بنا بکار رفته و آن
 باز باقی و از زیر خاک نمایان است طرز بنا بقاری بود که عرض شد لیکن از زیر کاشی که بندرت از
 وسط معون که محل مقبره خازان بوده است یافت میشود ابدار بطی ببار کاشیهای اطراف معمره
 ندارد بقدر یک کف دست حیران کاشی وسط معون یافته بجهت ملاحظه احباب آوردیم بطور یقین
 گفت که کاشی مقبره ازین نوع بوده است متن این کاشی میثلی بسیار خوش رنگ ممتاز و روی این کاشی
 نیلیرا بطور مینای اعلای فرنگستان طلا کاشی ممکن آمیزی کرده اند و در این قطعه کاشی که بت
 آمد تا سه رنگت کل سازی نموده اند اطراف ساقهای بونه کلا باریک شجر فی و خود ساقه و برگ را
 طلا کاری و میان آنها با سفیداب جدول سازی بسیار خوش وضعی نموده پانزده سال قبل ازین
 کندن بن بنا افتاد و آن تاریخ هزاران هزار آجر در بنا موجود بود حال یک آجر بی عیب بندرت یافت
 میشود بنجا طردارم که در آن تاریخ از مردمی که آنجا بودند پرسیدم که این آجرهای مفتر اچرا نمی برند و
 عبارات صرف نمی نمایند گفت چون وقتت علماء حرام میدانند در سیاحت امر و زی که عبارت
 از جمعه ششم صفر المظفر و عید مولود شاهنشاه است و بر عموم ملت روزی مبارک است محض نقش
 از شد خارج کشته تفرج کنان به بنجای رسیدم چون حالت حال این بنا را پانزده سال پیش فرق
 کلی بود عرض میکنم که بیشتر جاها را حفر کرده بودند و مغارها و نقبهای طولانی عجیب و غریب
 بریده اند آجرها را با تمام برده اند در حقیقت آثاری از آن بنا باقی نمانده است ستیج شدم بطور
 تأسف با طرف آن حرکت میکردم در دو جا چند نفری دیدم مشغول کندن سنگهای بنیان بودند
 یکی از آنها با علامت کفتم پانزده سال پیش اینجا را دین بودم سؤال و جواب آن تاریخ را با کفتم
 گفت بی پانزده سال قبل همانطور بود که میگوئی علت آنهم منع علماء بود لکن چند نفر از علماء کاد با هم
 و من رعایت ادب کرده نمی نویسم در این نزدیکی چشمه و قنات احداث کرده اند و فتوی دادند که این
 سنگها حلال و خرید و فروش آن بی عیب است چون اهل اینجا بهار و تابستان مشغول زرع و قناریستند
 در زمستان بکارند مشغول کندن این سنگها و با مال خود محل بقعات آقایان نموده می فروشد و حرف
 معاش زمستانی خود می کنند چون امروز جمعه و از ایام بکاری و آسودگی است عداکت در سایر روزها
 در اغلب بنیانهام مشغول حفاری هستند و از حقیر دعوت تا شای شبانه و یک شبانه را میگرد و در
 اطراف حدود و حقوق یکدیگر را می نمود و میگفت این کننده که در کاریم متعلق به است آن کننده

این کاشیها افزوده
 که وسط آنها را کاشی
 سیاه بطرزهای مختلفه
 کاشی بری نموده بود
 از علامت

۱۰۲ بالائی که او بجان قفسیر میکرد کان اولاد کمرهای زمین العابدین است و هر یک از ما روزهای دیگر
 عمل زیاد داریم امروز چون حجه است معاف شده اند ساعتی مشغول سیاحت شدم چون رئیس عمل
 مردوخش محاوره بود و کانش نزدیکی بوسط بنا و مقبره غازی بود سوال کردم که آیا در این
 سنگها هیچ از سکه سیاه و سفید یا اشیا فلزی یافت میشود گفت ازین قبل نیافتیم ولی اغلب اوقات
 تیرهای کمان که ده بیت عدد را نگه داشته بودند نیم پوشیده و پنداری شود متقی را نمود که سه چهار سال قبل
 حفر میکردیم طاقی زیر زمین مانند بیرون آمد مملو از باروت یکی از عملهای اجانب ماشینی باروت را
 آتش داده بود قوه باروتی طاق را ده قدم دورتر از جای خود کنده و انداخته بود پانزده سال
 قبل که حفر با میکان آدم دو عدد ستون سنگ سیاه که هر یک تقریباً یک ذرع تبریز قطر و دو ذرع
 طول داشت و بسیار سنگ سخت شفاف و براق و بطور اسلیمی به سنگ را حجاری و نقاشی کرده بود^{بطور دقیق}
 در حفره وسطی که مقبره غازیان خان بود در جنبین در محکم و برقرار بود از وسط این دو ستون بطور
 چندین ذرع برده بودند حال از آن دو ستون آثاری و از نقب علامتی نمی باشد و کلیه این میان
 بیک میزان معین سه ذرع از سنگ و اکب بالا آورده و بالای ستهای پایه را سنگ تراش صاف
 گذارده و بنیان را از روی آن سنگ بکار برده اند و حال سنگی یا کاشی که حلی داشته باشد
 در هیچ جای بنا ظاهر نباشد هر چه برده برده اند اگر چیزی باقی باشد در زیر خاک خواهد بود
 سه چهار سال دیگر جز کوههای چند تال خاک چیزی دیگر ازین آثار باقی نخواهد ماند
 الملک الله و کل شیء باک است

در شهر قی مایل بجنوب شد بر منتهای زمین معین که ناظر به پشته و ناحیه اردون و انزلیت و کوه مشرق
 و جبال سنگ عنبر و کل عنبر پیدا است بر کوه و ریت که بنیان آن با سنگ و اکب ریخته اند و تپه
 دیوار آن آبگیر از سطح تا بالا با سنگ تراش و اکب عمارت شده بال یکدوازده ویت و
 که شسته اند و حفره میرزا طرح باغی به پهنه یا نقره بخت فرمان داد که آن حوض از خاک خالی کنند و
 گوشه از آن بکنند شش ذرع عمق آن بود اکنون آبگیر با خاک و ریگی انباشته است مگر یک
 فدعی که از هم بزرگان قرون خالیه حکایت کند این تل قطری بی نظیر دارد که در آن بر که پیو دم سجد
 ذرع تبریزی باشد افسوس که این زیارتگاه بماند متروک و کسی را پر دای تخلص و عمارت آن
 نیست مردم شد ما را خبر خود خواهی و خوی درشت هوسی میت و هرگز بدان سر نیستند که بر حشمت وطن
 بیفزایند هر آنکه اگر این بر که خالی کنند و گردان بفرسند و ناز ووا سپیدار بپارایند
 جائی نرزد و بماند باشد بهاران از رو و همان که آسانی بدانجای جوی بریده بودند آن جابیه

صلوات الله علیه تتمه تقاضای ممالک محروسه آذربایجان و عراق و فارس و خراسان و شیراز و کیلان خصوصاً ۱۰۹۴
 تقاضای دار الضرب طلا و نقره که تا فایت بخشیده شده بودند که بعنت نامه بخشیدم و ثواب آرا بجزارت
 چارده معصوم صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین هدیه کردم و ثواب این اهدا را بجزارت صاحب الامر صلوات الله
 علیه هدیه کردم بنابرین باید بعد از آن جمیع دار السلطنه تبریز و شوارع ارض روم و عراق را که مبلغ ستره
 هشتصد و هشتاد و پنج تومان هشتصد و نینار در آن ملک جمع است از تاریخ واقعه مذکوره ممدود

دانشه صفت جامع حسن پادشاه

حسن پادشاه تخت میدان صاحب آباد مسجد و مدرسه و خانقاهی عظیم عمارت کرده بود همه
 با سنگ رخام و کاشیهای معرق و این قنات معروف به اسجای جاری و بچند مرتبه بزرگتر از مسجد
 جهان شاه بود اکنون مسجدی است اسجای با چوب سقف و مدرسه کوچک و دیران و باغ از ده یک
 کف دست اینجا سنگ و آجر کاشی نباشد دیگر مرا بصفه این مسجد جای گفتار نماند بدگاه رخام
 بالای مدخل منصوب و از میان شبکه در آن سنگ این فصل منقور باشد

بقعه صاحب الامر عجل الله فرجه

اینجا دو مسجد باشد یکی آنکه بجانب قبله آن جالی است گویند به نجای حضرت حجت علیه السلام را وقتی
 دیده اند این مسجد یک کعبه است استوار و مرتفع ارتفاع آن کز تبریزی و صحن این کعبه مربع
 و هر ضلعی کز باشد اسجای که مقام است و زیارت کنند از بیرون شبکه آئین دارد درون نیز
 شبکه دارد و در اسجای کس نزد و حرمت را و هم کنند و کردا که داین کعبه از اندرون غرض ساخته اند
 مشرف بصحن و این بنا عالی است که جعفر قلیخان دینی عمارت کرده ببال یکدوازده و دویست از جهت
 و تاریخ آن این سخن باشد ز حکم خان شد این مسجد آباد و اسجای که مقام ختم باشد به میانها یک
 نزدیکت میرزا علی اکبر که بغارت روس مترجم باشی بود و مردی مالدار با آئینه فرین کرده اکنون کجائی
 باید شنودن که بدان لغتی تجرت اندویم چه حادثی بیکت باشد آنکه در نامه بخارند خود از شافی بآخی
 پر و سخن بسخن آید که خواننده را خوشش نشود و نی کند و طبع آسود شود

حکایت

به تبریز بودم ببال یکدوازده و دویست و هشتاد و پنج از جهت روزی بر شستم قنچ را با ثواب شاهزاده محمد میرزا
 و به انوی رودا می شدیم با چرخ و باز گفتند آن سوی آهوبه و میشن مرغ باشد چنان افتاد که کلاه

نکست را اینکوهی نوشت مردی وارسته بود این رباعی اوراست
درکوی جهان چنگ بوس ساز کن خود پستی و خود فروشی آغاز کن
که کام دولت نشد میسر مستیز
از هجر نیاز آمد و ناز کن

جعفری

از قادات سادات تبریز بود بهتی بلند داشت معیشت او از کدیمین بود این شعر او سروده
و بیدای علوی ترمین کرده و به نسل علی نمنه ماند
کویش نسل قبرست است

جوهری

فرزند زرگری بود و نام او مقیم است شاعری پیشه کرد و بند شد و مالی بسیار بیاورد و بهی از حسن طاعت
شالور عاتقها دید با صفهان از جهان برفت این یک بیت در صفت لایق و به یک گفته
اگر که نغم بر دوش ز کثرت صنف زبان رشته تواند گذشتن از موزن

جعفری

فن او شاعری بوده بیشتر در صفت عشق و عاشقی این شعر او است
تا که فارم چه و عشق وقت مرغش است وقت آنجس خوش که بنیاد که قناری نهاد

حیدری

شاعری بود و شاکردی لسانی شیرازی کرده زبان الینب نام در برابر سوا لسان شریف
تبریزی نظم کرده که عدوی او بود سیاح جهان کرد بود پشتر بند و مستان روزگار بسر بردی
نشته اند که وقتی صد شعر او را بجا یات و دوشابی و پنبه نشد و بشی برات کردند و لم بصل شد
کمر کردند این دو شعر گفت

به دوشاب پنبه چون نوید برات و هن حیدر میردانا

تخل آنقدر باید که چند

شود پنبه کفن دوشاب حلوا

خوارکی اوراست

خراجی که کی ازین کنه ده ز بایس میکرو بایس ده
پندی یک گفته بزرگان را اگر بنوشند پس فایده است

میرزا سنب

۱۴۵

بر درکار طما سب شاه محتب تبریز بود آذ این رباعی ازا آورده
تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن در دوزخ برون نخواهد رفتن

کفتی که برون کن از دلت محرم را
این از دل من برون نخواهد رفتن

راعنب

آذ نامش را کلب حین نوشته و این شعر را آورده

صد نامه نوشتم و جوابی ننوشتی اینم که جوابی ننویسند جواب است

شریف

آذ قدرت او را در شعر بالاتر از استادش لسانی گوید او بدیالان بود شاه نعمت الله

یزدی را به تبریز مدیحه گفته بود و غامی نیک مذاذ این قطعه گفته

نعمت الله آخر برج سادت شاه یزد آنکه چرخش سرخی پیم ز طوق افتاد

چون به تبریز آمد از باب سخن گفتند بر مراد خویش قادر جز شریف نامراد

با وجود آنکه کفتم مدح ادبش از همه از همه کمتر در اعظام برویم کشاد

که چه محتاجم و لیکن پیش از آنم هست که عطا می کم کرد و دل غمیده شاد

کاسکی هیچم مذاذی تا چه حافظ کشتی

شاه یزدوم دیده و چشم کفتم و هیچم مذاذ

شمس الدین

شهرت و شان این شیخ نزد عرفایان بسیار است که مرشد شیخ جلال الدین معروف بقای روم بود
که کتاب مشنوی او نظم کرده و بدین کتاب بچند جای شمس الدین را سخت بکوشتوده بجائی گفته

شمس تبریزی که نور مطلق است آفتابی است و از نور حق است

شمس در ظاهرا که چه هست فرد

مثل او هم میتوان تصویر کرد

و خود شاعر بنود هر چه بنام او تخلص شده زان طاست و دیوانی بس بزرگ بنام او است که سرایر مطاب عرفا

سوتی

حازمته سام بن طما سب پادشاه داشت بهتی از شاه هر اس که دور رکاب بنایون پادشاه بنده توان شد

و بجای از جهان برنت این رباعی اوراست
چنان که بای عقل و دینند همه با اهل وفا بر سر گینند همه
با مانه چنانند که میباید بود اما چه توان کرد چنینه همه

صایب

آذر گوید امام او میرزا محمد علی است نیاکان نور شاه عباس از تبریز با سپهان برد و کوی عباس آباد
وطن دار صایب آنجا جهان آمد و به انشد دانش فرا گرفت و وجه شد مسافرتی به بندرستان کرد و پیا
دنبزد و پادشاه بزرگ شاه عباس شاه سلیمان مغرور بود و نظمی بسیار کرده این بیت مشهور که بیشتر
بر آهنگ زنند از او است

بجوای دو چشمش چشم بمانشته چو بقیله کرد لیلی همه جا بجا نشسته
صبری زگر زاده است خود جوهری بود اوراست
به در بخش یخ و زه تو مار اسم کیگب است ولی رور کار میکند

طوفان

در سپهان سراج بود پس بخمال محال تحصیل کیا افتاد و به لایه جان شد و در آنجا برد نظم او نیز
بسیار است اوراست

نمیدی از دغای تو کنون بمانی است کز پر فانی تو به ادم شکایتی

طهیر

از دانشندان تبریز بود و این یک شعر آذر از او نبشته
چه رنگ سیری اید که بشکانش تو هم مطلب خود میری شب کن

عجری

نبشته اند که غنای صن داشت نامش صن پیک از جنس سپاهیان تبریز این نظم از او است
حدیث وصل از آن برب نمی آرم که میترسم ز بهر کینه ام کاری بدست رور کار افتد

عذر

اصل تبریزی و درین و ساکن بود پس سپاهیان آمد زگری می کرد تا سپری شد این بیت از او است
آمد بهار و گل شد و نور و زهرم گذشت کرد سرت گشتم امروز هم گذشت

ملا محمد عصار

دانشمند و از احیان برتر بود در نظم استاد بود و مد و مشتری او بسته از آن کتاب است بوصف حصاری رفیع کبیر ۱۳۷
ز سنک انداز او سکنی که جستی پس از قونی سه کیوان شکستی

عنوان

نامش محمد رضا این نظم او را است
بیاکر بی تو ز سر مایه حیات مرا بدین ماند کجای و بر زبان نیخه

فروید

برتری است و این پست او را است
قاصد بنام من غم خود گفت پیش از من شادمان که درد دلم را شنیده است

فونی

از او از جونیان و قراست نامش محمود است و نظمش بیغ او را است
خواب و راحت شد از آن دین که دیدن داشت رفت آسایش از آذل که پسیدن داشت
رفت در تاب چو در کوی دیگر دید مرا خار غم در جگر از شک خیدن داشت

فضیحه

دانشمندی فقیر مشرب و عاشق پیشه بود او را است
جذب عشق بجدی است میان من و یار که اگر من بروم او بطلب می آید

حکیم و طمران

این منصور از فحول شعراست و نظم او سخت جید و قوی و ستین است او را است
بزل ف خایه رکنی بعارض آینه کون ز عشق هر دو مرادوی زرد و مای کون

رمانه تا بخت چشم به همی نرسد

همی نوید کردش بغایه افنون

بروز بزم چو یوسف بود مندر از سیر بر و ز رزم چو رستم بود فراز ایون

زمین ز جود کف او میان ز ریختن بسوز فوی خوش او بغایه معجون

کامل

برتری المولد و کاشانی المکن بود این شعر او را است

این مرغ دل که در قفس سینه من است آخر مرا بجانم حسیاد می برد

شیخ محمود

۱۳۸ شبتری از معارف حکما است کاشن داد او که در جواب مسائل هجده گانه خیرینی سادات نظم کرده مشهور است

بیاری از عرفان رساله شرح نوشته اند و به حدت متدین است در آن رساله گوید
هر آنکس را که اندول سنگی نیست یقین داند که هستی جز یکی نیست
چون ممکن کرد اسکان بر فشانند بغیر از هستی واجب نماند

تا خبر می

از عیویان تبریز است ظریف و نادره گوئی بود این رباعی او را است
ای دلبر عیسی نفس تر سائی خواهم که مرا بخانه بی ترس آئی
که چشم ترم با سیتن پاک یکخته
که بر لب خشک من لب تر سائی

مشک

نامش میر محمود از علویان تبریز و مشک فروش بود این شعر او را است
بگذر آن میان اشب دل صد ناتوان کم شد دل یک یک بدست آمد دل من بایان کم شد

معروف

از بجای تبریز و بر مالی مشغول بود او را است
وقت اجلم ناله نه ازرقین جان است از یاد جدا می شوم این ناله از آن است

معلوم

نامش محمد حسین بیک است از کپا هیان بود او را است
جواب نامه ام از بس جانان یری آید جوان که می رود قاصد بگویش پری آید

مغربی

فا محمد شیرین عارف است که بر روزگار شاه رخ بود از اوست
نابزده بطنج در طلب شامی چند نهاده ز خویشتن بدون کامی چند
در کسوت خاص آمده عامی چند
بد نام کنند و نوانی چند

مقیم

مدرسه علامه تبریزی است که بفرمان شاه عباس با تبریزیان سپاهان کوچیده این بیت
از اوست

چو دریای رحمت تا طم کند کنه صاحب خویش را کم کند

طالع

از علما و مدرّسین تبریز بود و محرم پیر بود آقا خان حاکم داد غلام یار بود و نظر بازی بی استوار داشت
و باریدگان خان که ساقیان بودند بی تحاشی صحبت عاشقان پیدا شت بار ناهتدید و وعید شینه
منوع نشد تا بحکم حاکم تبریز کلاهی از چرم چون کلاه چرخ به دختند چون هنگام عیش آمدن پیش خدیو
شدی آن کلاه بر سر علمی نهادند و علاقه های از پس دشت بر بینه کی که پیچ ندیدی سولانا طاعت
نماند بشیر از کز نخت و مصاحبت امام قلیخان حاکم فارس یافت آنجا تحصیل علوم دیگر کرد و با آنجا
فرود شد و این شعر او را است که آنجا د گفته که آن کلاه بر سر او نهادند بدان معنی یک گفته است

رباعی

سوی دلم ای دلبر ویرینه بیا کنج کمری جانب کجینه بیا

تا از ره دیده و نگرندت مردم

در خلوت دل خور زن سینه بیا

منشاری

پیری جهان دایه و حلیق بود او را است

فغان آنکه برم نانشه طعنه غیر بیادش آید و بی اختیار جویند

وقوع

در مندی به طالع بود او را است

لب بستان و باعث پناهی من شد خاموشی کل پرده در مرغ چمن شد

همایه

تمیذ نصیر الحق والدین طوسی بود و صحبت مصلح الدین سعدی نیز رسیده این شعرا است

پس از سالی بخواست دیده ام دوش مباد اهره که آن خوابم فراوش

هنوزم هست دیدار تو در چشم

هنوزم هست گفتار تو در گوش

با بنام آن شعرا ی تبریز که آذربایجان تشکده آورده چون یک بنجوم جز حکیم قطران شاعری نماند از بدین شد

بنوده و این واضح است که مردم این ملک تندخوی و درشت باشند این نه طبع شاعری است که باید

نرم و نظر لطیف و آسوده بود

حکما و ادباء تبریز

اکنون بگر برخی از حکما و ادباء دین یارین مقتدر و ازیم

خطیب تبریزی

ابو ذکریا سحی بن علی مشهور بخلیب مشهور آفاق بود و علم ادب از ابوالعلا بن سلیمان مغری ضرر و اگرقت
و اصلاح المنطق ابن سیکت تهذیب کرده و آن کتاب اکنون از بقیه تاریخ بانه کتبی پر نفع است خطیب
در سال پانصد و دوازده هجرت بجهان دیگر رفت

حکایت

خطیب که در مسجد معرفه النعمان بودم در خدمت استاد معری سالها بود که از تبریز رفته بودم چون
معرفه بخاری است کاروان و بازگازگانان که بشام و مصر روند آنجا نه پسند بدین علت هیچ برتری
ندیده بودم نگاه مردی که جار من بود بمسجد آمد من بوی او شدم پس از ترخیص قادم ازال وطن
مسافر بودم و شرح ممداد خود را که در آنجا خوانده بودم و شام و صبح و کشتار و انعام

از تبریز آمده به تبریز شد

۱۴۲ جدران حصار و سربها تا بر در کار سلاطین صفوی برپای بود و کثرت خلقت و پشته لشکر کشیهای قشای
 به تریز و این پادشاهان و صد مد زلالی بنیان آن بر انداخت در اینجا ییج پشته و تاریخ بنا فست
 ایراد کنم همانا فضل الله و پر شیر نوری نیابت این وزیر و عمارت در جراب لی شش صد و نود و نه گانه
 من ششم در سخته های شش تاریخی بود که میزان بریم با گفته و صاف حضرت و نیز فن من چنین باشد که پیر
 انجام شاهنشاهی مخولان تریز لعل امیرزادگان بود و سرای امارت بهین بر جبهه و بیشتر پشته دیده ا
 که مسلمان از دارالامان که بر جبهه بود پرو ن شد و فلان نیامد و فلان سرائی تازه بر جبهه ریشی خامه
 خود را باخت ازیرا که آنگاه آبادانی شهر تریز از هر ذاب بود تا سرخاب و دیوان کوه شب غازان
 حصنی جدا گانه بود حصار و کنده که غازان خان بگردان این شد عمارت مینود در صفت آن نوشته آمد
 که مدار آن دایره بر چهار ذاب و سرخاب و بلیا کوه و بایق و باغات محیط باید عرض دیدار حصن دین
 بود و طول آن دایره و چهار هزار قدم و پنج در و اندازه بزرگ و هشت در و اندازه کوچک پنجاه
 داشت اکنون اینجا سخن از صفت برج کوتاه کنم که این سخنها نیز با هزارم نوشتم که از آن اثر نام نیند
 بجای نیت و آن ریخت که یاد کردم اینجا بیاوردم که با حشمت و شجاعت مرد و عظمت و بیبا
 آن بنادان شده آید اوّل

در کتاب منشآت وزیر سعید خواجه رشید الدین مندرج است

صورت

مکتوبی که بخواجه جلال الدین نوشته و غلامی چند طلبیده

فرزند اعز اکرم جلال ابقاه الله تعالی معلوم کند که بخواجه رشیدی باغی انشاء الله موده ایم که
 در حسن صنایع و درک بهایع آن اودام اصحاب فطنت و اتمام ارباب جرات و قدرت و ریاض
 تریز و صفاد رنگ و بیاد از جنات برین نموداری و باغ و دوزیب و رونق از باغ خورق یادگار
 بلبل خوش اسکان از قله اعصاب در خان بجهت لایعین رات و لایعین رات و لایعین رات و لایعین رات
 و حایر به قوت متعلقه و از دراج حصار و طار من جدار آن بایه لم یکنی شلهانی اسلا و صاحب لاله از غایت
 نشط بر سباط و بناط غنوده و نبغه از کثرت سرور در مسکن حضور و نامن جوهر آسوده که حصار

جنات عدن فاد حسلو ما خالدين

خوش بهائی است این کلمات را خوش نیمی است این شبستان را

دست مشاطه قدر آراست لعلت این عودس بتان را

چرشمشاد و سایبان درخت سایه بر سر کنند ریحان را

و چون صحن آن فیض و ساحت آن وسیع است پنجه‌ریه در او احداث کرده ایم تا بغیرس کردن اشجار و خرقه‌وات و انهار و جرف سواقی و قطف ثمار قیام نمایند و اکنون چهارقریه بجا بل عمارت در آمده بدینوجب قریه زنجیان چهل نفر ذکور و اناث و قریه کورجیان چهل نفر ذکور و اناث و قریه قریان چهل نفر ذکور و اناث و قریه دیکو که از رعیت خالی و از عمارت عاری مانده است میخواهم که قلعه و میان باشد توقع که چهل عظام و کثیرک رومی بدار استلطنه تبریز فرستد که در قریه مذکور ساکن گردند و بهارت مشغول شوند یقین که تقصیر نخواهند کرد و السلام

سجواجه علاءالدین مه‌ند و در باب ادمان دارالشفاى تبریز نوشته

معتمد خواجه علاءالدین مه‌ند و معلوم کند که مولانا فاضل کمال تدوین الحکما و زبج الاطبا محمد بن ابی‌نسیه که جالینوس زمان و بود در عهد دوران است و در سنون علم معقول از افلاطون افزون و از ارسطو پیش در اینوقت چنین نمود که بسبب قلت ادمان دارالشفاى ربع رشیدی فتور و نقصانی تمام دارد و چون اکثر از بار و اغلب ریاحین و انوار که بحسن رایحه معروف و بطیب بخت موصوف باشد در دار استلطنه تبریز مفقود است پیش ارباب فطنت بیتن و اصحاب جزت معین است که بسبب صوت سر و دوزخ هوا و رود آبخارا نمائی تمام در آنچه تام میت اکنون سیباید که مشارالیه با جناب مولوی هر چه ترکیب آن بر وجه اجل و طریقه اسهل در بلده تبریز صورت نه بند و بتقدیم رساند و هر چه وجود آن چون غنایا پیدا و چون گیمیا هورا باشد بر موجب مفضل که ذکر کرده ایم نوکران حبله کار دان بملاک مذکوره و نشتند و اعلام اعیان بدان و صدور ثغور کنند که هر سال بعقیده تعویذ بوزنی که مقرر کرده ایم روغنهای پسندیده به دار استلطنه تبریز فرستند

روغن بنفشه با دام صد من	روغن گل با دام چنجاه من	روغن یاسمن با دام پست من
روغن زکس با دام پست من	روغن نسرين با دام میت من	روغن کلاب انجی سه من
روغن جنسبه ده من	روغن کل کستی بحرین میت من	روغن کافور جودان ده من
روغن عود قناری ده من	روغن حنیری ده من	روغن یاسین نصرانی ده من
روغن حنا سمط ده من	روغن افشین بقالی ده من	روغن مصطکی افریجی ده من
روغن قندس قیری ده من	روغن لادن مشرقی ده من	روغن سوسن نظامی ده من
روغن اسطوخودوس مسنوبی ده من	روغن گل سرخ سوری کمر و چنجه من	

روغن گل سفید ده من روغن نسیرین ده من روغن بنفشه بیت من
 روغن زنجبیل ده من روغن مرزنجوش ده من روغن بابونج بیت من
 روغن آبر بنفشه ده من روغن عقیق کیت من روغن زنبق و بویه ده من
 روغن بلبان مصری یکین روغن البان پنج من روغن مورد پنج من
 روغن حسره پنج من روغن بهار نارنج ده من و چون این ممالک از همدیگر
 دور افتاده است میاید که بھر شهری بخیر مخصوص بودیقین که در این باب احوال و اغفال را جائز
 نخواهد داشت و چون بعلامات مرسخ کرد و اعمت خواهند نمود

والسلام

و در ضمن مکتوب شرح و مفصل که بجوابه جلال الدین حاکم روم فصل بفضل مشنل بر مواعظ
 و نصایح نوشته در فضل سی و ششم منوبه که بجهت دارالتغای ماکه در ممالک ایران اعدا شده
 کرد و نگارنده و چند رومی در بایست است میاید که بموجب بفضل که در ضمن این مکتوب شرح است
 سال بسال بوزنی که ذکر رفته برشته بران خود باز کرده بدار السلطنه تبریز حاکم الله عن الافات
 بدین موجب فرستند

اینون صد من عاریفون چناه من مصطکے صد من اسطوخودوس صد من
 افشون صد من افشین صد من

والسلام

بجوابه سعد الدین که حاکم عوایم بوده نوشته

فرزند دلبرند سعد الدین طال عمره دیده بوسیده معلوم کند که چون حضرت باری تعالی و تقدس
 از نامه نغم و خوان کرم نواز رشادی و بهره کانی مبارک ساینده در دل ما چنان را سخ کشت که
 پیش از آنکه روزگار سیمای زندگانی و اساسی شادمانی ما را از پای در آورد و خدای عمر کرامی قضا
 کلمی یاب و نوبت نیابت و زمان وزارت باخترسد و مستحقان خزان تقدر ستاقضی امانت کرد
 حق در مرکز خود قرار گیرد و آفتاب نصفت از اوج معدلت بتابد و چون ما را بندگی حضرت خاتنا
 ولیعهد مملکت و پشتیبان سلطنت خود ساخته بایک بعروة الوثقی عقل و جبل استین عدالت متکینیم
 و از اشجار علم و از بار حلم جنی ثمار دانش و قطف ورود عفو کنیم و چون آفتاب بزیور عقل و فهم
 و مشهور گردیم و چون منصب بلند و دولت ارجمند داریم بایک به ثبات قدم و صدق دم
 و در وقت موالات و هنگام محاکات را سخ و مطلق بشیم و قهر کاب و حصن مملکت را میشد سازیم

در غایت رعیت در مطاوعت و متابعت خود زیادت کردیم و بلال طرب و عناد دل ارب ۱۴۵
در جهان جهان با واز و لنواز آویم و بزم اقامت تیر قمار چرخ دوار ارام سازیم و همچون
شیم از طوک عرب و عجم و وزدای ترک و دیلم بگذریم و بکارم احساق از اکابر آفاق کوسیه
سابق بریم و شام عالم بهبوب ریح افراخ از شداید و افراخ باز نمایم و شام بنی آدم با
بنیامت و روز بهجت و نفحات شمال غبطت سرور و جور بخشیم و ساحت آفاق را از قاطم امواج
بلا و طلاطم احساج عنا خلاص تمام و مناص تمام و بیم و احصاف رعایت در بان رعیت مبدل
داریم چه هر کس را که از کارانی خبری و از شادمانی اثری باشد باید که از شمس ستر نور و از
کروش بخت سردی بعالیان برساند و از جلال جهان را از عارضه رعوت و مرض خشونت
خلاص شانی و علاجی وافی نماید و موارد و مشارب نام را از که و رات روز کار مصفا سازد
و سجد اند و حسن توفیق که در این زمان تمام جانیان چنانچه صایم برایت هلال و مستقی آب زلال
بروز بجا یون و سایه میمون حضرت سلطانی بقیع اند و سر سلطنت و مسند مملکت از غایت افتخار
سربست و رسانیده و ابواب معاش اسباب انتعاش مینا و مفتوح ساخته ایم که هیچ آفریده را حاجت
کسی نیست بدین وسیله صیت گرم و در بیط عالم در دادیم و کوشش خاص و عام انبای انام این دنیا
رسانیم که همت ما بر آن مصروف و همت بر آن معطوف است که خلائق جهان از خوان و حان ما
مخطوط باشند و ربع رشیدی که در زمان سفارت دادان مبادت آنفرزند عزیز طرح انداخته
و تئیه اسباب عمارت آن ساخته بودیم اکنون بمیان قدم و علمای و مین همت فضلا با تمام پیوست
و میت و چهار کار و انشای رفیع که چون قصر فرنی منع است و بر بخت بنا از قبله مینا گذشته و هزار
پانصد و کان که در مسانت بنیان از قبله هزاران سبقت برده و سی هزار خانه و کاش در او بنا کرده ایم
و حمامات خوش هوا و بایتن با صفا و خوانیت و طوا حین و کار خانهای شربانی و کاخ سازیه
دورالضرب و رنجان و غیره احداث و انشای و از هر شهری و قریای جامع آوده در ربع مسکون
ساکن گردانیده ایم از جمله دو بیت نفر حافظ که لبیان چمن و حی و تنزلی و خند لبان رود خدیج
و تهلیل اند در جوار کبند از مین و شمال هر صد نفر از کوچه که بجهت ایشان احداث کرده بودیم ساکن
کردانیدیم و ادارات و وظائف تعیین نمودیم و اهل بین را از حاصل اوقاف شیراز و اهل شمال را از حاصل
اوقاف شام جماعت کوفیان و بصریان و واسطیان و شامیان که بعضی صیغه خوان و بعضی غیره دین
بودند بدین قسم در تمام ربع مسکون فرمودیم که در دارالقرآن هر روز اوقات ضعیف و اوقات قوی
مشغول باشند و چهل نفر از غلامان ده کمان خویش را بایشان سپردیم تا ایشانرا سبب خوانی تعلیم کنند

۱۴۶ و جانت خوارزمیان و تبریزیان و دیگر فوئش خوانان که از اطراف واکنا ف صیت ماشینده آید و
 گفتیم که ایشان بعد از صبحی تا وقت زوال تلاوت کلام ربانی و قرائت آیه صدانی قیام نمایند و دیگر علما
 و محدثان چهار نفر در کوچه که آنرا کوچه علما خوانند متوطن ساختیم و همه را میادیات و ادارات مجریه
 داشتیم و جائه سالانه و ضایع و عیالها متفرقه کردیم و هزار طالب علم فعلی که هر یک در میدان
 دانش صفدری و بر آسمان فضیلت اختری اند در محله که آنرا محله طلبه خوانند نشاندیم و مرسوم همه را به
 منوالی که بجهت علم مقرر کرده بودیم بجهت ایشان معین گردانیدیم

و شش هزار نفر طالب علم و دیگر که از ممالک اسلام بامید تربیت آمده بودند در دار السلطنه تبریز ساکن
 گردانیدیم و فرمودیم که ادارات و میادیات ایشان را از حاصل جزیره روم و قسطنطنیه کبری و جزیره
 هند اطلاق نمایند تا ایشان از سرفاهیت خاطر با فاده و استفاده مشغول گردند و معین داشتیم که
 هر چند طالب علم پیش کدام مدرسه تحصیل کند و دیدیم که ذوق هر طالب علمی طالب کدام علم است
 از اصول و فروع و نقلی و عقلی بخوانند آن علم امر فرمودیم و گفتیم که هر روز از این طلبه که در رتبه
 رشیدی و بله تبریز ساکن اند همه بدارس و فرزندان مامور و باشند و پنجاه طبیب حاذق که از
 انقای بلاد هند و مصر و چین و شام و دیگر ولایات آمده بودند همه آنها را بصنوف رعایت و الو
 عنایت مخصوص گردانیدیم و گفتیم که هر روز در دارالاشغای مامور و نمایند و پیش هر طبیب ده کس از طالب
 علان مستعد نضب گردیم تا باین فن شریف مشغول گردند

و کتاتان و جستانان و مهران که در دارالاشغای است بقرب باغ رشیده آباد که آنرا معالجه معالجان
 خوانند بنیاد فرمودیم و دیگر اهل صنایع و حرفت که از ممالک آورده بودیم هر یک را در کوچه ساکن گردانیدیم
 غرض از تطبیق این کتب آنست که پنجاه نفر صوف با ف از انظار که و سوس و طوس بفرستند آقا
 نه بجز در بلکه بلطف و مواسات و چنان کنند که از سرفراغیال و رفاهیت حال متوجه گردند
 و همچنین بیت نفر صوف با ف از ملک نوفل بن سحایل طلب کنند تا از قبر سر روانه دار السلطنه
 تبریز کنند و السلام

صفت قلعه تبریز

سخت دیواری که بگرد این شهر بنا کردند آن سوره بود که شاه صفی سلطان محمود غازیان صفی
 فرمود و آن سوز بس با عظمت بودند آنم که آن بانجام رسید یا همان فرمان بود دیگر من در نامه یاد می ده ام
 و نشینده ام که تبریز را سوری کرده باشند که سرداران عثمانی قتلعه باشند خاصه خود و لشکریان

از رعیت و شاهی به اسجای کسی نبود پادشاه بزرگ شاه عباس نیز هزاری بسافت آن نیز حفظ دارالامان ۱۴۷
 و لشکر را به اسجای برخی از سرداران سخت کسی که حصار وسیع و استوار به تریز بنیاد نهاد مشون
 از سرای رعیت و بازارها و خانهات و کرمایا بختی خانی پیکر سپیکه و بنی بود که بسال یک هزار و یکصد و
 نود و چهار از هجرت بجایت احمد خان بکر و تریز بنا نهاد و این هزاری بود بس متین و هشت دروازه
 بر آن حصن نهاد بدین تفصیل سخت دروان خیابان که سبیل عراق و سپاهان است پس در باب ۱۲
 که اکنون دو چینی نامند پس در باب اسلامبول که مغرب قلعه و حجاز اسلامبول باشد و یک در باب سرد که
 اکنون کجیل گویند پس باب مهادهین پس در باب نوهر و دو بنام کوی به هر دو واژه دو ساراه کاشی
 مرتفع بود و همه اطراف دروازه کاشی کبود و بروج آنرا نیز کتاج کاشی بود و بالای هر درگاه صفی بزرگ
 از رخام نصب کرده و بر آن اجمار این ابیات که مصراع آخرین تاریخ اتمام است بنوشته اند آن

ابیات این است

نهی اساس میشد که باد آباب ز حادثات زمان در امان سجانی
 نوبج باره این در تخرات سپهر که شد بیاز غایات خان خانانی
 خدیو ملک عدالت بختی خانی مفوض است باور و نق جابانی
 که در کنارش این قلعه در زمان قتل نموده همت وی سحر سیلانی

نشان زند سکندر چو داد تار بخش

خود گفت حصار سکندر ثانی

چون سود قلعه با تمام رسید بیکر پیکلی تریز بود خندق این قلعه را حفر نمود این بود تا نوبت دارایی
 آذربایجان بنایب السلطنه عباس میرزا رسید این پادشاه را ده بر حصانت آن پسر و سخت خاکریز
 و مرد و ساخت انگاه فرمان داد که بجز و سوریکت تیر پر تاب کشاده یابد و هر چه آید دانی بود بیشتر
 بزر بجزیند و بازین میان کردند از آنجمله بود باغ مشهور بکلم باغی که بختیخان در بیدون در ب
 ری احداث کرده بود و اکنون سر باز خانه و مشاق خانه لشکریان است این قلعه با حارس و کوتوال و نگهبان
 دروازه با تا لشکر و سینه به تریز مستولی شد پس از آن حضرت نایب السلطنه را دیگر در آبادانی آن نظری
 ننمادند که خرابی به آن راه یافت تا بشریاری پادشاه و ماضی یکبار از حر است آن دست بداشتند
 قلعه بانان را اجری بریدند و ثمتا در هر سوی پدید آمد و بدست نیز مردم نزدیک کردن راه ثمتا کردند
 وقتی از درگاه خلافت بجات آن مسلمان شد که خرق بر واقع متع شده بود تا عزیز خان مکرر
 سردار بهرگاه عرض کرد که دیوار با افتاده و کند و ناباشته شده این حصار را فاندنی ننماده اند اخی آن

که اکنون در باب
 باغچه گویند پس در باب
 سرخاب بنام تهران
 کوی پس در باب
 شتران

برجت ایزدی موس
 فرزندش خدا داد خان
 که از جانب احمد خان
 بیکر بجی

۱۴۸ بفرود شتم زدی و افسر بخواند دولت رسد و مردم آب و آینه کنند و ستوری رسد صلا در دادند سخن کوتاه
 کنم بشی به دولت نرسد و مردم آن اراضی برود اکنون هر چه سوی مشرق شهرات بکیره سدرای و کرمان
 و خانات که باندازه کف دستی پادشاهی مغرب و با بسلا مبول و در بمر و نیز چنین باشد
 که اندکی در وازه کوی و یحیی پروند که آب بر آن نمی نشست اکنون آنجا نیز بکند و خشت زده تا آب بر رسیه
 نزدیک آبادی است که چه این سود بهین روزگار برای حفظ شهر از دشمن بکار میت که این آلات و توپها
 که به بیستون پایاری تواند مگر آنکه برای حفظ سرای و باران را از دزدان و دشمنان بر نیکی بود و راه بیرون
 شدن دشمنان بود اگر شب سرقی شدی یا سغدی بگریختی تا در وازه یا کشاده بودند آشکار بود که بشدت
 اگر عثوه دادی و بدر شدی البته به انتندی که بکدام سوشده اکنون از صفت حصار تبریز بگذر شتم سرا و
 آن است که سخن از دودمان طایفه دسبلی گویم که سالها بهین ملک دارائی کرده اند و آنان را
 بهین و آیین ما حایقی بکمال بوده است

فصل در تراوایل حبل دسبلی و ذکر بزرگان این طایفه که به آذربایجان دارا شده اند

این طایفه در این قسده نهایی آخری که انجام شاهنشاهی پادشاه بزرگ نامدار نادور شاه افشار
 تا باغز شاهنشاهی خاقان کبیر فتحعلی شاه قاجار بر رفت و عظمت و شہامت ماسور بودند فرمان
 روائی آنان چون پیم پادشاهی بود اگر چه بظاهر بنیابت کریم خان و کیل دارائی داشتند نه چنانکه
 اگر آن پادشاه خواستی با سانی توانستی دیگری بجای آنان نهادی و چنین بود کار اینان با
 حضرت شاهنشاه محمد شاه شهید شاهنشاه قاجار که تا بود این دودمان را بزرگ همیشه داشت و از فرمان
 در می مملکت فوی مضایقه تفرمود چون بچنان هیچ بندی بی پستی نباشد آن آب و جابه بادانی
 بختن بر رفت اکنون هر چه از نسب این طایفه از ثقات شنیدم و بنامه ما خواهم بکارم آنکاه
 بزرگان تا بهین روز بر شمارم بیاری دادار بیدار

فصل در نسب دسبلی

هیچ سخن نباشد که این طایفه کرد باشند محمد بن یعقوب به قاسوس آورده دبل گرفتند و قسید
 من الاکرا و بنو احمی الموصل منهم احمد بن نصر الفقیه اشرفی و علی بن ابی بکر بن سلیمان الخندش الدبلیان

و سن تاریخ ابی الفدا صاحب حماه بجائی ذکر می از اینطایفه خوانده ام که از لشکریان سلطان صلاح الدین
یوسف بودند

کاتب حلبی نام کتابی نوشته بزبان ترکی عثمانی و جهان نما نام نهاده آسجای در ماده سکلات
آباد نگاشته سکلات آبادناصیتی نزدیک بخوی است که عیشره دسبلی را وطن است شرف خان کوید
نسب اینطایفه بامیری از امرا شام عیسی نام می پیوند بر روزکاری پیش ازین دیار بخدمتگذار
پادشاهان ایران آمد پادشاه ناحیه سکلات آباد بدو داد پس از هر سوی مردمان صحرانشین بجز
امیر عیسی جمع آمدند آن عیشره را دسبلی نامیدند اینطایفه سخت بمذهب یزیدی بودند پس از روزگار
خی چند از بزرگان دسبلی ترک کفر کرده بمذهب سنت و جماعت نقل کردند بیشتر ازین عیشره
پیروی بزرگان خود کردند برخی بضالمت ماندند

کونید اینطایفه نسب به یحیی برند و وطن به سکلات آباد کردند از آنجا است که عیشره آنانرا دسبلی
یحیی گویند و بزرگان عیسی را بکلو بعضی از بزرگان اینطایفه بخوی نیز حکمرانی داشتند دره قطور
و ناحیه ابقای اواجی که از اعمال نخجوان است در تصرف آنان بوده و بعضی بکومت نصف ابقا و سیلیمان
سرای و از اعمال نخجوان دره الاکیس و شرور نائل بودند در تردد لشکر عثمانی آن فواحی خراب شد
باز پادشاهان ضبط نمودند و گاه از جانب سلاطین عثمانی ابقای و سیلیمان سرای و چالداران
و سکلات آباد برسم قدیم بعیشره دسبلی داده میشد

وقتی از جانب عثمانی چالداران موصوفاً یکی از امرای دسبلی داده شد

باز شرفخان کوید این طایفه بادی نشینان بودند بال کچهرار و پنج از هجرت دهم روز از ربع الاول
که سلطان مراد رابع فتح ایروان نمود بغزم استیلای تبریز بابل ارس لکوکا که پانصد خانه از غیرت
دسبلی بدرگاه آمدند و از پادشاه هشتی و مصیف طلب نمودند ناحیه ارزنجان بدان طایفه مرحمت شد
آنجا روسای آنها آباد کردند بزرگان دسبلی که بواجی خوی ضعیفتر داشتند با وزیر بایجان محلی
عوض دادند و یکران را مستقری بدادند و لشکری نوشتند و بعضی رؤسا رعایت جیش دادند این بود
حاصل هر چه از نسب و یادداشت این قوم مرا مندرایه بود هر چه جز این گویند افسانه باشد سخت
مردی که از اینطایفه یاد کرده اند سلمان سوباشی است که ناحیه سکن آباد داشت یادداشتی که بنام او
دیده ام این است که سلمان سلطان سوباشی حاکم چورس محمد پاشا ولد زال پاشا حاکم ارغش و
عاده خوار را اسیر کرد و بعالم آرد خواندم که حبشید سلطان دسبلی حاکم مرند مسیح سوار بمقدمه کسر خیال
ادخلی نبرد و کوهز میت شد هنگام غروب برند آمدند قلیخان تورچی پاشی که سردار بود او را بدین تهنوت

عقاب کرد اکنون بزرگان اینطایفه بر شهادت و کردار یکتا نام پا رزم

احمد خان

این مرتضی تلیخان شهباز خان بن مرتضی تلیخان بن ایوب خان بن سلمان خان این بزرگ شمس القلاوة دودمان دینی است حشی بزرگ داشت طوایف اگر او و مطیع او بودند خوی و سلاطین و مرز و تبریز گاهی ولایت قزاق و داغ نیز تابع حکم او بودند هر ساله مبلغ دوازده هزار تومان بایج آن روز کار بعنوان خراج به یوان کریم خان وکیل می داد و چند تن از اقوام در شیراز بعنوان نواب بودند در بنده خوی عمارت و ارکی محکم بنا نهاد... و همیشه پانصد تن شغالچی برای حراست ارک حاضر بودند باکیاست و لیاقت بود با امرای اطراف مثل ابراهیم خلیل خان جوایش و فتحعلی خان افشار بیکر بیکه ارومیه و احمد خان مقدم بیکر بیکه مراغه و صادق خان شقایق ایلمانی ایل مزبور که در هر یک امیری نام داشت بودند با سلم و موت بودند از حاجی میرزا یوسف مجتهد روایت کنند که روزی احمد خان را بعد از بیست و دو گفت پس از فوت مخبضی خان بحکم احمد خان خداداد خان بجای پدر نشاندند کی بگذشت که عاصی کوزل شد احمد خان با چهل هزار سپاه کینه خواه به تبریز آمد در سفح جبل سرخاب لشکرگاه ساخت خداداد خان باده پناه جزایرچی بقلعه تبریز مستحق شد تا این لشکر در آنجا بودند هر گاهی از فواجی تبریز بطلبم بخود فرستاد و با حدی حیفی رفت این سلطوی بزرگ باشد و قدرتی کمال قشونی بهین ابوهی خانه عاصی حصار دهند و بیج آفرین نیاز دارند نباشد مگر آنکه مردمان بزرگ خود مندریضه دانند

حکایت

از ثقات شنیدم که هنگام حصار تبریز فرستاده با سار تمام از جانب فتحعلی خان قبه بر سالت آمد نامه آورد که در آن نوشته بود که بدین سوی رود ارس مرا منازعی نمائید و شردان و طبرسران را نیز متوجه کردم تمامی بزرگان این ممالک پادشاهی مرا تصدیق نموده اند چه شود که خان جلیل ایشان نیز مرا شاه خواند احمد خان مجبوعی کرد و بر رسول گفت با قای خود بگو همه چیز را در یوزه توان کرد و شنیده ایم که پادشاهی که بوال اندهندان با شمشیر باید شد در همان نزدیکی احمد خان کار بر خداداد خان تنگ تر گرفت تا آرام و مطیع شد و قلع تبریز سپرد خان برادرزاده را ببنده کرد و بخوی بر دبال یکبار و یکصد و نود و نه از هجرت در این گیر و دار پسران شهباز خان که پس از پدر در شیراز بخواهی زیستند باذن کریم خان وکیل باز با بیجان آمدند به نیجای رسیدند احمد خان آنان را بخواست و ساز و برگ یک داد این تدبیر بود از وکیل از میرا که احمد خان سخت بانید و شده بود و مندرمان وکیل نمی برد آن به بران روزی با احمد خان

کفشد با این لشکر و ملک و شوکت که تراست چنانم پادشاهی بر خود نمی گفت از نیاکان بوقت نامه ۱۵۱
 که ما هرگز نباید این نام بخود بنیم من همان ریس عشایر اگر آدم چون احمد خان با خدا داد خان کار بصلح کرد
 بخوی شد در آتج پسران شهباز خان را بر کشید و از چنوائی و کر بت غربت بدر آمدند که چه گاهای نفاق کوفه
 بجای دید با غماضی همی گذرانید و هیچ نیش و دستان تار و زنی خان را بر ای خود دعوت کردند که آنغاری باشد
 برای اندوختن احمد خان بر روز و دهه با سه تن مسند مذ برفت سخت کر میا کردند و پیشکش و پای انداز
 در خود میزبان بسیار و دزد خان با یوان بنشت طفلی خورد از آن غایان بیاید بخواند باغوش کشید طفل
 نادانسته گفت شمار اینجا هند کشت و آن سخن خدائی بود احمد خان بهر اسید یا آنکه مروی تو منند بود خود را
 از ایوان نیز با فکند و راه پروت گرفت بدبران گذاشتند شورش پیدا آمد قطعی خان مسند مذ بزرگ احمد خان
 با سخای بکشتند به خیال خان تباختند بزرگ مرد صد قدم از سرای دور شده بود و از آن سوی بیابانک
 میا هوئی نیز ابر حیان از ارک راه نزدیک کرده بودند غلامی سیاه از آن خائنان را نو بزمین نهاد و ماشه
 تفنگ استوار کرد احمد خان راه ف محره تفنگ نمود خان با سخای پستاد و حجابان برد کرد من بخوی
 آن سرای و آن سخای که احمد خان بزمین افتاد بدیدم و بمن نمودند قصار سیده بود و گرنه قدمی چندا کرد و تر
 بودنی بردان خود رسیده بود چون از کار احمد خان پر دافشد حسینی خان گرفتار بود جعفر قلیخان را
 نیافتند کوی و بزمین و سراپا جستجو کردند نیافتند آن جوان سخت چاکلی کرده بود بدان هنگامه فرصت
 جبه خود را بدواز و شوراب رسانیده بود آنجا ستور بانی دید که اسبی نامی از آن ارباب خود آورده بود
 و بخبر از هر چیز گفت فرود آئی که خان مرا عقب کرده بدین روستا بخوام رفت تو پیاده تبار و کبس کوی
 ستور بان فرود آمد جعفر قلیخان بی توانی بر پشت تار و ستای بزرگان که بخوی و شکی پنج است تباخت چون
 آن ملک نا شناسان خوانرا یافت حسینی خان را نیز بخش و بند کردند تا جعفر قلیخان بدست آید جعفر قلیخان
 از بزرگان میان عشایر اگر اشد تا بیت روز شکر آراسته کرد و بدرفوی آورد و خوشنمایی پر و برادر را
 عیشت دینی و مردم شری چون نیروی جعفر قلیخان بدیدند و خود این روز از خدای همی خواستند کجا
 بشوریدند آن مدبران گری کردند توانائی کجا بود که هنگام کفر رسیده بود بیک روز دود از دودمان
 آنان بر آوردند که چاک و بزرگ به م تیغ افتاد جعفر قلیخان حسینی خان را از بند برآیند و سجده کرد
 و بجای پد بشتاخت اکنون همه برفته اند ما نیز باید رفت احمد خان را با نای های بزرگ است از همه نامه اتر
 کبند مطهر عسکری علیها السلام و سرداب معروف و مسجرات او بنا کرد و فرزندش حسینیان با سخا
 برسانید مالی بزرگ آن سخای مصرف کرده اند کالبد احمد خان به آنجا است من بسم الله آن شهید زیارت
 کردم و بزار آن خان با ستادم و درود فرستادم و بستودم تا به آن سخای بودم هر روز صبح و شام شاد است

۱۵۲ احمد خان بروز یحیئیه چاردهم ربیع الاول سنه یکهزار و دویست بود آغاز عمارت عسکری در همین سال بود و انجام آن بسال هزار و دویست و شش از هجرت میرزا محمد رفیع پسر میرزا محمد تبریزی که منصب استیفای ممالک داشت بدین خدمت رفته بود پس حسن خان میرزا جعفر وزیر را بفرستاد تا با تمام رسایند قتلہ احمد خان کلبعلی خان سلطانی فرزند آن شهباز خان و احمد خان مندر زند کلبعلی خان بودند این شهباز خون برادر احمد خان بود باغ و گیاهی خوی نیز احمد خان غرس کرده تا شریک فونک بود خیابانی تا به انجای کشیده و بگرد و طرف ناز داشته و دونه جاری کرد این باغ باخ خیابان در سطح کوی بچند مرتبه همه درخت چار به سوی اکنون سدا پیدا ویران همان باغ و چار با که بس قوی شده بجای باشد و من انجای بار ما دیده ام بومیان داغ باغی نماند

بجمله خان

فرزند مرتضی تیلخان احمد خان را برادر است به تبریز و نواحی بیکر سپکی بود با شهادتی بزرگ از آثار آن بزرگ چنانکه بر شرم عمارت سور تبریز است و چند دست سرای حکومت که اکنون عمارت دفتر خانه پادشاهی بازان با کمال تسانت باقی است من و نخت منشور که کریمخان وکیل بکبرانی او نوشته ام اینجای بیاورم تا دانسته آید که آن بزرگ را مندر ماندی بکجا بود

نخت گشت

فرمان عالی شد آنکه چون از روزیکه سلطان نافذ فرمان در الملک ایجاد و گوین و شهنشاه لشکرشای عوالم شور و سین منافع ابواب کشورشای عرصه جهان و مقایده خداین حکمرانی ممالک فیض الملک ایران را با نامل فیض شمایل ماسرور و انگلات دیر صایب و التبریر که هر یک را دیوان قضا و خانه مشکین خاتمه بدایع آثار منشی بقیل الله مایش طفرای غرای مندرمانی کا فز انام ویرایع بیخ فرمانروائی عاصه خواص و عوام را بنام نامی و اسم گرامی ما محمد داشته و نیز در ازاد پادشاهی این نعمت بیرون از قیاس و بگذرانده پاس درازی این آلائی فیض اساس نصب العین خاطر مضر ضیاء و کون ضمیر خیریت اقتضا فرمودیم که هر یک از سلاطین و دودمان رفیع البیان شهادت و بزرگی و خلاصه خانه ان بیخ الارکان جلالت و مردانگی که از روی جناس بلوازم خد مسکداری این درگاه فیض مناسبت تمام و قیام داشته باشند مندر نشین و ساده لازم العاده عزت و اعتبار سازیم از آنجا که ملک در ملک منشی این مقام و فرزادای صفحہ حال سعادت اشتغال عالیجا و منیع جایگاه شوکت و شمت و در حال دستگاه شهادت و بیاست و قابل پناه اخلاص و عقیدت اکاده مخلص و لتخواه و مددی با شتاب امیرالامراء العظام و عمده و مومنین الکرام دولت خواه این دولت ابد مقام نظاما لشوکه و الجواهر و المحدثه

نخفتنی خالی و بسلی است لهذا ذره از آفتاب غایت عالی پر تو کلن ساخت آمال و آمانی عایجه^{۱۵۲}
 سابق الذکر دین از ابتداء هشتماء هذاتیه پیچیل خیریت دلیل منصب طویل القدر بیکر بیکری
 کری دار السلطنه تبریز و بلوکات و محال تابعه منفصله ذیل را بعالیجاه و ضعیفایکاه مغزی الیه
 مرحمت و از رکاب نصرت انتساب مرخص ساخته روانه دار السلطنه مذکور فرمودیم بعد از ورود بانجا
 بخوی که شاید و بایه و طریق که از مراسم جوهر و کاروانی او منزه آید و در ترقی و فتنه مهات
 و وصول و ایصال مالیات و مشروبات

ایزاب اقلان براغوشش آرونق محسود اندرود سرد صحرا سوافضهان
 ویه هر خانمرد ویرجبردد و بخوارقان رود قات بدوستان
 او جان توابع کومردو سراب اشتروید تریز کزگر زوزن
 تنظیم و تسبیح زراعات و آبادی و محوری ولایات و مرپرستی رعیت و تنبیه و تادیب اشرار و ترمیم
 و دفع و رفع سارقین و قطع ایدیه متطلبه از سر ضغف و مساکین و استماله و لجوئی رعایا و جمع آوردن
 آثار و تقدیم سایر خدمات و بوائی مساعی جمیده بمنصه ظهور رسانیده با تمامی رعایا و جمعی برای که در این
 جمیع حضرت آفرید کار حلت عظمه شانه اند و این باب بود حسن بطریق مستحق سئوگ سئوگ داشت
 ایلات و احشامات سکنه ولایت را اعم از جاعت شقاقی و غیره همیکرا بنزد سر امر امید شفقت خاطر
 عالی امیدوار و هر کین را در جا و مکان اصلی خود ساکن ساخته سر کرم امور رعیتی و خدمتگذاران
 این دولت ابدترین سازد عالی خضرات اغرة و اعیان و رعایا و زارعان و جمهور سکنه و متوطنان
 دار السلطنه تبریز و سایر بلوکات و محال تابع منفصله فوق و عایجهایمان و سئوگ کردگان و
 وایلات و احشامات جاعت شقاقی و ارباد و ترکمان و سایر ایلات تابعه و سکنه دار السلطنه مذکوره
 عایجه و ضعیفایکاه سابق الاقا برابیکر بیکری حبیل القدر و لا اعتبار دار السلطنه مذکور داشته او امر و دهی
 او را در این باب مطیع و منقاد بود تخلف جایز ندانند و در عهد شمانند تحریرانی ذی تجه اسخوام سنه
 هزار و صد و هفتاد و هفت ایجای خاتم کهناده ساد و مربع نقش آن یا من رجاه کریم
 بجاشیه مشور نوشته

مقرر آنکه مبلغ هفتصد تومان تبریزی بصیغه موجب سالیانه از باب مال المقاطعه دار السلطنه تبریز و سایر
 بلوکات و محال تابعه منفصله مرقومه در وجه عایجه و ضعیفایکاه مغزی الیه مرحمت فرمودیم که سال ببال
 بان یافت و صرف معیشت خود ساخته بوازم و مراسم خدمتگذاری و بانقشانی اشتغال نماید بتایید
 متن انجاسنه هان خاتمه داده اند

که شش فرومالد صادق خان نه مرو رزم خنداداد خان بد قتل و خیل خانه خود بمقابل و قتل خیال نرسد
 بود خود با سواران رزم زن در قصبه سراب بماند و چون بود که اگر پیکر سپکی از کوه کند ی عقب آید خود را
 پروان افکند و گرنه بماند که شفاعت کند و خان از بزه او بگذرد و صبحگاهی بکشد اینک لشکر برسد
 صادق بر پشت که پیکر شود آسناستاره شمری بود چه و آد بخت که تا نیم روز بماند که آنگاه ضح
 مرا باشد صادق خان بحیرت شد تاره شمر و کفار خود مضروب و سوار ی چند خورشید برزد یکی دستای تنهایی
 جمع آمده بودند لشکر تریز برسد مقدمه آنرا با این چند تن سواد شقای کاوش سپاهیان شد
 اندک مایه سوار از شقای گرفت آمد بعزیز جوانی رزمی می زدند میاهونی شد خداداد خان تا فغانی که
 که بنگر و چه غوغاست که هرگز کان رزم نگیرد چون بگو که نزدیک شد همه تنگی به در رسید و از زن
 زمین افتاد لشکر تریز بدیت شدند سواران شقای ملک کی در سر بر گرفته و شتابان فرزد صادق خان
 بیا در دند از نیروز صادق خان نیرود گرفت محقق است که بر روز جنگ خداداد خان با غلامی در پناه
 شراب ناب می نوشید پناه بر زم بودند بناگاه لشکر تریز بگشت و بدیت شد آن غلام بدخا
 خواجه خود را بگشت و سر بر گرفت و نیروز صادق خان آورد و ببال بکفر او دست و پنج از پوست

جعفر تلیخان

چون جینخان در غمی کشته شدن خداداد خان بشنید بالشکری می به تریز آمد و میراب شد
 صادق خان بگریخت پس به تریز آمد و جعفر تلیخان را با پانصد تن شغالچی به تریز بگذاشت و بجوی
 رفت جعفر تلیخان با تسلی کمال بگریانی بود تا شنید شاه بزرگ قاجار محمد شاه شمشیر را
 کار بالا گرفت

حکایت

از ثقات روایت است که جعفر تلیخان در تریز بود صادق خان شقای را از او هراس بود که بناچار
 بخونخواهی خداداد خان میراب حملتی خواهد کرد تریز یان را بنحیه بعزیزیت روزی عاصه بشوریدند و پهلما
 بگردن محسانند و دامنهای بگردن روی بهار الا مان نهادند و بیک صدایی گفتند استمدک
 استمدک یعنی نیخواهیم نیخواهیم و مقصود خان بود چون با جت و خیز و میاهو راه نزدیک
 کردند جعفر تلیخان بجوار چیان شد مان دادا شنید که کردند چندین از او باش و فکورش
 بیک مرتبه غوغایان خودش بیاوردند
 کلهوکی که شقای او را تا نزد در

یعنی بدین آیه ایم قای خودمان است پیکر یکی قدان شده و آن بزه عنو که جعفر قلیخان بر سر
 شد صا و قخان بار و پل کرخت پس از آن مرد برادر شد برتر خالی ماند گاه صا و قخان قلی میگرد با احد
 مقدم تا آنکه ببال یکجاره و یکصد و هفتاد و یک از بخت محمد حسن خان شد و اول قاجار با دژ آباد کان
 لشکر آورد امرای اینجا مطلع شدند چون عزم مراجعت کردند فرزند بزرگ خود محمد خان را نیابت سلطنت داد
 و برتریز ماند چون محمد حسن خان بر شیراز شگت یافت نایب السلطنه از برتریز نیز بدرفت پس از آنوقت
 فتحعلی خان انشار پیکر یکی بار و مینه برتریز را متصرف شد تا ببال یکجاره و یکصد و هفتاد و یک از بخت
 کریمخان وکیل با دژ با میان لشکر کشید آنال کاری ساخت سالی و یکربیا پس از شگت بر حیرت
 افزا غلبه کرد امرای آذربایجان رام شدند وکیل شیراز رفت برتریز محل تن و بمن بود تا ببال یکجاره
 دو بیت و چهار از بخت خاقان شهید بدین ملک آمد حنیقلی خان پیکر یکی خوی بی توانی درگاه
 آمد خاقان شهید حکومت برتریز و اردیل و شقایق را ملا و بر خوی به و داد حنیقلی خان پیکر یکی امیر
 بزرگ بایکست و شجاعت و جو بود میرزا حسن ز نوزی کتاب ریاض التجه را بنام آن امیر نوشته تمام
 خیر و عسکرین علیه السلام بعد از پادشاه این امیر مردی مو قزوین بود در غزو قندهار بالگرد بنی
 قنرم و کتاب خاقان شهید بود و فتحی خیزک نمود و بسرداری آذربایجان نائل شد پس از آن دفری از ابراهیم
 خلیل خان جوزیشیخراست شاهنشاه به سپندیه بدگاه خلافت طلبید جعفر قلیخان بجا سپه برادر
 بسرداری آذربایجان ما مرشد و این سعادت جعفر قلیخان بحسب کرامتی بود تا ببال یکجاره و دو بیت
 از بخت پیکاه خاقان کبر فتحعلی شاه واضح شد حسین خان را به ارانی برتریز و خوی
 و قراجه انجیرستان و جعفر قلیخان را طاقت رزم برادر نبود بناچار بازید کرخت حسین خان استقلال
 یافت خاقان کبر همین روزگاه بخوی رفت این امیر فادر چنان پیربانی کرد که آن لشکر کران همه شانه
 کشید به افسان که عراق اندکی آشفته شد و حنیقلی خان با برادران از اتفاق نزد جعفر قلیخان فرصت یافت
 از یک هفتاد هزار از کردیزیدی و عساکر جمع آورد و برتریز را در کربت حنیخان از افشاران بدید
 خواست حنیقلی خان بیکر یکی عیسی خان و عسکر خان افشار را بالکری آراست جعفر قلیخان
 بیک حمله آنجمع را تا شهر سپندیه و میه بریت داد آن ملک را بغارت ویران کرد لشکر جویشگر کو
 بهادرت بیامد بهوای خود برادر و دی بر تافته و عسکر فرزند محمد خان قاجار قیاسوار سوار شده
 بر سید و اینر شگت حسن خان تهنود و استعداد و برادر را بخاقان کبر عرض کرد از حضرت خلافت آریا
 خان بن جانمحمد خان و الو با پنجاه سوار چوین بهد و تفرقه جعفر قلیخان در مرندگاه شده همی خواست برادر
 سر راه گیرد حنیخان سردار را آگاه و تهنود کرد و سر در فرصت از دست نداده بشتابی تمام از جهه خاران

خود کرد و در کربت خاقان با آن فرزند پسران طواف کرد و بی جعفر قلیخان

خود کرد و در کربت خاقان با آن فرزند پسران طواف کرد و بی جعفر قلیخان

گذاشت و به حنیخان طعنی شد جعفر قلینان که شجاعت خود مغرور بود و غم رزم کرد و نزدیکی روستای
 دینچ ویک که تا غوی سه فرسنگ است جنگ صعب کردند سردار با تن خویش رزمی بزرگ کرد حنیخان
 و میرزا محمد خان قیا قلوبیسره حمله کردند حنیخان از قلب بچنید و بر تیب برادر زد با تن خویش رزم کرد که
 سردار قاجار دو فوت دست او بود و او را از رزم بکس کشید پذیرفت گفت من از جعفر قلی روی تمام
 اگر من خود رزم نرزم سواران و سبلی را یا رای ویدار او نیست با بنجام جعفر قلینان هزیمت شد بیکدیگر
 و سردار بشد شدند پس از روزی چند سردار به تبریز شد حسین خان محمود خان و سبلی را بکومت تبریز
 فرستاد این محمود خان فسر زنده امیر محمد یک بن شهباز خان بن مرتضی قلینان است حسین خان
 بهین سال که یکصدار و دویت و سیزده از هجرت بود جهان را برادر کرد کابلان بزرگ بفرست
 عکرمین علیها اسلام حمل کردند

حکایت

بخوی بودم آقا یوسف نامی بود بزمی دستار بندان مردی ظریف و مصاحب هموان امین
 شاهزاده محمد رحیم میرزا حکمران آملکت بود مراد استان کرد که من بدان روز که رزم بوده ساله بودم
 پدرم از خدمتگذاران حنیخان بود مردی که خدا و زبان داری بیاه و دارم آتشب که فردا یا زدهم رجب
 المرجب بود و رزم مصاف شد بمادرم گفت فردا کادیکو دید شود امروز مرا بیکار مسکی نزد برادر بفرست
 به بیضحت که ای برادر طیش کند و راه سلامت گیر خاندان و سبلی ویران کن اگر امروز من غلب آمدی
 فردا با لشکرای قاجار چکنی که دست ازین بکشت تو با شاه شاه ایران سپند هفتی اگر مرا نبرد بود
 هرگز تن به بندگی نمیدادم بگذار این نان پارس بخاندان و سبلی بجای ماند جعفر قلینان بجواب گفت
 سزاوار است تو نیز با من دل و دست یگی کنی تو شاه باش و من سالار نگذارم که شایسته قاجار است
 آذربایجان خورد چون از او پرسیدیم ستر باغ و شردان و آسنوی ارس را بیکان است اگر از هر که باشد
 با چون منی خلاف کند بر کشم و پیغام بکشم خان گفت فردا خدای بزرگد یا بمن بده و یا به جعفر قلی بخاک
 بکشد کس بخاست بر نفتم در بختام خان ابوی و دم از سواران بیکدیگر مسکی را دیدم از جام پردن آ
 با دوع و مفر که همانجای مسلح شده بود بر پشت و بر فتنه تا بکنت توب و تفنگ همی شنیدم تا بفرز
 بیامد دیدم چنگال در روی پد خون آلود بود

حکایت

هوستان کرد که پدرم گفت خان باغ شهر گاه سنرکی زیبا ساخته بود خاقان شهید از قتل باغ

۱۵۸ بجانب خوی که رسید حینخان طیش شهیدار قاجار نیک میداشت بفرمود که آن عمارت زیبا برکنند
و اثر آن کلی محو نموند که کوئی آنجا هیچ بود بفرمود جای او بوزیدند و سپهر عهدها بگشتند خاقان شهید بیاد روزی
برگاه آمد پادشاه از هر در سخن گفت تا بفرمود شب بکدام سرای بودی نزد بانوی افشار یا قریبا سیغی
بیکلایسکی گفت پادشاهان بزرگ با زیرستان از نیکو نه طبقتها نهند سراوار آن باشد که از اسب و سلاح
و ملک سخن گوید شاهنشاه را چکار است که من و دشمن کجا بودم آشفته پروند شد پادشاه خجل شد
روز دیگر بخواست سخت پوزشش آورد که تو راست گفتی من آن پرش بر خطا کردم آنگاه گفت شنیدم
بیان حرم عمارتی عالی داشتی چون آمدن بشیدی از بنیان ویران کردی اکنون بجای او سپهر عهدها گشته
خان گفت آری آن کلاه فرنگی پر من ساخته بود آنگاه چون تو شهر یاری نمود او خود اینجا پادشاهی بود
اکنون تو پادشاهی سراوار شایان مایست سرای پادشاهان داشتند شاهنشاه سخن کرد گفت مرد
دانا و بزرگ دانی که بد لغات پدرت چه بایه را حسیج کرده بود گفت شنیدم بیت هزار شقال طلا
بود پادشاه گفت پیش باشد که بانیروی حکومت ساخته رخام ارزاه دور بفرمان آورده اند و عمل چاره
گرفته اند کیخسرو را بخواست بفرمود چهل هزار شقال زر مسکوکا بکده خدای پیکر گلی هم اکنون بر شمر که آن
عمارت برای مآذره کنند و بفرمود امروز همنه سان بایه که طرح آن بر نگارند و کاریگران بکار افتد همه
رحمت ایزد بر آنان باد حسین خانرا چند نفر زن بود آنکه نام داشت محمد صادق خان است که فواده ابراهیمخان
جو شیر بود و بحضرت خاقان کپیر مخاطب سلام و ندیم پس از آن پادشاه ترک خدمت کرد تا از جهان رفت

جعفر قلیخان

سالاری بس دلیرو جنگی بود او را با تمان قلیچ لقب بود کنایت از دلیری که شمشیر او بیکت یکن بود با آن
دلیری متور که نوعی از جنون است بر او غلبه داشت چون برادر متهم نامد عالمی را از اضر اشاعت بر آنجا
و پوزشها آورد که مرا پادشاه طاقت جنگ نبود با برادر کینه داشتم اکنون کنایه کارم و عفو همی طلبم شاه
بزرگ این بار نیز از او بگذشت او پسر خود احمد خان را بنوا فرستاد و مالک سور و ثی بد و مرحت شد پس پادشاه
بزرگ فرزند خود عباس میرزا را که ساله بود با تابیکی اعتقاد الدوله سلمان خان قاجار و
وزارت میرزا جعایی علوی مندا مانی با دوازده هزار سوار جرّار بمکرالی آذربایجان فرستاد و فرما
داد که اگر جعفر قلیخان بدرگاه حاضر آید همان بیکلایسکی خوی و وارث ملک اجداد خود باشد و گرنه
اعتقاد الدوله در رکاب پادشاه دزاده بدانوی لشکر کشد و او را کوشانی بلخ دهد و محمود خان
دغلی بیکلایسکی تبریز را بجای او گذارند و این در محرم سال یک هزار و دویست و چهارده بود چون مرکب

شاهزاده به تهر رسید کس با حصار جعفرقلیخان بغزستبازند به دلی او آشکار شد لشکر پادشاهی ۱۵۹
به انوی کشید جعفرقلیخان قلعه فوی و هو در بکار کامان سپرد و خود برای آوردن لشکر بقارص و بایزید
شد لشکر پادشاهی بیک حمله قلعه بود و راستی که دزد جعفرقلیخان از توت و آتی با لشکر چهار بغزم رزم بسیار
آمد و در نزدیکی روستای مناجی رزم مصاف دادند جعفرقلیخان بهزیت شد و با کورفت محمود خان
بخوی پیکر بیکی و مستقل شد من آن مصاف گاه دیده ام

حکایت

از ثقه شنیدم که چون جعفرقلیخان بهزیت رفت پیرقلیخان قاجار او را تا عقبه متراپه تعاقب کرد
آنجای راه نزدیک کرد جعفرقلیخان تفنگی مشهور در دست داشت دمان آن سوی خود کرد و دنبال
آن بهی پیرقلیخان دراز کرد و گفت بنیت پیرقلیخان قاجار میتوانی تفنگ را بگرفت و گفت
بلاست برو جعفرقلی اینگونه گفتار در میان سپاهیان ستودن قرن است و ایستادن خود آن تفنگ
همین تفنگ باشد که اکنون قذاق آن بیا قوت مرصع و از اناش پادشاهی است که بر دزدای نامدا
یکی بردوش بند بجنور شاه شاه و صنایع آن تفنگ سار علی قرمی است پس ازین رزم جعفرقلیخان
مردودا کرد و بر دوسیه پناهی تا بشردان مسکن گزید و بشکی بود تا ببال هزار و دویست و بیت و نه
فرو شد حکمرانی خانه دان احمد خان با انجام رسید

محبعلی خان

ولد احمد خان از جانب برادر حاکم مرند بود

کلبعلی خان بن احمد خان

از جانب برادر حاکم تبریز بود

شهباز خان

ولد محمود خان که در دربار پادشاهی ایشیک آقاسی بود

خانه دیگر از طایفه دینلی که اکنون در آذربایجان

شهباز مت معروفند

آنت که از نژاد خنقانی بیکر سکی مانده من یک یک بر شمارم بیماری چند اوند باید دانست

۱۶۰ که خدا داد خان را سرزندی بود مفتعلی بیک نام که او را آقا بھی گفته بدان روزگار خانی را بجان نمود
این خطاب را پادشاه دادی بپروان بزرگ و بیکلار سپکیان نه چون روزگار که روستایان فرزندان
بقال و علات نیز خان شوند بی سرمانی و استحقاقی

آقای مفتعلی بیک

این بزرگ بجهت شده بود و لقب و کالت داشت این خان زاده مردی محترم و کد خدا مرد و خوشین
دار بود پس اندک که کار بزرگان و بنی با انجام رسید حسین خان و جعفر قلیخان برودند و آواره شدند
بچند پان روستا که بنا حیه ارنق داشت قانع بود و در نزد سسروران قاجار بس محترم بود تا ببال
یکدزد و دویست از هجرت برود جهان گفت از او و فرزند بماند مگر نجفعلی خان و کمر
خدا داد خان که او را بیوک خان و دوم را کچیک خان بھی گفته

نجفعلی خان

جوانی و قور و باهوش بود به تیریز باه تفاع اخلاک خود که زانی همیکو و با سود کی نایب سلطه نیز او را
مغز بھی داشت بدان ساجیان در آن که ایران را بار و سس جنگ بود بیشتر مردم آذربایجان و آنا فی را که آن
شاهشاهی قاجار یحیی بنود پندان و آشکار با نقوم راه در مختاری بود که نجفعلی خان با آنکه سخت برنا بود
هرگز بار و سینه را بھی نداشت تا آنکه لشکر روس غالب شد و پکیوچ سسر و بزرگ به تیریز آمد و نایب سلطه
پریشان و بیامان شد مردم آذربایجان خاصه تیریزان خدا آشکار کردند آقا میر فلاح نیابت حکومت
گرفت و که خدایان خبر کتین به خدمت گذاری کر بستند این بان هرگز به تنگ تن در نداد

حکایت

از محمد صادق خان بن حسین قلیخان و بنی شیندم که از او محمد بیک نام ملازم نجفعلی خان حکایت همیکو
که سن روزی بجان کفتم این پکیوچ سخت باو ای است تو او را بجاری تو اند بود که با و دست یاسه
میر فلاح که اکنون بیان کار است پیدا است که روزی چند گذرد که به تیریز ماند اکنون عوام را فری است
فرودی باید و و و تن چرب زبان باید فرستاد و تعهد خدمت کرد او را به تیریز سرماندهی سلم فریضه است
از تو بهتری نیاید که از ویر باز نیاکانت به بن شهر پیکر سکی بودند آشکار است که آذربایجان و یکو بدست
ایران ندهند خان گفت هر چه گفتی راست باشد کجارد او بود که من نایب سلطه خدا کنم شاهان

قاجار به ودان ما هرگز بی نخودند جعفر قلیخان خود کرد آنچه بر او رفت خاقان شهید بهشتی در متن ریاست
 از بگرفت این شاهنشاه نیز حقیقی خا را برکشید اگر گاهی هوا بودند بهار اسخلافه در قزوین مصالحه
 واجب کرده بود این نایب السلطنه بمن یکنهها کرد تا بدانجای که شاهنشاه فرمان داد که من درگاه
 باشم جواب گفت که من اورا ضامنم که هرگز پیرامن خلاف نکرده و آنگاه مرا بفرستاد بخفیه انبار
 پارچه های قیمتی بیاوردم چند دست لباس بن اعلی سرانجام داد با آنکه بر اها از وسایان کجابهان
 بود و کسی راز هرده نبود که بی جواز میر فتح و نشان و خط سردار میرای عبور کند عریضه نوشت و آن
 لباسها بمن بفرستاد و جواز گرفته بود که من بروستای سیس روم آن کاغذ بمیان نمد زین بدو ختم
 و لباس تبرکاسب بستم از راه داران راه اردنق بگذشتم و باول شب راه بگردانیدم و تهاجج براندم
 و لباس بر رسیدم نایب السلطنه مرا بهی ساخت به پرده سرای شدم بفرمود اسب مرا پنهان کردند
 مرا نیز بطبل خیمه جای داد و عریضه و لباسها بادم خوشوقت شد و از آن جاها بپوشید که هیچ جا نشد
 روز و شب و یکرباندم شب دوم بیا به گفت من جواب عریضه خان نویسم شاید گرفتار نشویم
 و آن بدست افتد دیگر تحقیقی خان رومی خلاصی نه بیند بگوی تلافی اینجا رتور با خدا کند ششم اکنون
 در قدرت آن نیست دیگر از یکنه کارها مکن پیم دارم آشکار شود و تو بگرداب بلا افتی اول شب برستم
 هنوز صبح کاذب بود که بیس بر رسیدم چون نیم روز شد و وقت سوارت ذاق و یکن از ملازمان بر سیدند
 مظهر خرد نوشته بود که هر چه زود تر بشهر باید آمد هماندم بر نشتم با همان ملازم و قراقان بهرعت ہی را ندیم
 ملازم گفت خان را دیر در سپهسالار بخواست و برفت گفت شنیده ام محمد پاک ملازم محرم خود را بحضرت
 نایب السلطنه فرستاده و نامه کرده خان گفت این تهمت دشمنان بسته اند محمد بیک بیس است
 میر فتح اینجا بود گفت سرعی باید فرستاد اگر محمد بیک اینجا باشد بس عجب است مرا این دو سوار بفرستاد
 و خان را آنجای موقوف کردند من شادمان شدم که بیک وقت رسیده ام بیادیم هنوز آفتاب
 غروب نخوده بر رسیدم بکیره برای سردار شدم میر فتح را دیدم از نزد سردار بیرون آمد مرا به
 تند تند بر من بخیریت و باز گشت لمح بگذشت خان را دیدم از سوی دیگر بیاد دژم و برابر و که برفت
 مرا خواند سردار گفت بکجا بودی کفتم بیس گفت گویند نزد نایب السلطنه رفته بودی و نامه بردی
 با تحفه چند دلیرانه کفتم آقا مرا دشمن بسیار باشد من پیری بنودم که از میان هزار سوار که مرا
 راهها گرفته اند بگذرد چهل فرسنگ راه بیایم هر که این سخن گفته بهو اجبت گوید و نشانی بیاورد سردار
 راست گفتی مرا درین کار بجان حقیقت بلامت برای خویش شو که مرا خجل کردند از جای
 بخواست و بقانون خود با خان دست بداد بر فتم فردا سردار بیک دستگاه ساعت فرستاد

۱۹۳ خازنه ذرع ماهوت مرا پیغام کرده بود این تلافی آن ستری است که از آمدن دو سوار قزاق بر دی

حکایت

باز محمد میک گفت من سخنان نایب السلطنه بخان عرض کردم گفت انشاء الله نایب السلطنه را بخت
بیدار است که تو یک بوقع رسیدی و گرنه کار من زار بود باش میر فتح که جوانی سپوش است
گفته اند که خفقیلخان را باید بر انداخت که اگر کسی تواند جای تو گیرد اوست من هیچ چاره ندانم
جز سکوت و گوشه گیری روز دیگر رفته کردیم سپهسالار و ساعتی خلوت خواست باول غروب
میعاد نهادیم و من همراه بودم شادان بازگشت گفت بهر دار کفتم باین جوان دستار بند
چنین و چنان گفته اند و او از پای نماند و سالار از من سخن آرد باشد که نیت یک شتابگرداند بهتر
آن باشد که جائی بفرمائی من به اینجا باشم و هیچکس بخود راه ندهم تا کارهایم شود اگر صلح شود
و تبریز خالی کند پیدا است که من از ملک و مال خود نتوانم گذشت اگر آذر بایجان بدولت روس رسد
آشکار است که من رغبت امپراطور باشم و باج گذار سردار گفت مگر تو قانون ماندانی ناز تو سدی بدست
ناید ما را بتو راهی میت من این سخن دیروز بمیر فتح گفته ام برای خود آسوده باش و هش دار که از تو
نبشته و نشانی بدست کارداران به بنفید که برخلاف فواید ما باشد و گرنه مرا بتو دستی میت اکنون بر کو که
روزی تو از دولت ایران چه بود کفتم تا بصد تومان است از خراج سیس اکنون آن زر بجات داده اند
و بگرفته اند گفت برو مت خزان است که واپس ده روز دیگر خزان داری بیاید دویست و هشتاد
با جا قلو شمرد گفت باید قبض داد که اینو به ازیتول من باشباه سته بودند جزال آشف سردار سپاه
روس از خزانه باو نوشتم و خان آن زر بگرفت تا سخن صلح بمیان آید و پکیج سردار سپاه روس
به بخارقان شد خان دستی جا به زمستانی میا کرد و یکصد عدد با جا قلو بقره نهاد و روی من کرد که
اکنون که تو اینم در این بوقع نایب السلطنه خدمتی کردی و بس کیوت تو را همه جاشناسند من چنان رای زدم
که عریضه سالار کنم و تمنای کنم که چند تن از سواران که بروستای سیس میمان داده اند تخفیف دهد که
میر فتح عهد بد اینجا ی سوار بیشتر فرستاده و تو این زر و لباس پیری بظاهر کاغذ من سالار رسانی
و بهمانی این هدیه نایب السلطنه رسانی و هیچ نوشت من آشکارا بدست از سواران کنسکر و بفرستم
سواری از آن قوم براه من یار شد و کید و فرسنگ همی که ریت که روس بر ما چیره شد و من تفنگدار
نایب السلطنه بودم اکنون مرا سوار نوشته اند و از منم تو انم بسوی آن ولی نعمت کرم من تکل بخدا کرده
او را سوگند دادم که مداری دارم بشنو اگر با دی نتوانی باری بر من بپوشان سوگندی سخت یاد کرد و بفرستم

۱۶۳
 به نایب السلطنه بر م میترسم که گرفتار شوم گفت بهای نظور بسته بخور بین من نه کناری گرفتار من آن بسته
 بخور بین نهادیم من یکسر برای سردار شدم عریضه خان بدادم سردار مراجعات گفت بختیاری
 حال چگونه است گفت من آنست که گفت اینجا طبعی طایف باشد از ما کفتم سالار باید بماند و ده که او پاید
 آنگاه کفتم جواب عریضه را بفرماید بخارند که من سحرگاه بروم گفت نخست باید به تیریز نویسم و درست تحقیق
 کنم تو اینجا باش اگر خواهی نایب السلطنه دیدار کنی و بنشته وادی منی میت کفتم باین سو کند که من نوشته
 ندارم و بین کار آمد ام گفت فردا باش تا شب آید جواب آید شادمانه بیام بهان خان که سواران
 بودند من اشارتی بدان مرد کردم و پیرون شدم پاسی از شب گذشته بیام و بسته بهاد نزدیک سرایک
 نایب السلطنه شدم بچی خان را دیدم برای همی روز نزدیک شدم و بسته به و دادم کفتم نایب السلطنه
 و بگوی محمد نامدار برت و ساعتی نیک من آنجا بودم باید که گفت فرمود آفرین بر شیر تو باد من فردا صبح
 سردار شدم نزدیک غروب چار بر رسید مرا بخواند گفت قی با خان است این حکم بر گیر نوشته ام که دیگر
 هیچ همان بسپس نباشد است

چون کار با صلح راست شد نایب السلطنه به تیریز آمد بختیاری خان را بخواست را پیش به و دختر داد
 و خواستهاید سفرزاد و کترهای بزیست تا بر وزیر کار پادشاهی محمد شاه حکمران خوی شد بیکلر بکی مخاطبه
 کردند پس از آن بجلال حکومت کرد در آن پس آسوده همی زیست تا ببال یک هزار و دویست
 از هجرت جان بدو کرد و کالبد او مشهد حسین علیه السلام بردند او مروی کریم و امیری با احتشام بود بگوی
 نوبر باغی و عمارتی عالی و نزه با ختر با آنجیرهای نیک و آب روان از فغانی مخصوص آب بدان رونما
 و جاری کرده که نایب بخته جانی مصفا است و بس عالی این ایراد یک فرزند بود نام پدر به و نهاد به بخانه
 با در بجه شد زان پس بیان کار آمد

حاجی فتحعلی خان پیکر بیک

بجاه و مال از پدر بگذشت بکلم آنکه جوانی هوشمند و بزرگ منش بود سرانی در کشده و دلی را داشت
 با بزرگان درگاه آسیرش کرد تا وجهه شخت نیابت وزارت خارجه یافت را پس به تیریز بیکلر بکی شد
 ببال یک هزار و دویست از هجرت بر او تهنیتی بستند خدای داد که کز اند بود بیکلر مت شقای سرافراز شد
 سالی آنجا بود زان پس که عزیز خان سردار کل بار دوم با دزد با بجان شد جوان بمنصب خود سرافراز شد
 دیال بر کشید تا سردار بدو جان گفت صاحب دیوان بیام به پیشکاری کار را بالا گرفت از حضرت
 خلافت او را پیکر بکی آذربایجان مخاطبه کردند جای بزرگ یافت تا از او حساب بر گرفت من آن روزگار

۱۹۴ بیکار بودم آن چاه در با من نظری بزرگ بود بیشتر نژاد بودم و او هموان از معاش من با خبر بود
 نیکداشت که من چنانی کشم تا ببال بیکزار و دوست

از بهجت اینجا و با عالم شهر منقش افتاد کار غلیظ شد عالم را بدرگاه خلافت خواستند زان پس
 بیکر سپکی را نیز بطلبیدند کلمات و قلمه سپکی نیز با او بر فشد آسنا خوانی بزرگ یافت با تشریف شاهنشاهی
 به تبریز آمد آنروز تبریزیان پذیرا شدند من نیز بودم تا رؤسای سعد آباد رفته بودم افسوس که آن
 چاه در سخت چاه و نزار دیدم آن بزرگ اندیدن من شادمانه شد که از دیر باز دوست بود شب ماند
 بر دستهای قزلبچه میدان آنجای حاجی میرزا عبدالرحیم امام جمعه تبریز میربانی کرده بودند و ابشهر آدم چکان
 و طبیبان فرنگی و ایرانی کرد کردند و رای زدند مرا چه چنان تا آنکه آن ماده سلطان که بعده داشت بنفشه
 و جهان را بچوانی برود کرد آن بزرگ سی و اند زن کافی داشت برفت ببال بیکزار و دوست و نود و یک
 از بهجت و من باتش غم سوختم و سوزم خدایش آمرزیده باشد که جواد و کریم و مسیح آهوز داشت که آنکه بجا
 اندک محول و تنه بود و این از جوانی بود از آن بزرگ مرد و فرزند ماند مهر

حنقلی خان پیکر پیک

جوانی است با وقار و دانش راسی رزین و سکر تی و ورپن دارد شاه جای چرب و داده اکنون
 بیکر سپکی آذربایجان و با حشمت و اجلال همی زید با آنکه سخت برنا است نیک عاقل و داناست بیکانم که بدین
 روزگار نزدیک بشهامت از پدر بگذرد به نیال ریاست باز کافان و کار تجارت را نیز بد داده اند
 بس مردم دار و زیرک است پس از مرک پر و جد بگذاشت که برادر و خواهران و دیگر در آشت
 مال پدید نخی میان آورند این دانی بزرگ است از برنانی دست و دل این جوان نیز بس کشاده است
 که چه مرعی لاکسند ان و فنی لاکالک آن مرد گذشته در کار آتی بود

مهرزاد دوم لطفعلی خان

نام دارد جوانی آراسته و نو خواسته است در حضرت ولیعهد خازن است مهرزادیم

علیحان

طفلی است مراهق و هوشمند اکنون بدستان است من حق این دودمان بجای آوردم و هر چه نوشتم
 بر استی است و کرا فز نباشد اکنون سخت دستخلی که نایب السلطنه نخواست اینجا بیاورم تا با حسین

که نجفقلی خان را بدان حضرت چه صدمت بود این پیش از آن بود که دانا و شود ۱۶۵

نخست و ستخط نایب السلطنه

عالیجاه مقرب النخاقان میرزا محمد علی به اند خود آن عالیجاه مطلق است که مروج حاجی نجفقلی پیکر وکیل بعد اوقت و درستی خدمت با کرده خدمت های شایسته از او با انجام رسید نجفقلی خان بعد از او با کمال درستی راه رفته اوقات استیلائی روسیه که ممکن کل خلق بود با صداقت رفتار نمود و بیکس از ازال آذربایجان بتر از حرکت بخود کمال التفات و مرحمت و رفق او داریم و مدتی است در سفر قزم رگازت عرض نمود که بعد از آمدن او اختلالی در امر دهاست او شده منجد قریه پس که عده راه گذران و آسایش سایر الماک او از آنجا است رستخان که علاقه ملکی در آنجا دارد از مضدین آن ده تحریک کرده عمل او را بر هم زده اند آنعالیجاه پس از زیارت دستخط مبارک رستخان و مضدین آنجا اخراج نماید رستخان وقت حاصل آدمی بکند رده خود را ضبط کند و باز عرض کرد که آقا ابراهیم باسم عوارض شخوای از آنجا بخواب آنعالیجاه معلوم است بعد از باز دید بنام بیک وکیل مروج عهد کردیم که الماک اردنق او کسی مد آنخذ و حسب المقطع مالیات آنجا را اقراری دادیم دانسته گذشت فرمودیم که هر قدر زیاد هم عمل بیاید مال او باشد معلوم است باحوال نجفقلی خان زیاده از مروج وکیل مرقت داریم و در مقام تربیت هستیم آنعالیجاه بمباشترین اردنق و کسانیکه اخلاص در امر آدمی کنند التفات و مرحمت قبلی را معلوم نمائید در باب بستن بند رودخانه قریه سیس چون آبادی ولایت و هم گذران برای اولاد وکیل مروج میشود کمال اتمام داریم قرار داده بودیم هزار و پانصد تومان به نجفقلی خان بدیم که بعد از مدت چهار سال بر کار به اند و در اختلاف موافق لغو و رقم حکم شد که هزار تومان موافق قبض با دم او به هتا حال رسیده آنعالیجاه مراقب باشد نخواه برسد که مشغول کار باشد تا مراجعت فرمایم تحریرانی دوازدهم شهر ذیحجه سنه هزار و دویست و چهل و سه

اینجا سخن از این دو دمان با انجام رسانیم اگر آن منشور را که بنام این خاندان از دیوان خلافت صادر شد بخوانیم نکاشتن دقری بس بزرگ شود نشان را بعین یک الی که با فایده سخن کوتاه کردم

خاندان خان

فرزند و دیم آقای حاجی محمدعلی پیکر وکیل است که پیکر خان معروف بود مردی شوش و بشوش و سخی بود و زو خاک تیره نژاد و یکسان بود با بی بزرگ داشت او ضاع و عمارت مستقل شهر تبریز و زوای

ساقی سرای او از میهان می نمود و سخت میزبانها کردی بزرگان را من بدان بندک را یکان بودم او بزرگی
 ساده دل بود مرا با آن مرد کردیم داستانی بزرگی که نه بیز است بهال یک هزار و دویست و شصت و ده
 از هجرت من از زیارت شهید امیرالمومنین و حسین سیدالشهداء و یک پیشوایان علیهم الصلوٰۃ والسلام
 بفرمان سپید پیر بدرگاه خلافت شدم آنگاه میرزا تقیخان فرامانی دستور ایران بود این را در مرد
 آنجا بود ماهی هشت بدرگاه بودیم پشتر روزی بدان صفا که بدو آنجا چون دکها بود همی نشستم خان
 میگفت این دستور را با من دل دگر کون است

صفت شاه کلک

بجانب شرقی مایل بجنوب مرز که کوچک است موسوم بشاه کلک و چند خانوار رعیت در آنجا ساکن است
 و ملک یک سلسله سادات تبریز است که راه درسم ویری دارند در آن ضعیف و در سطح قلی بزرگ آبجری
 که بزبان ترکی کول نامند بودا نباشد از خاک و ریک که شاه کلک سینا منند نه انیم کدام پادشاه آن آبجری
 ساخته بهال یک هزار و دویست از هجرت شاهزاده قهرمان میرزا سپهشتم نایب السلطنه عباس میرزا
 حکمران آذربایجان بمارت آنجا فرمان داد و سخت آن ضعیف را از میرزا حسین نام که مالک بود بستد
 بدین شرط که هر سال سی و پنج خردار غله بوزن هزار مثقال از دیوان اعلیٰ عوض بجهه مالکانه بدو
 از مقدار اسخلافه نیز محضی داشتند پس آن آبجری از خاک و سنگ برداشت و هر چه از جدران آن شکست
 و ریخته بود با سنگ و آهک مرمت کردند و دیواری عریض بپایان آن بجهه از آهک و آجر و سنگ آرد
 که نیروی آب بدانوی بود و بوسط آن بسیانی بزرگ برآوردند و عمارتی عالی طرح انداختند که همه جدران
 و فرش آن از رخام صافی بود و راهی با خشت که از سوی جنوب بدان عمارت رفتی با آجر و آهک
 و از رود خمر آرد و نهری بود که بدین آبجری آمد منظم بهاده بریدند و آب بدانجای افکند و زور پی
 مزین بدان آبجری چند خشتند و بدان قلی که یاد کردم مرتبه با خشتند و آب شار و آب نما که از آب
 از آنجا بغلطی و ببر که ریختی و باغی نیز بر سر آن بر که غرس فرمود بس منیکو آنجا نیز خضرائی بلند و کثرت
 عمارت کردند و قناتی کنند در آن ضعیف بود چاویان رشته های آن بیافشد و حفر کردند آب
 صافی و کوارا بدان بستان جاری شد اینجا نیز هتکاهی شد که چو بجهان نادر باشد و پنجاه هزار
 تومان زر بدان کار صرف شد هنوز آن بنا تمام بود که آن شاهزاده جهان را بدو کرد و از پادشاهی
 آن یاد کار بزرگ را مقابله شد و در شش آن را در دینزد و فرزند عزد بودند من عمارت را بار
 دیدم تختانی و فوقانی عمارتی بود شاهانه آن ایوان بزرگ که بریر بود همه از رخام هندی از میان

۱۶۷ از خام بود که آب بدان نهد آردی و از سوی دیگر آب بکیر ریختی و همه سوی آن مجرای خرمین با جامه های
آئینه و بیلا و شک و خضرائی بس رسا همه آئینه هزاره ها از خام اندکی کندشت که بنیان آن عمارت را
اندک ضعیفی افتاد از آب اندک اندک رو بویرائی نهاد و مردم آجرهای کاشی در خامها بر کنند تا یکره ویران شد
و کسر پر وای آن نبود اکنون آن آبگیر تا نیمه بنجا و یک انباشته است و دیوان آرد با بجان آنجا را
با جان دهد که برستان و بجان از آب رود پیکشند و بتابستان شهر و مزارع فرو شدند

فایل

ما ایرانیان را معتقدی عجب است با آنکه مسلمانیم و بشریعت ما طهر نباشد پیغامبر علیه السلام آن نغمه
و آن این باشد اگر کسی سرانی یا جانی بنا کند و عمر او پایان رسیده باشد یا بنجام رسیده یا نرسیده بمیرد
حق تعالی بنجا چند از نذ کویند این عمارت شوم بود آن بنا را نیمه تمام گذارد اگر تمام باشد مراقبت
نکنند تا ویران شود و این اعتقاد از دیر باز بود چنانکه سلطان محمود بغزمین عمارتی عالی ساخت و سهل باب
نام نهاد و بزودی بدان جهان رفت فرزندان او آن بنای بزرگ را بجاست یاد کردند و بدان نگرستیند
تا ویران شد و بر وزیر کار پادشاه ماضی سرانی تا بستانی بشمران بنام نهاد بنام محمدیه پس عباسیه
و فراخ که همه ششم سلطانیراجای ساخته بودند بدان عمارت به نیکان پوست این شاهنشاه آن بنا را
بنال بد گرفت تا یکره ویران شد این عمارت شاه کلی را نیز بطیره یاد کردند تا ویران شد این اعتقاد
آنرا شاید که دنیا قدیم داند و کر نه مرگ اصدق المواعید است بناچار انسان بجائی میرد چون عمر
و پایان رسد هرگز تائبین کار بر بطنی نباشد

صفت باغ شمال

این جای نامدار بجنوب شهر تبریز است سخت نامی که از اینجا دیده ام آنست که باغ عشرت باد شمال
و هشت هشت تبریز را سلطان یعقوب بن حسن پادشاه بنام نهاد و بعد پادشاهان صفوی نیز او نیز
ذکر این بستان شده آبادانی بزرگ آن از نایب السلطنه عباس میرزا است و مقدر اراضی آن چهل و
تخم فکن است و آن چهار قطعه باشد یک قطعه باغ بزرگ است که از در که رو شمال باشد بدان داخل شوند
و خیابان از دو سوی کشیده همه جا با عمارت از دو طرف درخت سیب و امرو و باد باشد بنظم و ترتیب
چون نزدیک عمارت رسد آنچه با سه زینه بسطی رسد که آبگیری بزرگ در آن باشد پس عمارتی نمایی
اینجا بنامند که از کرایسی بازیند از دو سوی بدان عروج کنند آنجا خضرائی باشد وسیع و بلند

۱۵۸ که یکروی آن سوی شمال و شهر کثوده و هفت پنجه بالا رود بان بحداده روی دیگر باغ کاستان و کوه
 سمند و متل پر بر ف آن کثوده است و چنین آن دو اوطاق باشد که یکروی آن باغ و شهر است
 در روی دیگر بشرق و مغرب بد باغ زر مشهور باغ فرهاد و شیرین و آن کو سنگ بزرگ ترین بصورت سلاطین افتد
 بود چون از کریم باغ کاستان روند آنجا می رو و بجنب جرد باشد باجر پوشیده بعضی با آینه بند سی
 ترین اینجا برای زنان ساخته و باغ این حجره ها که با باشد به انال که من به تیریز آدم تحت باغ فرهاد که
 که بشرقی باغ است چند دست سرای عالی بود که برای منزلگاه چشم و سرای حرم پرداخته بودند سخت یک
 و استوار آن عمارت همه ویران شد بدین سالهای نزدیک و لیعهد دولت باغ عمارت کاستان که باغ
 بادام روند بنایی بزرگ کرده و خوشخانه تابستانی بس عالی و باطراف آن حجره ها و کوشکی بس بلند که مایه
 شه پیداست بنا کرده چون بناهای چین که نقشهای آن دیده ام و دوسرای دیگر کرده که روز به اسباب
 بار و بس عالی کفشد میت هزار تومان زند تا کنون بد آنجا صرف کرده این عمارت کاستان را یکویس
 باغ بادام است و باغ این باغ کوشکی بلند است که بیانی بخرد و آنجا گاه گاه عرض لشکر بنده اکنون این باغ
 آباد و جانی زده است ببا لهای گذشته مردم تبریز بد آنجا تفریح کردند و منعی نبود بدین روز کار چون این باغ
 با جان دهند ستاجر بد در سکی بزرگ بسته که مردم دانه ریت بد آنجا می روند و می خند که نایب است لطف این
 باغ عام را کرده تا مردم بد آنجا می روند و بجره از عیش بر گیرند و او را به نیکی یاد کنند

فصل

در بیان یادداشت حکام و فرماندهان که بر وزگار
 شاهنشاهان قاجار به تبریز بودند تا بدین سال که
 یکزار و سیصد و یک از هجرت

نخست حکمرانی که از جانب قاجار به تبریز بود خاقان شهید محمد شاه است که بفرمان پدر محمد حسن خان
 به نیلک دارائی یافت و آن سال یکزار و یکصد و هشتاد و یک از هجرت بود خاقان بزرگ پنجه
 ساله بود از تاریخ نویسان ایران مراسکات است که هیچ ننموده اند که این پادشاه با دزبایجان
 چون زیت و پس از آشفتگی کار پدر چگونگی شد و بجا آمد از افواه شنیده ام که خاقان سعید شهید پیا
 وقعه در شیراز به پدر پیوست محمد حسن خان او را بر شمر و بسد دلی و جین یاد کرد این پادشاه فرزند

بزرگ خان پسرک و از برادران هشت گانه پانزده سال بزرگتر است نامشان مرتباً بیاورم ۱۶۹

فرزند دوم حنیقلی خان یا محمد شاه اربک نام است

۳ مرتضی قلیخان ۴ مصطفی خان ۵ جعفر قلیخان ۶ مهدی قلیخان

۷ عباس قلی خان ۸ رضا قلیخان ۹ علیقلی خان

اینجا سردار بود فضلی از شاهنشاه شهید بیاورم چون اینجا که خود را بشناسم ازین دست سخن گفته ام اینجا دیگر چیزی نگارم

مقدمه

چون خاقان کپیر بجای غم نشسته منشور فرستاد بر آنکه واحد خان مقدم او تا زایکی را که بیکلر بیگ مراغه و بزرگ طایفه مقدم بود به تبریز حکمرانی داد بهمان لقب و این ببال یک هزار و دویست و چهار از هجرت بود این احمد خان مردی شهم بود و عصایی نه عظامی پدرش دراز کوشی بسیار داشت که بدان بار کشیدی و مکاری بود احمد خان بچو هر خود رئیس قوم شد پس ماله دار که به ثروت او مثل زدن می داد و از نذرندان شجاع و دلیر بود همه متکلم و نامه دار

نایب السلطنه عباس میرزا

چون خاقان کپیر فتحعلی شاه بجای غم دار می غم شد ببال یک هزار و دویست و سیزده از هجرت سلیمانخان اعتضادالدوله قاجار را بر سرداری و این شاهزاده را بجکومت آذربایجان بفرستاد آنکه پادشاه زاده را ده سال بود میرزا عیسی فرایانی حیتی را نیز وزارت داد و بحکم و صایت خاقان شهید نایب السلطنه لقب یافت این شاهزاده فرزند سیم شاهنشاه است مرا اینجا نیز از تاریخ نویسان ایرانی شکایتی تحت بجات که شاهزاده را نذرندان اول نکاشته اند که بشهریار جهان چالوسی باشد مگر بزرگی و شہامت را بن دانند یا گویند دو فرزند بزرگتر شاهنشاه چا بماند و نذرند سیم را چنان نشن کرد که آن هر دو بشہامت کمتر از او بنودند یکی محمد علی میرزا آن دیگر محمد قلی میرزا که بنا نهادند که او گتای خان نذرند چنگیز خان جای پدر گرفت و جتای خان فرزند دوم بجای بود تا ستر اینجا نذرند من گویم تا بر همگان پدید شود که این نذرند بیضه بود بپایه داشت که قاجار قویلو و آن طوایف که اشاقه باشن آمد با قاجار و دولو و آن طوایف که یو خاری باشن گویند هموار کین بود و فرمها از هر دو طرف ریخته شده چون خاقان شهید پادشاهی گرفت بکرست کلان کینه های قدیم و تازه

که به لهای قوم خفته هرگز پادشاهی دوده قاجار پایدار نبود پس چنانچه جت و نیافت کلاکه این هر دو
 شاه را یکدیگر پیوند کند و آن خونها بشوید پس وصلتها فرمود قوم را یکی آن بود که دوشیزه فتحعلی خان
 دو لور اسیرای خود آورد و برادرزاده و پسند خود فتحعلی شاه تزویج کرد فتنه بانان کی بخت آگاه او را
 پند داد که فرزندان زن را باید نیابت سلطنت داد که طایفه یو خاری باشی و نیز بن بن شاهنشاهی برده باشد
 تا یکباره خوشدل شوند این را نمیکن بود بجز دویو خاری باشی یکبار بخت گرانیدند چه زشت باشد
 متوج دروغ نویسد و خواهش نفس خود را ندانم آید بین تاریخها اتحاد توان کرد اکنون باز کردم بکار خود را
 و فرمانفرما و وزیر بدین مملکت شدند جعفر قلیخان عاصی بود بملاس رزم دادند و او بهزیت رفت
 شاهزاده به تبریز آمد

حکایت

از ثقات شنیدم که بر وزیر زرم پایای نایب السلطنه باسب بسته بودند چنانکه رسم است خور و سالان
 و با سواری پاسبان دیرباز انوی که راه ارومیه بود از سلماس به اشته بودند که اگر بهزیت لشکر قاجار
 باشد بار و سینه روند که بیکلر بیکی افشار خد مستکذار بود است
 بر درگاه این شاهزاده مملکت آباد شد تبریز که ویرانه بود روی تجارت نهاد نایب السلطنه شاهزاده
 با عزم و خرم و دلیر و کریم بود اول کسیکه در ایران سپاه نظام گرفت او بود بزرگان ممالک را بدهد و
 و هم و میسر بر گاه خود آورد همین یک فخر او را بس باشد که از سال یک هزار و دویست و نوزده تا ب
 یک هزار و دویست از هجرت با دولت روسیه هم نبرد بود اگر چه با انجام مغلوب شد و آن عیب نباشد
 قدرت و شوکت دولت روسیه و ضعف دولت ایران که تبارکی بدوده قاجار رسیده بود و هنوز
 بیشتر ممالک دم از خود سری میزدند پوشیده میت نه چون دولت بزرگ همایه که هیچگاه تاب یک حمله
 روس را نداشت بیشتر این جنگها را سپاه آذربایجان به تنهایی کردند

رزم عثمانی

و کاری دیگر باشد که بس سنگفت است و برانی واضح بشمارت این بزرگ که باده هزار لشکر خسته و مانده توپ را
 قلعه امشاد هزار لشکر قاجار عثمانی مصاف داد و بهزیت شد سپاه ایران تا از نته الروم تاخت اگر و با
 همه انا طولی را کشاده بود این رزم ببال یک هزار و دویست و سی و هفت از هجرت بود به بین نبرد آن لشکر
 دولت آل عثمان یکباره بشمشیر و لا و ران ایران نابود شدند هر کس جان از مکر که بر برد نیز گزشت بنود

که به قتر سپاهیان نام او بنشسته آید شعر

کسی که زنده بماند است از آن هریمتان اگر چه تنش در ست است چو ن پنا
بنفش اندر منخ است اگر بود خفته بچشمش اندر تیر است اگر بود پیدار
اگر بجنبد بند قنای او از باد گمان بود که هسی بر جگر خند مسار

اگر سؤال کند کوی ای سوار فرزند

اگر جواب دهد کوی ای ملک ز بهار

چون درست بنگریم و انصاف دهیم شاهنشاهی بارای و غزم و جگر چون خاقان بزرگ کتر بچیان آمده
فرزندانش همه دیر و زبردست و رای زن بودند نشان آنکه بدین روزگار که غایب السلطنه با عثمانی دروس
بر انداخته بود خراسان یکباره عاصی بود و به بنایه یکبار سردری بود و هیچ فرمان نمی بردند از سوی کرکمان
محمد رحیم خان خوارزمشاه بالگر می کران بیامد و شکسته رفت

راکب و مرکوب و اشتر بر مرکوبان مفازه استخوانها را بنها باشد بار کنج و جنوق باز خواجه کاشغری
بهشت کرکان پیدا آمد با پنجاه هزار سوار و فوخر از ترکمان ملک آرا محمد قلی میرزای من آن لشکر بخت
خواجه بزرگمکار کشته شد از سوی دیکر عثمانیان براق عرب جنبش کردند و لشکر تجنم ایران آوردند محمد علی میرزا
با سپاه کرمان و نه اردلان برفت و آن لشکر کران را بهزیمت داد و از سولی و یکم فتح خان افغان
با چهل هزار سوار نامه از رواجسان آورد و شجاع السلطنه صنعی میرزا و ذوالفقار خان سردار و اصفهانی
بمقابله رفتند و آن سپاه را بهزیمت دادند و عجمه آنکه بکران فرزند زاده شاهنشاه عباس قلی میرزا فرزند
بزرگ اعتقادالدوله ابراهیمخان عاصی شد و بهزیمت لشکر کشید از آنجا بهزیمت رفت با اینهمه آشوب چون
که ابریز پای برجای داشت و هرگز نمی بخرد بارای و شمیر ملکا صافی کرد سخن کوتاه کنم

نایب السلطنه

پس از مصالحه با دولت روس به تبریز آمد و بعبارت خراسان رزم پر و دخت فتنه های خراسان و عراق
شاهنشاه را بران داشت که نایب السلطنه را به گاه خواند و با نظام مملکت ایران کار و ببال بگذرد و دوست
چل و شش و یعمد بسوی درگاه شاه راه گرفت

حکایت

هبا نیکو میرزا نوشته که چون حضرت نایب السلطنه را این مسافت پیش آمد یکدیگر یاد می نمود و میفرمود که

تایم مقام خرج آن سپاه که در رکاب ولیعید مسافر بود پنجاه هزار تومان نوشت بناچار حکام ولایات
 آذربایجان را معزول و بقای آنان را بحکم انی بدادن و جمعی معین شاد دادند و بکشف آتینه لشکر گرد
 پس نایب السلطنه بحضرت خلافت شد سخت بر نفع فتنه یزد و دفع عبدالرضا خان مأمور شد او بایت
 بگردن پذیرد شد از آنجا بکرمان شد شجاع السلطنه را بی اختیار کرد و شاه شاه با صفهان آمد نایب السلطنه
 آنجا بپایوس پربیا شد شاهنشاه مشهور دارائی خراسان بداد بدانوی کشید آتینه وار رسید فرزند
 خود قهرمان میرزا را با وزارت محمد رضا خان فسادانی آنجای حکومت داد و بتدبیر رضا قلیخان راه خوشان
 گرفت رضا قلیخان قلعه سلطان میدان خالی کرد و خود نایب السلطنه بمشهد مقدس شد از آنجا
 اسپهبد پیر را بخواست با سپاه استرآباد و ترککان داز و رضه رضوی علیه السلام رخصت طلیده و بسوی
 قوچان شد چون حصن حصین امیرآباد را حصار داد و اسپهبد با ده هزار سپاه کینه خواه برسد نوازش بزرگ
 یافت هنگام حضور بر تمامی سرزندان و بفرپادشاه ماضی برتری داشت

حکایت

اسپهبد فرمود نایب السلطنه بزرگی و حشمت نامی بود که اگر او زنده مادی و پادشاه شدی
 نیکو خدمتگذاری من بر باد نشدی بسال آنکه روزی بجز مسرای ولیعید با همه امیرزادگان بخوان حاضر
 بودیم هنگام نشستن بگرام میرزا که بسال از من برتر بوده از من بگذشت و نشست نایب السلطنه را دیدم
 روی برافروخته شد و تا با خرمیچ سخن نمیزد با آنکه هر روز که بخوان نشستی گفتار با کردی روزی چند
 بگذشت تا روزی برنشته بود بگرام میرزا را بخواند و ما برسم نصف بودیم و نایب السلطنه با چندین
 از خدام خاص پیشتر می راند یکجان بدیدیم که آنحضرت فرزند را بتازیانه سر و دست می کوبد و ندا میگویم
 که چه بود چون لختی تازیانه بر او زد براند او را او بجای خود شد او داد و روز ندیدم که بحضور نایب السلطنه
 باشد روزی سواری قایم مقام گفت دای آن تازیانهها بگرام میرزا برای تو خورد کفتمی گفت از بچین
 پرسس که آنجا حاضر بود پرسیدم گفت نایب السلطنه بد گفت تو چرا آنروز بخوان از صاحب اختیار
 بالاتر نشستی گفت بسال از او برترم و تو را مندر ندیدم فرمودی سالی و مندر ندیدی من چه بکار
 آید رای و شمشیر باید ایوان را پدر مرا برادر مهربانست و ما داد و ده شاه شاه پس سرآورد بود که ولیعید
 باشد ایک این جوان حکمران سی هزار خان ترککان است که از بیم او خواب ندانند و همیشه ما زنده
 و استرآباد بفرمان اوست پد نامی دارد اکنون این چند ریمیده رام من شده باید چنان کنم که هیچگاه
 نزد بهرام میرزا نگفتم من تن بدین عار ندیده بآشت و آن تازیانه باز بد عجب آن است که این بهرام

میرزا باذربایجان حکومت یافت مراکاری افتاد و بدو عرضه کردم گفته بود بد لجوی پدرش از پدرم ۱۷۳
 پنج تازیانه چشیده ام بهریک ده تومان و ده تا کار و بخوابش کنم و این از ساده لوحی بود استیفته
 نایب السلطنه بقوچان شد و بگرفت و همه سرکشان خراسان را قهر کرد که هیچ عاصی نماند چون سال هجرت
 یک هزار و دویست و چهل و نه رسید خاقان بزرگ نایب السلطنه باستان خلافت طلبد چون بحضرت
 پادشاه رسید نوازش بزرگ دید و بخراسان نمود که در کار هرات یکرویه کند چون به کابلپوش رسید
 اسپهبد پذیره شد و پای بوس کرد و نایب السلطنه فرمود که بخانه رود که من آنجا میمانم و اسپهبد بگشت
 مانگا بمضیف بودیم بروستانی و کوهی را دکان نام از اعمال بود و جابه جانی نزه و خوش هوا من آنجا
 ده ساله بودم و یک بیاد دارم اسپهبد هر چه سرای آن همان بود بفرمود تا حاضر کردند حضرت نایب السلطنه
 با فوجی نظام و خاصان بیاد بخاطر دارم که سرای اندرون آمد و ما طفلان را بچار گرفت و مهربانیا کرد
 آنجا ما در مرا که برادرزاده بود بخواند و پای در کنار او نهاد که مالش دهد و این مرحمتی بزرگ بود پدرم از اسباب
 نامی داشت آن که کوه کمان و نقدینه های زر و دوز و پای اندازهای کثیر می کشید و بهیه مقدمان و بزرگان
 درگاه بجهه داد فرمود بدین میزبانی سی هزار تومان صرف کردم نزدیک بغروب رفت که لشکرگاه نزدیک
 بود و فرمان داد که بادل خریف اسپهبد با سپاه آراسته بدره ای حاضر باشد چون به مشهد رسید
 در روزی چند بیا سو فرمان یافت بیت و نیم جامه ای الاخره سال یک هزار و دویست و چهل و نه
 رحمه الله علیه

آثار و عمارات که نایب السلطنه کرده است بخارج و تبریز

۱ قلع عباس آباد بابل ارس ۲ عمارت قلعه اردبیل که ویران شده بود ۳
 ۴ قلعه و شیر حاجی دوم قلعه تبریز ۵ عمارت قلعه خوی که نیای محمد حسن خان بقانون ایرانیان
 عمارت کرده خود نایب السلطنه دیوار و خاکریز خندق بقاعده هند سه زیادت کرد ۶ کارخانه
 ماهوت بافی بخوی که هنوز جدران آن باقی است و من دیده ام ۷ عمارت قلعه کوردشت
 قراجه داغ بابل ارس ۸ عمارت کاروانسرای عقبه صاین که براه اردبیل بزمستان بسجرات
 مجازان را ۹ سراهیهای دار السلطنه تبریز ۱۰ باغ شمال که صفت آن بدین نامه باشد
 ۱۱ باغ صفا که بشمال شهر بود و من آن باغ دیده بودم بسیار بارون آن جانی بجان کمتر بود
 نوده سال پیش ازین تاریخ آباد بود اکنون هیچ اثری از آن عمارت بجای نمانده ۱۲ عمارتی

بیرون شهر بخوبی برای کوفتن باد و ت

فریدون میرزا

بدان سال که نایب السلطنه بخراسان مأمور شد این شاهزاده را به تبریز فرستادند و داد و محمد خان
امیر نظام ریس کل بود شاهنشاهی و نیز از سپاهیان منشور بفرستاد این امیرزاده فرزند پنجم ولیعهد منقور بود
سخندان وزیر یک و بزرگ منش و حکمران بونایب السلطنه جهان برود کرد و پادشاه غازی محمد شاه
حضرت خلافت آمد از خراسان و ولایت عمد یافت و به تبریز آمد و این بهال یک هزار و دویست و چهل
نه از محبت بود

محمد میرزا

با ولایت عمد به تبریز آمد و حکمران بود تا خاقان کپر بر حمت ایزدی پیوست و ولیعهد سوی دارا خلفه
رفت بار دوم فریدون میرزا را بحکومت نصب فرمود این پادشاه فرزند بزرگ نایب السلطنه است
چون از پادشاهان کثرت کنیم اینجا می ازین شهریار غازی نیز هر چه سزا است بیاورم

فریدون میرزا

بار دوم بحکمرانی تبریز مقرر شد تا شاهزاده قهرمان میرزا از خراسان بفرمان پادشاه بدار اسخلاف
آمد و بحکمرانی آذربایجان سرافراز و به تبریز آمد

قهرمان میرزا

فرزند هشتم نایب السلطنه و پادشاه از کیت مادر بود بهال یک هزار و دویست و پنجاه
از هجرت به تبریز آمد آن شاهزاده جوانی زیبا و کریم بود و بزرگ حکومت آن بهن تبریز آمد م که اسبید پر
انجا بود قهرمان میرزا حکومتی داشت چون پادشاهی هر چه میخواست از مال مملکت همی بخشید و بهر کس
مواجب و مستمری و منصب میداد و نزد پادشاه ممضی بود و به او همش حکمرانی همی کرد تا بهال یک هزار و دویست
پنجاه و هفت جهان برود کرد این شاهزاده را با خر عمر سیانی بزرگ دست داده بود و ضعفی در پنهانی
این شاهزاده فوجی نظام که همه جوانان زیبا بودند از جوانان تبریز بگرفت قهرمانینه نام نهاد و سرشکی آن
سپاه بمجد علیخان فرزند ابوالفتح خان جوان شیرداد و یار می مجذبتیخان برادر کمتر پرد

همین میرزا

برادر همتگر که دینیز برادر اخیانی پادشاه بود و حکمران بر وجود و همدان بفرماندهی آذربایجان مامور شد ۱۷۵
 و برتریز آمد این شاهزاده که خدانش بعکس برادر کتر و پادشاه جهان سخت رز و دست بود و چون
 با زکامان بحسب آن بصیرتی کامل داشت در کار حکمرانی یکت و راد بود رعیت از او خوشنود بود
 بسیار عادت های بد از برتریز بر انداخت بر در کار او نعت یک ارزان بود و همه ملک با من و فراغت بود
 تا بال یکچرا و دودیت و ششت از هجرت حاجی میرزا آقاسی که او را دشمن بود بحضرت
 پادشاه از دودیت گفت و متنی بست که او با صف الدوله یار خان که کجبه ای رفت دیدار های پنهانی
 کرده و مواضع بناده که حینخان سالار بخراسان عصیان کند و او با آذربایجان بشود تا پادشاه
 شود خدای داند که آن شاهزاده از یکنار بری الدن بود من برتریز بودم از ثقات شنیدم که صف
 الدوله این سخنان با کیفیت و تحریص کرد او گفت من با برادر همتگر که خلاف تخم و مرد اینکار خستم
 چون این خبر های دشت اینخیزد و رسید و دستاران حاجی کقشار ها کردند که خسرو خان کرجی را مامور
 آذربایجان است تا تور ابد کند و بر اسخلافه فرستد خسرو خان بسنج همی شد که آنجا
 والی باشد حاجی میرزا آقاسی بدو گفت از راه خمنه بیاید رفت شاید بهمن میرزا پیم کند و برود و همچنان
 شد چون خان کرجی بزنجان رسید شاهزاده از برتریز با سواری چند بکجیت و از راه سیراه
 بهار اسخلافه شد پادشاه او را خواست نعتی آسوده شد باز حاجی او را برتریز رسانید تا روزی سفارتخانه
 روس شد و بدان دولت پناهیید و این بال یکچرا و دودیت و ششت و دواز هجرت بود
 امپراطور روسیه او را پذیرفت حاجی حساب آذربایجان بهانه کرد چند روزی تا ناب وزیر مختار بد فرستد
 آنگاه از راه کیلان بقراباغ شدند آنجای توطن کرد همه ساله سی هزار مانط نقره روس از دولت مقرر کردند
 که پانزده هزار تومان ایرانی بود و هر سال برزیادت نیز و جی کرانند بعنوان دیکر کیر و زمستان بحسن شوشه
 و تابستانی بردستانی نزدیک آن متعده نزدیک آنجا سیرا کرده بس بکو مضیف خود را این شاهزاده پسر
 یکصد تن فرزند و صد نذراده باشد از فرزندان او چند تن سپاهی باشند کمترین که رضاعتی میرزا نام دارد
 آنجا مقدمی بزرگ است سپاه سواران و اورا و خال من خود این شاهزاده را اکنون پیری دریافته کوشه گرفته
 بهفتاد و پنج الکی رضا قلیخان و سپه بتاریخ خود کار اینمرد را بگونه نوشتند که عاصی گونه شد و این بگرافه
 باشد از آنجا باشد که تاریخ نویسان ما اعتمادی نیست این نوشته اند که پادشاه را خوش آمد بهمن میرزا را
 چه چاره بود خبر پناهییدن بجائی زیره دستور ایران بخون او نشنید پادشاه را به و ارادت قبی اندازده از آنسوی
 خراسان آشفته شک نبود که بدان او کردند آمدی و کردند بهمن میرزا مردی که خدانش و مالدار و راحت طلب بود
 و اولاد دوست و مرا با او از یکنار هیچ اقرامی نیست جز آنکه سی و پنج سال است که بقراباغ رفته و هیچ سنی نبرد

۱۷۶ حج گذارده و پشاه تبر که عراق زمره این کاروانها کتب را پس عیب باشد این سخن من از شاه ده نهم
خدا ای داند که چرا بعد از این من را بیض منی نگذارده

حکایت

بر درگاه حکمرانی شاهنشاهی آذربایجان اشهره و احوال تبریز بهانه بدست کرده کوی ارمانه تا خشد و شورش
در انداخته و بغارت سرای سیحان پرداخته هنوز چند خانه بتاراج زمره بود که میرزا تقی خان وزیر
نظام و محمد خان بیکر پسکی و که خدایان و بی از سپاهیان کوی ارمانه شتافتند و با هزاران
زحمت مردم را از برنده های آنکوی براندازد آن غوغائی بس بزرگ بود اگر نه اهتمام وزیر نظام و نرمی دستور
ملک نصیرالملک نبود کار بجائی کشیدی که نامی زشت برای ایران بهمانی من در آن هنگامه بدرگاه
شدم که شنیدم بدستجای مردمان غوغا بنوده اند آنجا رسیدم میدان و دفترخانه و صحن و دیوانخانه
پراثر شرار و عوام بود شاهنشاهی باوان نشسته درنگ از خان پریده عامه هر یک بکاری مشغول تی چند
از آبجی آب هم نوشیده ز برخی حتی همی کشیده اند تی چند بایه نشسته بودند و من را دهمیکردند که باید مارا
ماذون سازی که امروز همه سیحان پان کنیم پادشاه بفرمود امروز بهمانی من همه آن سیحان که غلب
کرده اند منته دادم که کم کجا آن کوش که استماع کند سخن کوتاه آنزدیکت غروب این فته فروشت
و بیت باب سرای ارمانه بتاراج رفت پس وزیر نظام را دیدم و منما بجز زده و قوسی بدست داشت
و سوار همی تافت و سرای وابسته کوی ارمانه بود چون کار بهمن میرزا تبا شد پادشاه و بعد

ایران ناصرالدین میرزا را

بآذربایجان بفرستاد با شتمی بزرگ به تبریز رسید میرزا فضل الله علی آباوی که مروی مردم دارد و
کردار بود بوزارت بفرستاد و او نصیرالملک مخاطبه داشت میرزا تقی خان وزیر نظام بهمان نزد
از در زنه الروم جدا کرده بود به تبریز آمد بوزارت سپاه و لیجه حکمرانی همی کرد بس بهوشاری من
به تبریز بودم آنحضرت روز بار دوی تا نیم روز شب نیز با من و شوا بودی تا آنکه پادشاه را نالانی افروخت
و بقصر محمد به محبان برود کرد و لیجه بسوی دارا مخلافه شد بآذربایجان

ملک قاسم میرزا

بال کیدار و دیت و شصت و چهار از بهجت فرزند خاقان کبیر را مخاطبه منما نفرما کرد و بجلای

۱۷۷ کبذشت این شاهزاده را مادرش بود از خاندان پیکرپسکی اردوی از اول زندگانی با برادر کمتر ملک منصور
 میرزا ملازمت نایب السلطنه بود جوانی بلند قامت و تنومند خلیق و زبان آور نغمه فرانسه و انگلیس یک
 آموخته بود که بدان روزگار از ایرانیان کسی نمیدانست و بنزد برادر مترحم بود و سرزدندان نایب السلطنه
 و اراخان عمومی گفتند این لقب بر نام غالب آمده تا همه گفتند او را بدین جرود مرا فخر و ستایش بود باطل حکم
 پرستمانی که شیشوان نامند سران و با غما و کرام با عمارت کرده بود همه عالی و نزه من همه آنجا نوبتها
 دیدم آنجا خضرائی بنسب برادر سرای بود که بر جی کشاده همی نخوت فرسنگی در فرسنگی چون آن کو
 در جهان جانی نبود این شاهزاده عمارتی و یک کرده بود بخیره از جزایر بحیره خجست که از ساحل شیشوان
 پنج فرسنگ بود اینجا غرم دشتی نروداده برده بودند بر روزگار گذشته اکنون از نسل آن بحیره
 بیشتر از پنج هزار باشد من دو نوبت به اینجا رفتم

صفت جزیره شا

باین جزیره ترکان قویون آوسی نامند یعنی جزیره کوسفند کوه پاره ایت بدان دریا چه کردان
 هفت فرسنگ هم پیش از درخت به و سر و کوه

نوبت اول

که من آن جزیره دیدم بروز حکمرانی خانمو بود من برنا بودم غم زاده عباسقلی میرزا فرزند ابراهیمخان
 اعضا و اندول به تیریز بود شکار دوستی شحره خانمو که بخیره رود بر قیتم با تمامی آلات که من را نفرما
 فرموده بود چون بشیشوان شدیم برای آنجا نرود آمدیم همه چیز بعد بود از خوردنی و دیگر چیزها آن
 بفضل خریف بود باطل دریاچه کشتی کوچک بفرمان خانمو ساخته بودند باب ادا ختم سحرگاه بقیه شدیم
 باد موافق بود هنوز آفتاب بصف النهار رسیده برسیدیم برسی لنگر پناهند ناخدا یان هر چه
 کبشتی بود از نان و برنج و روغن و نجلی کشیدند چند خیمه داشتیم فراشان برافراشتند همه چهارده تن
 بودیم ما و ناخدا یان و بازدار سکهای شکاری برده بودیم لنگی برآسودیم و پیاده بعید شدیم
 ناخدا یان برفتند تا شاید از اسبها که بدان جزیره یابود توانستند آورد آنروز از کار بیکانه بودیم
 از غرم و میش دشتی شکاری شد با آنکه کله در کله بود پانصد از ما نیز دیده شد که سنک آن کوه همه
 سنک زند بود شامکای کشتی بانان پانصد اسبی از بیلی پشتریش بیاوردند زمین برآوردند
 و برنشتند اندکی که رام شود شب نزدیک خیمه بستند با طهایی پس بختیم سحرگاه اسب طلب گشته باین

۱۷۸ رفته بود اما پای افسردار بنود چند تن از مردم ما رفتند کاوی را با تفنگ بردند و پوست بر گرفتند
 آن روز پا افسردار را کردند اینجا را نیز سخت وحشی باشد نزد ما ده ا پنجه یه باشند و هرگز رام نشوند چون
 آدمی بینه حمله کنند گاه باشد که با شاخ نه خنجر صفا که زنند سحر گاه بر فیم بجائی که فرایند ما سند یک
 فرسنگ بود آنجا تنگنائی بود که ناچار قوی و پیش باید که از آن گذر دوسه بر فشد بگو ایس هو کردند آن
 آن پچاره بیامند چون سیلی پتر از هزار فلامه از سکار بر گرفتند و با تفنگ بردیم پانزده سر شکار کردیم
 کشتی پاوردند شکار ما بکذاشتند و به بنگاه بردند و بکشتی دیگری که از دنبال رسیده بود ببال فرستادیم
 و به تریز آوردند ما روز دیگری بکشتی نشستم هوا مساعد نبود شب بروی آب ببر بردیم و ببال آمدیم بدین
 جزیره از جا ندره این شکار بیابا شد و از پرند ه بکفت و عقاب و کشر که و آن کا و ما و صجا و غرها یک
 ای که وحشی شده و یک هیچ پرند و چون نباشد آب به جای باشد یکی کهریزی که خافو بخر آن
 امر نموده بچاهها است پس کو را دیگر آبی است بفاری از شکاف سنگ چکد دیگر غنی است نزد یک
 بچره ازین سه گذشته آنها از باران بسجکا که دآید بس کو را را

نوبت دوم

بروز کاری بود که حشمة الدوله حکمرانی داشت ببال یکده از و دیت و ششت
 از بچوت سلیمان خان افشار به تریز بود از حضرت خلافت ما موز که حاجی میرزا با مسته مجتهد شیخ ^{سلام}
 و فرزندش بدر اسخلافه فرستد اینجا تمام شد و غرم رفتن کرد از راه مراغه بر فیم به شیشوان ^{نامقر}
 بود بکشتی بجزیره شدیم سه روز بماندیم صیدی شیرین کردیم که خافو خود صید دوست بود همه
 اسباب شکار از بازها و کلاب معلمه و باز دارهای استاد داشت اینجا به باز کشتم سلیمان خان بری رفت
 و من به تریز آمدم جزیره آورد و بدین بچره دو جزیره دیگر است یکی کو چک مشهور آباد و تریز یکی بهین جزیره
 پر درخت و غلخوار سیکو اینجا آب شیرین هیچ نباشد آن دیگر

جزیره اشیک آده

یعنی جزیره دراز گوش این جزیره به و مرتبه از جزیره قویون آده بزرگتر باشد آب شیرین و غلخوار
 سیکو دارد از اعمال ارومیه بود بزمستان از ارومیه کله های کوسفند اینجا آوردند و مشت باشد بهین جزیره
 بکب بسیار باشد بنجه بزرگتر از بکفت کو سار دیگر که مردم ارومیه بکلهای نرا از آنجا گیرند و بیا موزند
 تا حبکی شوند است

حشمه الدوله حمزه میرزا

پسر پسر و یکم و بانیب السلطنه است از اول جلوس پادشاه ماضی در گاه بود در غزو هرات
 سرب فوج خاصه و بقرون و جسمه نیز حکمرانی کرده تا در فتنه خراسان سردار سپاه دوالی آن ملک
 شد با حسن خان سالار صاف داد و منصور شد خراسان از عاصیان خالی کرد سالار بقرا و غلام
 ترکمان پناه برد و پادشاه غازی از جهان برفت خراسان و یکبار آن آشفته شد سالار بشهر شهدا
 حشمه الدوله با لشکر بزرگ بود و خود داری همی کرد و یار محمد خان افغان بدو آمد لشکر و توپخانه و
 پادشاه پیرا بر داری این شاهزاده بگری برد شاه جهان با درنگ شاهی نشت سلطان
 مراد میرزا فرزند بانیب السلطنه با سپاه بر داری خراسان رفت شاهزاده از هرات بسوی
 تخکاه کشید در حضرت پادشاه نوازشی بزرگ یافت از دیوان خلافت حشمه الدوله مخاطبه نوشتند
 و نشان امارت تومان دادند و بحکمرانی آذربایجان مشغول شد بیاید و با استقلال حکمران بود و
 میرزا حسن خان برادر امانت اعظم میرزا تقی خان وزارت نظام داشت و بر هر کار مقتدر چون برادر را
 پای بلغریه و میرزا آقا خان نوری دستور شد برادر متهر خود میرزا فضل الله را وزارت نظام
 بفرستاد و میرزا محمد آشتیانی فرزند میرزا تقی قوام الدوله را مخاطب پدر دادند و وزارت
 مالیات آذربایجان بفرستادند

روزی در محضر حشمه الدوله سخن از دانش بپرفت خسرو خان فرزند ابراهیم خان اقتصاد الدوله
 که عم زاده من بود گفت حیف باشد و ظلم که چون تو مکرانه از علم ادب بی بهره باشی و دیگر برادران
 دانشمند باشند و تو صحبت آنان پسند نباشی منمود مرا آموزگار می باید نه چون سلمان دستان
 که چون ندیدی چیز آموزد خسرو خان گفت از عم زادگان جوانی دانشمند باشد و نام من بر دستم
 نیک است من برای خود بودم از همه جا بنحیر دستخطی بیاوردند آشنای سبید تومان نقد و بیت
 خود را فله نوشتند با جری و مرا بنام نوکری ببردند و زان پس بودم بس محرم و وجیه خدمت آن
 شاهزاده بزرگ تا از آذربایجان به اراغلا فرستادند بنحیر رسید که اسپهبد پدر حقان جاوید بگریه
 بنا چاد بگریه می شد که بزرگ دوده بودم زان پس دیگر دینار کار آن نشت که بدان
 بزرگ بدیدم

حشمه الدوله با آن دوتن حکمرانی همی کرد و همان نام بود وزیر نظام و دستور اعظم ایران را
 برادر بود و قوام الدوله مردی مغرور مالک بدست او بود حشمه الدوله چون چاره بود با پادشاه

جهان بسال یکزار و دویست از هجرت پچمن سلطانیه بیا حشمت الدوله با همه اعیان تبریز: این دو وزیر بدان مرج شدند بفرمان شاهنشاه آنجا کار از پرده پرده شد تا بانجام وزیر نظام و قوام الدوله مسدود معزول شدند حشمت الدوله بطایر مقدر و تشریف حکومت آذربایجان پوشیده من بر وزیر عید غدیر با الگو با تبریز با مودر شدم با اسب بریده و شده بند و مشرود برسانندم و بر کشتنم بر دستای آق کند ظمال بحضرت حشمت الدوله برسیدم بشی گفت چگونه باشد انجام اینجا کفتم پیدا است که یار در صدد عظم ایران برنجایند دستور بزرگ ناچار نخته از توبل گرفت از پای ناستند تا کار تبا نکند آن بزرگ لختی سر بریزد و نکند خواهرزاده از او آنجا بود بی رای گفت این سخنها علت شاهراه با حشمت الدوله نظرات همه علیا مادر پادشاه جانب او داد و حشمت الدوله فرمود تو در اینجا را غوری نداری فلان کین گفت اکنون چاره از دست شده بسیارم شاهانه بگذشت که دستور بزرگ رای پادشاه دیکر حشمت الدوله را بطلب نصره الدوله منیر وزیر با پایک میزد حادق برادرزاده آصف با مخاطب قائمقامی باز با بایجان آمدند

نصرت الدوله

پیرش از دهم نایب السلطنه است سخت جلد و هوشمند چون پیر وزیر رسید نامی داشت از حکمای چه قائم مقام برادرزاده دستور و مردی شرم و کاروان بود نصرت الدوله را هیچ کار نبود تا از حضرت شاهنشاه بادی بر او میدهند مرد مغرور شد و با غم نیز در شتی آشکار کرد و دیگر گاه شد دستور بزرگ نخواست او را بفرانزد که شاه را دل با او بود با نواختی بزرگ باز با بایجان آمد من نیز با او بودم چون تبرک انچای رسیدم از تبریز خبر رسید که فوج ناصریه عاصی شده و سرهنگ خود را زانده و ببر باز خانه جمعیتی دارند قائم مقام تندی که دهنوشت که دو فوج دیگران فوج را میان گیرند و با تفک نشاند کنند چون آنجا بگردند مرد را دل از آن زد و سرد شد که ایگونه عتاب ندیده بودند صدر اعظم بنحیفه نصره الدوله لیکار کرد پیر نیز سخنها می بیوده شمر شد که قائم مقام حکما اطفال همی خورد که پریشان گفت اندکان نیز اندک شد تا به آنجا رسید که مردم بشوریدند و قائم مقام را از شهر از عاج و احسراج کردند پس میرزا فضل الله نوبت دویم بیاد بسال یکزار و دویست از هجرت اندکی بگذشت که نصره الدوله را پچا دار از آذربایجان برانند و کن الدوله به ارانی آذربایجان بیامد

رکن الدوله

پیرنهم نایب السلطنه بود امیرزاده ادیب ادیب فاضل و جواد بر وزیر کار پیر نمیان کار بود

این شاهزاده همه فضایل ستوده آراسته بود در فنون عربیت و پیراهن بشناسائی شعر مدی طویله ۱۸۱
 داشت آداب حکمرانی و لشکر کشی نیز سیکو میداشت مگر آنکه بشرب باده و علمی تمام داشت سالی چند
 از عمر او مانده چنان آلوده شد که لیل و نهار کارهای جز آن نداشت و هیچ کاری نشایستی همین بود
 علت مرگ او که تنگی عرق که او را زیان رسانید رکن الدوله بکمرانی نامی بود کار مدعی ملک وزیر نظام
 و فرزند او میرزا مصطفی قلی بیگ که در ده حکومت آذربایجان چنین بیگانه شد تا بال یکبار
 و دیت از هجرت شاه شاه صدر اعظم را برافکنده و وزیر نظام را برادر استخلافه بداند معزالدوله
 بهرام میرزا پیشکاری عزیز خان کمری سردار کل بفرماندهی آذربایجان آمد

معزالدوله

فرزند دویم نایب السلطنه امیرزاده محشم و ساده دل بود برادر کارپرداز سپاهی بود و فرمانده نظام
 و گاه بکومت رقی برادر کار شهمیری پادشاه غازی و شاهنشاه جهان حکمرانی یافت چون آذربایجان
 آمد سردار کل مختار مطلق بود معزالدوله نیز مردی آسوده بود و نامی داشت از حکمرانی سردار کل که مردی
 دنیا دیده و عاقل بود نیز با او بقانون ادب رفتی این بود تا بال یکبار

دویت بمقادیر هجرت شاهنشاه آذربایجان آمد و رفت

پس سردار کل بحضرت خلافت شده شاهنشاهزاده

اعظم مظفرالدین میرزا و بعد دیت

ایرانزاده سپردن بن هشت سالگی

مقامی شاهنشاهزاده بدو دادند

میرزا فتحعلی خان حنفی حاجی ابراهیم

شیرازی دستور بزرگ ایران را

بوزارت برگزیدند و بکمرانی

حکومت آذربایجان

بفرستاد

مظفر الدین میرزا ولیعهد

بسال یک هزار و دویست و هشتاد و هشت^{۱۲۷۷} از هجرت آباد بایجان حکمرانی یافت و تبریز آمد و چون آنحضرت خور و سال بود کار حکمرانی عزیز خان سردار کل می کرد و صاحب دیوان مال ملک می بستند تا بسال یک هزار و دویست و هشتاد و هشت از هجرت از حضرت خلافت ولایت عهد ایران بدادند میخی خان که اکنون بمصاهرت شاهنشاه و لقب مشیرالدوله دارد منشور و تشریف و نشان و لکیمه بیاورد به تبریز خشن کردند و تشریف پوشید سردار منشور وزارت ولیعهد آورده بود کار ملک بدستگونی می رفت تا بسال یک هزار و دویست از هجرت میرزا محمد خان سپهسالار قاجار و دلو که بوزارت رسیده از آن خدمتها معاف و بکمرانی خراسان شد سردار را بدرگاه طلیدند وزیر جنت شد پس نصره آله فیروز میرزا به تبریز آمد برسم پیشکاری سال بافرز رسید که حضرت ولیعهد را بدراستخلافت بروزیرا که سردار را نظر آباد بدارگان بود و بهی خواست که از جانب خود نایبی گذارد و پنهانی کارهای ملک می شور آیند نصره آله ازین مسافرت قصد داشت که این حکمرانی محکم کند برفت و باز نیامد میرزا صادق قائم مقام که افتاده و خواسته بود با دماغی از کار افتاده پیشکار شد و برکاب حضرت ولیعهد به تبریز آمد اینجا باز آمدند که و آمدند بروانیز دماغ باطل بود بدراستخلافت نیز دوستداری دلسوز داشت که شخصی شاه که بدو نظری یک سخنان بود قائم مقام بدین شش سه با جمعی رایگان بود که بی رای بودند تا از سواد تبسید بابه محرم اسحرام در امامت مسجدی کوچک بکوی و بجویه دو تیره علمای شهر را مناقشتی افتاد مریدان و هنگامه جوانان چنان کردند که سه تن بیکجا به اهنائی آلیس کشته شد پادشاه جهان رئیس هر دو طرف را بدرگاه برد قائم مقام دیگر و قعی نماند استعفا نوشت مقبول شد از درگاه مؤید الدوله طلماب میرزا با خستیماری بزرگ بیا

مؤید الدوله

فرزند دوم محمد علی میرزا است چون آتش ازاده بسال یک هزار و دویست از هجرت بر حمت ایرازی پیوست مؤید الدوله را برادر متهر شسته الدوله محمد حسین میرزا موافقت نماند بحضرت نایب السلطنه که باید اینجا حرمی بزرگ یافت و بمصاهرت مفتوح شد چون حتمه الدوله اندک شانس بحضرت نایب السلطنه می نمود از خاقان کپورستدعی شد که او را تنبیه نماید بنابرین حکومت بدهان و کرمانشاهان را شاهنشاه بطلماب میرزا منشور داد و بیدار شد و بفرمان خاقان اعظم به تبسیر آمد

و حکمرانی خود نال شد شاهزاده باوز آباد کان معزز ابود تا پادشاه غازی تاج بناد مؤید الذوله ۱۸۳
مخاطبه یافت و حکومت کاشان رفت پس از آن حکمرانی کویتا از حاجی میرزا آقاسی و لشکر کشید
نخست و احوال قان را محل مستدری نموده باوز بایجان آمد پس از مدتی به قصبه جناب مراغه بیدل شد
همین میرزا را که تهری بخود ناچار از آذربایجان برقت بود تا پادشاه سپری شد شاهنشاه او را سخت بزرگ
کرد بکرمان و فارس و همدان و خراسان و کرمانشاهان و آذربایجان و سنه اردلان ملایر و تویسرکان
حکمرانی کرد او شاهزاده فاضل و دیندار بود هیچگاه شأن خود از دست نداد و ولادت او بقرون سال
یکهزار و دویست و پست بود و بالیکهزار و دویست و نود و شش در دار اسفله سپری شد و هاجا
بیرونی در دوازده حضرت عبدالعظیم بو صیت مدفون شد

تاریخ وفات این شاهزاده را غم من سام میرزا که امروز در گاه خلافت شمس الشرا مخاطبه دارد
منظوم کرده و بکت مزارش نقر کرده اند من آنرا اینجا بیاورم که یادگار عم باشد

سعر

ملک تبار و ملک خلق شاهزاده عظم	سپهر مرتبه طما سبآن عم مؤید
مدین سلاطین دولت شد آنکه نور مغفون	به دیالت کرمانشاهان ز خسروا مجد
هم از سلسل نختین بدی بفتح علی شمر	کشا و خط بغداد و بست شو شتری شد
پدر چو بود محمد علی بنام پیر را	بجان دل همه حب علی و محمد محمد
ایالتش همه در روزگار خسرو فارسی	کلی با عل عثمان کی باحت مشهد
چو رفت از پس بهقادر و اند سال زینا	بشت رحمت بارش در بشت مخله

رستم ز دانی تاریخ سال خاتم رضوان

الاروان مؤید بخند باد مؤید

من گویم

اینجا غم من اشارتی کرده و آن پندیت که شاپور بزرگ کی شد شو شتر بود که خدایت آت
به ان اراضی نشیند و مردم زراعت کنند و از بزرگی انکار بنامها و استهنا نموده اند که در روزگار
آن ویران کرده بود این شاهزاده سکندر غم در یاد دل تبارزه ببت و زبیا ربین کار
صرف کرد اکنون بجای است

او را فرزندان بود و باشد اکنون لطفعلی خان که امیرزاده دانشمند و فاضل است به دود

مؤیدالدوله یادکاری نیک است مولد این اسیرزاده بهار است سال یک هزار و دویست و
پنجاء و شش از هجرت

رجع

مؤیدالدوله بفرمان شاهنشاه به تعجیل به تبریز آمد که این شهر را به گاه بنام کرده بودند و عاصی کونه
همان روز که برسد بهنگام عصر بود من خود با صفی از اسیرزادگان بصحن دفترخانه بودیم بیام و بدیوانخانه
بزرگ درون که حضرت ولیعهد آنجا بودند کی مکذشت بیرون آمد و با یوان دیوانخانه دیگر نشست بیشتر
مردم از که خدایان و دبیران و پیکر مکی و اعیان شهر حاضر بودند میرزا مختصرمان این لشکر تیر
بود بنام بخاند و دشنامهای زشت گفت و محمد علیخان فراموشباشی حضرت ولیعهد فرمان داد
که بقضای او صفها زد بند منبر بود بحضور زنجیری بپا آوردند و پسند کردند و بزرگان بردند
مردم حساب خود بر گرفتند

حکایت

شنیدم که یک دور و ز پیش این لشکر بدوستان خود میگفت اینزد کبریائی دارد و ترسم که چون پای
مرا اذن نشستن ندهد و مرا حشت زیان رسد

حکایت

همان روز که مؤیدالدوله وارد میشد من بدرگاه بودم با جمعی منتظر و در پیشتر متخویمی کردند و تبسمهای
یکی میگفت ما طماسب را باید فروتنی کرد آن یک میگفت از راه بنشیند نه چون من برسم شیپور بداند و
آن سپاه که بمیدان پذیره را استاده طبل و کوس فرو کو بند نه بونا که پادشاه و ولیعهد اسلام
زنند آن کی میگفت که سه روز دیگر اورانیز چون قایم مقام مشایعت باید کرد مرا کب مارا گوشت و نقل نماند
از بسیاری استقبال و تشیع من چند تن از دوستان را منبر گزیدم که این کفار باشد که زیان
آورد شود که یقین نباشد بر من نیز بخندیدند و بنده ای کفشد چون آن کار این لشکر دیدند سوراخ
برای پنهان شدن بهار دنیا رقتی بجستند و با من بر لایه میکردند که آن سخنان
ابن الارض کن من بطیبت میگفتم فی شبا نگاه آن بذر ما بحضرت شاهزاده بخوانم گفت تا فردا
چه شود مؤیدالدوله دو سال حکمران با نفاذ امر بال اول اندکی سخت کونه بال دویم نیک مهربان
و مردم دار به سال سیم که هر که کانی نبود که این فرمانهای بال کرد و عزیز خان سردار با آنکه شریف حکومت
ماندند ان پوشیده به پیشکاری آذربایجان اختیار شد این بال یک هزار و دویست

از هجرت بود

عجیبه

داستانی گویم که در آن عبرتی باشد از کارهای خدائی که چون خواهد کسی را برکشد اباب آن چه سان
 چنانکه مؤید آنه و چون به تریز آمد و لیعهد بر نائی بود یال کشیده و ملازمان آن درگاه را بکسیت بتران داشت
 که بکارهای خضرتی دخل نهند چون که سردار کردی روزی از آن ملازمان که بحضرت و لیعهد محرم میاورد و بدان
 حضرت عرضه کرد بزبان آنان که سپاس خدای را امروز و لیعهد را آن رای و هوشمندی باشد که بایران
 بی دستور و این حکم را ندان غلامی پیر هتم از شاهنشاه و لیعهد به بکالت فرستادند که حضرت را آداب بزم و
 رزم و حکمانی بیا موزم اکنون باید و لیعهد بکار چسبد و بکالی تن درند ه من آن سپم که از اسب سال کارهای
 خاصه را خود بنفس شریف بیاراید آن مقرری و وجه که خاص حضرت است از مملکت بماند و چنان کند
 که دخل با خرج برابر شود این کفایتی باشد بحضرت شاهنشاه پس مقبول اکنون از ملازمان خاص هر که اختیار
 فرماید پیشکاری دهد که اندین کزیری نیست مردم درگاه خود مشتاق اینکار بودند که از کار داران پیش رنجنا
 دیدم بودند انجمن کردند و رای زدند که ما را در بگیری و محاسبی لازم است اگر از نویسندگان و قریکی برگزینیم
 که باشد که دخل و خود خواهد باشد چون بکار سوار کرد و ما را پیاده کند مردی بود نوری که پیرا و حاجی میرزا
 عبد الکرم نام داشت وقتی ملازم و نویسنده مطبخ نیای و لیعهد شعاع السلطنه بود اینمیرزا میرزا خا نام داشت
 و همان شغل پر داشت حساب مطبخ همی نوشت هر دو چشم نیم کور و پرده آورده بدست و سربار نقاشی که سالی
 پنجاه تومان از نویا لیعهد روزی داشت اختیار بدو افتاد که مردی بیست و او فقیر است هر چه گویم چنان کند
 پس بحضرت و لیعهد او را استودند کار حساب مقرری و مواجب و حشم خاص بدو سپردند روزی چند گذشت
 که آن به نشان و لیعهد را بفریفت و این نزدیکان همه دور شدند هر چه خواستی کردی بزبان درگاه را
 چنان بیشتر که کسی را زهره نبود بی اجازت او بحضرت و لیعهد دیدار کنند یا سخنی گوید و بر همه حیره شد و بود
 تا غریز خان سدا رکمل بار دویم پیشکاری آوز با بجان آمد

عزیز خان

فرزند محمد سلطان مکری از بومیان سردشت ساو جلاخ است با ول جوانی با برادر همت خود منج خان
 به تریز آمد او چون ملازمی بود برادر را چون برادر نماند با بزبان درگاه مراودتی بسی کرد و دخلی یکنو داشت
 و زبانی چالپوس مجلیس و زاراه یافت همگان را از صحبت او خطی بود لاجرم اندک اندک شناخته شد با
 دولت پادشاه غازی در فوج ششم تریزی او را منصب یادری دادند در غرای هرات بنجد مست حاضر بود

۱۸۶ ویکبار پادشاه بهر بند هری شد و یار محمد خان و کامران خان ویدار کرد پس از آن وجیر تر شد تا فوج چهارم تبریزی بدو سپردند و سرسختی دادند با خرو و ز کار پادشاه بشیر از بود با فوج چهارم چون پادشاه بهر حق رفت شیرازیان بر چنین خان نظام الدوله شوریدند و بجنگ انجامید عسکر خان آنجا خدمتی نیکو کرد و غوغایان را ببالید

حکایت

موصوفات کرد و من برئی و سمع بودم که چون پادشاه بیاید و شاه شاه تحت ملک برآمد و میرزا قیچان وزیر نظام اتابیک اعظم شد این خبر شیراز رسید من بعثت اقدام که این مرد را یک میباشتم و فوجی دشت میدانستم که چه تبریزیان یک مردان بود و من بطلان او بودم چون او با بد زنده اند و من بمضری رفت من بکاف خلافت شدم این فوج چهارم بپایردی میرزا نظر علی حکیم فردینی گرفته بودم بدل کفتم که چنانکه یک اعظم بان از در هر بود روز کاریست که او بر فقه گفته اند هر چه از دیده برود از دل نیز برود و من این رعایت بشاعت میرزا نظر علی یافته ام و خبر دادن او به پنهان فروش شنیده بودم بقیچان اتابیک اعظم این بدل دارد و بناچار این فوج از من بستاند و میباشم بحرمان خود هیچی کفتم چه نیکو بودی اگر این دسته سپاهی بمن باندی این انگو لیار داشتیم و می از خیالات در از آسوده بودم تا روزی اسکندر دار اسخلافه برید نامه بود مضمون بنام من بکاف اتابیک اعظم بامید و چم بکاشم مطلقه خود بود بخط آن بزرگ این چند کلمه عزیز بیات عزیزت کفتم باز بر فقم و راه حضرت کفتم براه با محران سخن میگفتم که این چه تواند بود که میگفتم افزایش منصب است مرتبی دهد که میرویم سردشت که مولد من است بمن که همان آرزو مند بودم که آنجای از فرزندان بود آق خان کمری منتزع شود و بمن دهند و اینکار می محال می نمود تا بریدیم بهار اسخلافه و از پیش خیرگاه بودم و دوستان من نیز که بهار اسخلافه چون من بودند چون بدو فرسنگی رسیدیم سواری بسیار نمودار شد از مقدمان نظامی با جنسیتها که بفرمان اتابیک اعظم پذیره بودند مرا همه از من منصب بالاتر کمری کردند و تنیت کفتم بچندین که با من رایگان بودند پنهانی اشارتی کردم که کار چیست و این نواخت بزرگ چه باشد متفق الکلمه کفتم هیچ ندانم که اگر که دیر و اتابیک فرمود من در غریب خان میاید پذیره شوید چندین از بزرگان سپاه بکشد و چاره نبود بیامند و بسیاریم همه همچنان بر فقم و بدرگاه من و دادیم بحضرت اتابیک شدم و بقانون نظام سلام دادیم بدست از رنج راه پرسید پس گفت بجنور شاه شاه برو بر فقم بار دادند شاه نواخت و فرمود من کوه میتهای تو بهر جای اتابیک اعظم عرض کرد که اکنون هنگام پادشاه است تو را تمامی لشکر ایران اجداد نباشی منصب کردیم مشور و تشریف احاطه است

برو بکارها و شیار باش نیاز آوردم و بر ققم دو بان بحضرت اتاپسک فرمود تو را منزل آماده است برو و از
 رنج راه بیاسی بقم برای خود جای من بود چون شب آمد مراجعات و بنگاه و بخواست و گفت بدین گاه
 سخت استوار باش و این مردم که بر در کار حاجی میرزا آقاسی بخود سری خوی کرده اند فسد و مال و از کس با کس
 مدار پس بمنزل شدم سحرگاه با یوالی که آنجا بود و آنچه با و طبقهای حلاوی و شربت بنهادند و من به آبجاک
 بصدقه شستم که چنین فرموده بود مقدمان لشکر بزرگ و کوچک بیامند چون ساعتی بگذشت کفش تشریف
 و منشور را پذیره شد تا پرون سرای بر ققم خشان نظامی نام برز بود و تنگی مکتل بوسیدم و بر سر نهادم
 پس بیامدم و من تشریف پوشیده با یوان شدم بزرگان بتسنت کفش پس بحضرت شاه شاه شدم
 بتسنت فرمود بحضرت اتاپسکی رقم بخواست و مبارک باد گفت این بود ثمره آن فکرت های من که هرگز
 من این بختاب ندیده بودم انتهی غریزخان اجداد نباشی همه عساکر ایران بود تا میرزا تقیخان رار و رکار در
 شد و بر افتاد روزی چند نه بگذشت که پادشاه جهان او را سردار کل مخاطب فرمود و آب و جاده او
 بر صفت از نا امید و کیوان بگذشت به انسال که شاه شاه بهمن سلطانیه سلطانیه بود من آنجا بوم شتر
 از هزار سپاه آنجا بود غریزخان اردوئی بقانون هندسی کرده بود که خیام این لشکر خیام برپای
 کرده بودند که از هیچ سوی راه نبود مگر از دو دروان آن کاهبان داشت که بی حکم و نشان برادر
 و خول و حسد و جحان داری محال بود این حشمت بر خلاف رای صدر اعظم ایران بود و کینه این مردمان
 بدل گرفت تا دست یافت و او را بر بخشند چون ما از سلطانیه به تبریز آمدم دولت ایران را با دولت
 عثمانی رنجشی بیان آمد نزدیک شد که رشته صلح بجلد سردار کل بسره خدی مامور شد با مقدمان بزرگ
 به تبریز آمد با حشمتی بزرگ و بخوی رفت کار داران هر دو طرف و وزرای مختار روس و انگلیس آن سنجته
 و درشتی با صلاح آوردند و کینه از میان برخاست سردار به تبریز آمد با نوقت که حشمت الدوله حمزه میرزا
 بدرگاه طلبیده بودند از حضرت خلافت امر شد که سردار کل به تبریز بیاید تا نصره الدوله و میرزا صادق
 قائم مقام بر بند بناچار آمدند و من مان بربودین علت صدر اعظم فرصت غنیمت شمرد و دل شاه شاه
 و که کون کرد چون سردار کل بدرگاه آمد دیری نه بگذشت آن را و مرد را بی جرمی بر بخشند و فرمان شد
 که بر دشت رود و آنجای که وطن اوست آسوده زید سردار به آنجای شد و بختی همی کند اینست
 نوبت دوم میرزا فضل الله وزیر نظام با دز با بجان آمد سردار را به تبریز طلبیده بدین بهانه که جواب
 مال سردشت کوید و مطلوب آرزو او بود که صدر اعظم برادر این کار گفته بود ازیر که راز دل شاه شاه
 از نمان شینده بود که بخلوت ازین مرد پیک کوید پیم داشت که او را بر کشد سردار بیاید با سه چار تن
 از قدیمیان خود بغایت مفلوک وزیر نظام پیری یک سیرت و محبان دیده بود بر این بزرگ مرد

سخت گرفت که چه بظاہر در شتی کردی من روزی بیایم تحقیق جان رفتم که وزیر نظام آنجا بود سردار نالان بود وزیر را پریشان حال دیدم که پی در پی پزشکان را همی طلبید و ببالین بیمار همی فرستاد و پارسش میکرد که یک بگریه که معالجت خطا نشود من ازین دلسوزی وزیر نظام حیرتی داشتم و بخیر بودم از درون پرده پس از آنکه آنزد بهبودی یافت و برفت از تفت شیندم که وزیر نظام نزد فراسپاس بھی گفت که سردار از آنجا بسلامت برفت گفت پرسیدم که این سپاس و حمد چرا کنی بجنید و گفت این برادر کور من با این مرد سخت دشمن است و بجنون او تشنه بمن پارس کرده بود که چون به تبریزی رسیدی عزیز خان را بطلب و برادر در شتی کن و فریاد حق یا ناقی مالی باسم نال سرودت از او بطلب و او را بر وزو شب اچ آلوده گذار باشد بغیرت او بجنجد و محل بجنجد یا از آنده بمیرد یا چسبزی از زیر ما خورد و خود را بر ماند و من از تشویش برهم و مرا این درست است که شاهشاه را با او نظری نهانی است شیندم که یکد و بار بختان از من خطی بد و نکاشته و چنانکه از آنکه ناگاه او را طلبید آنوقت کار ما همه تباه است لاجرم من بظاہر نتوانستم فرمان نبرم او را بیاوردم در شتیها همه برای مصلحت کردم و بختان او را از خود مطمئن کرده بودم اگر او پیش بیماری مرده بود نام من زشت شدی و شاهشاه کین من بل گرفتگی این بختان حاجی خسرو خان غمرازد روایت کرد و چندی گذشت که صدر اعظم از خدمت دودمان آنان بر افتاد شاهشاه خبر مرگ سردار شنیده بود جای او بمیرزا محمد خان قاجار دو کوشیکی باشی داد او را سپهسالار مخاطبه داد و سردار زخم بود بدو طلبید برقت پیشکاری آذربایجان یافت مغالذوله بجهدم امیر را بنام حکمرانی بیاورد همان نام بود مردی و قور و با شرم و مردم دار با آنکه از اصل نامی بنود بخیب بود هرگز کسی نشیند که او بملازمان نام مصب بر امیر آخوند ناظر و فراشباشی را بنام خواندی و هیچکس از حضور و محاسن او دل تنگ بیرون نشدی بمن آن بزرگرا لطفی و نظری نیک بود و کارها فرمودی مقتدر آید تا سپهسالار بصدارت رسید در غماند که فرود آمد و بخراسان والی شد سردار بدرگاه شد و بوزارت جنگ رسید ہی خواست که آذربایجان نیر او باشد و بجای خود با نیجا فرستد این پذیرفته نشد میرزا صادق قایمقام بسیار بد و دی از کار کناریست مؤید اللهوله بسیار پس از دو سال بدرگاه طلبیدند سردار بار دوم

بآذربایجان حکمران شد

در یادداشتن آن سقوط و دم که سردار را بدار بختلاف افتاد

که چه ایند بس بزرگ محترم بود و او را بر من حتی عظیم است و ایادی او هرگز فراموش ننختم ناچارم از راستی از دیده و شنیده که سردار چون بدرگاه شد و وزارت جنگ بد و حوائت رفت بدل داشت

۱۸۹ که شاهنشاهی آشکاری از او بیاچان از او ستانند این لشکر پنجبار بر او فتنه‌ها می‌خواند که شمشیر او بسته
 بدین بود زیرا که او را بدین خلافت و دستگاه وزیر جلالت رکنی بنود آنجا مردم نمی‌بودند که او را هیچ
 در نشودندی سردار را به مال و دخل این ملک همی فریفت سردار آسانی از مال بسیار می‌کرد بدین ملک پیشکار
 بود دل بر پیشرفت تار است بقا بمقام دادند و با حضرت و بعید بیامد سردار به پنهانی دوستان خود را به
 تبریز حشمت او سخنا بود تا آن فتنه مسجد و یحیی بخواست و علما تتم شدند و قایم مقام استغفار کرد سردار
 حرص بیشتر شد آن چشم داشت که پادشاه نیست تبریز از و طلبه گفتند با شکار گفته بود که دو اسب به تبریز
 روم و فتنه با شام بنگاهان مؤید الدوله نامور شد این لشکر به تبریز بود و انجمن او از کار بیرون بود
 و از مخصوصان و محرومان پیالی به او اخلاف همی فرستاد و سردار از پشت و روی کار آگاه می‌گردد
 و تخریص می‌کرد که سستی بخند و این ملک و فرمانفرمائی از دست می‌دهد پادشاه ازین کار ناگوار آگاه
 بود و سفیدان همی شناخت مؤید الدوله را بجلوت دستور العلماء فرموده بود شاهزاده بیامد بهان روز
 ورود این لشکر را بنده خداد و دیگر کارها کرد سردار چون از تبریز میان می‌یوس شد بفرمانهای دیگر افتاد
 که از مؤید الدوله انتقام گیرد یکی از آن کارها بدین دیدیم که بصیاری الدوله بخط منقش نوشته بود که بر این
 با اثر ارشاد هوا ان آشفته کند و فرمان مؤید الدوله نبرد تا ننگی باشد او را شاید آنگاه دست یابد از آن
 باز شنیدم از ثقات که بنه اردلان ناحیه اورامان محصیان کردند تا محتاج شد دولت بوق عسکرها
 رزمهای بزرگ شد تا محمد بیک اورامانی که رئیس عاصیان بود کشته شد و حصون آنجا مفتوح شد با اهتمام
 معتمد الدوله فرمود میرزا کفشد آن مردم را سردار محک بود بفرمان نبرد از معتمد الدوله دسندی از سردار
 بدست افتاد که محمد بیک نوشته بود با و کفشد که پادشاه اینهمه میدانست و اغراض همی کرد و بعاقت
 فرمان شد که سردار سلطان آباد رود و آنجا باشد برفت پس از چندی شاهنشاهی را که مت بهان داشت
 که او را بطلبه بدرگاه آمد نواختی دید مذاخم باز چه نیرنگی از زمانه پدید آمد که او را بدو فتنه فرستاد و بدو
 ما می‌آشنا بود پادشاه بطلبه و حکمرانی ما نذران بدو دادند همان روز که تشریف آن حکومت همی پوشید
 برل شد به پیشکاری آذربایجان و بهت های آردوی خود که همین بود بر رسید مؤید الدوله برفت و او بیاید
 بدین نوبت او را اسطوت و شهادت نمانده بود کله خورده همی مانت پیری نیز در یافته و بعید ایران
 رسید کشته بود میرزا رضا سردار را بکارهای خاصه دخل نهاد و سخن او را و قعی نمی‌نهاد و او خاطر می‌نخب
 داشت تا بهان سال برای خود در تبریز پیری شد و کالبد او به بقعه سید حمزه دفن کردند و کعبه
 بر مزار آن عمارت کرده اند رحمت الله علیه در پیری فرزندی خدای بدو داد سیف الدین خان نام کرد و گزین
 برنامی شده با پیش پادشاه به میان حکومت سا و جلا فکری بدو داد

ریاست صاحب دیوان

چون عزیز خان سردار نماذ میرزا قهرمان امین لشکر راهبوس ریاست شد از درگاه نیربادی بر او دمیده بود کارها از پیش خود گرفت و رضایت و لیعهد بست داشت بدان نیرو حکمران بود ماهی دوسه گذشت تا تبریز دبابی پدید آمد مردم پر اکند شدند و لیعهد به سهنند شد امین لشکر بدستای شایه بادشاخ شد با حشمت و شتم استجا بود من برابر بودم و دیو سوار ی بر سید مرد مرا بخواند بدان روشم انبار بار کرد تبریز من حالت کرد که چه بدل باک بودیم این بهت علی و خشن بود من بخیم حاجی مختلی خان بیکر بودم اورا نیز با امین لشکر کین بود

حکایت

روزی که سخت گرم استاده بود همه روز من و بیکر یکی استراحت و ترو حراقت و اعصاب کرده بودیم نخر تیم فراشی که بر نشان مکر افغانه داشت از پشت در خان پدیدار شد با شارت دست ملازمی از من بخواند کوتاه سخنی گفت و برقت ملازم پیاده و گفت این فراسش از مکر افغانه آمده دو برادرت پیام کرده که امروز پیشکش انبار را بجا طلع اندازد چه آنروز باستی من بیکر از و پانصد تومان دادی از بازار کاناان دوست خوانده بودم که زبوا ام کیرم بیکر بیکری از قیمه و یکو بخوان بود با ند داستان بختم بفرقت فروز قیمه که این چه تواند بود بیکان بودیم که به در اخلافته واقع روی داده ویری گذشت که همان فراس بر سید و کاغذی سر بسته به اد که این باین لشکر ده و پنهان گفت که این الو که غزل او باشد مرا شرم که آن نبسته با و دهم بفرستادم اما بخواند مکر اف ف با د صاحب دیوان نبسته بود که من از درگاه بدان ملک نامورم دل آسوده دار که تو را چون سردار باشم مرد تجلیدی همی که دوسه روز بدان رسا بود و بشهر رفت و من برابر شدم

سینل تبریز

بیت روز پیش ازین داستان سینلی بزرگ آمده بود و بدین شهر خرابها کرده و آن چنان بود که نماز پیشین بی آنکه به تبریز اثری از باران باشد آواز زعد از شرق بلند شد تکک و بارشی بسیار به آن سوی باریده سیل بر خاست از دستای بارنج هر چه به پیش از خانه و حد یقه و اشجار بمالید و دیرین کرد تا بشهر رسید و هر دو ساحل حد از رود هر چه از بنا با نزدیک رود بود ویران کرد چون به محاذات

بقعه صاحب الامر علیه السلام رسید کی طرف بازار سکران ویران کرد و طرف جنوبی میدان را میسره
کشاد آن دو کاکین و سراج و کرمان با ویران کرد و این سوی شعبه برآست که چه افتاد و بسیار سراج و دانه
و شعبه برآست بازار راه کرد و دیر اینها کرد و این سیل بجای توات افتاد همه ناباشته شد و از آبار قنات
بجو شیده و سراج و یانه کرد و بسیار مال از مردم نابود شد این سیل تا نصف بازار جاری شد بعضی از خانه
نیز از لای لای مال کرد و دید چند کرمان نیز ناباشته شد بجای رود آبرود آبی همه جا خرابیهای روی داد و گفتند
بچهارده هزار خانه صدمه رسید آب سیلابی زشت بود این واقعه روز هفتم جمادی الاول سال چهار
دویت و هشتماد و هشت از هجرت بود پس ازین سیل پاپی مردی خواج محشم صاحب دیوان شای اهل
این شهر مالی بزرگ دادند شاهنشه نژده هزار تومان عطا فرمودند سدی از سنگ و آهک که امتداد آن
از اواخر روستای بارنج است تا نزدیکی پل آبی عمارت کردند و بگردو سطل همراه رود چون اینکار بدست
شمار که خدایان شهر بود هر یک امین و در سنگار و خدای شانس بودند بدان تمت خود سدی سد
با خشد که تا کنون خلی یافته آن بیدیان که نه غیرت وطن کشند و نه خدای شهنشاه آمال بخورند
بجای آهک خاک و بجای سنگ ملصال صرف کردند بهان سال اول آب نشست و ویران شد یکی از آن
نیک مردان دوست و مولای من است که این نامه بفرمان او بجای بخارم این بزرگ مردان نزر که گویس
در ب سرو و دیو که بیای حاجی میرزا نصیر خان توزیع کرده بودند بستند و تا آخرین درم مس بر کار آن
داد و خود و خود هرگز پیران کار آن روم نخواست من سر آن پرسیدم گفت من این روم نیکو شام که زمان
نفس نتواند کشید و از طمع نه بگذرند از نیال بسیار بلع کنند و این عمارت نیک استوار سازند آنگاه
نام برباید من نیز بامیان باشم آنگاه کجا باور کنند که من کار با نشت کردم و بجای تو انم گفت که فلان
و فلان باشد که اینکار را استوار کرده و من از آنان نیستم نیزم تر و خشک با یکدیگر سوزو چنان شد که
آن بزرگ گفت محبس کردند که حساب آن مال بیابند بدینند و بدیدند و میسج نام این دوست
من بنهند است

حکایت

من بچند محبس بودم که حساب را منعقد کرده بودند یکی از اعیان که به نیکار بیشتر سپرم بود و آن مال که
از کوی خود شده بود تمام خورده چون سخن باز دادن حساب می شد روی بدیوان کرده سیفت
شرمندارید که این مال که برای حفظ سیصد هزار نفس که داده بخور دید اکنون جای آن حسیج نباشد
و کار خود در عمارت سد نباید تا بهندس بر پایید و باقی خود بگذارید

نژاد صاحب دیوان

صاحب دیوان بیاید با اختیار و تمام بهند شد که شرف حضور و سعید یابد و تیریز آمد سخت نژاد
این خواهر بزرگه بگویم پس بگویم چه رفت از کار ملک تا از نیندست کنار ه میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان
فرزند حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک شیرازی باشد و او کتر فرزند حاجی ابراهیمخان اعتمادالدوله
صدر اعظم ایران است

حاجی ابراهیمخان اعتمادالدوله

فرزند حاجی با شتم اجته که از کده خدایان شیراز بود تا مرتبه او بلندی گرفت و بکلانتری شیراز رسید
شاهنشاه بزرگ نادرشاه یک چشم او را از کاسه برآورد و میرزا محمد نامی کلانتر شد تا که نچان پادشاهی گرفت
و بر دو علمبردار خان زنجانی او گرفت اعیان شیراز را با صفهان فرستاد تا نوبت دارائی بجعفر خان رسید
حاجی ابراهیمخان را که که خدای جیدری خانه شیراز بود کلانتری داد سخت جمیل شد میرزا محمد کلانتر
بر رگه خاقان شهید شد و ناخنی نیکو یافت آنگاه که لطفعلی خان جای پدر گرفت از شهادت مرداوسته
داشت دفع او فریضه دید اینکار بگذشت تا از زم خاقان شهید فراغت یابد کلانترین کینه او بدانت
و کار خود تابه دید پس با عبد الرحیم خان برادر محترم و صفت نهاد که هنگام فرصت و سبتر دیگ
کنه عبد الرحیم خان بر زم سمیرم سپاه لطفعلی خان پر اکسند که و خاقان شهید منصور شد مرد شیراز
شد کلانتر ابواب شهر بر بست لطفعلی خان را راه نذا خاقان شهید چون با دوزان از دنبال بر سید
حاجی ابراهیمخان شد و پوشیده رویان و کنج او بشاهنشاه سپرد بدین نیکو خدمتی و ستاره او
بلندی گرفت اعتمادالدوله مخاطبت یافت حکمران فارس و دستور خاص شد برادرانش بجا هر کون
گذشتند تا شاهنشاهی بجا قان گیر رسید اعتمادالدوله در حاشیه بیشتر شد بعد از آن عظمی سر بلند شد
عبد الرحیم خان بیکلر بیکی عراق و سپاهان و محمد حسنخان دالی که کیلویه و اسد الله خان حکمران بر جرج
شد اعتمادالدوله مختار مطلق بود بایران و بحضرت خاقان کیرازن جوس داشت و هیچ بته بی ناخن
نیکو و تازانه خدار کار خود کرد و خود ان کرد آینه دول پادشاه و کون کرد بلخ آن همه جا و آب رفت
مال و جان و مندر و در برادر غنا که پیری که باغوشش مادر شیر واره بود میرزا علی اکبر نام اعتمادالدوله
بیج کناه بود که گرانکه بیشتر کارهای ملک بهر زدن و برادران و دیگر خویشاوندان خود سپرده بود و این
خطائی بزرگ است دستور از اچ طبقات ناسرا باید از پادشاهی خطی و مضبسی رسد بسیار دشواری

که اینکار کرد و بر افتاد نشاند بهین روزگار میرزا آقا خان صدر اعظم نوری بود که با آن بیاری عقل
دو چنین کرد و آن خانان صد ساله ویران شد و برورگار گذشته عثمان بن عفان همه ممالک
و سلام بفرزندان ارمیه داد و مال جهان که درگاه خلافت و بیت المال آمدی بدیشان رایگان
داد و مردم که داند و او را بگشتند چون رای پادشاه بر آن شد که مرد را براندازد و بهر جای که بستان مردند
پنهانی منشور کردند و میعاد می نهادند که بدان روز همه را بنشانند بر وزغره ذیچربال یکم هزار و دویست
پانزده درگاه خلافت اعتمادالدوله نابینا شد برادرش عبدالرحیم خان نیز درگاه بود که گرفتار شد
اسد الله خان فرزندش را بر و جرد محمد حسن خان قویلو محمد حسینیان را بکو هیکلویه علیجان قویلو میرزا محمد خان
بیکر سبکی و آقا محمد زمان کلانتر را بشیر از محمد حسینیان فرزند عبدالرحیم خان بهان روز بگرفتند میرزا
عبدالوهاب کلانتر اسپهان و حاجی میرزا زمان کلانتر تبریز بفرمان شاهنشاه بشیر از شدند و حساب
سنوات الملک بدیند و باقی را از پیکر سبکی بستند و بهار اخلافه آمدند اینقوم برخی بودی خاموشان
و بعضی کفوف و محبوب شدند بفرزین و طایقان بودند آن جعبان دیگر رفتند پس از آنکه شاهنشاه
شده غلب فروشت بر بانه اندکان رحمت آورد و حسبری از اعتمادالدوله مسرای نیای من است
محمد تقی میرزا آورد اندک اندک با نوبی بزرگ شد اسد الله خان که کفوف البصر و دود و غمی زبان آورد
بود فرزند و دیگر اعتمادالدوله که محبوب بود خاقان کبیر بخر مسرای جلالت آورد و او آنجا بزرگ شد
ایچ آقا می کردید میرزا علی اکبر بشیر از بود تا بن عشر رسید در عشر آخر شاهنشاهی خاقان کبیر بخرست
برادر کلانتر بشیر از شد فرزند او را که همین صاحب دیوانست میرزا علیرضا بفرزندی خود برگزیده بهار اخلافه
آورد خاقان کبیر و خرد و نامزد کرد این میرزا علیرضا مردی شهم و خدا شناس بود بکجه رفته و حج اسلام
بجای آورد و شهر طهران قناتی خضر کرده و از در ب شیران شهر جاری و وقف است چون خاقان بنو
خزاید دختر و وازده ساله بود صاحب دیوان نیز بهین سال رسیده بود حاجی میرزا علیرضا خبشی بزرگ
که دو این امر پیاپی ببرد و تمامی مال خود بصاحب دیوان داد ببال یکم هزار و دویست و هشتاد و یک
از هجرت این مرد را من با اوایل دولت پادشاه فازی دیده بودم که فویش و ند بود و سبای ما
همی آمد و خاجه محترم و محترم بود

حکایت

از زمان حاجی میرزا علیرضا روایت کنند که چون خاقان کبیر نماز بر آبا و دین این دختر تردیدی افتاد
که پدر رفته بود و حشمتی نموده شبی بخواب دیدم خاقان را چون سبک را لی من بر سرم زمین دیدم

فرمود غیر ضایع و سوس خود نیاید و می‌فرمودم و کتبم مسترمان بدارم سحرگاه بی‌توانی استعداد اینجا
منه اتم کردم و پایان بردم

تحقیق

این دودمان گویند ما از نسل حاجی قوام باشیم که فاجه حافظ مبدع او گفته است
دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستد غرق لغت حاجی قوام ما
لیکن این سخن را سندی نیست جد این دودمان از موسویان اسپهان است که دین اسلام گزیده
و این آهویت بیشتر انیردم را نیاکان آمینی دیگر بودند اهتی

کار صاحب دیوان

صاحب دیوان به تبری آمد و دو سال بی‌سازمی حکم می‌راند و ملک متظم بود بال سیم میرزا رضای نازند را
عرق طمع جنبید که حکمرانی ولیعهد راست اکنون لک کشیده اما یک او نم صاحب دیوان وزیر خراج است
کارهای مملکت همی شوراسند مرد بس خوشن دادر بود میرزا رضای بیسج در نشردی این بود آبل
یکم از و دویست از هجرت بد مددافون ولیعهد را به ارا بخلاف بر آسجا از کار ملک بسخن گفت
شاهشاه نه پذیرفت بناچار غلغله یوانی آذر با سجان را بخیرید که در کار مردور خند کند و بیاید اینجا غلغله را
قیصری نبود و بی‌عجا بود بر مردم سختها کرد به نیروی ولیعهدی و لها از و بر سید جناب صاحبی را اینجا
سودمند بود چون میرزا رضای دیوان خلافت صدیق الدوله مخاطب یافته بود با دی ویکور سردار
بهین نوبت ما خلا و بکار ملک از حد اعتدال بکشد و وصله صاحب دیوان بر نافت تا شاهشاه
بفرگستان شد و بیاید مرد بر سالی از لی پذیره شد آسجا دیوانی و آشفته کاری میرزا رضای شاهشاه
خاطر نشان کرد و زمان شد که بحضرت خلافت آید برنت و باز گشت جناب صاحبی مستقل شد

خال حضرت ولیعهد روح الله که پیشخدمت باشی تصدیق فاجه بزرگ ریاست کارهای ولایت عهد
یافت و صلح او خرد بود و بزودی مغرور شد و پنهان میرزا نظام الدین غفاری کاشانی که از حضرت
خلافت برای تسلیم رفت فرانسه و هند آمد در حضرت ولیعهد قری مصنوی داشت بروی کار آمد
و نیک و جیه شد ولیعهد به پیدار شاهشاه به ارا بخلاف سفر نمود میرزا نظام را شاهشاه بوطن فرستاد
صاحب دیوان با شوکتی تمام در رکاب حضرت به تبری آمد ولیعهد فخرالاطهار برکشید او پیری طیب بود
و کار او دیکر بود و خود عاجز شد میرزا احمد نشی باشی را که دبیری جسد و کور بود استاره و بخت

میرزا احمد منشی بابشه

فرزند
 او را برادریت مقرر میرزا محمود خان نام که اکنون عارض لشکر و مستوفی
 نظام لقب دارد این مرد نیز دپری خوشنویس است برادر کار حشمت میرزا صادق قایمقام به تبریز در دیوان
 رسائل نویسنده بود و این کتبر برادر نیز با او بود تا کار قایمقام به انجام رسید مستوفی بدرگاه خلافت تزد
 کرد تا کار و ظایف این ملک به ودادند به تسبیر آید سردار بجایه دفع داد تا بعوض عارضی دادند میرزا
 احمد بحضور سردار همی نشست بکار رسائل تا ببال کچزار و دودیت از هجرت سردار بدرگاه
 شد این سکر نیز برفت کارهای فراحی و معاملت مال ملک باین مرد سپرداد بزرگی با میرزا رضای صدیق الدوله
 سازشی کرد که باصل باز مدانی بود و بدرگاه ولیعهد منشی شد بر روزی چند مخاطبت منشی باشی کرد و دیدند
 یکدل و وسیع الصدر بود زبانی چالوس داشت با همه سازش داشت چون صدیق الدوله و میرزا
 نظام الدین و فخرالاطبا از میان کار پروان شدند ولیعهد بکار خاصه به و سپرد با جوهر و با برودیک
 بر همه غالب شد بدین روز کار حاجی میرزا حنیفان مسدودند میرزا خان مازندانی الاصل قزوینی وطن
 و بجای خود تر جزا و بیاید از صدارت عظمی افتاده و وزارت خارجه داشت چنانچه اعظم بود و کالت آذر
 آباد کان نیز داشت و او را با صاحب دیوان کینند بود به پنهانی منشی داد دل همی داد که کار او بسوزانند ولیعهد
 نیز بانمون با آنخواج دل و در کون کرده بودند صاحب دیوان و لشکرت بود بار با شاه پوزش کرد که
 در کار اینک کمان جوید پذیرفت سپهسالار دشمنی زبردست بود و سخت دانا به نیجاسیند بارش علما
 کیند داشت که او بکار حکمرانی دخل همیکرد و نیز با عادی او یکدل بود ولیعهد نا بر خلافت صاحب دیوان
 انمردم نرم کردند اینجا چند مفسد خود خواه که بنا بر او استعداد از خواجه بزرگ چشم داشتند و با سپه
 بر ولیعهد مید که به ارا مخلصه آید مرد نیز پشت و روی کار بدید از و خاست عاقبت دل یک بود با پادشاه
 جهان نوبت دوم غزم فرنگستان کرد از راه آذر آباد کان این خواجه نیز بانی بزرگ کرد من مبیان کار
 بودم و حکمران شهر پادشاه کینهتد اینجا بود باز که نایه مرد می از کابدار و فراتش مرد پست هزار تومان
 بدین نیز بانی صرف کرد پادشاه برفت سپهسالار ولیعهد و دشمنان را دل داده بود آنان بهشما کرد
 آمدنی و تده سید را کردنی با مذاقتن این بزرگ مرد خواجه پندار و هوشیار و پول بود و راهها
 چاره بسته بود نهانی با آن عالم دید که در آن مای متحد شدند که عامه بشودانند این تدبیری درست
 بود صاحب دیوان در باب خیابان سجائی که جلاب و غریبه بود مالی بسیار صرف کرده میرائی و بانار

اینک عمارت کرده بود ایشان قیصریه نامیده علاف و خشکبار و صغار بدان حایت جای داده و بزبان
از سیدان صاحب و هفت کچلان به آنجا نقل کرده بود و حکم داده که ذغال و میوه های تر و خشک
و عمال تخت بدان محن قیصریه آرند از آنجا مردم جمع و نقل کنند اینکاری به درانی ضعیف بود چه علاف
و خشکبار و بقال هر چه بر آردی از پیش بپلم در داده و مال خود کرده بود چون سکاری به آنجا آمد سیه
نشستی که به میان فرزند هر چه بود با بنبار و خانوت خود بدندی و به خواه خود مسند و خشی مردم شهر
از یکبار تشکری بودند و بحق بودند بدین تشکری که سفر خرم با اختیار علاف بود و بر مردم ظلم می رفت
و نشان مواضع کردند تخت تنی چند یافته که بواجته که بکوی و بزین نخیه و آشکار گفتند از بارهای
روغن و میوه و خشکبار قیصریه را که بقیصریه باشند علاف به خرج تراند که معین است از جنس آن
مقداری بستی گیرند و این به حق نواست و تغییر احوالات غالی شد و چون این تعدی با بنما به برعلی بود
و تراند و جزو کرد و مستاجران این لشکر بود و با بر دیکند داشت صاحبان این سخن موافق افتاد
و بر این آتش از دور دامن می زد و ندانست که عاقبت این چای است که خود درادافتند چند وقت
به یوانخانه کشتار کرد و سخن عارف را بزرگ کرد سیدی میر آقام از بویان اسکو که خشکبار فروش بود
سراپنگ خوشایان بود با او نرم سخن گفت تا دیر شد روزی با غوغا به بقعه سید حمزه رحلی آمدند
خودش کردند من به آنجای شدم و اینکار معبد خود که رفتم مردم از من سخن پذیرفته آن بیت بخت
شما هنگام مواضعان کردند میر آقا و چندین از عوام را بخوانند که بدین تعهدندی سخت با سینه
مستند روز و یک مردی بسیار بدان بقعه گرد آمدند من خود میشنوم و میدیدم که چند تن از عاشقان
مردم محمد بنو فایان سخنهای آموختند و آنان را به ثبات پند می دادند صاحب دیوان اینک از خدا
خواست که نام این لشکر زشت شود آنروز به یوان آمد آنجا که میرزا حنیفان کرانی به بفرمان پادشاه بنیشت
که نقدی داد و فرمان کند و کار آنان بدست صاحب دیوان انجام رساند تا شاه از فرنگ بطیران آمد
او خود شریک معاندین بود تخت حکم کردند که من تراندای دیوانی شهر با انت ضبط کنم و آن بدست براندازم
آنگاه از جانب حضرت و لیعهد و رتبه نوشتند که تکالیف قیوان آنجا معین بود سخت آن بن داده و یک
و یکو نخه بچاپ خانه فرستادند که طبع کنند و بهر جای فرستند من به بقعه سید حمزه شدم آن سخت نبود
و کار قیوان بگفتم و از بهما بجا کس فرستادم که تراند و با ضبط کند و آن اجماع پران کند که مردم تا بهما در درگاه
بخوابی بود چون مردم تبریز را با من بگری بود سخن مترضان را و قیصریه و تراندان سبک خود تا شاه
از راه حاجی ترخان و دریای خزر به تخته گاه رسید و این هنگام پرس فرمود که ای حبیب و بی ناسخ باشد
و نفی و سیاست مفیدان برسید و همان میر آقا بنام و نشان با قید برگاه خواسته بود و یمنان شیر

و عیال خان شیرالنده فرزند حسین خان نظام الدوله را از کار خارج این ملک عزل و بدار استخلافه طلبید
 که رئیس آن سفدان بود و همچنین فرمان داده بودند که میرزا یوسف خان حشمت را از آن رایست
 و قبالی الله و افشار که رئیس نظام آقا با بیان بود با روم خانه خود روانه نمایند و بعالم بدالو که با وعید
 نوشته بودند خواجه را کار بالا گرفت و بزرگی آشکاره کرد همان شیرالنده را بدار استخلافه فرستاد و از
 دیگران شاعت کرد و پادشاه تاج میر تقی اسکو فی را طلبید و حکمی بی نامخ خواجه روز جمعی گذرانید
 بار گفت میر تقی ای چند بقیات عیالت مفرکه یا ب وطن رود تا مادر و گاه عذری باشد بهنگام جوان
 وزشت خیال نه بگذاشد تا ماه مبارک رمضان رسید مردم مسجد را گرد آمدند دشمنان فرصت یافته
 و میان جسد افتادند و سخنها گفتند عوام در خانه پوشان را در به دادند تا روزی من برای خود خفته بودم
 و نیز روز خود غره شما از بقعه سینه خیزه بزم شده که نزدیک بود منی خوانی بجا می شد و بیچاره در غره
 پیر دپانگ مانده از صنایع شاگردان داروغه باز در به دران از دحام دیدم و بدانتم که از در غره
 یار کرده اند از مردم چون مرا دیدند بگریه در آمدند از خلافت تاج رسیدم گفته صاحب دیوان تهر
 عمارت کرده هر چه باه دغال آید آتجا بزند که عطا خان آتجا باشند و بقیات اعلی فرود شدند ما را نایب
 آن توانائی نیست که دغال خرم باید این دغال بفرجا فرود شد و فرود شده اما دباشده و چنان آتجا
 میدان صاحب و بخت کچان خالی مانده به در خود وضع فرجهایان باید گفت که این سخنها و شما
 حق است من بفرمان ولیعهد چنان ضبط کرده ام اینکار بدمت من است اینک یکی رو نیم صبح
 که من تر از دما بود سپردم تا بدان دو میدان بخوان آورید و بسلطانه باشی الکه و دیگر تو نیم گویا
 و دغال بجوانیت عطا خان باید بنده دآورد به که خواهند فرود شد از مردم را ستودند و پر دوسم
 و حاتم زدم رجاء و غوغا گفتند مهرگان را یارای دم کردن نبود آن جبر را تفرقه کردم که یک تن تمام
 پس بر گاه رفتم خواجه بزرگ را دیدم بدیان نشسته چون بدوش نزدیک شدم او سخن آغاز کرد که باز
 این چه بسکاس است آهسته کفتم که دل رنجیده دار اینجمن پریشان کردم خواجه شکفته شد چند روز
 بگذشت تبار از حضرت خلافت سخن میر آقا تان کردند بیکر یکی و کیسل و من بیان کار بودیم آخر کار
 بر آن بختادیم که آن سید از شهر خارج شود شبی بخانه آن عالم بر فتم او آتجا بود چنانی دیدم
 که دیم و بر آن نهادیم که شبانه پروان شود روز دیگر من برای بودم آسوده که بهان شب دشمن
 بیدار بود بویژه داروغه شاگردان را بیا موخت که بروم گویند و شب میر آقا را صاحب دیوان بگرفت
 و برای خود برداند یک گفت من آتجا بودم او را بکند خسته کردند و بخلاب بکشد و دیگر می گفت
 آتجا را منغذنگ بود دست و پای او سپردند و با انجام نمکند مردم بکار و روزی در جوق جوق

کرد آمدند و سخن از اینجا میسر کردند شاگردان دادند و در راه رسیدند خمره آوردند و غلغله افکندند که اینجا
 همه تیریزان و صیغ و شریف جمع آمده اند میرا قارامی طلبند و مجتهد فتوای داده که آفرودا پیکانه کشته اند
 عوام چه دانند که مقصود چیست عالمی بدانجا که آمده آنجا بزد که فراسان که خدای سرخاب دوان دوان
 برسد که وقت غنیمت است من برای صاحب دیوان بودم میرا قارامی طلبند که ان دیدم داری کرد که
 ساعتی دیگر مرا بیدار کردند بزد بنام داد و اخلاف و اینجا قتل کنند این غوغایان فرو شیدند چون سیل
 میان کن رود برای مردنخاوند و مانعی نبود که رمضان بود مردم بخته بودند و سدرای خواجه خالی بود بیک
 پرو زنا بتاراج بودند و سرایا با سنگ تپاه کردند من آنجا رسیدم که از کاپرون داخته بودند و در پی
 بحرم کرده بودند شمس العلماء دیدم پیش از من رسیده و سنگی بدان او خورده و دندان شکسته و چنان
 بجای بر سرای اندر و نی شدم حاجی آقا خان قلعه سکی را دیدم دانه طپا پنجه پای خورده بجای بد پیک
 و جراح زخم ادبی بستند من آواز کفتم تبرکی زبان صاحب دیوان از میان برفت بیرون زان او بود
 این حرمسرای شاه است دخت خاقان کبیر و عمه شاه اینجا است شرم کینه و از باز خواست پادشاه
 بنید شید تا جان در تن دارم کذارم بحرم روید مردم نختی بیا سووند حاجی در جعلی خان بزد که تو بجان و محمد آقا
 سرب را که هر دو از دشمنان خواجه بودند آنجا دیدم که برای حاضر شدن تو پچی و سرباز ابر بکشد و شپور
 ای کردند مرا از خشم روی بر اندام چون دشنه بود که نیروی دفع آن به نشان گذاشتم آن دوتن را بر شدم
 که کار خود کردند این شپور بدان کشید که مردم شهید یک با خبر شوند که اینجا دقت باشد و کردند اکنون تو پچی و سرب
 بچه کار آید من این سخن که اینجا کفتم اگر غوغایان بحرم سرای ریزند بجزرت شاه عرض کنم که دوتن از قتل
 سپاه آنجا بودند یاری ندادند تا موس پادشاهی بیرون آنان بیدار شدند و بیاری آمدند مردم خبری که میکرد
 که از بیرون مالی بزد که بوده بودند که خواجه را دستهای بود بدین هنگام حاجی میرزا جواد مجتهد برسد حفظ
 ظاهر را منع مینوی کرد غوغایان را بر انداخته و سرای خالی شد جمعی از تو پچی و سرباز بجاست سرای
 حرم گذاشته و پرور شدیم

کار صاحب دیوان بدین شورش

صاحب دیوان با دل که کار را تپاه دید و چم جان بود و هیچ شک نبود که اگر دیده بودند کشته شدی از
 در دیگر اسی رسانیده بودند بار کاباری بباغ شمال رفته بود تا دوسه ساعت پس از دقت کس را از
 خبر نبود تا نشان دادند که به اینجا است بفرمان و لید من و محمد باقر خان ریس صده با سوار ی میت فیم
 مرد را بسایه درختی دیدیم محشم نشسته و طپا پنجه شش لوله پیش نهاده مرا بدید شکفته شد کفتم به درگاه پادشاه

و تمیسی کردم بپیش سخن که اکنون نامی این است خواجه میکفت که دوسه از رکابداران بن رسانید که ازین ۱۹۹
 راه درگاه خلعت گیرم مرد برنشت بادی قوی براندم بدرگاه شد و بجفرت شد و باز آمد و بهمان
 جای خود به یوان نشست و پیران گرد آمدند و هرگز از یکبار سخن نخواست و چون روزهای گذشته حکم می داد
 این شهادت و خوشتن داری دشمنان را چون مرگ بود و چنان نبود چون این وقعه بواسطه خلعت
 بجفرت شاهنشاه رسید از مصدر خلعت پرستمارفت حکم بیست معاندان و گرفتار آموال غارت
 شده مندرودند با خشم و درشتی صاحب دیوان سه روز برای صدرالذوله که نزدیک درگاه بود بماند
 پس سرای حاجی حسین اصفهانی پیردخستند آنجا جای گرفت اعیان تبریز بخواجه شکر ایتا و دنا توبت
 دیگر با احتشامی تمام بکسر دار رفت که آنرا از اول بنگاه او بود و این واقعه بدان سرای بود و بنظر اسرار
 جلدی می کرد و شاهنشاه در تقویت خواجه جدی بزرگ داشت روزی چند بگذشت که نورمحمد خان
 ترکمان که از برکت کان پادشاه بود برای پرسش اینجا بیامد و بدرگاه جای دارند پس از چند روز
 مورخا بدرگاه طلبیدند برفقم بدانجا که نورمحمد خان بود میرزا احمد منشی باشی آنجا بود خانه خالی کردند
 بسته کاغذی بمهر و لیعهد بن داد و گفت هر چه بدین نوشته اند باید بجای آوری من بگذردم نام چهارده
 از اهل سوق بود مردم تبریز از آمدن نورمحمد خان بوشت بودند و بیرون آمدند بدان کار زشت و خلی داشتند
 من بکفرت شدم که این چاره ده تن چکونه بکجای کرد توان کرد اکنون آن زکسان مستر باشند و بیشتر
 آشکار نشوند بخواجه بزرگ شدم پنهانی این سخن بکفتم گفت من فردا بگویم که چه باید کرد حکماء و لیعهد مراد
 فرمود همه اصناف بازار را باید جوق جوق بحضور آری تا از ما شفقت بمانند بشنوند گفت فرمان بدارم
 شاکاه فراشی بیامد و مراد بدرگاه بر منشی باشی مرید سرسرای بود آنجا بودند و لیعهد را دیدم به الان سر
 ایستاده چراغی بست یکتا طلواشی او را نیز مندرود چراغ هبل و بر و کس مانند خبر منشی باشی مندرود
 چهارده تن از تو خواهم اگر تنی بگریزد تو پرسم من چند روز آنزدم دست و دست بر دم و زبان رحمت دیدند
 و لیعهد بدو بسته میفرمود شنیده ایم مردم تبریز از یکبار صاحب دیوان بفراسند ما داریم که تبریزیان پادشاه
 پرستند هرگز پیران خلاف نخوانند این کار زشت بی نام و نشان آن کردند شاه و نجوش دارند و کار معاش و
 صنعت خود پیش گیرند پس از چند روز من دست از ریش سفیدان قوم حاضر کردم و آن معاندان میان
 آن شرزه داخل کردم و بحضور بدم همان سخن بشنیدند چون پروان آمدند درما بسته بودند یک یک بنودم
 فزانشان بگرفتند و بستند با تمام محمد صادق خان در و غدر اگر بیان بگویم او را هرگز نماند کان نبود که بدین
 در طاعت من اینجا بفرمان کردم چنان نزدیک بود از پیم جان بیازد و بجفرت شدم بفرستباشی بفرمود
 که میدان درگاه صادق خان و آن معاندان را پانیا بچوب فرو گویند و بند کنند و بفرمود که تو آنجا باش

۲۰۰ که نیک توبه کنند بر نعم و یک یکت فرد کوشتند فرا شاهی از صا و قحان دلی رنج داشت بفرمود سخت ترزنند
 پچای از پای درآمد من از آنجای نزد و خواجه رفتم و استنکی کرد که اینکار را چه فایده است بود این سخن را اشارتی بود
 که این مردم را کنایه بود آنکار خود ساخته و پرداخته بودند پس از آن از سفندان تر جانی بستم و بنور محمد خان
 بنام خدمتانه و پای رنج دادند او برفت خواجه بزرگ هر چند بحضرت خلافت رازی کرد که او را بدرگاه نبرد پادشاه
 پذیرفت در این گردش روزگار از آنمال که بشارت برده بودند بیای مردی وکیل بیشتر از ده هزار تومان بخت
 گرفتند خواجه هرگز آن قبول نکرد و ما چار بخانه بیکری بیکی نهادیم

حکایت

خواجه پس ازین وقت مضطرب بود هر چه از من بردند همه حسد مال کردم که عیب فرنگی از چرم که بدان طرف
 سنده باشد هیچ ارزش ندارد و بر من را سودی ندارد هر که آن برده اگر آورد و همدار تو مان بد و بدل کنم
 با دوستان خود این سخن مکرر کرد و سپارش میکرد که اتهام دروغ نداری هر چند جستجو کردم هرگز اثری
 از آن عیب نیافتم تا روزی کسی وکیل گفته دیر و زکی از آن کسان که برای صاحب دیوان ریخته بودند و من
 آن روز دیدم که همان حسود سخنان خواجه داخل شد و چیزی بسیار بهوش برد سخنان خوشنمیزی که نزدیک
 روداجی خانه دارد آمد من دیدم چیزی بریز عباد برغل داشت وکیل چند تن و آتش به آنجای بفرستاد
 صاحبخانه را بگرفتند و بیاوردند تهدیدی کرد که هر چه آن خوشنمیز تو دیر و ز آرد و ده باید داد و گرنه
 تا به بند باید بود آن پچاره نزاری کرد و سوگند خورد که من دیر و ز سخنان بودم آن کس عیب پر از کافه
 آورده بخواب خود داده که من شوی اویم که شب هنگام این عیب بردانند ازین حسد آن خدای داند که
 چیزی نیست چون سخنان آدم زن گفت من او را بر شمردم که چرا آن عیب بستندی خسته و مانده بودم و شب
 اینکار با آن عیب سخنان باشد وکیل متوانی بفرستاد بیاوردند آن مرد را استکورار با کرد و چهره
 عطا کرده عیب برده بخواجه داد سخت شادمانه شد بگشود و نوشته دادید همه بجای خود بود تشریف بفرستاد
 وکیل داد و آسوده شد که به آنجا نبشته داشت و بیم داشت

که به ست اعدا افتد است

چون استخوان را کار به بخار رسید بکیان دل سرد شد هر چند بدرگاه نالید ششاه نه پذیرفت
 سپهسالار هر چند کوشید که مرد را بکجان برافکند پادشاه تن در نداد تا نوز و نزدیک شد به ستوری
 حضرت خلافت و لیعهد زری شد آنجا صاحب دیوان بحضور شاه از پیشگاری آنجا با بکیان
 کناره جت و پذیرفته شد سپهسالار کار این مملکت بگردن نهاد و لیعهد به تریز آمد میرزا احمد عینی

کار از پیش گرفت و مختار مطلق شد حکومت شهر از من بستد و به شعاع الدوله لطف الله میرزا داد با ۲۰۱
حکومت رعیت این بدان روی بود که من از دوستان بکرک صاحب دیوان بودم میرزا محمدرمان
امین لشکر که پیشکار کل آذربایجان بود نیز مرا همی خواست هر چند سعی کرد که اینجا رنجد شعاع الدوله
از پای باستاد این کار تباہ کردند من حساب خود به فقر برداشتم

و آسوده بودم

این شعاع الدوله لطف الله میرزا پسر پت و سیم نایب السلطنه است مام او دتر عیقلی خان غنیم
خاقان کپرو و چند ای یکترو اند در حق این پسر برادران و یکره پنجه بود چون صاحب دیوان بحضرت
خلافت میرفت برکاب و لیعهد شعاع الدوله را از اردبیل پیاورد و به تبریز بگذشت به نیابت ولیعهد
شعاع الدوله را از اردبیل پیاورد و به تبریز بگذشت به نیابت ولیعهد و دست او به آذربایجان
کشاده کرد که هیچ وجه کمان مخالفت نیرفت کرد پیش که رفتن همی خواست حالی کرد مرا و را بخواست
مهربانها کرد گفت شما را دوستایند هر دو تن یا رشید تان به اراستخلافه شوم و پشت در روی کار بنجوم
اگر آن کار شد که مرا آرزوست بیایم و گرنه آنجا نیز آن نیرو دارم که شاد و تن را نکند ارم کنند برسد
پورش کردیم دست من بدست آن به اندیش نهاد و بر رفتن بادی صاف بدون ناچار خدمت
همی کردم او این سخنها پنهانی منشی باشی گفته بود و از اینجا دروغها همی نوشت که مردم از صاحب دیوان
دل تنگ و ترسانند آوردن او خطا باشد و قنیه های و یکره همی کرد و من بجز بودم تا این لشکر پیشکار کل شد
و بیاید اینجا نیز نامی همی کرد و به بیان همه ملازمان درگاه نفاق اذاعت تا کار بر این لشکر تنگ کردند او
او پچاره شد و استغفار کرد و بر رفت منشی باشی صاحب اختیار شد روزی در باغ شمال بچاره این لشکر بودم او را
با من سخن درشت بیان آمد گفت اگر اکنون بفرستید برای اینده صندوقی از مراسلات صاحب دیوان باشد
که برخلاف شما نوشته کفتم راست میگوید آنروز من و تو هر دو با آن بزرگ مرد صدیق بودیم تو مردی و امانت خود بدینا
بفروختی و بجای یکی او بدی کردی من خیانت نکردم هنوز دوستم با آنخواه این لشکر و دیگران بر من تخمین کردند
این ناکس بود تا نوروز بگذشت روزی در حضرت ولیعهد با اعتماد السلطنه مصطفی قلیخان قراقرز که
رئیس نظام آذربایجان بود سخن جدال کرد و سو کند بزرگ دروغ بخورد و بهما بجا گویند اش

و که کون شد برایش بودند و در روز نذره و بره و مرا این درست است

که بداجنان او را پیش بزرگ گفته که بد نشان بود هماره و ز که او برده بود

چون بخت حکمرانی شد و بار کرد و انبار را جلاده بمن او هر چه از چور بمن

مرا دیده بود من انتقام خود بستم بیاری از تو تالی اش

در صفت بقعه شیخ محمد سیاه پوش

بندگرمه خشری آمده که او خرقه بحضرت امیرالمومنین علیه السلام میرساند و از سلسله نور بخشی است سبب سیاه پوشیدن این طایفه این است که کاطان ایقوم باخود سیاه مری شود که آن نور الله است من گویم این سخن شیخ از مرفعات محی الدین عربی دیده ام که در کاشفات خود میگوید رایت علیانی النور الاسود یعنی نور سود که بی لام بود خشری نوشته گویند شاه اسماعیل از شیخ پرسید چرا سیاه پوشیده گفت محرم بود بپانجم سید الشهدا علیه السلام طایفه اسپاه می پوشند چون خبر شهادت سلطان حیدر رسید و یک سیاه از تن پرون نمودیم این سخن خالی از تلقی نیست

لطیفه

بنامه خوانده ام که تیمور کا سکار یکی ازین سیاه پوشان گفت این سیاه پوشیدن چیست گفت من نفس خود کشته ام به عزت آن سیاه پوشیده ام امیر فرمود اگر کشتی بود چرا عزت او گیری شیخ را جواب نمود بنوشتی من از این شیخ اکنون ویرانه است بگوی و بگوید همان عم زاده که اخی من رنج برده بد بخارفت هر چه از شهادت نوشته و نخت آن بفرستاد من آنجا همان بپادرم

صفت مرار شیخ محمد از دیده مرصنه میرزا

سید محمد سیاه پوش در محله ویکوبه از بقعه سید خرمه تا بدان بقعه پنجه را بستم انت بفری شهر واقع شده و آن عبارت است از صحن محضی که سه طاق نما در طول و دو طاق نما در عرض دارد ازین صحن دو پاره خورده داخل بقعه میشود و بقعه عبارت از مسجد دریت و صندوق چوبی در وسط بر سر مرز است که این بقعه را از اندرون سینه کاری و نقاشی و کج بری محضی کرده اند و در این کسند از طرف اندرون تقریباً بیت و پنج درخت روی صندوق بناسبت اسم پوشش از قدک سیاه دارد در جانب قبل بقعه پنجه آهنی در روی شتان بکار گذاشته اند پشت این پنجه هم صحن است که عبارت از شش طاق نما طولاً و پنج طاق عرضاً باشد و جزو بقعه است و چشمه آبی صافی از میان این صحن جاری است در طرف راست این پنجه آهنی مذکور در روی سکوی شتان در هزاره دیوار که متصل برین سکوات و دو پاره سبک نمدار در طول و یک ذرع و پیزی در عرض به دیوار نصب نموده اند سبک بیار است بی دوام میباشد و تفصیل موقوفات بقعه را در آن مجاری و نقاری کرده اند پاره جابه های سبک از ستی ریخته و محو شده است عبارت یک و سطرش که خوانده میشود ازین قاراست بنا کرده سبکین الحاج آلی رحمة الله تعالی اسحاق محمد افرغانی نوشته کرد بر قهراو سبکین صالح نصف زمین پاکی و نیمه حامی و کارخانه

در پای حفظ از همین تسرار با در سو قوفات و شرو طواقف و در سو قوفات است چیز خارجی ندارد ۲۰۳
و جای تاریخ ریخته و ناپیداست و سنگ سیاه دیگری که در همین سکو کج به یوار داده اند سنگ قبر دیگری
میباشد و این سنگ بسیار سخت و نیم ذرع عرض و نیم ذرع طول است و این آیه شریفه در روی سنگ
نقشاری کرده اند

خلق الان من صلصال کافغفار الفیقر سید حاجی تبریز محمد الفخار فی ۸۹۲ و در کپورت
مسجد بقعه بقعه نیم ذرع هر یک است بطور مراچی که در اطراف سخت و محراب کار برده میشود و بسک طرز چهار
کرده اند افتاده است آثار بغیر از چنانکه موصوفه شد نمی باشد

مزار سید جمال الدین

اکنون ابام زاده کنه گویند عم زاده از شاد ت نوشته

صورت نگارش عم زاده

بقعه امام زاده سید جمال الدین معروف با نام زاده کنه در محله دیوچویه در غربی شهر بافت سه هزار قدم از سید خرم
واقع است در محله دیوچویه بغربی شهر است که شخص داخل میشود مسجدی است سی قدم در طول و شش قدم
در عرض و در بالای درپرون مسجد در روی سنگ نگار تراشیده و رقم کرده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

مرقد منور الانوار امام زاده موسی بن جعفر اشترید جمال الدین و با نام امام موسی کاظم علیه السلام
منتهی می شود نمطه حسین الموسوی

سنه ۱۲۴۴

در انتهای مسجد در علیجه نصب کرده اند و ازین در داخل بقعه میشود و بقعه و کسبند و صندوق
چوبی دارند و در محراب بقعه سنگ سیاهی را بطول کل سازی محرابی نموده اند و در جای محراب
کار برده اند علامت خطی و آثاری به غیر از معروض ندارد اختی حشری بن موسی بن جعفر نامیده میشود
در محله بخران کسبند که در آن حضرت چهار پنج و اخطه موسوی است آنحضرت را امام زاده جمالی گفته
بعثت اینکه پدرش خورده و مسیح بود بعضی امام زاده موسی صاحب طوق کردند زیرا که در اسیری او
بگردن او نهادند و نزدیک آن بقعه مسجد و مناری بود مسجد و منار صاحب می گفته در پای منار چاهی

۲۰۴ سید جل هفت سال آنجا مجوس بود در مسجد صاحب زین العابدین بود که بدفن بسیاری از اولیاء است
آنجا حاجت روا می شد

عجیب

میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان ویرانی این بقعه بشیند و صحت نب او بختشد اینجا تا بر و تا جزا ده مقبر بود
که اکنون بدار اخلاذ است حاجی احمد نام که عمه او برای نایب السلطنه بود مادر فرزندان نامدار و یک دختر
از فرزندان عم پدرش برای صاحب دیوان بود و در فرزندی خواجه بزرگ او را بخواند و بسلفی رز بدو شتر
و عمارت بقعه بدو سپارش کرد این حاجی مردی با ثروت است و زبرد و چیرنی کم بدان بقعه صرف کرد
ثمه های این ویران به بت و از روی سپردن با کج پند و دوزر با بخورد ویری کشید که آن عمارت
ویران شد اکنون بجان ویرانی باشد و کینه از مشریان شهر پر دای آن میت

امام زاده کهنه

تبریزیان اوچ علمدار نیز گویند حشری گوید میگویند قبر عبداللہ بن زید بن حسن است کبند بکبند امیر مولا
شهرت دارد و وحش سنگ سرخ است محو شده بر آنجا بسته است
بذره الروضه الشریقه عبداللہ بن زید بن امام حسن علی بن ابطالب است درین کبند و دو قبر دیگر باشد
یکی مرار امیر مولا است پدرش حاکم تبریز بود پدر خود را آنجا دفن کرد اسم پدرش و حودان بن محمد زوار است
قبر دیگر همین و حودان است من گویم این و حودان از سرداران نامدار دایلم است و نامش بسیار جای آمد
بر و رکار حاکم بامر الله عباسی با در بایجان حکمران بود و پس ویران شدن تبریز بزل و عمارت کرد
به اختیار و ظاهر ستاره شمرانیک همان عمزاده از مشاهیرت برخی نگاشته و فرستاده بود اینجا بیاورد

بنشته عم زاده مرتضی میرزا

امامزاده گفته و یکی در محله و یکجوبه در نزدیکی مسجد جناب حاجی ملا علی که اسمش را فراموش کردم هست
این امامزاده صحنی دارد و طبلانی و شش قدم عرض پت و پنج قدم و در بالای در صحن این امامزاده
صحن دارد و طبلانی و شش قدم عرض پت و پنج قدم و در بالای در صحن این امامزاده بروی سنگ مرمر
اینگذات را حجاری و تقاری کرده اند صرف تعمیر جدید این بقعه مبارک که حب الامر نواب عالیہ حاجیه شہزاده
دامت شوکتها صبیحہ مرحمت و غفران پناه نواب نایب السلطنه مرحوم ابن فتحعلی شاه قاجار طاب ثلثه
شاه سمت اتمام پذیرفت شد

و بقعه این امام زاده که اسمش کویا سیدیجی باشد از بقعه سید جمال الدین بزرگتر و وسیعتر است و مسجد تیر ۲۰۵
پوشی هم متصل باین بقعه میباشد و در روی در این مسجد سنگ سیاهی نصب شده و در روی سنگ خط
ثقت قدیم این کرمه را تجاری نموده اند و ما خلفهم ولا یحیطون علامات و آثار یغیر از معروض دیده شد

صفت جناب سید حمزه

بنشته حشری اینت حضرت سید حمزه در جوار سرخاب فی الواقع کعبه و عمارتش در کمال ارتفاع
باقاف لاف برابری میناید و عمارت مرقدش با بهشت عدن در صفا و هواد عوی بهتری میکند و یکی
از سادات صحیح لقب و عالی حسابات و بشان زده واسطه بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام
و نبشرا با حضرت رسول علیه السلام بر عمارتش نوشته اند مولد شرفش از خاف است و سلطان
غازان به جهت لازم البهت ایشان یل تمام داشتند و اکثر سفر ایشان را با خود میبردند و فاش در سه
اربع عشر و سبعماء واقع شده و آن عمارت پیرش پیر احین ساخته در آن مکان مصحفی است بخط شریف
حضرت امیر المومنین علی بن اسطالب علیه السلام و بیام واقع شده است که مردم یکدیگر بدان مصحف
قسم داده اند آنکس که قسم را با حق خورده در هانجام مرده یا همان روز و همان شب مرده اند مردم تر تر را
که بر سر دعوی و مخاصمه یکدیگر پیوسته حمزه میروند چنان شده که قسم از قرس میخورند و الله اعلم
اکنون از مشاهیر هم زاده

صورت نوشته مر قنصی میرزا

بقعه متبرکه که سید حمزه در محله سرخاب این بقعه موقوفات زیادی داشته و دارد از قبل حمام و دکا کسور و غیر
تفصیل بنای این بقعه از قرار است که معروض میشود در روی در محین در بالای طاق مرمری نصب در
مرمره بدین طور حجاری نموده هوا باقی حساب الامر قدرا حضرت قویشوکت شایه عالم پش
ناصر الدین شاه قاجار خداوند ملکه و سلطانه مرستکاری این صحن شریف جناب سید حمزه را با تمام
با تمام عالیجاه حاجی رستم بیک سمت تمام پذیرفت سنه ۱۲۷۹
در پائین مرمر در روی سنگ در طاق سنگ که از مرمر است این آیه مبارکه را حجاری کرده اند و طول
سلام آمین در طرف چپ این در این مصراع حجاری شده

مقام دانش آموزان است نام خدا

مصراع سمت راست از نصف شگه مرمری بجای او نصب کرده اند طول صحن این بقعه هفتاد و پنج

۲۰۶ و عرض چهل و سه قدم و اطراف این صحن را حجرات تجانی و فوقانی ساخته اند که پنجاه و پنج حجره است
پاره ازین حجرات بجهت بیتها سکون است در اغلبی اموات با مانع گذاشته اند که نقل بشاید مشرف نمایند
در ابتدا که شخص داخل میشود مسجد مختصری رواق مانند ساخته اند که محل نشستن خدام است ازین رواق
دری بمیان حرم میرود بالای در از مرمر است این دو کلیه حجاری شده

بسم الله الرحمن الرحيم

والله اعلم بالصواب والارض والهوالغیر ذلک بحکیم

در درواشی در در طرف راست این آیه وافی هدایه را حجاری کرده اند
سلام علیکم طقم فادخلوا خالدين و نیز این آیه نقر شده فادخلوا بسلام آمین
در انتهای همین در سمت راست این مصراع را حجاری کرده اند بنده آتشاه ولایت نشان
در دست چپ این مصراع است

میرزا محمد ابراهیم وزیر آذربایجان ازین در که داخل حرم میشود پله بالا رفته از طرف دست راست
داخل خود بقعه می شود که مرقد جناب سید حجره درین بقعه واقع است صندوق چوبی والواح زیادی
روی صندوق است ولوح زیارت بسیار بزرگی هم میرزا محمود خان مستوفی نظام نگاشته با چوب
چوبی بدیوار آویخته اند بنجله خفیلق تاریخ بقعه و بنا که در مرمرها بوده قطعه ریخته و نابود شده حشیر
کمال وقت را کرده نیافتم و عوضی در بالای صحن محاذی بقعه تقریباً بطول ده ذرع و سه ذرع عرض میباشد
و اطرافش سنگات و مسجد وسیعی متصل بصحن دارد که راهی از خود صحن دارد و راه دیگری هم از پردن
دورد دیوار طرف چپ حرم را برداشته پشت او را بمقبره محبت دفن عزیز خان مرحوم سردار کل بقعه
کبندی ساخته اند که از بقعه سید حجره راه دارد و از پردن هم راه دارد است

این مسجد وسیع که عمزاده در آخر صحن نگاشته مشهور بقبرلی مسجد است که جدران آن بطلا و لاجورد
نرین بود و من بناهای گذشته دیده بودم اکنون نیز بجا باشد و این بنا جعفر قلیخان بنی کرده است
اکنون بهنگام آن رسید که من حتی از عمزاده بگذارم که بدین نامه او را بجهت داده ام این عمزاده بگذرد
که بدین نامه او را بجهت داده ام این عمزاده بگذرد که بدین نامه او را بجهت داده ام این عمزاده بگذرد
مرحوم محمد علیمیرزا فرزند اکبر خاقان کبیر خلی شاه است و نام او خواهر محمد خان امیر نظام زنگنه است که خند
شیخعلی خان است خواتونی معظه و خدا شناس محترمه و اکنون بجای است با دو فرزند بجهت شجره اسلام
گذارد که اکنون برای خود باشد با همه یکی و احترام و چنین نام نراند که انجاب و من همه برادران

در این نامه یاد کنم از دیر باز مراد و ستان راست باشد و بیا و کار نهم خدای داد که من صفت این ۲۰۷
خانه بر استی کرده ام

اسکندر میرزا

فرزند ششم نایب السلطنه عباس میرزا است شاهزاده دانشمند و سیکوسیرت و سریرت و خلیق بود
و بعضی از علوم ربعلی داشت و نزد پدر و برادران پهل و محترم آسودگی بیشتر دوست داشت مجلس باو
هرگز از مردم دانشمند و ظریف خالی نبود برور کار پدر درین شهر مرض طاعون برور کرد و مردم بر اکنده
شدند نایب السلطنه با خادمان حرم غم فشا نمود نیابت تبرزین قای فرزند ان بزرگ عرضه کرد یکی از ہم
سرباز دزد کمر این امیرزاده که دلیرانه امثال فرمان کرد و بماند و این سال یک هزار و دویست و چهل و شش از
هجرت بود و این طاعون چهارم بود که بدین مضمین میاد داشته نوشتنخت سال یک هزار و یکصد و
پنجاه بود برور کار سرداری ابراهیمخان بن ابراهیمخان اعتضادالدوله برادرش شاه قهار نادر
دویم سال یک هزار و یکصد و هشتاد و یکت بود برور کار حکمرانی خاقان شهید از جانب پدر باریسم که عام بود
و بعد از آباد کان ساری سال یک هزار و دویست و دوازده بود که سال نخت شاهنشاهی خاقان کیرات
نوبت چهارم آن بود که بعد از ششم نوبت پنجم تیر سال یک هزار و دویست و پنجاه از هجرت بود آن عام بود
بار دپل و طالش و سگین بود به تبرزین طهوری کرد و بفضل ایزدی بزدی این بلا مرتفع شد چون
این ناخوشی مرتفع شد نایب السلطنه فرزند را بخواست و وجه تر شد به درکار و لعییدی برادرش
پادشاه غازی نجوی و سلاطین حکمران شد پس از آن برگاه نرفت و برای خود آسوده و مکرم به تبرزین
بود تا سال نخت شاهنشاهی این پادشاه برگاه خلافت و بجزگانی فرودین استیاز یافت صورت
منشور این حکومت اینجا بیا و دوم

نخت منشور

پس از طفر آبر ناب نویسند آنکه چون خداوند کریم تعالیه اقالیم عالم را بکف درایت
و کفالت و نبات و شهادت حضرت اقدس بیا چون ما را گذار کرد و نظام ممام خرد و بزرگ
و تا جک و ترک را بعدالت عام و کفالت تام با محول فرمود ما نیز بشکر این موهبت و پاس این کرم
روح ضمیر ظل اللہی که مصدر صفات سرمدی و مورد لطافت صدیت مرتسم و مقرر نمودیم که سات
جهان با هر ساعت از زکات ظلم و ظلات و نقض جور و ملالت بزداییم و جانیان را بر چشمه فشا نخت

و جویبار حقیت بر ساینم و ابواب بر دوا حسان بر چپنده آمال و امانی اقامی و دادانی بکشایم هر یک از
 طوایف اعم را بطایف کرم و حضایل نعم پادشاهانه بهره مند فرمایم و سکنان و ولایات ایران زمین را
 از فرط داد و خواهی و دوا و انصاف و احتساب حاکمان با ذل و علالت دل خوشدل و خرسند نمایم که
 خاطری پشورده نماند و دلی افسرده نگیرد بنهاده علیهذا بر همت دریا نوال لوکانه و قوت نیز و ال خدیو
 لازم گردید که قطعی پادشاهانه با مالی دار السلطنه قزوین بنجیم که هر یک از غریب و بومی و عالم و عامی
 از معدت و مرحمت روز افزون کامیاب آیند و در سرتاد و ضرار روی امید بخواه اطف شاهنشاهی ارند
 چون پایه عدل و مایه بذل و مراتب کفایت و مراسم کفالت غم گرامی اسکذر میرزا مشهود رای خورشید
 شود و شهر یاری شده در اواخر این سال سخی بل که ابدای مبانی رحمت و شفقت حکومت ولایات قزوین
 برای رزین او محول داشتیم که در آرایش رعیت و انتظام ولایت و وصول لایات دیوانی سعی جمیل و
 دافس صرف و عیان احجاف و تنیدی را از آن ناحیت معطوف دارند مالی دار السلطنه قزوین
 از وضع و شریف کائنات کمان عم مغزی الیه را حکمران مستقل خود دانسته او امر و نواهی او را مثال
 نموده در عهده شناسند تحریر فی شهر ذیحجه ۱۲۶۴

بصدر منشور شاه بخط خود با خسر اول محاذی رستم زده صحیح است انشا الله مبارک است
 اینست

شاهزاده قزوین حکمران بود تا ابابیک اعظم پشقاد میرزا آقا خان صدر اعظم قزوین بدیگری داد
 شاهزاده با فدا بیجان آمد دیگر کجاردیوان خل نخر و تبریز بود تا بال یکم هزار و دویست و هشتاد و سه
 در پست و دویم و پنجمه احرام در تبریز از هجرت رفته برای آن جان جای کرد و رحمة الله علیه
 سیلاد این شاهزاده پنجم جیب المرجب بال یکم هزار و دویست و پست شش است از پنج فرزند از این
 ماند تخت

محمد طاهر میرزا

امیرزاده فاضل و عالم و ادیب و اریب است از اول تیز با تمام پیر جتیل علوم کمر بست معلوم ادب
 و مجاری کلام عرب متمایز باشد پس از آن زبان فرانسه که اشهر و افصح است فرنگی است بخوبی آموخته
 گرفت از علوم ریاضی نیز بده کمال دارد و به زبان آشنای باشد و در حضرت شاهنشاه غزنی و امیر
 و در بزرگان درگاه خلافت را بصحت و مجالست او بسیار است اکنون به دار السلطنه مغرور و کرم باشد
 و مدتی از بطلان کتاب آسوده نیست او نیز چون پیر بزرگوار با سوده بودن مایل تر است بار با بدین میرزا
 مشاغل نامی برده اند ترک و تجرید را گزیده و تولد او بال یکم هزار و دویست و پنجاه از هجرت است

بروز آینه بیتکم شد شوال المکرم این امیرزاده بکجه شده و حج اسلام گذارده و بمشهد غریه ۳۰۹
وسیدالشهدا و دیکویشا به شریفه نیز تشریف جته

متن
آنگاه که این امیرزاده فاضل تبریز بود مهربان بودیم و بیشتر روز و شب بیک جای جمعی داشتیم
و سخن ما از علم ادب بود من روزی بطیبت بدین را در مرد حکیم خطاب کردم پس از آن تا تبریز بود
آنگاه که این امیرزاده فاضل تبریز بود مهربان بودیم و بیشتر روز و شب بیک جای جمعی داشتیم
از علم ادب بود من روزی بطیبت بدین را در مرد حکیم خطاب کردم پس از آن تا تبریز بود این مخاطب
داشت و این سخن الهامی بود حقا که مخاطبی بموضع خود است و فرزندان دویم

کامران میرزا

وقور و حسیم و راست کوه از علوم عربیت و لغت فرانسه با بهره است و بدرگاه حضرت ولایت
عبدالمنصب و روزی است ببال یکمزد و دویست و پنجاه و سه از مادر برزاده و فرزندانیم

علی بخش میرزا

فاضل و کامل و صفات نیک آراسته است زبان فرانسه را نیکو دانست خاصه در ترجمه آن
لغت پارسی ابوتاد است و چوئی نباشد در حضرت ولیعهد ایران محرم و هموان از واقعات
حضور است ولادت او ببال یکمزد و دویست و پنجاه و چهار از هجرت است فرزندان چهارم

مرتضی میرزا

این غم زاده من است که بحسب این نامه مزایا ریها کرد و جوان مرا و کریم و در اسکول است مهران
و صحبت ظرفا دوست دارد اکنون برای خود آسوده روزگار بسر میبرد و بیلا و بیت و چهارم
شهر رجب سال یکمزد و دویست و پنجاه و هفت است اکنون در آستان مبارک حضرت اقدس
والا ولیعهد روحی فداه کتابداری و در سلک پیشدستان خاصه منسلک و مخاطب بندگانی
منقحر و مبا هی است

حاجی یعقوب میرزا

جوان هوشیار و جواد و نیک محضر است از ادل عمر ساعت سازی بی استاد آموخته و علم عکاسی نیز

از پیش خود فراموش کرده اکنون بحضرت و فیض عکاس باشی است تو لقا دیت و بهتم رجب سال یکنوازد
دویت و پنجاه و سه باشد انتی من لکه دیدم بنجام مغزالدوله بهرام میرزا که همکام حکومت تبریز بمقوم
مردم نگاشته در حق بقعه سید حمزه چون سخت استادانه نگاشته اینجا بیاوردم بکام که این نخت دیری
میرزا محمد سیاحان پان الملک انصاری کرده که بدین کار آفتی بود

نخت رقم مغزالدوله

علماء اعلام و فضلای کرام و سادات ذوی القربا الاحترام و اعیان و اشراف و که خدایان و اعمال
مملکت آذربایجان را باین خطاب مستطاب مخاطب میداریم که جمع افراد و آحاد ناس را باینک تدبیر
و تعقل معلوم است که پادشاه لم یزل و خداوند عز و جل عظم شأنه و قدم سلطانه دوام شریعت را
بقوام دولت منوط کرده و نظام ملت را در اجرای حدود دینی و سیاسات ملکی قرار داده چنانکه از
خلقت تا اکنون بی پاسبانی عدل و محاببت انصاف و یم سخط و امید انما من خداوندان نایب
و تخت مزاج و هر فاسد و بازار شرع کاسد و فتنه ما پدار و کارها دشوار و تربیت اسباب نظم جهان
و بقار سلامت دین بندگان بدلول بالعدل قامت السموات و الارض هبت و عدالت سلطان
باغ و گلین موقوف بوده است این است که دعای بقای دولت سلطان عهد دین دارا
از فرامیض و تکالیف دین است خاصه دعای ذات ملکی صفات علیحضرت قدر قدرت شاه
بجاه روحی و روح العالمین فدا که از میان عهد فیروزش آنا فاما بر شکوه اسلام افزوده و بیست
در سایه امن و امان آسوده است یاد باین سایه بسی بر سر اسلام پای بشکرانه چنین نعمت عظیم
در رحمت عظیم جمیع خلقت را برای رعایت بقای سلامت دین و دنیای خود لازم و واجب است که در تفرقه
اسباب بی نظمی و رفع اشرار که موجب اضرار بندگان خدا هستند پیوسته سعی و جاه و انداز ایقاع
و اجرای این نوع احکام همواره مشغول و مسرور باشند در نظم این مملکت که همیشه از دیگر ممالک ایران
منتظم تر بوده و بر اطاعت و انقیاد فرامین الهی و اوامر پادشاهی زیاد تر شوق داشتند
در اینچه سال بجات چند اندک فتوری رسید و علیحضرت قدر قدرت ظل اللهی روحا فدا باقتضای
عاطفت جلی و رحمت ذاتی جبر کوران را و جهت خروانه مندرج شده اجرای این منظور را بامور
ما قرار دادند ما را نیز محض ملاحظه رضای الهی و امثال امر پادشاهی بر ذمت امت لازم افتاده است
که در تربیت اسباب موجبات آسایش خلق و تاکید مبانی رسوم ریاست و انقیاد که مزید یک
بر آن متصور نباشد بعمل آوریم و لیکن فقرات چند که از متفرعات و مقدمات این مقصود است

لازم بود که بسع جمیع امانی مملکت بر سایر دوله وضع و شریف و عارف و عامی و آبرو و ماسور و مالک و ملک ۲۱۱
 باشند و آگاه باشند که در مواقع حکم و داور و پاسبان و فرزند صلیبی خود سرق نخواهیم گذشت
 هر کس را هر نوع عرض و حاجت و شکایت و تظلم باشد بی و غدر و احتیاط بجناب جلالت
 امیرالامرا و العظام سرور کل عسا که هر هالی نمایند که بعضی را ساند و بروفق عدالت حکم جاری
 خواهد کرد و بجز احقاق حق در رفع ظلم از مظلوم مقتود و دیگر نداشته و از ذیبت و سیاست مجرم و مقصر و قبیله
 سجد و جوب رسید اغراض نخواهیم نمود ثانیاً در احترام و تحیل امانت متبر که که قرار شرع و عرف بر آن جاریست
 بون الله تعالی از جانب ما زیاد تر از فرمان دهان عمو و ما ضمیمه مراقبت بعمل خواهد آمد از جمله بقیه متبر که جانب
 سید حمزه علی آباء احمیت و السلام است که بقرنهای دراز ما من اهل این مملکت بوده و اکنون نیز در جهان جات
 سابقه خود مع احرامات نایده باقی است اما این مقام مبارک برای کسی بت و ثامن است که در آن شرع
 شریف با با صغیر و ناطق و نص کریم و کلم فی القصاص حیوة در دفع او صادق نیامده باشد زیرا که چنین
 وجود شیر که اعدام و افکار و مایه و بیچ دین و موجب آسایش مسلمین است هرگاه با سار کعبه نیز متوسل باشد
 حکم شرع و انصاف در امان نخواهد بود و بر سر کار ما که بجز است این مملکت ما موریم شل فرائض خسه لازم
 و واجب است که در کفایت شرف و متلع و قمع این نوع گمان که فی الواقع شیطانی هستند در لباس انسان
 بنفاد اکتوژیت و جد تو هم بیچ و اغفال و اغراض نفرایم میباید قاطبه ناس از دلول این حکم استحضار
 حاصل کرده سعادت و سلامت خود در اجرای این حدود دانسته در نهایت اطمینان خاطر و امید و آرزو
 به عاکوئی ذات کللی صفات شاهشاه و رو خافه و قیام و اقدام نموده عطار قوم جمال را بر طریق سلامت
 دلالت کرده از تحویف و طامت آنها کوتاهی نمایند و پیوسته با رتخاب اعمال حسنه و اقرباب از
 افعال سیئه ترغیب و تشویق نمایند تا بجهت باعث خیران دنیا و آخرت خود نشه خنده مل و حرارت
 ما همیشه بیدار باشند البته حب المقرر معمول و مرتب دارند حق فی شهر جرب المرجب^{۱۲۷۵}
 اکنون چنین دیدیم که نخی از این دیر کویم که با من آشنا بود

میرزا محمد یحسان

این مرد از بومیان ناحیه کر مرود و از دوستای ایشق است پدر پدر دیر و دیر زاده بود مردی
 ظریف و شاعر و سخن آفرین بود در فن دپری نظیر داشت نخت بخدمت امیر بزرگ محمد خان رنکنه
 امیر نظام راه و رسم دپری داشت آنجا و با انا بیک اعظم میرزا یحسان فرامانی سخنا گذشته که این مرد
 به پیروز او دیر تر بود کجا آگاه بود که روزی همه ایران فرمان او خواهد شد بدینجهت انا بیک او را

۲۱۲ کاری نمود و دست شد با اینهمه زبان آورد و در هر طریقی گفت و برد میرسید و بکنه او
 میافزود و بپیرار و در کار این بود تا آنکه یک را کار با خرسید سردار عزیز خان مردا بهرد و دیگر
 خود داد و نیز از جهان خدمت خورد و روز کاری بکار بود تا نوبت دیگر سردار را بخت خفته بیدار
 شد و بیدار با خود با آواز آواکان آورد و محاطت بیان الملکی یافت رسائل او نوشتی و بشاگردان
 نوشتن فرمودی چون این دیر سپندیده مردی کامل و لاابالی دار بود میرزا قهرمان امین لشکر را
 پیره شده و خورد و با گرفت که فلان حکم بر خطا بسته و فلان بنشته بزبان سردار است و دیگر چیزها
 و بیشتر حق بود که بیان الملک سرسری بود تا سردار را نیز بر او اعتمادی نماند و بیدار بچکان بمیان
 کار آمدند تا آخر حکومت مملکت شقایق بدو و جالت کردند برفت امین لشکر او را بحساب فرد بچسب
 آن و جالت برفت تا بسال یک هزار و دویست و هفتاد و نه از هجرت بهان ناحیه که مرد
 بجهان دیگر برفت رحمة الله علیه

فصل در بیان فواکه تبریز و انواع آن

تمامی میوای سردسیری در تبریز و از فوکه کمال بود مگر آنکه بقیعت ارزان نباشد انگاه که انکوره
 ارزان بود یک هزار شقال از آن که یکن این روم بکار است کمتر از پانصد و بیار بود آن نیزه بون
 باشد بدین بایه قیاس کرد و دیگر فواکه را اکنون میوای بر شمریم
 انکوره

بیشتر باین این شهر تبریز غرس شده که شجوه مبارک و پر نفع است و بار آن یک شود این
 اشجار بخرم نشاند که ترکی قانده گویند انواع آن بدین نامها است سخت کشتی که بیشتر از همه
 کوهناست کونه ای دیگر اندک باشد و بزودی تمام شود این عنبه را تخم نباشد سفید و سرخ
 و کافوری باشد همان سفید بکار برند و آن دو تخم باشد در هرسانی دوسه اصله غرس کنند
 خیلی نوباره باشد بی یک شود تبریز صابجی سفید و سرخ باشد و نیکو و بزادی انکوری شیرین
 و پوست آن ضخیم باشد و دراز قی و کونه باشد پیکانی و در انکوری شیرین است با تخم عسکری تبریز
 بکام زرد و ترش ماند کلین بیرغی انکوری پوست دارد شیرین است شانی سیاه و سفید باشد
 این انکوره بویان بسد که نهند و یک بماند بزستان خورند چچقه انکوری سیاه بشیه شانی است
 این نیز مبر که پرورند فستاب دراز کونه و سیاه باشد طعمی یک دارد طبرزد انکوری س شیرین است
 سرخه پوست انکوری نزدیک دهانه است مدور قبی انکوری شیرین و بزرگ دانه باشد و کوزه است

شیرین و پوست دار باشد مکی انکوز بون باشد دوده آن نیز بون باشد ۴۳

کیلاس

در تبریزی سیکو شود نسیخ و سفید و سیاه و زرد باشد

الو بالو

سیکو و بیار باشد و از زان بود زرد آلو کوزه باشد تخم محمدی سرش زرد آلو

سفید طبرزدی قتی همه کونه های یک شود که اگر که طبرزد و بیار باشد خوردن را

اسه

بس سیکو شود و با عطر اینجاد و کوزه باشد شیرین که چون امرو در کوفی کشیده دارد و سفر بل ترش

که در تور بود و در کوزه بس ممتاز باشد

هلو

کونه باشد خود و نورس بوی سرخ بوی سفید شیل سفید و سنج شفا لوی سدرخ

و سفید همه سیکو و آبدار و معطر باشد

سیب

کونه باشد دریانی سبز رنگ باشد و معطر و نرم و آبدار از دریان اردوق بیشتر آمده بستان

خوردن بهترین انواع بیل سرخ و خوش طعم باشد سرابی بس خوش رنگ بود بوی و طعم آن نیک باشد

کرده شیرین تقاضی نیک با مزه است عاشقی نوازه باشد رنگ و بوی و طعمی خوش دارد و کیلاکی

سفید و خوشبوی باشد الا پاق کوزه نیک است قرل سی نیم رنگد باشد مزیدنی کینه دارد

مجلسی درخت او کو چک باشد بظرف نیز غرس کنند کیکی بی آب باشد و خوشبوی سیب ترش

دو کوزه باشد سفید و سرخ اینگونه را سنگونه و برک و شاخ همه سرخ باشد اینجا بجای ارغوان باشد

چاخ چاخی سیبی سفید است تخم آن با مزه و نازک باشد چون بگردانی او از آن آید

الوچه

انواع آن بسیار باشد که کج که بسنی خورد شیرین و نازک باشد طبرزد آن نیز بسنی شیرین باشد

آلوچه سفید چون برسد سیکو شود آلوچه قرمز رسیده او خوش طعم باشد آلوچه کلی برخت بس

زیبا است برک این دو کوزه نیز سرخ باشد پائیزی زرد و قرمز باشد بخزان برسد خود و ترش باشد

آتش و بخارش را نبرد آلوچه قتی چون برسد بس خوش طعم شود آلوچه سیاه رسیده آن خوردن

امرو

یمنی بزرگ و نیک شود طبرزد لطیف و خوشبوی باشد کلابی رستمانی که سگ کوبند بستان بسیار
باشد و مزیدنی نیک دارد و بجای دیگر نبود **توت سفید** در تریز بسیار باشد
بویژه بوی سرخاب توت بیدانه نیک باشد کوز را غوی نامند چون خسروالی شود بزرگی اما نیک باشد

شاه توت

بس نیکو شود و به تریز بسیار باشد

زال زالک

سرخ وزرد و بسیار باشد انجیر دانه در این شهر نباشد کمر بنامها بام را اصله انار بنامند و رستمان
پوشانند و هیچ نشود انار نیک از ساد و آو رنماز گردشت قراجه داغ نیز بیاورند و آنکه صیفی در این ملک
نیک نباشد که بپزند دانه که گاهی یافت شود آن نیز نه بهمه سال چند کونه خر بوزنه اینجا بود هیچیک را ذکر
نشاید و همچنان باشد خر بوزنه که یک با آنکه نیک نباشد قیمت آن نیز غالی بود اینجا خیار شنبه نبود خیار
با لک نوباد و انداز رونق آرند و تا چندی از دوستانی شنید آباد آرند هر صبحگاه بیشتر از صد خر و از خیار
بشهر آرند پس خیار دوستانی خلیجان به ست آید نیک خوشبوی و آب دار باشد پس بویان کوه خیار به ست
آید که چو بجهان کمر باشد با قلا درین شهر روزی چند بیاد آرند و برخی اعلی فروشند با دستان
از دوستانی لاله آرند چندان نیک نباشد به نیجا که دانی باشد که که دبا دستان کوبند چون یاد سخا
بازل بس نیکو و لطیف باشد و بجای دیگر نباشد همه بقولات از کوی حکم آباد آید مگر آنکه بطرز نازکی
چون سبزه های کر میر نباشد و بقیت نیز از آن بود بستان اینجا چند پرزته و بشیرنی متوسط باشد
سیب زمینی فرنگی بدین روزگار بسیار باشد پخته و خام آن بکوی و برون فروشند با قلا نیز نپزند و
دوست دارند با آنکه چیزهای متنوع باشد

اشجار عینر مثره تبریز

بهترین درون نیکو شود اسبدار و صنوبر نیک بنا که کونه باشد از جنس صنوبر که بهراق کبوه نامند
اینجا یاخته بر و مند شود و زرد و قوی گردد بجای سرو باشد و هستی دیگر که کلم بگویند آن نیز نیکو شود
این دو درخت را مفر نباشد چوب آن متخلخل و سست و بکار رود و گری نیاید از آن تختها بر و ستاد در
شهر کسی رستمانی و تا بوقت اموات سازند اندکی نیز زبان کنجک با غیثه دیده ام و بخت نیک در این شهر

بیار باشد و باران نیک شود بختار جوها کارند بسید درین شهر بیار نشانند بویره بدان جا که آب روان
باشد و بیشتر تریزها این درخت نشانند و نیکو بیالند بیاغ شال چند درخت بلوط دیدم بس قوی شده
بنایه دید اهر بسیار باشد بارانرا که بلوط باشد باب پزند و مردم بامک خورند گویند درد کمر را دار و است
عفن و بد بو دفع نموده باشد چون باد مشرقی که از دریای خزر جددین شهر بسیار دزدان و راق همه سر بسوی مغرب
و ازین یکی کجی بین شهر چار بنالدهان سال که تریز آدم و باغ صفا آبادان بود آسجا چند چار بود کفشد
بیت ساله است قویتر بضاحت بازوی مردی قوی بود و دو صبله چار بود برای قاضی بهان اذاره
اکنون نیک ببالیده و قوی شده باشا خای کشن سه اصله برای پیکلر یکی اندکی ببالید پس اندک اندک
نخشک به نیجای بانجام رسید صفت فواکه و اشجار تریز

فصل در عادات و آداب زندگانی تریزبان بکوتاه ترسخنه

آداب و عادات بومیان شهر تریز بخوانم نوشت و مرا از راستی گزیری نیت هر چه بدین سالک
در اندیده ام بخوانم نکاشت

اصل وار و مه بومیان

این شهر بار بار بزرگه ویران شده و بومیان اصلی نمانده اکنون جز یک خانه توان گفت که تریزی که پدر و پدربزرگ
اینجایی بود یافت نشود این مردم از اطراف و کناف مالک به نیجای آمده و وطن گرفته اند از آن بود که تریزبان
خوی یکان نبود هر کرا یکت بکری طبعی و یگوات در خلقت نیز کونها باشند مگر خانه باشش خد از یکت پر
چون سلسله طباطبایان که باشکار انجاب و اطیاب باشند تریزبان طبعاً کریم و جواد بنود غریب
فزاری هیچ ندانند غراب را بدین شهر متی باشد اگر صد سال بماند کسی از او پرسد که کیستی و از کجائی و اگر جنبه
باشد کین لبه ای خود نبرد و تیار او ندارد با این خوی زشت خشن و درشت خوی باشند هر چه سرون
آورد آبادگان باشد عراقی مانند که چه هند وستانی باشد دشمن دارند به بخل و جبن و بد نشانی یاد کنند دوست
گیری غریب را آهوشمند بقرا و بینوایان این قوم ظر و تخوای خنک راست دوست دارند اینهم بر خلاف
مردم دیگر بدان اینک است چون اردل و خوی و ارومیه و مراغه مردم تریز بشارت و بعضی حرکت
که خارج از قاعده مردمی است میلی و اسند دارند بر روزگار گذشته دیده اند و اشتند که کی از آنها بازی کرد
بود و اکنون آن میدان که این کار آسجا همی کردند بجای است و قوربت میدانی نامند آسجا بود که گرگهای

۲۱۶ کو چلی جی گرفتند و تربیت ہی کردند بد کوئی بسال چند روز جنت کرک بود از هر محله کرکی درنده هسی آوردند و مردم دو طرف سلاح پوشیده حاضر بودندی کرکها بسیکدیگر حمله میدادند بادمان بسته یکدیگر را مالش میدادند و باغوش همی فشردند از هر دو سو هیاهوی خواستی که کرک ما خوب بخل آمد آن دسته دیگر کرک خود بستودی با کار از سخن بر زم کشیدی گاه بودی صد تن کشته و مجروح شدی پادشاه بزرگ شاه عباس این کار زشت برداشت

حکایت

شودم که پیری صد ساله را کفشد کرک فلان کوی من رزند جوان تو را شکم برید بر دگفت بر کوی که کرک ما خوب بخل آمد یا آن کرک کفشد کرک کوی ما خوب بخل آمد گفت مردن پسر سهل باشد

کشتی

این نیشی بزرگ بود مردمان طرف و دانیان این شهر را و آن چنان بود که جمعی که مخمس کویان اشتها داشتند یعنی شاعران و مخمس و پیه کویان بودند بفضل بهار که آمدندی باد خوف و جانیی تماشائی اینجا آمدندی پس پیه کویان دودسته شدندی هر دسته صفی باد فافان خود از یکسوی پتی حاسه یا بجایکی از پیه بیان بخواندی بیکبار بانگ دف و هیاهوی آسمان رفتی از آنسوی اندیک جواب آن شری گفتی دفا فافان بیکبار بانگ دف آن بخواندی و خودش مردم تماشا می دادند و بانگها گوش فلک می کردی

حکایت

شیندم دو بدی بودند نام اردو به تریز با حرمی بزرگ که روزی پشیم غار ان بکشتی که آمدند چون مردم از هر طرف فضا و لغا و طر فا آرام گرفتند و مستعان از دو سوی منظر بودند که بدی این حسنه زیبایراند تهرکی زبان

من ایندی آبریز اولشمن منی یا لارسان قداشم
شورر ستاخر بر غات و فافان بانگ دف بچرخ رسانیدند و بر غلبه خود بقرن نصیح متیقن بودند
چون این سویان ساکت شدند ریس بدی آن قوم دیگر با قار و کلین بسته بسرود

من ایندی آبریز اولسان سیچم دو لارسان قداشم
که بیکبار بانگ آفرین و شاد باشی دشت را سر اسر بگرفت و فافان بزود و پای کوفتن غلفه آسمان
افکندند این بدی را با حشمتی بزرگ برای خود آوردند روز کاری این بدیه نقل مجلس غرقای تریز
بود این نمونه باشد از طرافت و عیش آنان طیش و مردانگی آن این باشد که پانزده ساله کردند هجر

داغستانی که قه گویند بجز آویند و کمر بند راست بندند و دو تکه از آخر کتبی قبا که بدست باشد بر بندند
و پا افزار کجی کیوه سپاسانی پاکش مینی باشد پیای کشند اینان شاکردان بقال و عفاف و خشک بار فروشان
باشند که سحرگاه پی تر بار انکور و ذغال و زربیب یار و غن و شیر و هیزم روند چون بدانجای رسند
یکدیگر در ملک بار با سخن بدستی گویند و قه برکشند و او خواه بهین کار نامور شود گویند فلان جوان
زبردست است نشانه آن باشد که موئی چسند به بنا گوش کند ارد و نوک کلاه تند باشد پس کار او با کبر و
دوستی تن پکار و بیچار که دایستد ناچار باید آنان را چرب و شیرین خوراند و بچلو پز خانه بود و بقیه نشیند
چنان است که دزدی کند و کالای مردم بر باید بیا و باشد که باز کان زان کان را جوانی او پنهان
افغانی پر بد و د و او نیز خود راستم و اسفند یار شمارد این طایفه را در این شهر نام و اعتباری است
و از روزگار قدیم بوده است اکنون حکایتی از باستانی بیاورم تا اذازه عقل این مردم بدایند
بکتاب حسن یکم مولودیدم

حکایت

در سال هشتاد و یکم حکم پادشاه جهان طما سب شاه اجلاف تبریز بیست گرفتارند
الواط تبریز که تنها با غاض شیر بزرگ بکار خود بودند در این سال بیداد بینا و نهادند تا بدانجای که چیدن
از طازمان انده تسلی یک استا چلو بکشت داد حکمران تبریز بود از شهر بکجایت الواط مختار مطلق بودند و در
همه چیز از آنان بود این طایفه نزدیک بچار صد تن بودند که بیا و بزرگان ایشان ایان بودند
پهلوان پاری کوی سنجاران نشی بوچویه شرف برب سرو شیخی کار بسیار آگاه
درب برب نوب پهلوان عوض برب سیدان و سلطان برب اعلی میرزا ملکانی کوکچه در تیران
علای حنفان شش کلان

و عیان و دستار بندان تبریز و دو سال بدوگاه داد خواه بودند پادشاه تغافل داشت تا پشت از بام
یوسف یک استا چلو که مردی دلیر و بارای بود و بکمرانی دار استغنه بیاید اجلاف سو کند خور و د که دیگر
که دفتولی بخورند که خدایان شهر کفالت کردند پس از چهار ماه پهلوان یامری و دتن از طازمان حاکم راجست
او بپادشاه عرض کرد و سحراب یکت فرزند حلیقه انصار با خیل خود بیاری نامور شد هر دو برشتند و بیداد
صاحب آباد بیادند که خدایان شهر سبند کردند الواط پنهان شدند که خدایان تقصص و جیب
و جیبی بیع کردند همه گرفتار شدند و بدار بیا و بکشت نام آنان که به او دندنیان بود

کوکچه نشی شرف شیخی کار حسن چکه دوز حاجی دراز شاه علی چریک میرزا
دودا و علی شاه نظر قلعه کو حسین بنری فروش

داری و پهلوان عوض و علای حسن خان سهراب پیکت یابی سکران قلیع نمودند و در کشتن آنان قاعی داشت
تا یوسف بیک بدلیل واضح کذب آنان را بنمود و سرسراچ از زدند آنکه که آن بدبران را به پای داد
حاضر کردند پهلوان یار را قتلایی بود که سالها نزد خود می داشت بجلاد داد که این معلاق بردار من
کن و مرا بدان بیا و نیز که از دیگران تمنا داشتم نهی غیرت و جلالت که هم مرگ از دادیده شد اما من
آنکه من دیده ام هم می نگارم ازین جنس تا عجایب بشنوی و عبرت گیری بدانال که من به تبریز آمدم مش را لیه
این قوم چپ التلیار بود این نام و اعتبار از آنجا یافته بود که بشی با چند تن یاران خود کلیسای ارمنه را پاک
برفت هر چه بد آنجا از زرینه و سیچین و پردای زر برفت و قندیلها بود پر و اینکار پس از روزی چند آنکار
شد محمد خان امیر نظام او را بگرفت و بند نهاد هر چه از آن مال بجای بود بسته فرمان قتل از پادشاه برسد
کشیش بزرگ شفاعت کرد و خوش بخشیدند پس از آن همه روز بجاعت حاضر شدی و شب بکار خود بود با
هم درستان این بود تا سال از هجرت نیم روز بامیت و هفت تن بیار آمد علی علی کیان حاجی ز جلی
دار و غه که مردی دلیر و در کار خود آنجا بود و بجزه کریم نخل فروش بخیر بخت بدین بهانه که او گفته تبریز را
می غیرت باشند در این واقعه محمد امین خیابانی ملک الشعراء تبریز این شعرها گفته مطلع کیت
چکاره این است

کل سنه پر عرض ایدم اول جعفر در دایره
اول پلنگ پشه غیرت حاجی الله یار دن در این مجاز
از غازیان نامی تقی کوزه کرد و دار داری جعفر و حسین است وین همان حسین است که محمد امین بدیج کویش
من سینون کور ششم و دعا سنی هر دلیر و لسون چالاه حلواسنی

این شاعر اکنون تبریز نزد ایان سفر است دیوانی بزرگ دارد و عجب این باشد که تا بدین روز یازده
نوبت آن دیوان با خط زیبا چاپ کرده اند اکنون باز کیاب است نظم این اشعار مذاق تبریزان
چون شعر فرخی و سنه دوسی و عصری باشد چون شبهای زمستان بصحبت نشیند این دیوان برخواست
سخن کوتاه چون چپ التلیار اینکار بجز تبریزان سراقشار بگلک سودند و او را تا بدین شهر بود هر شب با
دوستان ضیافتها کردند و بر روی می ستودند تا آنکه از ده گاه خلافت سنجیده شد که دیگر تبریز ماندن
بمال مد کردند بجهه شذران پس حاجی مطلق لقب یافت و مکانتی سیکو داشت مقبول القول و اشهاد بخت
حاضر شدی با سلاح تمام و دوسه تن چاکر همیشه بزرگان شهر را بقیافت میخواند بظاهر دوسه باب کارخان
قماش داشت و چند قطعه زمین که در مرغ صیفی می کرد سلطان بهوان فرصت می جت که او را کیمزد
وقتی جعفر در داری پسر ورامستی بخت حاجی شب او را بخت آبال یکم از دودیت

از هجرت اینجایان علما و شتی افتاد و چند تن کشته شدند شاه هر دو طرف را بداد و مخلصانه بود و مویه الله

طعام میرزا پیشکاری آذربایجان آمد فرصت بدست آمد حاجی را در سرای خود بفرمان بخشید بندیک
پای او بنهادند و گوی و برزن کشیدند این بود عاقبت این کار پس از آنکه وقتی شش چندان سکوی
بشارت کمر بسته عزیز خان خانان آنان آتش بوزانید پس رو اسبابها بر وی کار آمدند و شراره ها کردند
همه را برانداختند سخن در آن است که اینجا درشت را بریزان سخت مستحق شمرند بازو کان و پیدان
این الواط و اشرار پرورند چون خطائی کنند برای و ببا تین خود برند و حرمتها کنند تا آنجا باشد
از خوردنی و نقد چیزی دروغ نهند اکنون نیز تن چند باشند در دوی ناموس اینها هیاهوی و شلوغی
به سرزهای تبریز باشد چون بهامون روند کیت روشائی و ده تن از این پهلوانان به جسدیه
از پای در آورد

قوت غالب تبریزیان

اگر گوشت باشد آنگاه که گوشت بسیار باشد نگران گوشت قدید کنند آن چنان باشد که آن را پار چا
کنند باروغن و بنه سخت تپانند آنگاه بگویند بریزند در زمستان و بهار اندکی با پیاز و کندی حشک بخورند
و شور بگویند و ترید کنند این همه خاها باشد تبریزیان را در خوردنی نامدار باشد یکی آنکه بهاران بحکم
آب و شوند و از کندی تان خالص گو گویند و خوردند و یک آنکه شبکه و دام با حل آبی برند واهی سیاه و در
صید کنند و اما بخای بروغن سرخ کرده خوردند بدان سال که من به تبریز آمدم نشیندم و ندیدم که برنج غریب و غریب
مارا به سایه بود از بزرگان هموار شکایت داشت که این شاهزادگان برنجی برند که بوی او مارا نالان کنند
برنجی درشت از سنگین بود آن نیز بزرگان بهفتها و اماها خوردند و غیر کوفته و دوله باد بخان و برک
رزد بود آن نیز بس زبون پختند و کوفته دارند از رومان ناسند اگر یک برند خوش باشد زبان
تبریز سیلی با فراط دارند بخوردن کند تا توام گفت آنگاه که کند ناسیار باشد هر یک کین کنند با
نان خوردند در زمستان کلم کباب یا خوردند خام و با گوشت ریزند از کلم برک و دوله سازند زبون
بدین روز کار بزرگان از هر کوه که خوش بکار برند برنج سنگین نباشد اکنون صد ری خوردند
که از منبر و بهتر و گرا بهنا تر است

طعام بازار سی

بازار تبریز چلو کباب پزند و این طعامی پاکیزه است و تبریزیان دوست دارند همگنان یکدیگر را با
میوهان برند بچلو پزخانه عادت چنین است که با شک و سبکچین خوردند بدان سال که من به تبریز آمدم

چلو از برنج مشکین بود اکنون برنج صدری است و نیکو نیزند که تازه زیر بنند کبابهای که بر فز باطل و
ساق خورند غذای دیگر بازار کباب لوله است که همه ایران باشد این کباب را بر نیز یک پزند و دیگر چون
و تابستان بر یانی پزند از گوشت سفید فرب چون گوشتی ساده و پخته است توان خورد و دیگر پاچه باشد
مبن زبون پزند و دیگر پلو و خورش است آن نیز زبون است و دیگر حسره الملوک است که بومیان خود
گویند از آش که سفید پزند اینجا بقانون همه ایران در کوزه ای که چک آبگوشت نیز پزند که بر
دیزی و اینجا قتی نامند

عادت و رسوم دیگر

که بر نیز باشد و بجای دیگر از ایران و آذربایجان نباشد و من آن رسوم بکیر با شرایط به شمارم که خالی از
فایده قتی نباشد تمامی از دیده خود

پانزدهم شعبان

این شب را بر نیز یان عید گیرند و غذای نیزند و واجب باشد که آتش بازی کنند این نیز چون چهارشنبه آخر و آب
شمرند همه شهریان فشنگ با اندازند اگر هوا ابر و تیره بود تا شامی خوب است این نیز فرض است اگر کیم خشک
بود که بناچار برافروزند اینجا نیز فرض باشد که آتش بری نامزد آتش بازی فرستند و ازین معامله قورخانه
چیان سودی کمال برند

چهارشنبه آخر سال

چون شب چهارشنبه رسد که تا نوروز دیگری نباشد بر نیز یان عید گیرند بر دزد و شبیه جامهای نود
رکین پوشند جماعت خجک که میوای خشک فروشد و کاکین زیت کنند هر کونه میوه خشک که در ایران
باشد به پیشاه بند و آن را سه کونه کنند اعلی و وسط و دون و زخی نمند تا کین خجک را دینار تمامی مردم بر نیز
فرضه دانند که بدین شب چهارشنبه میوه خشک خورند هر که نامزدی باشد واجب باشد که بدین شب خجک
خرند اگر از زانی باشد بناچار این شب بجای آورد جماعت خجک ازین معامله سودی بزرگ ببندند

رعایب

چون پنجمین اول رجب رسد لیله الرعایب باشد بومیان تر حلوا پزند از عسل یا دوشاب کورستان برند
و بنجانه های دوستان فرستند این حلوا نیز بناچار سخته نامزد بیايد فرستادن در این شب بقالان دکانه
زیت دهند عسل و روغن و دوشاب فروار با فروش رود و نفی کرانند برند

عادت رمضان

همه دو بیکر بسبب آتش افشانی خند کوزه های کوچک باشد چنانکه در سبزه ها

چون شب آمد و آتش افشانی خند کوزه های کوچک باشد چنانکه در سبزه ها

چون شربت فند از آید در های مسجد بکشایند و به یک شینازی و غلجی پدید آید مردمان سبزه بدست کردند
و سبزه بشوند تا روز پست و چهارم پس از آن هیچ نباشد تا سال دیگر رسد ماه مبارک بازار و یکهای بزرگ
کشاده و آن که تیان کویند در چند جای بکار گذارند و از آن دم رشته ریزند و آنرا لقمه عزیز نامند و پس
کرامی شمارند و ازین رشته بواجب نامزد و فرستند و همه مردم از آن فرزند چون چاشنگاه رسد منده بیک
پنی پراورشته بدکان رشته پز او بخت که مشتریان داده اند هر مردی که بدینا یکد و بار رشته نیاورد حق نامش
بجای نیاورده باشد این رشته را چون بجان آرد زن با خوشروئی خندان و شادان اندکی آب بر او
داش و ده که نرم گردد پس دو شاب بدان ریزد و اندکی بنخسل کوفته افتاند و منفرکه و کان کوفته بدان پیستد
غیری شیرین گردد و سخت بجز و شره خورد و بهترین لذیذ و نیاورنده و بزرگان با شره قند و منفره دام و هل
بنخسل سازند و مشتریان دار باب سلیقه از زمان رشته نگاه دارند پس از رمضان خوردند و این که با او
باشد چون رمضان بگذرد رشته پزان بر بندند تا ببال و یکو کشایند و مردم حسرت می خوردند که رمضان

آید که رشته خوریم

حکایت

از شاه سلطان حسین صفوی روایت کنند و او مردی ساده دل بود که هوان آمدن رمضان آرزو
کردی و گفتی کاشش ماه مبارک زود آید که ز تو بیا خوریم

تذییه داری به محرم

چون ماه ذیقعه آمد نزد یک بخروب برزنها آواز شاه حسین و حسین از اطفال بگوشش رسد اندک اندک تاه
نیمه شود دسته از اطفال گرد آیند هر برزنی یکی طفل کو چاکت بگردن و دیگری شپوری بدست شاخ حسین و از آن
سین کو بان آید و روند چون بلال ذیججه پدید آید و آنان نیز صفی سازند دست بگردانند و بخت و خیر شایان
و از حسین کو بان بگردد و چون دوسه روزی بگذرد و بایستد و خوب طفل زنان شپور دهند و همان
دو بکله گویند و همه شهر این باشد بشهای عید قربان و غدیر که در کار عیش آل محمد عیسم اسلام است
این شودش پشتراند و تا نیمه شب اینکار کنند با شل و طفل و شپور چون ماه ذیججه با خورسد در کار
تغزیت برسد این آوازها همه بیکجا و جوابه و یکو هیچ نباشد پس از آن چند چائی در کوچه های شهر مسجد
جامع بخشدند و مردم محله قند و چای و دیگر چیزها آرند و مرثیه خوانی شب پس از آنکه در مرایهای خود
نقشی کرده باشند بمنبر شود و مرثیه گوید چای نوشند و پراکنده شوند و روزهای عاشورا از هر کوی
دست با علم بیند زنان بماند و مساجد روند و یکو چون شهرهای دیگر آواز ایمان و طعام نباشد

۲۲۲. و بزرگان اینجا بهر سال ده روز مجلسی کنند و مرثیه خوانی و دو سه مرثیه گوید چای و قهوه و غلیان دهند
برخی هفته یکروز کنند این باشد تقریر داری حضرت سید الشهدا علیه السلام بدین شعر

میهمانی و صیافت بدین شهر

دو بهنگام باشد و این تیره بزرگان و مالداران است یکی ماه مبارک رمضان با فطارد دعوت کنند
اغیا و همیشان و بیسج بی ذائی و فقیری از آن نان پخشند بناچار باید بچتن از علمای نامی بدین مجلس رئیس
باشد میزان تکلفها کند از بسیاری چراغ و کوههای خوردنی و قیمتی بودن ظروف و اوانی و کترونها
زیادترین صیافتها از مال مردم بچای باشد چون یک بنجریم میهمان چند لقمه بقیث کراف از مال خود
یا منسوبان خود خورده ازیرا که اینال که با صرف صرف کرده با خرا از کیسه دیگری باشد و کرده کجا از کجا
فروشش آنقدر سود توان کرد که در اینگونه میهمانیها اسباب بزرگی آماده باشد

فستی و دیگر

آن باشد که بازارگان برای خود جانی را حسینه نامند آنجا بهر سال چند شب اطعام کنند علما و بزرگان
و محشمان شهر را بارقه دعوت کنند و هر تکلف که تواند اینجا بکار برند و بستنی چرینی و شیرینی بزرگ این
برای نام باشد که فلان خواهر را هزار طرف بخوان بود و دود هزار چراغدان بود این باشد میهمانی بدین
شد دیگر چون دیگر شهرها صیافتها باشد که بزرگان کنند که کسی از کسی بربان خواهد چون مردم بدین
مجلس گرد آیند کسی نمند مرثیه سخنی چند مختصر از تقریر گوید پس بنام دعا کنند عالم آن مجلس و بر
از شناختن را آنگاه نام صاحب برند این تقریر متنی سفت باشد پیغامبر را که تقریر فرزند او است
و دام مردم گذاشته باشد و حشمت خود نموده و این نیز با نهان بگوید و بخت و بختها باشد بزرگان
کشتار در خانه اهنای بزرگ که بدین مصر مبارک

وطن دارند

بزرگترین خانه تبریز آل طباطبائی است که سیاق لبان و مردم نام آور و بطون این سلسله بر شایع

خانه قصات و مشایخ اسلام از این نژاد که سادات

عبد الوهابی نامند

این از دو بطن باشد که در این شهر از سران دین بودند و هستند آنکه بر سر کار گذشته بودند

اشارتی رفت به آنجای که شجره آوردیم بدان حاجت میت که تکرار کنم

سلسله اول قضات و شیوخ اسلام است

این قومی بس عزیز و مکرم اند تبری که از میرزا محمد تقی منشعب شده اند و آن چنان باشد یا بشجره پیوندد
میرزا محمد تقی قاضی ابن میرزا محمد قاضی ابن میرزا محمد علی قاضی که در فتنه عثمانی شهید شد ببال
از هجرت میرزا محمد تقی را سه سنه زند بود اوّل

حاجی میرزا مهدی قاضی

ابن میرزا صدرالدین قاضی ابن میرزا یوسف نقیب الاشراف ابن میرزا صدرالدین ابن محمد الدین
ابن سید اسمعیل ابن میرزا علی اکبر ابن میرزا عبد الوهاب مردی فاضل بزرگوار و دین دار و مقبول القول
بود بهر جای پادشاه بزرگ او را نیک محترم میداشت نایب السلطنه که حکمران مملکت بود برای او کار بسته
تمامی بومیان تبریز آن بزرگ را بدیده بزرگی دیدند و رانی رزین داشت خراج تبریز را میرزا اردلانیه
بتصدیق او بناده ببال از هجرت میرزا عیسی حسدانی قاضی مقام اوّل که وزیر مملکت و پیشکار
حضرت ولیعهد بود همی خواست شهر تبریز باز دید کند و خراج بند و براه ظلم رفت و سادی کران بناد
تبریزیان شوریدند و او را براندند این خبر بشاهشاه رسید میرزا اردلانیه را که بامانت شهره بود و نظارت
و اینکار بمصدق قاضی امانت حاجی باندان بنادند قاضی بسر خطها خاتم بناد کنون خراج تبریز همان آ
و بجای خود بسایه بیاری خدا از ثقات شنیدم که مردی ستیاب الدعوه بود مرار و ستیاقی است برآ
نام آن اسمعیل آبا د آنجا که خدای سالخورده بود مملکت نام بکجه رفته و جهان دین گفت این دوست
از جور حاکم سراب بیکره خراب شد سالهای دراز من و سه تن برادر بیا مییم و بین غارها سکون گرفتیم
بالی چهار بهین سه خانه بودیم روزی قاضی از آن خرابیه همی گذشت پذیره شدم و فرود آوردیم کالو
بخوان نهادیم بانان کشکین و تره جو بیار خندان و شادان بخور و پس دست برداشته و از
عز و جل ما بخواند و آبا دانی این روستا بخوات و برفت و در روز گذشت جمعی دیدیم بار بردار کوشش
و کار و برهنه زان پیا د که دکان بردوش از راه همی گذشتند پرسش کردیم گفتند قزاقان غیا نیم
آنجا ستم دیدم از زانی شدم بهشت رود همی رویم کویند آنجا مزارع بسیار باشد و کشتار و زکم کفتم راه
نزدیک کنید اینجا روستائی بزرگ و مزارعی عریض است زمین بوریم بخرشود ی بار بر کوفت بزرگوار
به بخودیم زبوت بودند برادر دیگر من نیز که بروستائی دیگر بودند بیادند خدای جهان بزرگوار

اکنون پنی که روستا میصد و پست خانه آباد است همه از ثرا و امان و آن قسدا و غیاث من این سخن را بشنید
 بیاورم این مرد با همه سادگی کرم و محترمانه زیت تا بال هزار و دویست و چهل و یک ۲۵ ربیع الاول
 هجرت به نیاکان پاک خود پیوست کالبه آن سید را مقبره کردند بکنار مسجدی با قول بازار کنه اکنون
 همان جای را مقبره نامند و آن تربت باشد از چوب بنار بخود از مردی ثقه شنیدم که هر که بدین
 تربت بگذرد و فاتحتی بر او ان قاضی دیر فرستد بهر کاری که آرزو دست برد آرد و کرد و دویم پسر

میرزا علی اصغر شیخ الاسلام بود

این مرد جاهی عریض داشت و حج اسلام گذارده از دیوان اعلی مخاطبه
 شیخ الاسلام آذربایجان داشت مردی جواد بود مصیبتی کشاده در داشت هر هرزه کلام که سبای او
 شدی مامون بودی و حضرت نایب السلطنه اورا مکاتبی بود هموار میند تفاوت بفضل امور
 عامه مبطوط الیه بود تا نوبت سلطنت شاهنشاه و ما بر سید اتاپیک اعظم که خود بدین ملک زاده بود و پادشاه
 بکار ملک تبریز تخت غرور و کبر باری میرزا ابوالقاسم فرزند شیخ بزرگ که مخیطت از دیوان خلافت
 شیخ الاسلام تبریز داشت بار موز مملکت داری موافق ندید واجب آمد که دندانی نماید بفرمان پادشاه
 سلیمان خان افشار اسد آبادی به تبریز آمد تخت الو که پادشاه سراسر توقیر بود شیخ الاسلام فرستاد
 پادشاه سراسر توقیر بود شیخ الاسلام فرستاد پادشاه توفیقی بیک محترمانه فرموده بود شیخ جلیل را
 با فرزند تجشگاه دعوت فرموده که روزی چند میمان باشند شیخ الاسلام را پیری دریا فیه بود و رای
 رای فرزندش بود عصیانگی نمودار شد که بر فرق تمام نمود که از هر ه بود که اینکار آشکار بکند
 صاحب اختیار ملک عم شریار حشمت الله و له حمزه میرزا باشا خکان درگاه رای زد بر آن نهادند
 که به نیروی سلاح این فتنه را بخواهاند روزی شیخ الاسلام به بهانه دفع طلایه قومی از مریدان
 برای پادشاهی خواند بیا که تا میرزا ابوالقاسم بدست نبود دشتی که موقوف کردن او نه کار سهل باشد
 حشمت الله سخن از هر دو گفت تا به انجا کشیدی که شیخ الاسلام تبریز را دیری است دیدار ننموده ام
 کجا است و بچه کار است مرد ساده بود که کبر نیز بزرگ فکر کرده همه روزه مکرگاه با حاشیت خود بر نشیند
 و بهر کشتی رود چون روز کرم ایستد با غی بزرگ مرا به انصوی است آید و باشد تا آفتاب فرورود و آگاه
 ز می سرای آید و ختی که بدین کار عصیان بود پسر و بفرستد سواران و دیگر بجان باغ چند تن غوطه بخوردند
 تنگی کردند و بگریختند شیخ الاسلام را شاه کلی بردند چون این خبر حشمت الله و له رسید بیرون شدند بیانه
 لشکریان که در شیخ الاسلام بگرفتند مردم بیرون بشیندند پسران شیخ الاسلام که نزدیک سراسر

۲۲۵
 سلطانی و سترخان برداشته بجا رسد که قضای ربانی رسیده بود شاکاه این مرد را برنشاندند و فرزند
 رسانیدند با چند تن از سواران به دار اسخلافه بردند تا آنیک بجهان بود جس کونه بودند شیخ الاسلام بزرگ
 بر فتن هر سوی مختار فرزندش ممنوع پس بطن آمدند آن آب ریخته و چاه غامزه بودند تا شیخ الاسلام
 در بیت و چهارم ریح الاول ببال کچکار و دوویت و هفتاد و هشت در سن نمود و شش سالگی جهان بدو
 کرد این خانه بر اندازی بر آتایک اعظم میمون نبود از یراکا نمایند از خاندان رسول علیه السلام بود باوریک
 کشاده و خوانی بخشاده هوان حلاهای سره از زر و گل و گل آبی و دیگر کوزه حلاهای پختن و بافتن فرمود
 و مردم خوراندی به سال ادویه و عقیق از سرنگی و ایرانی بر ز خریدی و مردم برخی را یکان دادی
 این سخن پوشیده است که از دون خاندان بزرگ و فیاض فرخنده نباشد من سالها بدین شیخ بزرگ
 که جار بودیم همی شدم و سالی در حلقه فرزندش شیخ محمد حسین تقفه همی کردم شیخ الاسلام را چند
 نند زند بود سخت

میرزا عجبدا کحمید

که بهزی وطن داشت ببال به نیکان پیوست و دیم

شیخ محمد حسین

سیدی فاضل خدا شناس بود پس از آنکه بهزی علم دین فدا گرفت به تبریز آمد مکرما سالها بود حلقه
 نیز داشت و باندک دخلی از روستای شاد آباد مشاع قناعت داشت تا ببال
 از هجرت رفت رحمه الله علیه

میرزا ابوالقاسم شیخ الاسلام

مردی بهیم بود و پیشانی کشاده خرجی بیشتر از داخل همیکرد این جوان چون شیخ الاسلامی تبریز داشت
 بر پدر غالب شد و باد یوان نه برادر است همی رفت تا خاندان خود بر انداخت

میرزا محمود شیخ الاسلام

این بزرگوار در فضل ازاد و مبرک گذشته سالها با من را یکان بود و بیشتر روز بپژده بر روزهای آدینه
 با استادان خود به بایتین با نزهت همی شدم همه سخن از شعر تازی و فنون ادب بود جوانی بهوش و پیش
 و زمانه دانا و تیر بهوش بود ببال اندک از من فزون است ببال ازما در براده پس از آنکه

فنون ادب به تبریز بدانت بعتبه امیرالمومنین علیه السلام مجاورت نمود و آنجای فقه و اصول از
 بزرگان بشنود و به تبریز آمد اکنون در سدهای پدر حلقه دارد و بقضاوت ناس تبریز رسد

حاجی میرزا جواد صدر

۳۳۹ جوانی طلق لسان بود و با من رایگان از دیوان خلافت مخاطبت صدر دیوانخانه داشت
 بهین صفت سالیانی دراز بهاند مبال از بهجت جان را بدو کرد در همه احوال تقای

میرزا عطاء الله شیخ الاسلام

که این جوان حنفی شیخ الاسلام بزرگ و فرزند ارجمند میرزا ابوالقاسم مرحوم و شیخ الاسلام تبریز است
 اکنون از حضرت بریاست سادات آذربایجان نیز ممتاز است جوانی است هوشمند و بدل نزد یک
 سرای عالی و مصفا در کوی خیابان دارد بصره آنسرای سپهر عیناء و کلبه باشد که از همه جای بهت آورده
 آنجای کوشه از بهشت است و بوستان و بوستان

شاه دیگر از این مجمره

این سلسله بر در کار خاقان بزرگ بس بزرگ و نامدار بودند و بر همگان ریاستی با قبول و با عقاید
 بومیان این شهر رئیس این دوحه که حاجی میرزا یوسف بود صاحب کرامات بود افسوس که بناد
 یکت فرزند آن بزرگ اینخانه بر افتاد نب آن سید آ بعد الوهاب ایراد کنم آنگاه سخن گویم

حاجی میرزا یوسف مجتهد

ابن میرزا عبدالفتاح ابن میرزا عطاء الله ابن میرزا شرفهان ابن میرزا محمد و م ابن جلال الدین سلطان
 ابن صدر الدین محمد بن محمد بن محمد الدین ابن سید اسماعیل بن میر علی اکبر ابن میر عبدالوهاب ابن
 فاضل مبال از بهجت باصفهان شد چون بر تبه اجتهاد در فقه پای گذاشت به تبریز آمد
 و بارشاد مردم پرداخت رساله نیز هم نوشت تبریزیان آنگاه همه پیروی او همی کردند مردی عالم
 و شب زنده دار بود خاقان بزرگ او را وقتی بزرگ نهادی و در حضرت نایب السلطنه سخن بیاورد
 گفتی سخت دستگیر افتاد کان بود بدو کاره سلطان

حکایت

شودم او را برادری بود بر سیم ناسره میخ زوی و معاشرت کردی با آن سیمها همه بدانتند خشت
 میرزا همی داشتند و منع نتوانستند تا دستور حضرت میرزا عیسیائی فرامانی چنان دید که شتی از این
 در مهنا نایب السلطنه بر سره بند چون میرزا بیاید سخنی بگفتند ازین کار و در مهنا بناید آنگاه گوید که ایکن
 مردم را زیان دارد به برادر و بایک گفت که این ناسره کار بهلر روزی میرزا بیاید نایب السلطنه از هر سو

سخن گفتند بنیادستان برسد و درهما نمود میرزایی توانی گفت که محمد علی مایه ازین درهما سخ ز
و صرف مخارج خود نماید نایب السلطنه دیگر جای گفتار نه بود این بزرگ مرد بمعبده استاد شاکرد امانت
کردی و آن بجای خود بنشته آید میرزا در پست و ستم شوال ببال یکفرار و دود ویت و چهل و دو و بجهان
جاوید خرامید کالبد آن بزرگ بمشهد حسین علیه السلام نقل دادند اینجا مردی است بزرگ که در این منصب
از میرزا عطا الله شاه رسته بناچار باید آورد آن سیدند.

میرزا اسدالله شیخ الاسلام

که مردی فاضل تحریر بود و چهار سال بدین شهر حکومت و سروری ظاهر نیز داشت این روایت از گفته
میرزا خاندان ششمین من خط میرزا محمد رفیع دیدم که اوشت ماه و نیم حکومت تبریز داشت و خود معاصر
بوده صحت این روایت هویداست او مرد خدا و صاحب دل بود تربیت این را در مرد بقبرستانی است
مجازی طاق مسجد عیسا به انزوی کند به آن کورستان بقعه ساخته و بر سنگ رحام ماه روز
برود کردن آنرا بدین ابیات تکر کرده

بلندشان اسدالله که جاه و منزلتش	کشیده کرسی رفت بریز عرش عظیم
کل ریاض سعادت مه سپهر نب	فروغ بزم حب نور دیده تقیتم
سپهر فضل و هنر آفتاب شوکت و شان	که بود خاک درش فرق چرخ را دیم
فقیه رایش اگر در سلسله سیکنه	پاشش مهر نهادی عیان سر تقیتم
کریت چشم جهان آنچنان بر او که ملک	ز غرق کشتی خورشید داشت در دلیم
بزرگوار خندای حق اشت و چشما	به بخش جام نشاطی ز کوثر و تسنیم

نوشت خامه جوهر ز بھر تار بخش

پرید پیل خوش داستان به از غیم

این یک هزار و یکصد و هشتاد و سه باشد ^{۸۳} این کورستان را الله پاک نام است

خانه دان قضاة تبریز

خانه قضاة تبریز که اکنون سادات بنام در آن است شاخی است که از شجره میرزا مهدی رسته است

ان بزرگوار را دو منبر زنند بود نخت

نخت حاجی میرزا عبدالحجاری قاضی

۲۲۸ که مردی شناخته و با ثروت بود من آنرا در این بیابان دیدم و دوم و بستان ما آنجا مشرف بر سراسر
 پرونی او بود و قصداً آنرا با بیان آوردم سالهای دراز بود تا بسال یکصد و دویست
 از هجرت و فلان جهان کرد و از او چند فرزند ماند

حاجی میرزا محسن قایم

که بجای پدر بجای است و مردم را نیک پذیرد سراسر او با دو به فضل و شرافت و جانب او
 معظم است آن دیگر برادران کار نبوده و کوشه گیری نند فرزند دوم

حاجی میرزا ششم آقا

این بزرگ مرد که چو فضلی شایسته داشت بیشتر بزی امرا همی زیست بکار صید سخت استاد و بدین
 کار سیلی مفرط داشت مرغان شکاری همی پرورید و با خوشه هوان مراکب تازی تراشید کریم بود
 اسب آن مرد با بزرگان چون آتاپیک اعظم و دیگر بزرگان شاهانه جانب او بناعت
 نخوتی و بشکاک آنها در حضرت پادشاه صید افغندی و خایک و خورشید ساخت سره ساختی و پشتر
 بزرگان او بودند تا بسال یکصد و دویست از هجرت بجهت آنجا بر حمت یزدان پیوست او را
 سه فرزند بود یکی بزرگ کانی پدر در چپان برفت

حاجی میرزا مهدی قایم

مردی شهم و محترم و جواد این بزرگ خلوت دوست تر دارد سراسر عالی در شمس بنا کرده همواره
 با دو مردان دانشمند آنجا بود نیک خورد و نیک نوشد و پوشید و سرائی و باغی بس عالی با کرمان و
 آبگیرهای صافی بروستانی شاد با دو که بسوی شرق در نسخ نهاد است بنا نهاده سخت آنجا سیاه
 عمارت کرده بود این را و مرد همه آن بناها برداشت و تبار کی بنا کرد آنجا و همی بسیار صرف کرده
 چون بهاران رسید بیشتر آنجا با اهل و ندانا تموز با خرسد و خزان آید بشیر کرمانه سراسر خود باشد
 بسال گذشته که سیصد بود بعد از هزار از هجرت حج اسلام بگذارد اکنون با اقوامی و اقربان است

میرزا ابوالحسن

جانی آزاده و دل چسب بسیاری متوسل دارد و بدین زندگانی کند با اقوامی شایسته

فصل

اینجا فصلی مفرد پیاورم که در آن عجایب است بایه دانت که چون حاجی میرزا یوسف محمد
از جهان برفت او را سوزند می بود میر عبد القیاح نام مردم این شهر را احتیاج بزرگ میرزا بود
بحرود فرزندش جمع آمدند باندگ روزی از او اما مراده ساختند و بدو رخ گراستما گفتند آن جوان بزرگ
حک کرد که بدان عبد القیاح محبت و الطاف بلای نقش بود با آنکه پاری میید است حضرت خلافت پادشاه
مینک دلی پدرش بر او مهربان بود گاه گاه پسندی دادند کجا خود داشت که بر ناسخت مغرور و سرسری بود
بارم دیدم نوشته های دستوری نظیر میرزا ابوالقاسم که سوی پدر نوشته بود از طرف نواب سلاطه
و او را قیاح غیر علیم خوانده بود من اگر توانستی بزرگ کاری او را پرده بستن هدای ستار داد که چنان
کرد می چون مرا الترام است که گرانده گویم بناچار هر چه دانم گویم این جوان بود تا بال هزار و دویست
چهل و سه از بخت غوغای شهر او را مطیع و من هر چه نویسم از تاریخ جهانگیری حجابیخیر میرزا آورده که
که او ثقه و مغرض نبود و بر در کار نامیسیانی خود تقریر نموده فرزندانش نشسته اند او کید بال هزار و
دویست و چهل و سه شهر تریز است هزار خانه بود هشت هزار نفر شکر نظام و تفکیکی کو تو ال متلع بود
و نزدیک یکصد و بیست عراده آتجای توب بود با حواجج آن و ذخیره بزرگ از خور دنی که نایب سلاطه
رسید کی میگرد تریزبان را با آصف الدوله چندان الفتی نمود حاجی تخلصی میگرد پیدا است که
اثر آن بچه پای بود میر عبد القیاح کار از پیش خود گرفت و حکم میرزا تریزبان را اخلاصی بزرگ
بپدرش بود او نیز چون حکام پوشش داشت من دیدم که میراویل نقشب نرخی بپای داشت
آصف را مکانی نمی نهاد و در جال شهر را نیز با او آمیزش و موقتی نمود میر غفار مطلق شد رؤیای
مزد که بخون خواهی نظر علیخان حاکم مرند که پادشاهش خیانت بزرگ و تخلیه حصن کبجه بی جتی بال کند
که قمار کند چنان ستانی شده بود با میر جوان سازش کردند و او را بنیایات امیرا طوری بفرستند
تا به آنجای که بدو بشتند حکومت آذربایجان حق تو است که حلیفه اسلامی افنون آمان مینک در او
اثر کرد و با خزال ارسطوف که آنجا به پنج فوج نظامی در آنجا شکرگاه داشت نیز در سر قمار میگرد
تا این راندن آن آشکار شد حاجی علی اصغر با نوبی جرم نایب السلطنه رای زد و چنان دید که
که آن جوان را میهمان خواهند به ارالاماره آنجای پست هزار تومان زر بنام و دویعه بد و سپارند
که گرم دل کرد و از مخالط با دشمنان پرهیز کند این تدبیری جاها نه بود تا با انجام کار مرندیان از
عبد القیاح بهر دار و رس نام که فرستد که تریز را یکان است سردار با سه فوج و ده عراده توب از
پشت جبال شاد بر انسانی سواران مرندی سوی تریز با حان آورد آصف آنجا به است که دشمن
بصوفیان رسید از آنجا نیز بی توانی تا بال برو حاجی براند آصف الدوله بدو روزه کجیل شد

حاجی علی غفر خواجه اندازانی بکار مردم نایب السلطنه
بی بی کی کرد و ده بود و شهر را حکم خان خان بزرگ در وقت حکومت امضا کرد و الله

از بروج آسجاسه تیرتوب مبدی خضم بند اخت سردار روس بنده سید و بزرگان مرند را با خود نمود و غرم
 سعادت کرد مرندیان کس فرستادند نزد آقا میرعبد القیاس که مواضعت نه این بود میر با علامه و اجار
 و صلیای محکلات تبریز بدو و از به کجیل شد تو پیمان را از باره بزرگ بکنند با اعلام و انبوه عامه لشکر روس را
 پذیره شد اسطوف روی شهر آورد و آصف در کوی خیابان بکنجی خرنه که حسدایان شهرزی مردار
 کرایند مذکر میرزا ابوباب وکیل که تن بخاری داد و میرزا احمد مجتهد که پیش از ورود خضم با خان از شهر چرند
 شد پس قریح سردار کل این تهور اسطوف بشیند باسی هزار لشکر به تبریز شد اسطوف را دیوانه خواهد
 از پای بنیاد و نایب السلطنه در شند آباد ارونق این واقعه بشیند چاره بنود کار از دست شد و آن
 با پیمان پاک بشورید کار سلم و مصافات بکنجی کرایند پیش ازین از کفار آنرا ذلته نیارم که هتاکی شتر کرد
 چون کار و دولت بصلح کشید از ایران خراب مالی بزرگ و مالکی سیح الارض مضیّب و بیکران شد
 میرعبد القیاس را تبریز اندن محال بود بخلیس شد آسجاسه شاره هی دادند آسجاسه باطل کزیتانی بزرگ
 بنامه و باخری کراف بال یکزار و دویست از هجرت بوطن آمد پادشاه قاجار یکس
 بنادی کرد و بزرگی و عفو و دوران جلیل ایشان و خاندان میمون قاجار هویدا گشت و آن نامزاکار و نرنگار
 هیچ آشکاره نمود و احرای شایسته فرمود مقرری از نقد و جنس بال آذربایجان نوشت همه ساله می کرد
 بجهت این شهرسرای و کرمانه و باغ و کدیزی بنیاد کرد و باز محترم بود بال یکزار و دویست و شصت و نه
 از هجرت جان بدو کرد و آسجاسه بوقنی بزرگ است پرش نیای او کند چون اینکار میکرد و کیفیت حفظ
 ملت اسلام همی کم هزارین بود که یکویج دست او کشاده بود مال ملک او همی سته کی و دوازده ان نشسته
 اینجانبانی بیاورم و لب فرو بندم

جانیخیر میرزا نگاشته اگر کار بر صدق بسته آهونی بزرگ است بندر بنشته که چون صلح بگذشت
 میرعبد القیاس برادر پیغام کرد که تحلیه تبریز سزاوار نیست تبریزیان چهار کرده و دو سال و هفتاد و هشت
 دولت روس باشند و العبد علیه

حسب المحکم جناب محبت و بخت نصیب سردار و الامتبار عساکر فیروزی مآثر و ناظم و فرمانبردار
 ولایات واقعه در بحر خزر و قرائنخ صاحب انواع حمایات خیرال انشف عالیشان عزت و سعادت
 نشان نتیجه الاعیان آقا محمد کاظم خلیفه محبت پناه حاجی خان محمد مهرداد مینی تبریزی را برای محله در ب
 سرد و توابع و لواحق آن از کوچه باغ سهراب پیک و شهاب و مبارشر و ریش سفید و لقب که حدایه
 طبق کرد و انیدیم که رعایای محله مزبور را سرپرستی و براستی و درستی سلوک در قمار کرده و بخت
 و یک بکنجی داده بجهت دوام دولت امپراطوریه و عاکولی حاصل نماید مقرر آنکه رعایای محله مذکور و کوچه

با غایت آن عالیشان مغزی الیه را که خدای خویش دانسته از اقول حجابی او تحلف و تجاوز نخورده ۲۳۱
در عده ششمانه تحریر یازدهم شهر رجب المرجب سنه هزار و دویست و چهل و سه اینجا خاتمی مربع زده
نقش آن این باشد الموفق بالله العسی عبدالفتاح بن یوسف المحسنی الحسینی الطباطبائی القبریزی
بحاشیه سردار روس بخاطر روسی امضا کرده

نسخه ثانیه

حسب الامر سردار عا که فیروزی ماثر و ناظم ولایات واقعیه ما بین بحر خزر و قزاق و خیز و حال انواع
حالیات خزال انشف مقررات که ضابطان و مباشرین محال و دجوارقان و دیز جرد و ایل
ببار لود که خدایان متدریعتان هر چه سیورسات که برای عا که روسیه ماورین دجوارقان که هر
میشود یکی موافق بهای مالیات خود شراکت نموده موافقت نوشته سر کرده عا که مزبورین نیازال بنفرا دلیف
سیورسات آنها را به و و کندارند که تحمیل سیورسات آنها شهاب عایای دجوارقان برسد
و مبر کرده عا که مزبورین نیز اعلام میشود که هر چه سیورسات لازم باشد قبض داده از مباشرین محال
دیز جرد و دجوارقان و ممقان و ایل بهار لوبیکرد و بدون قبض مزاحم کسی نشود و متراولی که بخانه
آقا مهدی ضابط دجوارقان گذاشته است بردار دشار الیه ضابط است و غله در تحویل او است
موافق مالیات و رسیدی خود خواهد داد و یک قراول ضرور ندارد و تحریرانی هست و دویم شهر ربیع الثانی
سنه هزار و دویست و چهل و سه

اینجا نیز همان خاتم نهاده و بهایش سردار روس امضا کرده اینجا سزاوار باشد که سخن کوتاه کنم
و اینکار با خدای و رسول او و امیر المؤمنین علیهم السلام انکرم من آنچه دانستم بر اینجا نکاشتم
از ملک قاسم میرزا فرزند شاهنشاه بزرگ که بخانه نموده بود شنیدم که اگر آرزو که از سطوف بخانه
آجی آمد و در تبریز پنجاه لشکری بود اندک همیکردند و این جوان علوی پذیرفتند تحقیق آن سر کرده معز
رجعت میکرد و هیچ بجقار مردمان مطمئن نمیشد و بی شبهه آن قشون اندک را تا به بخوان صدمه در راه
و دور نبود که اگر تبریزیان بیا هوئی میکردند آن لشکر تسلیم می شد و کار صلح باهل و جی با خورشید تپتی

خانه بزرگ و کالت که تا جهان باشد پائیده باد

مرا فریضه است که در ترجمه این خاندان آنجای که خود را شناسانم بخوای دانست که ستمهای من
یکجوره راست باشد

حاجی میرزا کاظم

فرزند میرزا عبدالوهاب وکیل است که میرزا پاشا لقب داشت پیش این نسب با مجتبی علیه السلام بالارواح
انجای چه است که این دوده را تا بمیرزا صدرالدین محمد منصب وکالت بوده است سه تن را وکالت
مالیات بود و سه تن دیگر را وکالت رعایا

میرزا پاشا

وکیل آقا میرزا محمد دای بود من آن بزرگ دیده بودم آنگاه جوانی بودم و بدین شهر نیمه موقوفی برآید
وکیل جهان کوی بود که مرا جای داده بودند و ما را شهریور روزی بود بشهر تبریز و نواحی اینمرد داشت ما بمان
ما به انجای نبشته بودند و ما را شهریور روزی بود کینست برای ما بیاید بیدار اسپهبد پدر وکیل را رفته
بیار بود از ضیعت های نیکو به بخوارقان و تبریز بسببهای خدائی از دست بشد اشارتی کنم مرد غیرتی تمغ
داشت و ساده دل بود چون شمع را کارهای فتادی دیوانی برآید او کرد آمدندی و رای زدند
او نیز راه وکالت با آنان همسرای کردی پس سخت درین حیس و بیص و تردد مالی صرف کردی بیشتر
او را از حکومت تبریز این زیان افتاد که من جای این زیان یک شناسم که ازین شربت چشیده ام
پس از آنکه از کار تبریز و حکومت آن بخار کشید در سرای خود بود با دهی کشاده که مرد سحرگاه برآید
بیرونی شدی و تا شامگاه نبشته بودی با چند تن از دوستان و مذکور درگاه رفی کتر از ایراک
نیکوینها که اکنون منم زند او را بود بدست کیران و او را کجا آن همت بودی که که خدائی کوی و بزرگ
کنند این بود تا بال یکمزار و دوست از هجرت که میرزا صادق خوری از حضرت خلافت
برایست ملک مقرر بود و قایم مقام مخاطبه یافته او جوانی بود مغرور و مغری نمک داشت و از شاهنشاه
باد وزارت بدافع او دمیده بودند غم او که صدارت ایران داشت ازاد هراسی داشت پنهانی
بجگران ملک در سگستن سورت خون او سخن داشت تا چنان افتاد که نرخ نان غالی شد پیره زنان
و مردم پیروی پا بدرگاه شدند حکمران گفت مراد را اینکار نماند و حلی میت غلات دیوانی سپرده
قایم مقام است از او چنان باید خواست این سخن کرد شد تا سحرگاه بی چند تن روی پوشیده باز آمدند
خوش و زنده ای آغاز کردند که قایم مقام غلات بنهنگسکه بنبار کرده بدان عت نان کتر یا هم به بی شو
وزانی خدا را باری و هید و لختی بپای باشید که مرد بنا چار بکنم دهد و ما از پی تو انجا بهیم سحر کرد
هنگام طلبان خود اینروز می خواستند بشوریدند و بگرد سرای قایم مقام انبوی شد انضا این است

و من از دین سخن گویم مرد را در اینجا بره نبود مگر نیکه بسال برنا و مغرور بود شتی از دستار بندگان که نه از
 ۲۳۳
 علم بودند و او را بفریفته بودند و همی گفتند این حلقه انخستین فلان است بدست کن که انخستری ملک است
 و این سخنان کترقان جرک و دستور فلان را چه را آموخته اند بر خوان اینک از اسکودار و اسلخا و مطلب
 تو مغرور رسد چون شب شدی خلی چند جزین رسم کردند که بهنجای بایشست و فلان کله بفلان عدد
 باید گفت که میرزا محمد اخباری این کرد تا سرسیانوف سردار روس بریدند چاره کول بود با همه اجناس
 خلائق با تمرکاریستی بدین علت بود که از علما و اعیان چندان یاری نشد نصره الله و انگاه بیاید چنان
 لشکری که سرای پرونی پاک رفته بودند سخن و عاز شد قایمقام باغ پیکر پکی شد بکوی نو برانجای نیز
 نتوانست بود بهار اسلخا شد دستور بزرگ برادر خود وزیر نظام را بار دویم بفرستاد و حشمت سلطنت
 و ناموس دولت را کاری لازم آمد تا پادشاه را فسونی کنند سه تن از که خدایان تبریز را بگرفتند
 و بهار اسلخا فرستادند آن سه وکیل و قلع پکی و کلاتر بودند این بزرگان را بمیان صف نظام از
 خیابان رابل همی بردند وکیل را جبهه ماهوتی بدوشش بود از حل آن تشکدل شد بر کند و بسر بازی که
 حافظ او بود بیفکند سخن کوتاه اچنان را بدرگاه بردند ماهی چند بماند پس از آن مغرور بیامدند
 وکیل از خدمت سردول شد بقیه سید الشهدا علیه السلام شد آنجا ماند تا بسال یکبار و دودیت
 از بخت بمیان مینو شد به انسال که روس به تبریز مستولی شد عامل تبریز بچار و ناچار بگود آقا میر فتح
 جمع آمدند و بخدمت بهستان شدند آنگاه نایب السلطنه محل ترس و امید بودند این وکیل بیابود
 بی بیاطن تن بذلت میداد تا بسکویج به بخارقان شد و نایب السلطنه به آنجا آمد سخن صلح در میان بود
 به تبریز فحی افتاد اندک آشوبی بود میر فتح چنان دید که حال شهر را بنده کند حاجی سید حسین دروازه که
 از محران بود بجله وکیل سرای داشت تنهایی وکیل را آگاه کرد چنان دید که وکیل را عیال به خوارقان
 نزد نایب السلطنه این کاری صعب بود که دروازه گرفته بودند واسب با زین سوار نمی هشتند که از شهر بند
 بیرون شود این اسب برهنه بیرون فرستادند و زین و برک بتفاریق بردند وکیل فرومولید و به بخارقان
 شد نایب السلطنه روز دیگر حال و شیخ الاسلام را به تبریز با خود داشتند وکیل را جتند و نیامفتند
 آقا میر فتح بهر در نامه کرد و میرزا پاشا از شهر بکریخت و نایب السلطنه پیوست او را بیاید فرستاد
 تا دیکان این هوس نپزند سردار محضرت نایب السلطنه فرستاد که میرزا پاشا از تبریز بکریخت آقا میر
 فتح او را طلبیده بیاید فرستاد نایب السلطنه بجا بگفت من فردا با سردار دیدار کنم و میرزا پاشا را
 همراه خود بیاورم وکیل خود روایت کرده که آنروز نایب السلطنه به دیدار سردار شد مرا برد چون بدان
 خفا شد که بسکویج اینجا بود من نیز ترسان مرد و به آنجا می آمدم و دیدار می یکنم و او با ستادم سردار

۳۳ پس از ساقی تبرجان گفت که از نایب السلطنه پرسد که میرزا پاشا که میر قاجار خواسته کجاست نایب السلطنه بآرامند من چنان بودم که نزدیک بود از پای اقمم بدواری بکنم که مردم سردار آسخت من بدید تبرجان گفت پرس از او که میر قاجار تو را خواسته به تبریز روی یار خدمت نایب السلطنه بخوانی ماند باز بانی انگشتم تبریز نشوم اینجا مانم بخدمت نایب السلطنه جانی تازه گرفتم و خدا را شکر کنم چون صلح با بنجام رسید و بدان نیکو خدمتی کار بالا گرفت نایب السلطنه او را بر کشید قورخانه و شهر تبریز و دوجواریان بدو داد و سخت وجه شد من یک سخن اینجا بیاورم که فتحعلی خان فرزند هدایت خان پیکر سکی تبریز نوشته که بدین گفتار من کو اکی است

سخت رستم نایب السلطنه

حکم عالی شد آنکه حسب الامر نایب السلطنه العلیه العالیه روحی فداه مقرر است که قریه امیردیزج که ملک عالیشان عزت نشان آقا محمد علی که خداست بیاید که حواله و اطلاق مباشر دیوانی محال دوجواریان بقریه مزبور نشود که بتول ابدی عالیشان مشارالیه مقرر است بیاید مال دیوانی متدیه مزبوره را عالیشان مشارالیه خود باز یافت نماید لهذا به عالیجاه رسید عیالیکاه عزت و سعادت همراه میرزا عبدالوهاب ناظم امور دیوانی محال مزبوره اظهار میشود حسب الامر قدر قدر و الا از قضا که مقرر میشود معمول داشته و خود داری و مضایقه جایز اند و از وجه پیشگی محال هر چه رسد قریه مزبور میشود آن عالیجاه حواله نماید که در تبریز از عالیجاه اخوی میرزا فضل الله باز یافت دارد و هیچ وجه من الوجوه حواله و اطلاق بقریه مزبوره ننخوده از قرار که اظهار شد معمول دارد و در عهده شناسه تحریراتی شهر ذیقعه سنه هزار و دویست و چهل و سه و اینجا خاتم زده مربع نقشی آن عده فتحعلی بن هدایت الله

حاجی میرزا کاظم وکیل الرعایا

شاخ برومند این اصل که یم است من اگر فضایل ذات و کرامت صفات او بر شمارم گویند حق نعمت و دوستی او گذارده خدای عزوجل دانند که سخن برگزافه گفتن نه کار من است مراد بن نامه از کیسه چشم دوشی میت پس بگویم که در این راه مرد از آرزو نیاز یک و بد چه بود بیت نهاد خلقی و خلق مطبوع و سخن گفتنی نغزو آوازی نرم دارد خدای شناس پاکدل و از لوث معاصی پاک با فضلی ظاهر از بیشتر علوم با بهره و در مترسالات سخت او ساد چون وکیل مشهد حسین علیه السلام به بیکان پیوست کار این خاندان شورین بود پنج برادر باند بود همه خورد بنابر ورش یافته بسیار از دست رفته

۳۵
 عظمی نیز در کمین که شغل چری بر باید روی پوشیدگان بیار این مرد خود سخت بر ناباراری خفیف بیان
 کار آمد بار بجهای بسیار و خون خوردن پشمار چنان کرد که نام نیاکان بشد آب و جاه بجای ماند برادران
 خوردن بر پر گرفت چون دایه پرورد و بکذاشت که بادی سر و بر آنها وزد تا بیاری ایزد و همت بلندش بکمان
 بندی گرفت اکنون بدین مدینه عظمی و درگاه خلافت شہامت و نبالت مذکور و مشارالیه بالتعظیم است
 اورا اسرائیلی است بنفس بازار همیشه در کشاده و مردان صبحگاه تا پاسی از شب گذشته بدینجا نشسته هر صبح
 از مردم بدینجا می تردد کنند و بیشتر بزرگان بدینجا می شوند خوش نشینند و خوش بگویند و خوش بخورند
 و بیاشامند با همه بچین کشاده و چربی و نرمی مصاحبت کنند چون تقفل کنم آنجا خانقاهی است مردم
 مردم تبریز را که چوئی دیگر نباشد اورا سه مصیفات بدین سرای یکی تابستانی که بجنوب و شمال
 کشاده و دیگر زمستانی از ازاره هر سه از رخام صافی پاکستردنی پاک و هر چه راحت تن و روان را بشاید
 آنجا موجود باشد خادم و سرایدار برای خدمت بیای اینجا سخن بپایان برم مرد مجد اتمد زنده سر
 و هر چه یاد کردم بجای است حضرت و کالت را تالیفی است در انساب آل ابوطالب با شرح و بسطی
 بزرگ که اکنون در علم انساب کتابی بآن کمال تصنیف شده افسوس که از سخت بیاضی نبرده همواره من
 به آن حضرت گویم که این بیاید کرد که باقی بزرگ است هنوز سخن من بجا نماند
 تو که این را در مرد بهال یکمزدودیت و چل و شش از هجرت است اکنون سخت منشور و کالت یادار
 که یادداشتی است چه چاره که دبیران ما سخت پیاده اند و در آن پس آن منشور بیاورم که خاقان بزرگ
 فتحعلی شاه در غلبه جعفر قلجیان بوکیل الرعایان بشته آید تا دانسته آید که این منصب را آنکس
 چه دستگاه برده است

نخت منشور و کالت

فرمان بپایون شد آنکه موجود کارخانه کاف و وزن و حکیم قادر چون همچنانکه وجود یافت
 اسجد مارا که از ازل و سایط رحمت داخل روابط نمت است بفرمان واجب الاذعان فرمان روا
 سر بلند فرمود و ذات ملکی صفات مارا برای راحت و رفایت جانیان مایه دادگستری و رعیت پرورد
 بخود مانیز بوزست همت ملکانه فرض و قلم نموده ایم که هر یک از خاندان و دولت ابد آیت قاهر
 که قابل رجوع خدمت آیند و در اقامه قواعد انصاف و معدلت خدیوانه و حفظ شیوه بندگی و عبودیت
 بر اجداد و اسلاف خود تاسی نمایند علو منزلت و سمو مرتبت بینند و از درخت صداقت دارادت میوه
 رحمت و کرمت چسبند مصداق این مقال شاہد حال نیتجه الا عظم حاجی میرزا کاظم مستوفی قرائد بایجان

وله مرحوم میرزا عبدالوهاب وکیل است که گذشته از خدمات مرحوم فرزند که همچنان منظور نظر عدالت اثر خسر و اندوخته خود و نیز از زمانیکه پای ارادت در ساحت خدمت گذشته بصداقت موصوف و بارادت معروف است چنانچه جناب جلالتاب توانا للفر و الاقبال سندی دولت بیروال عزیزخان سردار کل عساکر مسفوره نظام و غیر نظام این اوقات که بشرف تقبل آستان اقدس اعلی شریف کشت از وضع درست کاری طریقه خدمتگذاری اظهار رضامندی کرده از خاک پای همیون منصب و کالت رعیت که شغل موروثی او میباشد برای او سبقت نمود علیهذا ایجاباً بمسئول محض پاداش حقوق اسلاف دربان اخلاف که پیوسته مسطور خاطر محض اتصاف شایان است و بنا بر ظهور قابلیت و استعداد خود عالیجاه مشارالیه در همه اسامی میمونه مکتوز نیل فرخنده دلیل اورا بمنصب جمیل وکیل الی عایانی آذربایجان معذور و سراندر از فرمودیم و بیدل این مرحمت بر مدارج اعتبار او افزوده تا با نهایت دگرگمی و استظهار بخدمتگذاری اشتغال و رزد و زیاده از سابق محاسن کار دانی و صداقت شعاری خود را در پیشگاه حضور بمایون واضح و آشکار سازد مقرر آنکه مصباح مشکوه روح و مفتاح ابواب فتوح عصف ثجریه خلافت و ثمره دود سلطنت فرزند سعادت مندیهای و لیعهد دولت بیروال

منظر الدین میرزا

صاحب اختیار مملکت آذربایجان عالیجاه مشارالیه را موافق این منشور قضاء دستور بمایون بمنصب مرقوم سراندر از دانت لوازیم شغل و منصب مرقوم را بعهده او محول و مرجوع دارد المقرر عالیجا بان رفیع جایگان محبت و بخت همزمان فحاست و مناعت اکثامان غرت و جلالت دستگامان خلوص عقیدت اکامان مقرب و انخافان ستوفیان عظام و کتاب سعادت فرجام و فرخان مبارکه شمع این توفیق رفیع را در دفتر خلوت ثبت و ضبط نموده در عهده شانشند شد محرم الحرام ۱۲۸۱

الملک الله تعالی حکم بمایون شد

آنکه عالیجاه رفیع جایگاه غرت و سعادت دستگاه حقایق و معارف آگاه اخلاص و ارادت پناه زبده العلماء الکرام میرزا محمد رفیع وکیل آذربایجان و عالیشان مغنی مکانان میرزا عبدالوهاب وکیل میرزا ابراهیم و میرزا عبد جمیل و سایر عمال و کدخدایان بلده و بلوکات دار السلطنه تبریز بغایات شایسته سرافراز بوده باند که چون در این زمان معروض مای مالک ارا گردید که جعفر قلیخان چشم از حقوق احسان و عوارف و عوارف بی پایان خروانه پوشیده اند از آه جاست ذات و نادانی سناک طریق خلاف و نافرمانی گردید و از جاده خدمتگذاری دولت علیه شهریاری انحراف و حقوق درزید بآبر آن در یوم شنبه دهم شهر عالی عالیجاه رفیع جایگاه حشمت و عظمت همراه جلالت و اقبال پناه شاست و بابت اشتباه امیرالامراء العظمی

نظاماً لشکر و آلاتش را با سواران و پیادهان و سایر مضافات و جلاآت مظاهرات کباب اشرف ۲۳۷
 بعزم انتظام مہمات آنحدود و سامان و تسلیع مواد فساد مشارالیه و سایر مفسدان تعین و روانہ آن سرزمین
 فرمودیم و آیات جہانکشا بہمانی تائیدات الہیہ در یوم پنجشنبہ سلخ شدہ کور با افواج بجو اسواج ظفر مہانی و کوکبہ
 جہاننامی از مستقر دولت و جہاننامی نہضت پیرا کوچ بر کوچ بلا توقف و در یک یک آن غریت شامہ بجا
 آن ولایت عنان تاب خواہر بود بایشان امر و مقرر میفرمایم کہ ہر گاہ گذارش حقوق و در کردانی مشارالیه
 مبنی بر اصل و وقوع و این حرکات از او میرزا ظہور رسیدہ باشد باید مشارالیه را از ایالت و امارت آن ولایت معزول
 و از اطاعت و متابعت او عدول و کول نمودہ آنعالیشان حسب الواقع متوجہ انضباط و انتظام امور ولایت
 و محارست و محافظت رعیت بود چنانچہ کسی از جانب مشارالیه در استعجاب باشد کہ رفتہ مقید و مجبوس ساختہ
 کہ عمارت کہ طبعہ موکب ملک کلین نور بخشی ساختہ ان سرزمین میکرد و کایکہ مشارا فساد و فتنہ جوئی
 میکردید نہ معروض شمشیر سیاست و سخط سلطانی خواہند کردید و ہر گاہ ایشان دالہ علی تبریز از مطاعت
 و اطاعت مشارالیه و سایر مفسدین خود را معاف نہ اند صغیر و کبیر و برنا و پیرا آن ولایت در معرض قتل و ہلاکت
 خواہد بود و براہی ایضا نخواہیم نہر مود شہر ذیقعدہ الحوام ۱۲۱۲

این مردمان میل بہ اہل دین و دولت و نیرو دادگی منہاج امیر المومنین علی بن ابوطالب علیہ السلام
 کارنامہا بود و بروز کار سلاطین یا اقتدار مغز و مقبول الکلمہ بودند از ایراکہ با ہمہ براہ راست بودند و پرو
 نفس امارت بہر میگردندی این بود کہ بہان مناعت و رفعت بہانہ اکنون منشور و کالت میرزا جعفر
 کہ نیای من خاقان کبیر دادہ بیاورم

نسخہ منشور میرزا جعفر وکیل

الملك لله تعالى سندمان ہا یون شد انکہ بنا بر مراتب اہلیت و قابلیت و استعداد عالیشان رفیع
 مکان عزت و سعادت و سیادت نشان نتیجہ التواتر و البجائی میرزا محمد جعفر تبریزی و نور شفاق
 پادشاهی دربار مشارالیه از ابتدا معاملہ ہذا السنہ میمونہ قومیل فرخندہ دلیل شغل و کالت رعایای
 دار السلطنہ تبریز و بلوکات تا بعد از بجالیشان مشارالیه تفویض و تحویل و مواجب از نقد و نفیس از باب
 صادر کہ در وجہ میرزا محمد ابراہیم وکیل رعایا و محرر بنجوب برقرار بود

از باب صادر از باب صادر از باب صادر از باب صادر

بدستور در وجه مشارالیه ستم فرمودیم که همه ساله از بابت وجوه صادر محکمت باز یافت و صرف معیشت خود ساخته بلوازم خدمت نر بر مشغول و در توجیه تقسیم صادرات و رفع اجماف و ستم شرکی از رعایا و تنقیح محاسبات لوازم اهتمام و وقت تمام مرعی و معمول داشته خود را با لطف خردی مشغول سازد مقرر آنکه عالیجاه رئیس مجایگاه دولت و اقبال همراه یکله یکی و عالیشانان عمال نیگوا عمال دار السلطنه تبریز و عموم که خدایان و اغره و اعیان و رعایا و متوطنین عالیجاه مشارالیه را وکیل رعایای بالاستقلال داشته خط و مهر او را مناسط اعتبار دانند و از سخن و صلاح او که مقرون بصرفه و دیوان باشد تجاوز ننمایند و در عهده شناسند تخیرانی شهر جادی الاول ۱۲۱۴

این منشور بخط میرزا محمد رضی تبریزی دبیر مشهور است که ذکر او بیاید بفرمان خداوند فرستید که در خاتم پادشاه مربع تاجدار و برهنه از منشور زده سجع نیز پارچه زر مرد نقش شده در تاج بخط نسخ نوشته الغرة لله تعالى متن این پست

گرفت خاتم شاهی ز قدرت ازلی قرار بر کف شاه زمانه فتحی

زان این شاهانه نیز چنان باشد بھر صفی مکر تاج

الملک لله تعالى نوشته و بهین خاتم نقش کرده اند

تا که دست ناصر الدین خاتم شاهی گرفت صیت داد معدت از ماه تمانی گرفت

این وکیل را مادر نیز از انجلیب اطیاب و صبیبه میرزا محمدی قاضی است زنی حجتیه و دیندار و محترمه بود با مادر که نجیب پادشاه زاده و خدای شناس بود دوستی نیکو داشت برزگوار ای آئین صالح بود که حضرت وکیل سالار دوز بهر برد با غرت فرزند دویم وکیل مروم

حاجی میرزا نصیر خان

که شطری از صفات او در سبک که خدائی تبریز گفته آه فرزند سیم بهین مادر

میرزا عبد الغفار

جوانی با صباحت و ملاحات و بردبار و تیزهوش بود چندی در مدرسه دولت تحصیل علم هندسه و زبان فرانسه می کرد تا بر تبه اجدادی رسید و صاحب نشان گردید خدای جهان را فرمان دگر بود در غفوان بجهان جاویدان شد فرزند چهارم

میرزا محمود

جوانی کشاورز و بنشاش و یک نهاد است در دیوان رسالت و لیعهدی راه دبیری دارد

کلفت حایت برادر نیک اختر خوش میزید و از جهانیان بی نیاز است ^{۳۹} ^{منه زنده پنجم}

میرزا عابد الکرم

در دهخوارقان وطن دارد آسجای بس محترم باشد در کار دنیا و کرد آوردن در هم و دنیا را آیتی است
حکام آن ناحیه جانب او را با کرام و اعظام بخند حشمت و اهبت برادر مه را فرزند ششم
او نیز بد بخودقان سرامی دارد که تمام او نیز از آسجاست جوانی آسوده است اکنون در فوج خاصه
اول منصب سلطانی مرافراز است که فرمانده کیهن لشکری است

دودمان دویم امانت رعایا

این خانه نیز از دوده سیادت باشد نخت کس که از نیطایفه بدین منصب رسید حاجی میرزا کاظم بن
میرزا ابراهیم وکیل مالیات ابن میرزا محمد علی وکیل مالیات ابن میرزا صدرالدین محمد است

حاجی میرزا کاظم امین

یکی از دات این شهر بود احترامی بزرگ داشت بدرگاه شاه نیز اعتباری نیک داشت من آن
محتشم دیده بودم ما را همسایه بود به انگاه که در سرامی قائم مقام بودیم ثروتی متوسط داشت ناحیه شها
همه ملک بزر خرید ۱۰۰ بود ساده و بی تجربه بود ببال یکزدودیت از هجرت جان بدرد
کردشش فرزند از دودمانه منه زنده بزرگتر

میرزا عابد امده امین بود

که پس از پدر این لقب یافت مردی آسوده و خدا ترس و کناره جوی بود بیشتر برای خود
بودی تا از مجسمان برفت

میرزا رفیع خان مومتن دیوانخانه است

این مردی محتشم و محترم بود و شایسته همون میان کارهای ملک بود و بدیوان نیز احترامی بزرگ داشت
ببال یکزدودیت از هجرت بدان جهان شد از او فرزند ان شایسته بجای ماند نخت

میرزا سقین خان

مومتن که منصب پدر دارد جوانی دانا و بردبار است و بشهر مغز و محترم و سزاوار هر کاری است
ثروتی نیکو و سرامی و دلکش دارد منه زنده دیگر

حاجی میرزا اتقی خان

شیر و قرا از بایجان است وزارت و طایف آذربایجان نیز اوست این فرزندان و نوه میرزا
 اتقی خان انابک اعظم است جوانی بس هو شاد است و کنتی یک دارد و یک حاجی میرزا و یک حاجی
 آتیه و شینت حضرت علیا حاجی میرزا کاظم خان
 جوانی بخا و برانده منصب یاری تو بخانه مبارک دارد و فرزند سیم حاجی میرزا کاظم امین البرعایا

حاجی میرزا نصیر خان

که خدا باشی است او مردی غیور و کار آمد بود مردم محله نوبر از و سخت بجراس بودند و کوی او
 کسی را یارای چلبی نبود چون زمستان آمدی کس را یار نبود یک مشت برف بر زن ماند هر کس محادث
 سرای خود برفتی و مخارج نقل دادی ببال بکھرار و دویت از هجرت و داع جهان گفت
 فرزند چهارم

حاجی میرزا علی

وکیل دیوانخانه است و خواجه محشم است و مردی یکت سرمای عالی و با غنچه با صفا دارد و کوسیه
 سرخاب را که خدا بود پس بفرزند خود داد اکنون کربابجای است

فرزند پنجم

حاجی میرزا فخر خان

او مردی که خدا و در کار معاشش بس استاد است به انجته ثروتی بزرگ دارد و برهنکی در تو بخانه مبارک
 سرانداست فرزند ششم

میرزا مسعود خان

جوانی آتاده بود منصب شیند متی حضرت و لیعهد داشت اکنون جهان را برود کرده است

فرزند هفتم

میرزا عجب الدائم

جوانی آسوده و گوشه نشین بیک صنعت که در ناحیه شهاب از پرمانده قانع و آزاده زندگانی کند
 حاجی میرزا کاظم وکیل راد و برادر یکی حاجی میرزا فضل الله
 وزیرایات و آن دیگر حاجی میرزا رضا

حاجی میرزا فضل الله وکیل مالیات

ابن میرزا ابراهیم وکیل مالیات ابن میرزا محمد علی وکیل ابن صدرالدین محمد خواجه محشم بود از بزرگواران
 نایب السلطنه حکومت اصفهان شهر داشت جو او سجد اسراف کشیده همه روز خوانی کترو ده داشت
 به انزور کار رسم این بود که سحرگاه همه غمال شهر برای وکیل می شدند وکیل پس از آنکه نان بهادی برنشته
 و برای بیکری یکی شدی این را و مرد را این حکومت بود تا بسال یک هزار و دویست و پنجاه و دو از هجرت به آن
 مفرد ده اوستویان بنوشته و خرج بنمود که چند سال حساب باز نذاشته بود چهل هزار دینار باقی بود وکیل بدرگاه
 محمد شاه قازی شد این سخن پادشاه باذل رسید روزی چند حاجی میرزا آقاسی او را مالش داد وکیل مالیات
 پادشاه عریضه داد بر صدر آن شاه شاه توقی کرده بود بدستور عظم که میرزا فضل الله وکیل بر چهل هزار تومان
 نتوان مسدودت ما آن مال به بخشیدیم که او سرائی گشاده و خرجی بسیار داشت به و یک هزار تومان نیز نقد
 بیاید داد که از دار املاک و خزان و غرضه ندان را بهتر از ماه آورده بدادند و بر باقی خط بطلان کشیدند
 یزدان آن پادشاه را بسیار مرزده باشد که از قات آن سجود برتر بود برور کار او همه برکت بود که مردم ایران
 بشادمانی و کشادگی بودند این مرد اکنون مسدود نذر از دکان نشاند همه نیکوکار و نخب

سادات مشهور بو لو کر تهریز

بدین شهر سلسله از سادات باشد که همواره اجداد آمان نایب الصدور بوده اند اکنون همه بدرگاه
 شناخته و مراتب بزرگ دارند بزرگان آن طایفه حبیلید بیادرم

میرزا رفیع نظام العلماء

سید حیل و شیل فضل است و بشایستگی ریاست این دوده دارد بدرگاه خلافت شناخته و بتریز
 مقبول الکلمه و محترم باشد با غار برسم نیاکان نایب الصدور مخاطبه داشت چند سال است که نظام العلماء لقب
 یافته با همه اصناف مردم این شهر بزرگی و خوشی الفت دارد

میرزا اسد الله خان وکیل الملک

برادر کثر نظام العلماء است مردی در استند بوی عقل اکنون میطرز بیغ قاعده دولت روس وزیر مختار است
 از جانب دولت ایران

میرزا محمود خان

برادر سیم است مصحح کدابر بود یقیناً کنونی است برادر دارد و بدین پسر بزرگ هست او نیز مردی
مجترب و هوشیار است

میرزا فضل الله خان

جوانی نیک نهاد و دیرری اوستاد است خلقی حسن و خلقی محسن دارد اکنون در حضرت ولیعهد ایران بزرگ
دیران دیوان رسائل و منشی باشی مخاطبه دارد علاوه بر استیارات دیگر لقب ویرا سلطه و جاب
از اعلی حضرت شاهنشاهی طب و مقفخر آمد

میرزا عبد الرحیم خان ساعد الملک

تعم زاده نظام العلماء و از بزرگان درگاه است مردی بزرگ و منشی و آهسته است سالهای دراز بمملکت روس
مصلحت گذار بود تا وزیر مختار شد چون از آن کار تشکد بود از آن کار معاف شد اکنون بر تریز به مصالح
و کارهای دولتی متجرب است و سخته محترم و از میرزا با مخاطب ساعد الملکی

دودمان ویکر که باهل نیز تریز می باشند

این دودمان اکنون نیز مغرور و محترم از یک اهل دوشاخ باشند تخت آن دودمان اکنون ثمره آن میرزا
رضی مستوفی دیوان اعلی و وزیر و طایف آذربایجان است

میرزا رضی مستوفی دیوان اعلی و وزیر و طایف

خواجگ نیک نهاد و در تریز محترم و محترم باشد در حسن خط از حد معظم خود نصیب برده و بیش در خط
تحریر که امروز بایران نظیر آن ندانم در شردانی و شعر شناسی بجهه کمال دارد هموان مجلس او منزل
ایمان و اشراف و فضلا و طراف است اکنون بعثت کبرن از خدمات دیوانی کنان جبه و در سرای خود
متمنه با سود کی نشسته من نسب آخانه دان از آن را مرد بخواستم و راه و رسم اجداد پرسیدم
۱. و خود بهتر داند بشرح نگاشته که بعین اینجا آوردم

که شایسته اعماد این است

بعده ایشان محل بود تا نوبت سلطنت و اعتباری خاقان مغفور الساعده علی النور رسید در درگاه
آن پادشاه داد که به سرپر در اعزاز و اعتباری تمام یافت و علاوه استغای خاصه صاحب دیوان
رسال شده در عدد شمار وزرای کبار در بار شاهنشاهی محسوب و معدود گردیدند معروف و مشهور است
که از جانب سنی الجواب اقدس فخری مرصع هم مرحمت شده بود که در سلام حضور هایدون از نیکی طرف
لوه کاغذ و از طرف دیگر خبر کبر میزده اند از ثقات معاصرین مرحوم نقل کرده اند که همان اوقات که این
فخر مرحمت شده بود در سلام وقت عصر که خاقان مغفور که خاص چاکران با ملومات معمول آهنگد بر آید
برای شرفیابی آماده شده بودند یکی از آنها که رنگ وحشی در دل داشته است بر این حالت اجتماع
کاغذ و فخر در یک کمر تمسخر نگاهی کرده بود مرحوم میرزا مفتت شده بجا ضربین فرموده بودند من تعجب دارم
از اینکه اشخاصی راسی سال دیدم که بی سواد و استحقاق و استعداد لوله کاغذ بکمر زده بیسج به آنها
نخندیدم و حالا که من با قتال و استحقاق خود فخری مرحمتی بکمر زده ام بر منی خندند رسائل و قطعات
خطوط آن مرحوم که در میان مردم است هر کدام خدمت فضايل و آثار و نمودار محامد و مفاخر ایشان است
در شصت و پنج کلی در دارا مخلصه وفات یافته در نجف اشرف مدفون هستند پیر آن مرحوم منحصر بود

والد این بنده

میرزا رضا

طالب ثراه بر حسب فرامین خاقان مغفور با مور بزرگمی در بار و لیعهد برور که دید بناصب عالییه خضای
یافت منجمله و کالت کلیه آذربایجان و منشی نگری و استغای خاصه هر کدام از این مناصب عالییه را رقم مبارک
مطاع و لیعهد برور حاضر است در آیام استیلای روس آذربایجان که چند نفر از رؤس و معارف و
علماء گرفته در ارک محبوس گردید یکی همین مرحوم بود در آیام انقراض مصالحه مستخلص و همان ایام مرخص
و بر حمت خداوند فائز گردید چهل و چهار سال عمر داشت و فائش در هزار و دویست و چهل و سه اتفاق
افتاد حسب الوصیه در قبرستان وادی السلام نجف اشرف مدفون شدند بنده یازده سال بود که و لیعهد
برور بنواجب و قبول آن مرحوم را با التهام که زاید بر هزار تومان میشد در حق بنده برقرار و مرحمت فرمودند تا
در سال دوم جلوس شاه بهرور محمد شاه انار آمد بهرانه به ارا مخلصه رقم و در شرفیابی اول بحضور
هایدون پس از اظهار کمال مراحم ملوکانه با عطای استغای خاصه و اقامت در بار هایدون مامور و مقیم در آن
شده سالی که در پاییز آن شاه بهرور محمد شاه آرا سگاه بهرور و تحت و کاه فرمودند مرض خانه بودم پس از جلوس
ابن مانوس اعلیحضرت شاه بهرور و حاضری روح العالمین مندا در ملازمت موکب هایدون بهرور مخلصه
رفته به پیشکاری همدان مامور شدم قریب یک سال و نیم در این ولایت بسر برده بعد از آن چندی در دارا مخلصه

و چندی در آذربایجان بملازمست رکاب حضرت اشرف ارفع والا ولیعهد دولت ابدت داشتند ۲۴
 شکره مشغول خدمات مروج مختلفه دیوانی بوده و هفتم مفتی بانجام رسید آنچه بکلیه از حالت اجداد
 خود نوشته است من نیز آنچه دایم از دین و شینده سخنی کوتاه بکارم من بسی دیده ام از خطیده میرزا ریحی
 مرحوم هر چه مستقیق نوشته همه پایه بسند دارد و بهائی ارجند و آن منشور که بخط اوست و من دیدم بسببیک
 و تمناست چنان محکم نگاشته که مانند ندارد و او را تاریخی است که بفرمان خاقان کبیر نگاشته بنام
 و من بخط آن بزرگ دیدم که بدستی از سپاهان نوشته که میرزا عبدالوهاب بر دستا بر رفته و من به تنه
 تاریخ را همی نگارم و جزوی چند نوشته ام که نزد فلان پناهی دید از آن خط چنان دایم که میرزا عبدالوهاب
 به یکنار را و بود و این همان مرد حلیل و سید پیل میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله سپاهانی است که همه
 فضائل نفسانی و جسمانی آراسته و خط مستقیق و سخته راست میگو نوشتی شروع و چاره و مذاق عسفا
 بسیار میگوید در حضرت خاقان کبیر بکانت دستوری بود این دو وزیر را هم سنگ یکدیگر شناسیم و چون
 و چون هر دو بالهای بسیار بجان کجایه فرزندان دیر میرزا رضا که وزیر و طایفه را پدر است نیز خطی
 میگوید و من دیده ام از نوشته های او میگوست نه چون خط پدر و من شینده ام که کی از اجداد این خوا
 مرتبه وزارت داشت و مخاطبه او دیوان رسائل مستوفی الملک بود تواند بود که همان میرزا شیخ
 باشد میزار رضی رستمی که نایب السلطنه داده بفرستاده بود چون آن منشی را هم تازه گرفتند و
 من صورت آن نامه بیاورم

نسخه رستم نایب السلطنه

حکم والا شد آنکه رستم طرازان دیوان و القلم و مایطرون تا رسایل منجلی را بطراز
 و ما رسلناک الارجم للعالین مطرز و توسیع فضایل ما را بطغرای و عدم کم اند مغام کثیره تاخذ نه
 فبعل لکم هذه شرح داشته اند همان بکرم و نشر نعم و فضل خطاب و اباضه جواب و کفالت هما
 و کالت انام جلیت نیت و سرشته بخت ماکشته هر مختصر مجمل را از امعان ذاتی ما تقصیری است
 و کل شیء ففقدناه تفصیلا هر صاحب رقبی را از کرم کافی تقصیری فمن اوتی کتابه بمینه فاولک یقرؤن
 کتابهم ولا یظلمون فیتلا سبقت یا فککان طریق یسعون الی رتیم الوسید که بد سعادت
 ان الذین سبقت لم مناصح بجهه یاب آمده و حضرت ما که بمطراف اضاف است بجهه ای بقون
 رسیده و اولک لم الدرجات العلی و رضا و اذ کان سعادت بر داد امر ما و الرضی من هو را رضی
 بالقضا که باقتضای اصل رضی و دأب مرضی در دفر و لن شکرتم لازیم رستم طرازان نفس و با
 مد کا بتون کشیده اند از غایت ما که بشیر کرامت و افضال است بشارت و جلدنا هم اند میدون به

۶۴: وادینا الیم قبل السخرات ششیده وکذاکلت تجزئ من شکر والذین یملون المقالحات آن

لهم اجر اکبر و چون عالیجاه محبت و نجات پناه ارادت و صداقت آگاه جلالت و نجابت و نباه
مقرب المحضه میرزا محمد رضا صاحب رقم دیوان رسائل که بواسطه سعادات رضیه و ائیه از خانه زاد آن
دولت علیه بشرت چاکری ما شرف جسته هم از بدایت قابلیت آن الله بحمدی من یرید یافت
در مجازات خیر و شر و مجازات نفع و ضرر و جوارا با قدم رضاشافه از جمیع من استدی فائز آید
نفسه چون شمع نور استی موصوفات و در صدر سگین علیها تقابین چون بدر کمال سمو
و سنا معروف لندارد و ده اتنه مبارکه سیلان سیل خیریت دلیل خدمت جلیل و کالات مملکت آذربایجان
و کفی به و کسلا مزید بر صاحب رقمی پیشکار با و افانده و تحویل منمودیم که حاوی فضیلت و جامع مزین
بوده در نظم هم مزبور چند مشکور و بذل مجهود و سعی موثر مبذول دارد و بازار خدمت مذکور قدریه سیلان
تبریز که بموجب امر شرف خاقان سعید شهبه و حکم بایون دارای اسکندر را می قبول میرزا رضی صاحب
رقم دیوان ششیده الارکان اقدس و ستونی خاصه سرکار کردون مدار پادشاهی والداد استقرار داشت
و بعد تقاضا بشار الیه منقوض گردیده امضا داشتیم که مال و منال و منافع و مداخل از اراکام کان باشند
و خدمت ایک متصرف گردد عالیجا بان ارادت آگاهان امرار عظام و خاندان کرام و اشرف
احیان ولایات آذربایجان مشار الیه را وکیل و کفیل تمام و کالات کل دانسته اورا در حضرت ما از
شمول مکارم و ائیه حائز خطا و نئی دانند و صغیر و کبیر بمقتضای موهبت و فضلانه علی کثیر اعزاز و اکرام
اورا بشرف انی اصطفتک مشرف و مخصوص است لازم شمارند کتب کرام و قدر داران عطار و اقلام
یتولن مزبور را مضی و حکم قضا نظام را در دیوان لازاد بقضائه و لا معقب لکمه ثبت و از نقص تبدیل
مصنون دارند فمن بدلتما سمعه فانما ائمه علی الذین یبدلون کتب فی او احسن الشوال اشرف

سنة ۱۲۲۲

شاه و یحوز از این خبره

که اکنون سکک علی دارند و مخاطبت رئیس این دوشه صدر العلماء بود و هسنوز باقی است و بدین
مخاطبت منشور دارند اکنون بزرگه انیقوم خباب حاجی میرزا شیخ است من ترجمه این بطن از فرزند
حاجی میرزا موسی طلبیدم بخط خود شرحی نوشته و چهار طراسنوز کواه فرستاده سخت آن ترجمه بعینهما
بیاد و رم پس سخت منشور

صورت خط حاجی میرزا موسی است

تاریخ تولد جناب مستطاب آقائی روحی فنداه روز پنجشنبه شانزدهم ذیحجه ۱۲۱۸ و ساعت و نیم ۲۴۷
بغروب مانده است ماه تاریخی کی از شعر اکتف مصرع آخرش در نظر مانده کشف کل جعفری جناب مستطاب
بعد از تکمیل مقدمات و علوم ادبیه و غیره در تبریز در شش بهار ت عبات عالیات بغیر تحصیل مشرف
گشت چندی در حوزه درس جناب شیخ الشایخ شیخ محمد حسن صاحب جوهر الکلام و شیخ علی نواده شیخ جعفر
طالب ثراه تلمذ فرموده فقه و اصول را در نزد آن دو شیخ بزرگوار تحصیل نمودند بعد از آن خدمت جناب استاد
الکل فی الکل جناب سید کاظم علی اند مقاصد تحصیل و تکمیل علوم حدیث و تفسیر و مطالب فقه و معارف الهیه
فرموده و اجازه که در میان علماء رسم است حاصل فرموده هرگاه طالب باشد رجوع نماید و وجود جناب مستطاب
و اطوار و اخلاق و علم و فضل کالشمس فی رابعه النهار است هفت و فقه زیارت عبات عالیات و در
دفعه زیارت مشهور رضا علیه السلام مشرف گشته کی در سنه ۱۲۵۹ نوبت و یکم در سنه ۱۲۸۲ در تاریخ
سنه ۱۲۵۰ زیارت پت الله الاحرام مشرف گشت و در سنه ۱۲۹۱ دفعه دیگر مشرف گردیده و این حقیر در آن
سفر در ملازمت خدمت با سعادت آنجناب مشرف بود والد آنجناب میرزا محمد رفیع صدر مروج است
والد آنمروم میرزا محمد جعفر صدر که بعد از وفات والد ماجد خود بموجب فرامین وکالت آذربایجان را
داشته بعد بنصب صدارت نیز معفو بوده اند تاریخ تولد آنمروم بخط امجد ازین ستدار است
تاریخ تولد فرزند ارجمند کرامی محمد جعفر متغافل الله بقاء و وفقه لما یجبه و ریضا ه شب جمعه بیت و ششم
صفر المنظر ۱۲۷۱ انقضه هجره خجاعت و نیم تخمیناً از شب گذشته است از قرار تقریر جناب مستطاب
آقائی ثقة الاسلام والد اینجناب در سنه ۱۲۷۳ انباش خوشی و با وفات یافته تا آنوقت ناخوشه و
در نزد مردم معروف بوده است والد آنمروم میرزا رفیع بوده که در زمان خود و حید و هر دو مندر عصر
بوده است در عهد کریمخان بموجب فرمان مطاع بتاریخ ۱۱۸۴ وکالت آذربایجان را داشته
و همچنین در عهد خاقان مغفور و بکذا منصب صدارت مطلقه را خلفاً من سلف حایز بوده اند چنانچه
خود داعی نیز بموجب فرمان هایونی منصب صدارت را دارد بموجب خط آنمروم در تاریخ روز پنجشنبه
هشتم رجب ۱۱۷۲ در خدمت والد ماجد خود میرزا شفیع مروج زیارت پت الله الاحرام مشرف گشته
و در غره ربیع الثانی ۱۲۷۳ مراجعت کرده و بحسب قید آنمروم در آنوقت بیت و یکسال داشته
بنابر علیندا تاریخ تولد آنمروم در سنه ۱۲۷۱ باشد و در شهر جمادی الآخره ۱۲۷۱ از تبریز حرکت کرده و در
عبات عالیات مشغول زیارت و تحصیل بوده است مدتی در خدمت استاد الاصل آقا محمد باقر بهبهانی
مشغول بود در پشت کتاب نواید اصول آنمروم از آنمروم اجازه گرفته و الآن موجود است و مدتی هم
در خدمت شیخ یوسف بحرانی تلمذ کرده در بعضی از مجلدات تهذیب حدیث از آنمروم تصدیق دارد

آنهم الان موجود است و در علم ریاضی و سایر علوم با هر بوده که گمانه آنمروم مشهور مثل و نظیر داشته که
 در اصفهان و کتب خود را وقف اولاد ذکر نموده بعد از وفات آنمروم بعضی از دامادها سر قاضی مبالغی از کتب را
 برده در اطراف عالم منتشر کرده و اغلب آنها در مراغه که محل انتشار است موجود می باشد خود حقیر در خدمت
 والد ماجد بمراغه بحجت صلوات الله علیه در خانه اولاد حسن آقای مرحوم که عمه زاده های جناب آقا هستند منزل
 کرده بودیم میرزا نصیر قاضی مراغه خدمت جناب آقا نقل نمود شکایت شرح لمعه دارد نزد من که پست
 تومان می ارزند بعد گفت عواشی هم بخط مرحوم میرزا رفیع است تنها عواشی پست تومان می ارزند
 و خودش اقرار بوقف نموده با وجود این مذاکرات آنمروم معروف و در پشت اغلب آنها بخط خود شرحی
 نوشته و مهر نموده است و در عهد احمد خان دشنلی که شوهر همیشه آنمروم بود و خوانین دشنلی مثل حقیقلی خان
 و جعفر قلیخان و غیره همیشه زاده آنمروم بوده است حسب استخوانش آنمروم بتغییر بقعه متبرکه که اما این
 همان عسکین علیها السلام مامور گشته پای طاق رسیده احمد خان وفات میکند و همان بتغییر ناقص
 میماند الان کی از سه و ارباب مخصوص احمد خان دشنلی و اولاد و حفاد او می باشد از قراری که در کتب
 ایوان بزرگ قبله تصریح نموده است میرزا شیخ مرحوم منصب وزارت داشته و محل و زار در فرامین
 مکر کرده و تفصیل آن فقره این است بعد از آنکه غلامی بتریز مستولی شده اهل شهر را قتل عام کرد بدین
 از قتل کرد آنمروم را با چند نفر در شب زین کرده در شهر را با کج و آجبر مسدود میبازند بعد از سه روز
 باز کرده بیرون میآورند میرزا شیخ عزم زیارت مشهد مقدس میکند ارد در اشای راه بنا در شاه
 طاقت میکند و کیفیت قتل و غارت را نقل میکند نادر از قدم طرق و شوارع و طریق غلبه خود را
 استعلام میکند جدم معلومات خود را بیان میکند از قضایان وضع و کیفیت داخل و بر عا کر غما
 غلبه میباید بعد از مراجعت بمشهد مقدس میرزا شیخ مرحوم را در روضه مطهره دیده می شناسد بعد
 بواسطه همان ارائه الطرق میراتب عالی و مناصب سامیه متعالیه فایز میشود آن مرحوم دو پسر داشته
 میرزا رفیع و میرزا رضی هر دو در علم و کمال و فضل و هنر مشهور و معروف هستند سخاوت و کرم
 میرزا رفیع سجده بود که همان ششاه میانه کسی نمی گفت چرا اینجا نیتد رمانده چند دکان
 نانوائی و غیره برای فقرا کار میکرد کویا الان بجای آن دکانین طویده جناب میرزا رفیع نظام العلماء
 بوده باشد و بغیر از ادویه جات چندی دیگر از بازار تبریز خریده میشد از حاصل الماک خودش مصرف میشد
 از یک خروارالی ده خردوار و طیفه خورد داشت

میرزا شیخ مرحوم که در کتب است و در عهد احمد خان دشنلی و اولاد و حفاد او می باشد از قراری که در کتب ایوان بزرگ قبله تصریح نموده است

صورت خط جدا مجد میرزا محمد رفیع طاب الله ثراه

نایب

تاریخ روز پنجشنبه ششم شهر رجب المرجب ۱۱۷۲ نا قصه هجریه در خدمت والد ماجد روانه سفر خیر اثر ۲۴۹
 حجاز و در ظل مرحمت جناب معظم الیه لازال غله طلیلاً بشریف زیارت بیت الله الحکام و رسول دائمه اناهم
 علیه وعلیهم سلام الله الملك العلام مشرف در آنوقت عبداللہ پاشا الشہرچچی ایسہ حاج بود
 بتاریخ شانزدہم ربیع الثانی سنہ ۱۱۷۲ صحیحاً و سالملاً در خدمت جناب معظم الیه وارد تبریز در آن زمان
 حقیر میت وکیال داشت و فحقی خان افشار در آذربایجان بایالت اشتغال داشت و در آن
 شوق زیارت ائمہ بغداد وعلیہم السلام و تحصیل علوم دینیہ قاید توفیق گردید تاریخ شہ جادی الآخرہ
 من شہور سنہ ۱۱۷۴ از تبریز حرکت و روانہ بغداد و مشرف زیارت ائمہ عراق علیہم السلام
 مشرف و در آستان ملائک پاسبان خاس آل عبا علیہ آلاف التحتہ و الشنا بای مجاورت
 کذا شتہ در خدمت جناب افضل الفضل المحققین آقا محمد باقر دام ظلہ السامی اصفہانی الاصل
 بہبہمانی المسکن کہ سزاہ فضلی آن عصر بود تحصیل فقہ و حدیث فقہ اشتغال و در خدمت جناب
 شیخ المشایخ العظام شیخ محمد یوسف سجانی کہ در تقدس و تتبع اقوال فقہاء در وقت خویش نظیر آنست
 بعضی از مجلدات تہذیب را کدرا سیدہ

ایضا

تاریخ غرہ شہر محرم الحرام سنہ ۱۱۷۸ از مجاورت کربلای معلکہ تحصیل رفتہ بوم مراجعت بہ اراستہ
 تبریز در آنوقت والد ماجد در ادوی معنی در رکاب بندگان وکیل بودند بعد از چند ماہ تشریف آوردہ

ایضا

تاریخ غرہ ربیع الثانی سنہ ۱۱۷۸ برفقت حضرات در وقت احضار عالیجاہ نجفلی خان برکاب
 روانہ دارالعلم شیراز و در ہستم شد شعبان سنہ مزبورہ مراجعت و وارد تبریز گشتہ و در آنوقت
 حب الاستدعای حضرات شد حکومت با جناب قدوۃ السادات میرزا اسد اللہ شیخ الاسلام بود
 باینکہ در شانزدہم شہر محرم الحرام سنہ ۱۱۸۲ وفات یافت مدت حکومتش ہشت ماہ و نیم کشید
 و بتاریخ روز یکشنبہ بیت ویکم شہر سوال المکرم سنہ ۱۱۸۲ ملازمان آقای احمد کچاہین و اقبال داخل دارالاستاد
 تبریز و یکمفتہ توقف فرمودہ بقریہ شبستر ارونق تشریف برد تا اینکہ در غرہ محرم الحرام سنہ ۱۱۸۳
 عالیجاہ فیسیجا کجاہ نجفلی خان را چون بندگان اقدس بر بیدایالت تبریز سرافراز فرمودہ بودند داخل
 شہر شدہ بنابر علیہذا ملازمان آقای بخوی مراجعت فرمودند و در اشای حکومت عالیجاہ مرقوم عالیشان
 میرزا محمد تقی وزیر بہانہ مرض و روانہ بشیراز کردید آنچه لازم میبود در خصوص عزل عالیجاہ معظم الیہ
 معل آرد تا اینکہ در پست و پنجم شہر رمضان المبارک سنہ ۱۱۸۳ داعی حق را بلیک گفتہ از تشرای غرہ

برای سرور حلت نمود مقارن این احوال بندگان اقدس حکومت تبریز را بعلیجه رسیع بایکاه شهبان
خان دینی برادر علیجه بنحقی خان وعده نموده بودند و چون مسلول بودند در آخر حلت استقامت
علاوه شد بتاریخ پست و یکم ذیحجه الحرام سنه ۱۱۸۷ منادی هیوا داعی الله اجابت نموده بمرایه
آخرت خرامید و حسب الوصیه نفس آخر خود را بارض اقدس نجف علی شرفها الف الف سلام و تحیه روان
و در آنجا مدفون شد و تا حال که سال پنجم حکومت علیجه معظم الیه است حضرات سادات رفیع الدرجات
در اخذ و عمل و ایذای مردم شد خصوصاً نسبت بحقیق و اد مردی و مردانگی داده بمضمون آنکه قتل این حسته
بیشتر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل پرچم تو تقصیر نبود این قدر شد که جان بسلامت برده
در گوشه خمول معکف می باشد

اینجا بانجام رسید صورت آن نبشته که جناب حاج میرزا موسی فرستاده بود و من این فضل مطابق آن
نوشته آوردم بی آنکه تصرفی کنم در ربط کلام و چیزی ننویسم یا لفظی بجا هم اکنون بیاورم صورت منشورهای
پادشاهی که هم و دیگران فرستاده اند

نسخه منشور کریم خان وکیل

فرمان عالی شد آنکه وکیل دیوان قضا و نه دمان فرمای کشور فیض القصوی و وسیع الارجاء
فعال لما یشاء منشور بامر النور دولت و جهان بانی و برینغ منع حشمت و کیتی تانی را بنام نامی ما مرقوم و تویق
رفع خلود و دوام توشیح و مختوم ساخته بگزانه حصول این نعمت عظمی و سپاسداری این موهبت کبری هواری
آینه ضمیر کیمیا شال و صفحه خاطر خیریت شال جلوه گاه صور حال و چهره کشی شاه احوال منیطلب می باشد
که جمعی را که والد ایشان حقوق خدمات این دولت خدا داد داشته باشند پهن الکفایه بتفویض مناسب
رفیع و ارجاع خدمات لایقه مستحق و سرفراز فرمایم اذ آنجا که مرات این مقال صورت نمایی شاه حال
عقیدت شگال عالیشان معلی لسان اخلاص و عقیدت نشان مخلص ارادت تو امان عده الا طمسم
والا فانهم میرزا محمد رسیع تبریزی است لهذا از ابتداء معامله میمونه او وکیل خیریت تحویل کماکان خدمت بلند
مرتبه و کالت مالیات الهی آذربایجان را بعلی ایشان مشارالیه مفوض و مرجوع و بدین موجب نقد و حسن
بجته موجب سالیانه در وجه عالیشان مشارالیه مرحمت و غایت فرمودیم که سال ببال از باب مدخل
دار اسلحه تبریز بموجب قبض بضمین سواد پهن نه دمان مطاع باز یافت و صرف نفیث خود سازد

ما ص

چنانچه شاید و باید و از مراسم جوهر و کار دانی و مراتب ارادت و دولت خواهی او سزا دارند در تقدیم خدمت ۲۵۱
 مذکور و لوازم آن سنی موفور و منصفه ظهور رسانیده حسن اخلاص و عقیدت مندی و مراتب صداقت و نیکو
 خدمتی خود را بر پیشگاه خاطر انور ظاهر سازد و با عموم رعایا و ذر عین و جمهور رکنه و متوطنین بوجه حسن و طریقت
 مستحسن سلوک سلوک داشته بهمه ابواب و وسعیدی کامل جهت خود حاصل نماید عالیجاه رفیع جایگاه
 ایالت و شوکت پناه شہامت و بابت اقتباه اخلاص و ادا دات آگاه امیر الامراء العظام عمده
 امخوامین الکرام مخلص عبودیت فرجام تحقیقی خان قدیمی پیکر چکی و سایر عامل خیرت اعمال دار السلطه
 تبریزی حسب المصور نقد و جنس سواج عالیشان مشارالیه را سال بسال از باب مداخل در سلطه تبریز
 و سایر محال ابوالجہمی خود شخواه داده از قرار قبض بر ضمن سواد همین مسلمان مطاع بخرج خود مجری دانند
 عالیجاہان معلی جایجاہان بیکریکیان عظام و حکام کرام و سایر عظام سرکردگان و اعزہ و اعیان
 و کلانتر و کدخدایان و جمهور رعایا و ذر عان و قاطبہ سکنة و متوطنین الکبار آذربایجان عالیشان مشارالیه
 وکیل مالیات الکمار مذکور دانسته از شایبہ تغییر و تبدیل مصون دانند کتاب خیریت اتساب و فقر خانہ
 والا شرح فرمان مبارک را ثبت مذاکرات لازمہ نموده در عمدہ شناسند تحریرانی شدہ شوال ۱۲۸۱
 اینجا خاتم برزہ مرغ نقش آن یاسین ہو جاہ کریم و برزیر آن نقد و جنس محرف بدیکونہ نوشتہ برزیر نقد
 مبلغ یکصد و پنجاه تومان تبریزی است و نصف آن برسم بخط سیاق در زیر ہفتاد و پنج تومان نموده
 و بر جنس سوازی یکصد و پنجاه خروار غلہ است محرف نوشتہ و نصف آن بخط سیاق ہفتاد و پنج خروار
 نموده این دو خط سخت نیکو است بیکانم کہ خط دیرلی نظیر میرزا رضی باشد

منشور دیگر کہ خاقان کبیر فتحعلی شاہ بمیرزا جعفر تشریفنا وادہ نوشتہ اند

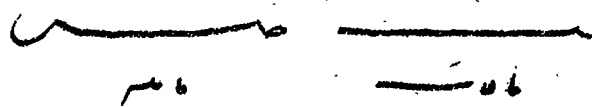
آنگہ عالیجاہ رفیع جایجاہ عزت و سعادت پناه محبت و مناعت اکتناہ اخلاص و ارادت آگاه
 نتیجہ الاعظام والا کابر میرزا محمد جعفر وکیل آذربایجان بوجہات شامہ نہ سرافراز بودہ بداند کہ چون
 آنعالیجاہ از صوفی زادگان و چاکران آستان عدالت ارکان پادشاهی منظور نظر عالم نیایہ
 آن است کہ اورا از ظهور رحمت و عنایت شامہ نہ بین الامثال والافعال مستقر و مبای مسریم لہذا
 در این زمان سینت اقران از قرار تفصیل یکدست خلعت آفتاب شال از جانہ خانہ

بالا پوش دو جانیہ طاقہ جابر طلسم روزگار جابر زرعی شال کرشمہ طاقہ

۲۵۲ سپهر مثال محبت عالیجاه مرحمت و کرمات و محبوب عالیشان رسیع مکان سلاطه النجاشی سید را
محمد رسیع ارسال فرموده ایم باید خلعت رزقار مدارا را سرمایه اشجار و زیب برود و شش عزت و اعتبار
خود ساخته با نهایت استظهار و امیدواری بهرام خدمتگذاری و ارادت قیام و اقدام نماید و توجهات
و لطف شاه را شامل احوال و احوال خود دانسته در عهده ششمانه تحریر اشهر محرم الحرام ۱۲۴۳

منشور دیگر که خاقان کبیر میرزا رفیع و کالت داده

آنکه چون از روزی که حکم ممالک قضا و فرمانفرمای خطه قوی الملک من تشار که ایجاد عالم و تقاضای
بنی آدم با منوط و مربوط است زمام مهام نام را بکف کفایت و قبضه درایت ماکداشته و در یک سلطنت
و خلافت و جهانداری را بذات خجسته صفات نواب همایون مازیب و زینت داده مایز بشکرازه این عطیه
عظمی و سپاس و پاس داری این پیله کبری بر ذمت هست ملک فرس لازم و بر ضمیر معدلت تخمیر معنی
مرتم فرمودیم که هر یک از مخلصان صافی عفا و چاکران صداقت بنیاد که صفای ضمیر اخلاص تخمیر
بنقوش اخلاص دولت عالم مناصب منطبع و نقش پذیر بوده باشد او را بنا صب عالی و خدمات
شایسته از جند و پین الاکف و امثال معزز و سر بلند فرماییم از آنجائی که مرآت مصفا این مثال
روشنی بخش ساحت احوال عالیجاه رسیع جایگاه عزت و سعادت پناه ابدت و مناعت اکتناه فضیلت
و کمالات استباه اخلاص و ارادت آگاه زبده العلما و عده الفضلاء الکرام میرزا محمد رسیع
تبریزی بوده لهذا از آفتاب جهانبخت غایات سلطانی پر تو مشکن آمل و امانی عالیجاه شاره الیه
کر دیده در معاطه این استه میوه قوی تل خیریت دلیل خدمت و کالت کل مملکت آذربایجان را کماکان
بشار الیه محول و موکول داشته ایم که تجوی کباید و شاید و از محاسن سیکو خدمتی و کار دانی او سزد
و آید بوزنم خدمت مذبوره قیام و در مراسم دولتی و اجتماعی و اخلاص کیشی این دولت جاوید مقام
خود را معاف ندانسته حسن خدمتگذاری دارد ت مندی خود را کما هو حق به پیشگاه خاطر اشرف
ظاهر سازد و در اراده خدمت رجوع به بنموجب موجب که در ایام خاقان جنت مکان و شاهنشاه



کهلین آشیان طاب الله راه در و شاد برقرار بود حال نیز در وجه او مستمر فرمودیم که هر سال بطریق
سابق از بابت مالیات دار السلطنه تبریز باز یافت و صرف اخراجات خود ساخته بخاطر جمعی تمام
تتقدیم خدمت مذکوره اقدام نماید مقرر آنکه عالیجاه رسیع جایگاه دولت و اقبال همراه فحاشی و

و جلالت دستگاه شہامت و بابت استبہاء اخلاص و ارادت آگاہ امیرالامراء العظام احمد خان ۲۵۳
 بیکرپکی و عالیشان عمل خجسته اعمال دار السلطنہ تبریز حسب المقرر معمول و مرتب داشته عالجہ
 شہزادیہ را وکیل بالاستقلال و الانفرادی دوانتہ احترام او را در ہر منوال منظور و موجب مقررہ
 ہند سالہ مہسازی او نمودہ از فرمودہ تحلف نمایند عالجہ بان مقرب الخاقان ستویان عظام
 شرح فرمان ہشتم را در دفتر خلوت ثبت نمودہ در عمدہ شناسند مخبرانی ششہ
 شعبان المعظم سنہ ۱۲۱۳

منشور دیگر کہ خاقان کبیر پیش از فوت میرزا رفیع بمیرزا جعفر و کالت دادہ

آنکہ قرۃ باصرہ تاجداری و غرہ ناصیہ شہریاری نایب السلطنہ علیا عباس میرزا با لطف
 و عوارف شامہ سرافراز بودہ بدانکہ کہ چون بعرض اقدس سلطانی رسید کہ مرحوم میرزا محمد رفیع
 وکیل آذربایجان وفات یافته از سرای عاریت بعالم بقاشاقہ و ازیکہ مرحوم مذکور از دولتمندان
 قدیمی این شوکت جاوید دستور و نظر بلوازم و شرایط حق شناسی و کرمیت کہ سرشتہ ذات سعادت
 آیت خردگاہ مراعات جانب اولادہ و عقاب او منظور نظر حقانیت انتاب است لہذا در وقت
 عالجہ رفیع بجایگاہ غرت و محبت ہمراہ سعادت و ارادت دستگاہ نتیجہ الا عظم الفخام
 میرزا محمد جعفر ولد او را با لطف و عوارف شامہ مشمول و خدمت و کالت مملکت آذربایجان را
 با و مرحمت و موکل منہ مودیم نظر باینکہ عالجہ شہزادیہ از صوفی زادگان و ارادت گیشان
 این دولت جاوید اقربان است مقرر میشود کہ باید آن فرزند او را بالتفات کامل مخصوص ساختہ
 کہ در آن ولایت باشفاق حضوی متمنا بودہ باشد و نظر باینکہ عالجہ رفیع بجایگاہ غرت و نبات
 پناہ محبت و مناعت ہمراہ اخلاص و ارادت آگاہ مقرب الخاقانی چاکر قدیمی میرزا محمد رفیع
 صاحب رقم دیوان قدر توأم بزرگ اسلبد و در حقیقت وارث و قیم واقعی مرحوم مزبور می باشد
 و بدون استحصار و اذن عالجہ شہزادیہ دخل و تصرف زوجہ و داماد در دہانت و املاک و اثاث
 البیت و مخلفات و کتب مرحوم مزبور منافی راوی معدلت دستورات مقرر میشود کہ باید قدغن کردہ
 کہ احدی از درشہ نظام و ذکر او و کلام ایشان بدون اطلاع و اذن عالجہ شہزادیہ دخل و تصرف
 در دہانت و املاک و مخلفات مرحوم مزبور ننماید و ہر کہ ادعای ارثی داشته باشد باید نزد عالجہ

۲۵۴ شارالیه آمده که او موافق قانون حساب و شرع بنوی که صلاح میدهد تقسیم و قرار داد نماید و چنانچه
 بعضی اقدس سلطانی برسد که احدی از ورثه یا وکلای ایشان دینار و حبه از نقد و حبس یا از متروکات
 و مخلفات یک جلد کتاب یا اسهل از آنرا تصرف نمایند مورد مواخذه و سیاست پادشاهی خواهند شد
 و در اینوقت عایجه شارالیه عالیشان معلى مکان غرت و سعادت نشان میرزا رفیع راه دانه دارا^{سلطه}
 تبریز نموده که از امور دیات و املاک و سایر اموال و اسباب سر رشته مضبوطی کرده بجهت او بفرستد
 پایه آن صندوق قدغن نماید که تمامی املاک و دیات و مخلفات در تصرف عایجه میرزا محمد جعفر بوده
 کسی دخل و تصرف نماید تا بعد عایجه شارالیه موافق قاعده شرع و بنوعی که صلاح باشد قرار داد نماید
 و الطاف شاهانه راشال احوال و آمال خود دانسته در عهده شناسد ^{۱۳۲۲} تحریرا شهر محرم الحرام
 بانجام رسید هر چه عالم راده حاجی میرزا موسی بنیشت و فرستاده بود اکنون شش طفره منشور که شاهنشاه
 بزرگ ایران پناه نادر شاه افشار باین خاندان داده و آن که متباین میباشد جوانی میرزا احمد نام که عمر
 بود این عالم راده را بفرستاد

ملطفه شاهنشاه نادر

بسم الله اعوذ بالله تعالی

فرمان عالی شد که عالیشان اغری لطفعلی پیکت نایب تبریز و صاحب اختیار آذربایجان بدانند
 که مردم آذربایجان پر مدعا و پچان اند و امور را که بیهوده قابلیت ندارد عرض نمایند باید در حصول اطلاع
 بر مضمون رقم عالی از مقدمات خبری که قابلیت ندارد بگذارد اهدای رسوم باز یافت نماید و مدعیانی که قابلیت
 دارد و بآن عالیشان عرض نمایند مبلغ پانصد و نینار رسوم مقرر نموده از آن بخله بکشد و پنجاه دینار رسم الانشایی
 نجات و رفت و معالی پناه میرزا محمد شفیع منشی بلا مشارکت احدی مخصوص او دانسته و پنج مقرر گردد
 که اندر عارضی که در او مدعیان سهل باشد اهدای رسوم باز یافت نماید و در عهده شناسد تحریر فی شهر
 محرم الحرام ۱۱۴۱ اینجا خاتم نهاده چهار گوشه نقش آن لافقی الا علی لاسیف الا ذو الفقار
 نادر عصرم ز لطف حق غلام هشت و چهار

منشور ویکر آن حضرت

اعوذ بالله فرمان عالی شد انکه سیادت و وزارت و کمالات پناه سلاطین اب و ات میرزا
 عبدالرزاق وزیر دار السلطه تبریز بدانند که چون بعضی اقدس رسیده بود که نجات و سعادت پناه

نظاما لرفع میرزا محمد شفیع مستوفی دار السلطنه مزبور در مالیات دیوانی تقلبات نموده مقرر فرمودیم که ۲۵۵
 اموال مشارالیه را بجهت سرکار ضبط و او را مقید و مجوس روانه درگاه معلی نمایند که تقلبات شارالیه
 رسیده شود. بنحو مقرر مشارالیه را روانه درگاه چنان پناه نموده بود مستوفیان عظام کرام در آن
 بحقیقت برسد صورت آنرا بعرض اقدس برسانید معلوم و کلاهی امل گردید که شارالیه تقلب و حیانتی
 در مالیات دیوانی نموده بنا بر این مشارالیه را مورد توجهات خدیوانه نموده مرفض فرمودیم میباید آن
 وزارت پناه اموال مضبوطه او را بدو نکرصن بجنس تسلیم نموده قبض دریافت و بنظر رساند اگر جناس
 بیع نموده باشد بھر کس بیع نموده و بعد آن را مهم سازی و اجناس را با زیادت و بنحو مقرر تسلیم نمایند
 و هرگاه بعرض اقدس رسد که بکلی اجناس را بجنس تسلیم نموده مورد بازخواست خواهد شد مستوفیان
 عظام شرح رستم والا را در سرکارات لازمه نموده اموال ضبطی بجات پناه مشارالیه از حشو جمیع
 وزارت پناه مشارالیه وضع نموده پیری بدان سبب ابا جمیع نمایند و در عهده شاسند تحریر انستد
 شعبان المعظم ۱۲۸۱ اینجانب خاتم زده بهان نقش در پشت این منشور هفت خاتم و میران باشد در وسط
 خاتم میرزا محمد یحسان مشهور باشد که تاریخ جان کش و ذره نادر نویشته مربع و نقش آن افوض امری الی الله
 عهده محمد جدی و او نزدیک برتبه وزارت بود بجانب راست چهار خاتم باشد و بچپ دو خاتم همه مربع

و بالا کتبت بازده

منشور ویکرناور شاه

اگر بنا بر شفقت شاهنشاهی و غایت ظل الهی در بان بجات و رفعت و سعالی پناه سلالة النجار العظام
 میرزا محمد شفیع مستوفی آذربایجان از ابتدا بهتماه بنده اسند تخاوی یل موجب مشارالیه را بدین موجب بقتدار و دود

اصل از ابتدا بنده اسند
 چهار هزار نادر
 اضافه از ابتدا بهتماه
 سه هزار و دویست نادر

مقرر فرمودیم که سال ببال و جز مزبور را با زیادت و صرف معیشت خود نموده با چهار نفر نویسنده مذکور
 که موجب ایشان را بوجبی که در تحت اسم هر یک تفصیل یافته عن اصل و اضافه مقرر فرموده ایم از رویه

میرزا رضا پانصد نادر
 میرزا ابوطالب سیصد نادر

اصل دویست و چهار نادر
 اصل دویست و چهار نادر
 اضافه از ابتدا بهتماه
 دویست و چهار نادر

میرزا سعید سیصد نادر
 اصل دویست و چهار نادر
 اضافه از ابتدا بهتماه
 دویست و چهار نادر

امیدواری و احسان کیشی بخدمات مقرر قیام نمایند عالیجاه مقرب اسحاقان مستوفی الممالک
و مستوفیان عظام کهام شرح رقم مبارک را در دفتر خود ثبت نموده از شایسته تغییر منصوص دانند و در
عمده شناسند تحریرانی شهر جادی الاول ۱۱۵۸ در حاشیه نگاشته شده و بهین خاتم مهور است
بکین دولت و دین رفقه بود چون جا بنام نادریان متدار داد خدا

مقرر آنکه سلاطین عظام مشارالیه و چه مواجب خود و محرران مذکوره را بنج مقرر هر ساله بموجب قبض از عمل
دار اسلطنه تبریز باز یافت نمایند ضابطه لیاات و اعمال دار اسلطنه مزبور هر ساله وجه مواجب
مشارالیم را از دفتر قبض همسازی و بنج خود مجری دانند

منشور دیگر

اعوذ بالله تعالی فرمان عالی شد آنکه عالیشان اغری لطفعلی پیکت نایب تبریز و صاحب اختیار
مملکت آذربایجان بدانند که حسن خدمت نجابت و رفعت و معالی پناه میرزا محمد شیخ منشی تبریز
کما هو حق بر پیشگاه خاطر عاظم و الا ظاهر و هوید گردیده در مقام تربیت او را معین و مقرر فرمودیم
که بخواهد و اطلاق قیام و اقدام نموده سر رشته مضبوطی درست و مبصرنی که آن عالیشان تصدیق نماید
رساند باید در حصول اطلاع بر مضمون در مقام حفظ آبرو و تمکین و تکیه او بوده بهر جهت مراعات
لازمه با نموده سوای مبلغ پنجاه تومان تبریزی سواجب که در وجه او و مبلغ بیت تومان تبریزی که در وجه
دو نفر محرران او تعیین گردید رسومات اشای او را از هر عریضه و پنجاه دینار تبریزی بموی الیه واکذا
تعلیق جات احضار را با استحضار اوقلمی نمایند و در این باب بقدر غن تمام اتمام دانسته در عمده شناسند
تحریرانی شهر محرم الحرام ۱۱۵۸

اینجا نیز خاتم زده بهمان نقش و صفت و در پشت چهار خاتم باشد با طفرای ثبت میرزا محمد نجان اینجا نیز
خاتم دارد بهمان صفت که گفته شد

منشور دیگر نادر شاه

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله تعالی فرمان عالی شد آنکه چون راستی و راست قلمی و در طی طریق خدمت صداقت و ثابت
قدمی نجابت و رفعت و معالی پناه شمس اللجانی و الرفقه و المعالی میرزا محمد شیخ منشی سرکار ایاات تبریز
در مرات خاطر اقدس چه نما گردیده در نظر مقدس درجه اطمینان پذیرفته لهذا شمس از عواطف
بی پایان عالی را شامل حال و کافل آمل او گردانیده بهبه و موی الیه مقرر داشتیم که مایات دیوان

دار السلطنه تبریز و نواحی را اعم از تولات بیکلر بیجان عظام و همه مسالجات قدیمه عساکر نصرت مندرجه
 و سیور غالات و دوجا یکله بصنبط و زرا آذربایجان مقرر بوده و محصولات خالصجات و حاصل برقیات
 مستقلات و قفی واقع در دار السلطنه مزبور و نواحی او را حسب الواقع بامداد عالیشان اغزی لطفعلی یکله
 ایب دار السلطنه تبریز و صاحب اختیار کل آذربایجان بحیطه صنبط و استخلاص در آورده بمصارف
 که عالیشان اغزی مشارالیه تصدیق نماید حواله و همسازی نموده اسناد خرج بهر عالیشان مشارالیه در
 نسخه آزاد کمال شقیح و توضیح بانچه آنچه عالیشان اغزی مشارالیه از هوایی و محکمه و جزو بعل میآورد بنظر
 اقدس و الارساییده در خصوص مالیات دیوانی پیش از پیش کفایت اندیشی خود را بر پیشگاه خاطر اقدس
 ظاهر ساخته سهل انکاری نماید و محاسبه داد و ستد دیوانی و غیر دیوانی حکام و عمال هر ولایت از ولایات
 آذربایجان را از اروی و مراغه و تبریز و داغ و غیره باطلاع عالیشان اغزی مشارالیه رسیده از مدخل
 و مخارج آن خاطر جمیع و در سر رشتجات جزو خود ثبت نموده گذارد که امدی در آنها حیف و میل و تضابط
 و تفریط نماید و در از اینجند مت بدستگی از ابتدا برهنه استند او دلیل مطابق یکمزار و یکصد و چهل و پنج
 هجری مبلغ پنجاه تومان تبریزی موجب در وجه مومی الیه مقرر گردید که بعلاوه رسوم جزو که در وجه نشان
 تبریز مقرر بوده باز یافت و صرف ندارد و گذارد نموده موازی و و نفر نویسنده جهت تنقیح سرشته
 جات و ثبت بروات و نوشته جات نگاشته بهر یک حسب الحواله عالیشان مشارالیه مبلغ ده تومان
 تبریزی موجب داده از آن قرار پنجاه هجری داند عالیشان اغزی مشارالیه حسب المقرر در حصول و وصول
 مالیات دیوانی امداد و اعانت لازم نموده گذارد که دیناری و جبه نزد امدی از مودی یا مستاجران بانه
 و لم یصل ماند و او را در لوازم امر مزبور ميسوطا لید که دایمه سر رشته عمل کرد جزو خود را بهنجی که سر رشته
 او میداده داده اسناد جمع و خرج دیوانی او را بهر خود معتبر گرداند که انشاء الله تعالی میسران یقین
 و قرار جمیع نموده بد آنچه ثانی اسحال در هر باب مقرر داریم از آن قرار عمل نمایند عالیجاه عبدالرزاق
 ضابط اروی و حکام و عمال ولایات آذربایجان حسب المقرر محاسبات داد و ستد دیوانی و غیر
 دیوانی خود را در حضور عالیشان اغزی مشارالیه باطلاع مومی الیه مفروغ نموده نتایجات معاملات خود را
 بر رشته جات جزو نبات و معالی پناه مذکور رسانند مستوفی و کتاب سرکار ایالت و وزارت در سلطه
 مزبوره نبات و رفعت و معالی پناه مشارالیه منشی سرکار ایالت تبریز را مستند علیه و کالت عالی دانسته
 نسخه جات قدیمه دار السلطنه مزبوره را که گاهی متوجبات هر محل از و مشخص تواند شد اسم باسم محل محل
 قلمی و مهر نموده بموی الیه پاره که از آن قرار حواله و اطلاق و چسبیری از مالیات از نظره ظریف و بدو
 ثبت و سر رشته و مهر و دیناری حواله و اطلاق نمایند و هر صحنی که در باب تنقیح سر رشته جات و در

حکم و در از اعمال و سلاطین و است و انجانی میرزا محمد از آن

۲۵۸ گوید بپوش قبول پذیرفته از اطاعت او انحراف نوزند و کلا و کد خدایان و مالکان و ارباب و رعایا
 و اصحاب جمع و میخیه دار السلطنه مزبوره و مستأجران و مودیان و محصلان مالیات دیوانی و محصولات
 اوقاف حسب المقرر معمول دارند و مستوفیان عظام کرام رقم عالی را بجهت استحضار در دفاین دفا تر خود
 ثبت نموده از جواب بقدر غن تمام اتمام لازم دانسته در عده شناسند تحریرانی شهر محرم الحرام ۱۱۴۶
 اینجا نیز همان خاتم زده باشند و در پشت نیز هفت خاتم دیران حضرت باشد میرزا مهدی بدستور در وسط
 خاتم دارد و طغرای ثبت در زیر خاتمه کشیده اند برسم و قریان

منشور دیگر

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله تعالی فرمان عالی شد آنکه عالیشان اغری لطفعلی یک نایب تبرز و صاحب اختیار
 آذربایجان و عمل کرد و هوای آن عالیشان که بصحابت نجابت و رفعت و معالی پناه میرزا محمد شفیع منشی
 ایالت تبریز ایضا و درگاه والا کردین بود بنظر رسیده در باب بقایای میرزا کاظم وزیر سابق بموجب ارقام
 علیحدّه شرحی قلمی و مقتر فرمودیم که در دفتر خانه سرکار عالی ضبط نمایند باید در حصول اطلاع بر مضمون
 رقم عالی الوجّهات و وجّهات دیوانی دار السلطنه تبریز را موافق نسخّه جات حواله و بحیطه استخلاص رسانند
 مواجب شش ماهه قشون آذربایجان را معیاری و بالکاه مستداجه داغ و هشت رود و که مرود و کاور و
 و مرند و خوی و چورس و سلماس و سلطان امین تعیین نمایند که رفته مالو جهات آنجا را در کمال وقت
 و امانت ضبط نموده و آنچه که بعمل آمده شخواه مصارف قشون و مراتب را بضرر رساند در باب مواجب
 شش ماهه قشون بدینچه مقرر گردد از آنقرارد عمل نمایند در این باب قدغن تمام اتمام لازم دانسته حسب المقرر
 و المرسوم معمول دارد و در عده شناسند تحریرانی شهر محرم الحرام ۱۱۴۶ که این منشور را
 ربطی بدین دو مانیت چون از همان خاندان فرستاده بودند

و فرمان نیای من بود ثبت افتاد

نسخه منشور دیگر

بسم الله الرحمن الرحيم

حکم عالی شد آنکه از ابتدا و بنده آنکه مبارکه سیچان نیل نجابت و رفعت و کجالات پناه میرزا شفیع
 در سلک نشانی دار السلطنه تبریز منظم فرمودیم که از روی راستی و درستی و راست قلمی در خدمت عالیشان
 رفیع مکان اغری لطفعلی یک نایب دار السلطنه مذکور و صاحب اختیار کل آذربایجان قیام و اتمام

محرران قیدی
بیت و چهار تومان و چهار صد و نود و پنج
محرران که از عوامه خواهد گرفت
سه نفره و دوازده تومان
سی و شش تومان سه
بیت و دو تومان
چهار صد و چهل و پنج
اضافه کنی
چهار صد و چهل و پنج

موجب سوای مواجی که در و در آن نجابت پناه مقررات سقر داشته از بابت مالیات همساری و
دو نفر آنها را حجت هم قلمی عمل در تبریز گذارد که آن عالیشان سر رشته جمع و خرج تبریز را نگاه دارند و سه نفر
دیگر را همسرا خود با و کلار و چهار نفر محرز و میرزا محمد کاظم وزیر و سه نفر محرز بولایات آذربایجان برده
با اتفاق پکیور دی پکت و حسنعلی بیک و میرزا کاظم جمع و خرج و باقی و فاضل هر ولایت را شخص و هر کس
عمل ولایات باقی داشته باشند بقلم و کلار دهد که باز یافت و اگر فاضل داشته باشند از تحویلات و کلار
داده بر سر سه مصبوظی در هر باب داشته بنظر اقدس اعلیٰ رساند و کلار و عمال در استلطنه تبریز و در جواب
نجابت پناه مشاریه و محرران را بشیخ فوق علیه و جوه تحویلی و ابواب جمعی خود داده قبض باز یافت
و از آن تدریج مجری دارند و نیز محاسبات هر ولایت را میرزا کاظم مشاریه با سه نفر محرز خود و چهار نفر
محرز و کلار هم قلمی ستونی مشاریه متفق داده که مبادا بنای کار را بر آن گذارند که هر کدام جسمی همراه خود
بر داشته در ولایات از عمال در عایا مهمانی و ضیافتی و اخراجات گرفته با خلایط و خوردن و آشامیدن
گذرانند بایه که شب در روز اوقات صرف محاسبه دیدن نموده یکی از خبری و کلی محاسبه خبر در از هر یک
آنچه سوال فرایم جواب داده فردا و کلار بعد از نا خوانی و وزیر و محرران معاذیر و دیگر متمک نشوند که
باز خواست خواهند کرد و ضابطان و عمال و موازبان محاسبات دیوانی حسب المقرر معمول داشته
بعد از ورود و کلار و عمال بولایات ایشان محاسبات خود را از جمع و خرج و باقی و فاضل مشخص و نسخه
مهور سپرده محرران و کلار و محرران وزیر نیز نقل آنرا نموده جهت استحضار نگاه دارند و بعلت مهمانی
و اخراجات دینار و حجه با حدی نداده چنانچه ظاهر شود مورد باز خواست خواهند بود و تاریخ جمعی الاول ۱۱۵۳
در حاشیه همین فرمان فوق نکاشته شده است و مهر شده بهمان محسرتن
مقرر آنکه مادام که در تبریزند اول صبح یکی با محرران بدو فقر خانه که در خانقاه پادشاهی که نواب غفران باب
افوی ام طاب ثراه ساخته رفته الی شام در آنجا کار میدیده باشند نه اینکه در خانه های خود جدا جدا کار میدیده
باشند و بولایات که بجهت تفرغ محاسبات میروند اول صبح یکی در دفتر خانه آن ولایت جمع باشند پنج نفر
شغول تقدم خدمات دیوانی باشند
منشور و یکر

دربالای فرمان نوشته شده بسم الله خير الاسماء در جای تاج مهر نوشته بخت شده بسم الله پیدایش ۲۶۱

تاریخ مک خود خاتم ۱۱۶۱ و صبح خاتم همان صبح است

کین دولت و دین رفته بود چون جا بنام نادر ایران ستار داد خدا

آنکه نجابت و کمالات پناه نظاماً للنجابه والمعالی میرزا محمد شیخ مستوفی آذربایجان شفقت شاهنشاهی
مبایعی بوده باند که در این وقت وزارت کل آذربایجان را بنجابت و وزارت و کمالات پناه میرزا محمد کاظم
وکیل سابق ایران و استیفار کل ولایات مزبور بر آن نجابت و کمالات پناه بواجبی که سابقاً در وجه بریک
مقرر بود مفوض و مرجوع فرمودیم که با اتفاق مدتی الایمان حیثی بیک مقدم و پیکور دئی بیک و آن
نجابت و کمالات پناه در کل ولایت آذربایجان یکصد و نه کشتی داخل و صبح آوری رعیت
و آبادی مملکت و وصول مالیات مشغول بوده حسن خدمتگذاری و اخلاص کیشی خود را ظاهر سازند هلال
که محاسبه ایام خود را از دفتر خانه فرزند نادر جند نادر و اعراضه عالمی مقدار رضا قلی میرزا مفروض و از
ابتداء روز رسمی میل متوجه داد و مستد تشخیص ماضی کل ولایت آذربایجان بوده با اتفاق و کیلان
مزبوران و وزیر در کل ولایت میگردین باشند و بخوی که در قسم بفرافازی و کیلان مزبوران صادر
کر دیده در هر باب عمل و آنچه مقتضای خدمت هر یک میباشد بوصول مالیات دیوانی و غیره خدمات
شغال نمایند و مقرر فرموده ایم که فرزند کامکار مومی الیه بعد از آنکه بحسابه آن نجابت پناه رسیده
باشد و مشخص کرد که خدمت خود را حسب الواقع بتقدیم رسانیده اند کمی از ایشان را با اتفاق مقرباً بحضور
میرزا باقر و از ولایت آذربایجان نیز کمترین نوسید را انکاه داشته از چینی که میرزا باقر مومی الیه را بدرگاه
معلی بجهت عرض محاسبات طلب خواهیم فرمودی بحضور اقدس روانه و چنانچه سرموئی در خدمت خود کوتاهی
یا چیزی را پوشیده و اغماض نموده باشند ایشان را از خدمات مزبوره معزول و چگونگی را عرض و اگر
در خدمات خود ساعی خود را مورد انواع اشفاق شاهنشاهی سازند مستوفیان عظام کرام دیوان
رقم مطلع را در سه کارات لازم نمایند و در عهده شانسند تحریرانی شهر رجب المرجب ۱۱۵۲

منشور ابراهیم میرزا

صبح محرم حقیقه دار سلام علی ابراهیم تاریخ خاتم ۱۱۶۱

آنکه چون پیوسته منظور نظر آفتاب اثر اقدس و کمون خاطر خیر رحمت کتر مقدس است که هر یک
از علما و عقیقت قرین و چاکران ارادت آیین که از بدو طلوع نیر درخشان پند دولت پایدار و دین
سطوع آفتاب رخشان این شوکت ابد دار کوی سبقت در میدان اخلاص و خدمتگذاری از همگان
ر بوده باشد با دراج مراتب عالی و در جلع خدمات لایقین الامثال رتبه استیارت بخنده سرفراز فرمایند

مرآت و تمثال عکس پذیر صورت احوال مقرب اسحاقان میرزا محمد شیخ قدیمی است لهذا شده از مرام کچن
 شاهی دند و از بخار غلام الطاف بی پایان ظل اللهی شال حال و کمال ابل او که دیده از ابتداء چهار ماه گذشته
 میونه لوی تل مقرب اسحاقان مشارالیه را بر تبه وزارت کل حاکم آذربایجان سرافراز و مبلغ مہفقد توان
 تبریزی موجب سالیانه در وجہ او مرحمت و رعایت فرمودیم کہ ہر سالہ از بابت مالیه دیوان بازیافت
 و صرف معیشت خود کردہ از روی جوہر و کار اکاہی لازم امر مزبور و مراسم آن قیام و در توفیر و کثیر نایات
 و خالصہ جات و اجازات و نگاہداشتن سر رشته جات و تنقیح و تہخیص محاسبات ضابطان و عمال
 و مباشرین امور دیوانی و از نیات حسن اخلاص و کار دانی و خدمتگذاری خود را در پیشگاه فاطر خیر
 اقدس جلوه ظهور دہد و موازی سہ نفر نویسنده بجهت نگاہداشتن سر رشحات خود نگاہ داشته
 از تاریخ مزبور در وجہ ہر یک مبلغ پست تومان تبریزی موجب سالیانہ مقرر دانستہ از بابت مالیات
 ابواب جمعی و کلاہم سازی و سر رشته محاسبات و مفصل و مشروح در کمال تنقیح نگاہ دارد و کلاہ و حکام
 و لشکر نویسان کل و ضابطان و عمال و کلانتران و کہ خدا یان و عموم اہالی ولایات آذربایجان
 مشارالیه را وزیر با لاستقلال مملکت مزبور دانستہ محاسبات خود را نزد و کلاہ و مقرب اسحاقان مشارالیه
 مفروغ سازند مستوفیان عظام کرام دیوان اعلیٰ شرح رستم اشرف را در دفاتر خلوت و ثبت و از شایبہ
 تغییر و تبدیلی مصون و محروس فرمایند و در عمدہ شناسند

تحریر فی شہر ذیحجۃ الحرام ۱۱۶۱ نخت منشور شاہرخ میرزا

در صدر فرمان بسم اللہ تعالیٰ ہو نگاشتنہ شدہ تاریخ خاتم ۱۱۶۱ در جمیعہ خاتم
 الملک مدہ سجع خاتم است

آفتاب ملک را کر شد کسوفی چند روز بار و یکو شد روز شاہرخ کیستی فرد

انکہ سلالۃ النجرا العظام مقرب اسحاقان میرزا محمد شیخ وزیر کل آذربایجان با شفاق بی پایان
 خدیوانہ ستطر و متعال بودہ بہ اند کہ در این وقت کہ بیاسن تأیید الحمی و بواطن فیض بواطن حضرات
 ائمہ معصومین علیہم السلام مجدداً بر اورنگ سلطنت موروئی خود جلوس فرمودیم بنا بر فرط شفقت و در
 آن مقرب اسحاقان از ابتداء ہن اسنہ میونہ یوت تل وزارت کل آذربایجان را با مواجہی کہ سابقاً در وجہ
 آن مقرب اسحاقان مقرر بودہ کماکان بر تہد او پین الامثال سرافراز فرمودیم چون آن مقرب اسحاقان
 قدیمی و خیر خواہ آیند ولت علیہ و نواب ہما یون مارا با و شفقت یباشد دیابہ از روی کمال اخلاص و اہ
 واری تو جدت امور متعلقہ بخود بودہ در ضبط و ربط مالیات و توفیر و کثیر محصولات و زراعات

و تفتیح محاسبات لوازم اهتمام بعمل آورده حسن سعی و اخلاص خود را مبصّه شود همچنان گسترده و مطالب
و مستدعیات خود را پایه بر سر اعلیٰ عرض و بانجاح مقرون دانند علیجاه امیرالامرا را العظام سردار و حکام
و عمال ولایات آذربایجان مقرب انخافان مشارالیه را وزیر کل آذربایجان دانسته خط و مهر او را
در داد و ستد مالیات معبر دانسته بدون اطلاع او داد و ستد نموده محاسبات خود را نزد مشارالیه
مفروح نمایند مستوفیان عظام کرام دیوان اعلیٰ شرح رتبه اشرف را دفرقی و از ذوایب تغییر و تبدیل
مصون دانسته و در عهده شناسند تحریرانی شهر جادی الاول سنه ۱۱۶۳

منشور ویکر شاهرخ میرزا

سبح محرقه دار الملک الله سبح خود خاتم
شاهرخ کلب امیرالمومنین شد در قسیم رضا صاحب کچن

آنکه چون در این وقت استقام امور ولایات کنون ضمیر میرزا انضباط سرحدات مطبوعی خاطر ظمیر الله
و انضباط و استقام امور کافه اناام منوط بر این است که سر رشته قبض و بسط امور سپاهی و رعیت
کف کفایت صاحب کیاستی حواله فرمایم که سالها در دفتر خانه اخلاص جمیع و خرج عمل بهر آن ثابت
سجده روزنامه اوقات را از حد نقایص و معایب خالی نموده باشند بین الاشغال و الاقتران
بخدمات شایان سرافراز فرمایم و صورت انیمقال شاه حال سلاله البجاء العظام مقرب انخافان
میرزا محمد شفیع قدیمی است لهذا از ابتدا بنده نه ده سنه سیلان یل او را بر تبه وزارت کل ممالک آذربایجان
با موافقی که از سابق الرقم خاقان رضوان مکان در داد و خد مت مزبور برقرار بوده سرافراز فرمودیم
که هر ساله و چه مواجب خود را از بابت داخل آن ممالک باز یافت و صرف معیشت خود نموده از روی
راستی و درستی سجدت مزبور و لوازم آن قیام و اقدام نموده آثار و دلخواهی و خدمتگذاری
خود را برای جهان آرا ظاهر سازد علیجاه امیرالامرا را العظام سردار و حکام و عمال ولایات
مقرب انخافان مشارالیه را وزیر بالافراد و الاستقلال آن مملکت دانسته از سخن و صلاح حساب
تجاوز نمایند و داد و ستد مالیات آن مملکت را بنحط و مهر و منوط و مربوط دانسته و در عهده شناسند

تحریر این شهر منشور ویکر شاهرخ رجب المرجب ۱۱۶۳

در حقیقه مهر الملک الله تاریخ مهر ۱۱۶۸ سبح خاتم این است
یافت از الطاف احد پادشاه شاهرخ بر تخت شاهی یکماه

حکم جهان طاع شد آنکه سلاطین البجایا، العظام و اسوة الکبائر الفخام عقیدت و اخلاص فرجام مقرب انعامان
میرزا محمد شیخ قدیمی و باقی اخلاص کیشان دار السلطنه تبریز با شفاق و اشتراق بندگان اقدس اسطی
مخصوص بوده بدانند که در تهاست که در بعضی آن اخلاص شعاران بحضور فرسیده و ایشان یکی اخلاص
کیش قدیم و حقوق خدمات سابقه ایشان مطمح نظر خیر منظمی باشد میباید که شفقت بندگان اقدس
اعلی را نسبت بحال خود در وجه کمال دانسته مطالب و حاج خود و حقیقت احوالات و گذارش امور
آنجارا به وقت بعرض استناد و کان پایه سر را علی میرسانیده و با بنجاح مقرون دانستند و در عهده

جمادی الثانی سنه ۱۱۶۹

دیگر منشور شاهی

سجده بر جبهه بسم الله تاریخ مهر ۱۱۶۲ سیحی خاتم

نظام یافت بطرف جناب مرتضوی زشایح بجان این دولت صفوی

آنکه عالیجایان اخلاص پیاپی محمد کاظم خان مترجمه داغی قدیمی وکیل و میرزا محمد شیخ در زیر ایالت
آذربایجان با شفاق و بیگانه خیر وانه مرا فرزند بوده بدانند که چون آن عالیجایان قدیمی خدمت
و بهر دو محل اعتماد دولت و نواب هایون مارا در کمال شفقت و عنایت در باره ایشان فرمایند موجب
عرض و استدعای ایشان عالیجاه رستخیزان بهار لور ابرته ایالت و سلاطین البجایا العظام میرزا محمد شیخ
بر تبه دکالت تبریز و حسنعلی سلطان را بکجاست سراب و فضلعلی سلطان را بکجاست محال کر که و علمدار
سرافراز و ارقام علیحد و با هم هر یک صادر و ارسال کرد ویدی باید ارقام را با جایی تقسیم و سوای اینها سینه
قبل ازین حسب الاستدعای خوانین و سرکردگان آذربایجان که در رکاب اقدس حاضر بودند در نظام
مرض و در معسکه عالیجاه امیرالامراء العظام موسی خان سردار عراق روانه میشدند ارقام خدمات
باسم هر یک در ولایات آذربایجان صادر و ارسال کردید و نواب هایون در معرفتی بحال اکثری از جنگا
و عامل و کلانتران و مباشرین امور دیوانی آن ولایت میت آن عالیجایان بهر دو دولت خواه پغرض و محل احوال
دانند و در کار و شغلی که بهر یک تفویض شده است مطلع گردیده اند میباید حسب الواقع دست از پی برده
تحقیقات لازم در هر باب نموده هر یک در کار و شغل متعلقه بخود موافق رودیه اخلاص کیشی و دولخواهی
مشغول و از عهده آن امر حسب الواقع بیرون می آیند و اما که اعدای قابلیت آن شغل نداشته باشند
و از عهده بیرون نتواند آید یا قدم از جا داده اطاعت بیرون گذاشته سر بخود سری و شهادت برداشته یا نه
و غرض کردن چشم از دولخواهی پوشیدن حکم شریک ایشان بودن دارد و باید چشم پوشیده و برودیه
حقیقت حال را عرض و دیگر یا که مناسب آن امر باشد قطعی نمایند تا انشاء الله تعالی بخودی رقم اقدس

۲۶۵
 صادر شود و در این باب قدغن لازم دانسته در عهده شناسند تحریرانی شد و نتیجه اسحام شده
 در حاشیه نگاشته شده و از همین مدرتن دارد مقرر آنکه هرگاه برای انجام خدمات مقرر شده ادوکی
 ضرور باشد بزودی عرض نمایند که فوجی از کاب اقدس سیرت مامور آخذ و دشوئ موکب هایدن
 نیز در این زودی حرکت و عازم عراق و آذربایجان میباشیم میباید از خدمات مقرر خود در این
 و اهل نورزند و در عهده شناسند

خاندان دیکر که بر وز کار گذشته و جیه بودند

اکنون منصب نیکان نماده بدرگاه خلافت مغرند و کارهای دیکر دارند مردان آن تبار
 کلانتریان گویند که منصب نیکان است امروز دوتن از آن خانه ملازم حضرتند و برادر باشند
 آدمی دوش مته

میرزا اسحق خان است

که در دایره وزارت خارجه باشد سخت برای حاجی ترخان از جانب این وزارت مصلحت گذار
 ایرانیان بود که آنجا بازگمان و سوداگران باشند بی بازار مکار که نام بازار کاهی است بجهان شده
 که هر سال به نیمه تموز آنجا تاجیل روز از هر سوی کالای خود آورند و سودا کنند با کالای دیکر پس زینت او
 بیشتر شده و بدین سکوشده مصلحت گذاری اکنون به تبریز است و لغت فرانسوی میگرداند و بدان
 سخن کند برادر کتر

میرزا موسی خان

دیری نیک است و بحضرت و تبعیدنش خاصه باشد من شرح حال و مناصب و حالات این خانه را
 از سخت آن شرح که میرزا اسحق فرستاده می بخارم او هر چه نوشته براه راستی رفته آن منشورهای
 پادشاهان که بدیده خود دیدم و با ختر ترجمه بیاورم گواه صادق است آن بنشته این است

نگاشته میرزا اسحق خان

تفصیل انساب طایفه کلانتران تبریز اصل باقی و از اولاد شیخ بزرگوار شیخ صدوق علیه الرحمه و هو محمد بن
 علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی الفریزی بری تا چند پست از علما و شیخ بوده اند یکی از اینها
 در نزد پادشاه عصر متذیمی داشت بالاخره با صراحت پادشاه وزارت آن پادشاه را قبول نمود بعد از آن
 اولاد او بدایره توکری سلاطین داخل شده اند میرزا حسین در عهده شاه طهماسب صفوی از ارکان دوله

او بوده پیرا میرزا علی اشرف در زمان شاه سلیمان صفوی بسبت و زارت مأمور آذربایجان شده
 از عراق آذربایجان آمده در تبریز فوت شده چهار پسر از او باقی مانده میرزا نصیر میرزا زمان بزرگ میرزا
 ابوالحسن میرزا ابوالفتح بعد از فوت پدر میرزا نصیر و میرزا زمان بزرگ با صفهان رفته اند منصب استیفا
 داشته اند بعد از اشغال دولت نادر شاه میرزا نصیر مستوفی الممالک شده میرزا زمان هم مستوفی بوده حکم
 نادر شاه مأمور بمیری آذربایجان سرافراز گردیده بعد از فوت نادر شاه میرزا نصیر هم با آذربایجان نزد ابراهیم
 شاه آمده سمت وزارت آذربایجان را داشته کلاتری هم با میرزا زمان بزرگ بوده بعد از فوت میرزا نصیر
 در تبریز پیرش میرزا غلامعلی وکیل صاحب شوکت و ثروت زیاد بوده در جوانی حاکم آذربایجان او را
 مسموم کرده دختری از او باقی بود بمیرزا محمد علی تبریزی داده اند عیال میرزا غلامعلی وکیل که زن متشخصه
 بودند که بواسطه داشتن پسر بزرگ منصب وکالت را دیگران خواهند برد خود بشیر از رفته منصب
 وکالت را برای میرزا محمد علی داماد خود گرفته و این منصب از آنجا از خانواده مایرون رفت میرزا
 محمد وکیل بوده بعد از آن پیرش میرزا عبدالوهاب وکیل بعد از آن میرزا جعفر وکیل بعد از آن
 پیرش میرزا عبدالوهاب مشهور بمیرزا پاشا وکیل بوده پیرا حاجی میرزا کاظم وکیل حاضر است
 منصب کلاتری بعد از میرزا زمان بزرگ بموجب فرمان نادر شاه به پیرشت ساله او میرزا ابومحمّد
 داده شد چون او طفل بوده مدتی میرزا احمدی پسر میرزا ابوالفتح وزیر نیابتاً متصدی امر کلاتری
 بوده بعد از آنکه بزرگ شد خود میرزا ابومحمد کلاتر بوده و این نیز از ابومحمد هشتاد و شش سال عمر کرده
 لقب شهیارالملکی داشته در جبهه مقبر بود که غزل و منصب حکام آذربایجان برای او موقوف بود و
 ضمانت مالیات را از وی میخواستند و کمال مطاعت را در ولایت داشته و شخص خوش سلیقه
 بوده است رحمه الله علیه

شاه بعد از تمام عمل منصب کلاتری آذربایجان

این میرزا ابومحمد شهیارالملک چهار پسر داشت حاجی میرزا زمان حاجی میرزا فرج الله از یک مادر
 و مادرشان که چیه از نسل لوار صاحب حاکم کرهستان بوده است میرزا اسد الله مستوفی پیران او
 حاجی میرزا احمد و میرزا ابراهیم بود و اولاد آنها حالا تجارت دارند حاجی میرزا عبداله مستوفی هم
 از یک مادر بوده اند پیرا میرزا عبدالرحیم خان میرزا آقاسی و اولاد او است بعد از فوت شهیارالملک
 منصب کلاتری را شاه شهید مغفور آقا محمد شاه مبرور بمیرزا زمانخان پسر بزرگ او داده و نیابت
 کلاتری را هم بحاجی میرزا فرج الله داده چون حاجی میرزا زمان خان در ولایت خیلی شایسته
 و صاحب شوکت و ثروت بود بحکام مکنین داشت خاقان مغفور او را بطهران خواسته و عده حکومت
 تبریز داده مأمور باوردن بیکم آغاز دختر ابراهیم حلیل خان قسما باغی که آن اوقات مکنین در

بدولت خداست نموده اند حاجی میرزا زما نخان با تهیه کامل و مصرف زیاد بقبر باغ رفته مفاسد
باطنی را رفع و بسکیم آغا را شیرینی غریبان محبلی کرده حرم شاه را با یکت برادر و دو پسر ابراهیم خلیل خان
و جمعی از آقایان قرا باغ آورده بطهران برده آن اوقات حاکم تبریز احمد خان مقدم بوده از عیوب
از تبریز وضع حاجی میرزا زما نخان را که مشاهده نمود دانست که پرورد طهران امور حکومت او را
خواهد ساخت مبلغ کرافت نزد میرزا شیخ صدر اعظم و یکد و نفر دیگر فرستاده آنها را در باطن از کمال
مطاعت او در ولایت و مربوط بودن با حکام اطراف آذربایجان عرضها کرده رای خاقان مغفور
از فرستادن او آذربایجان منصرف ساخت اما پادشاه قدر دان خدمات عمده و استعداده
فطری او را در نظر داشتند در صد و تلافی بوده اند لهذا میرزا محمد خان شرکت الدوله را
که پدر مرحوم آصف الدوله باشد خواسته فرمودند که با حاجی میرزا زما نخان و عده حکومت
تبریز داده ایم و خدمت عمده از او خواسته بودیم او خدمت خود را با انجام رسانیده ولی ما حالا
رفتن او را به تبریز مصلحت دولت خود نمیدانیم بهر طور است او را بحکومت یکی از ولایات
محمودیه متقاعد نمایند بود چون واسطه و حامی او در حضور شاه شرکت الدوله بود بعد از سواها
زیاد بحکومت عربستان و عنوان والی الولات العظامی سرفراز شده دو اوده سال در کمال
استقلال در آن ولایت حکومت کرد و بند شوشتر در حکومت او بسته شد آن مرحوم بهنگام رفتن به
عربستان فرمان صادر کرد نیابت کلانتری آذربایجان خود را بحاجی میرزا فرج الله برادر خود و آن
همچنین فرمان دیگر صادر کرد که احمد خان بیکر سپکی بطایفه واقوام و املاک او حکمرانی بخند امور
آنها توسط شرکت الدوله بطهران عرض شود این بود که احمد خان می گفته است من با دارا
حاکم میستم چون محل سکای این طایفه طرف دیگر رود خانه و در محله سرخاب شهر بود باین عبارت
می گفته است ما دام که آن مرحوم در عربستان زنده بود حاجی میرزا فرج الله مرحوم نیابتاً مستقیدی امر
کلانتری بودند بعد از فوت آن مرحوم بموجب رقم نیابت سلطنته برادر بالا صاله بحاجی میرزا فرج الله
کلانتر محنت فرموده اند بعد از فوت آن مرحوم بحاجی میرزا سعید پسر بزرگ حاجی میرزا زما نخان مرخصت
شده بود پس از فوت او بموجب فرمان محمد شاه برادر میرزا محمد رضا کلانتر پسر مرحوم حاجی
میرزا فرج الله کلانتر محنت شده بود در صدارت میرزا آقا خان که میرزا فضل الله وزیر آذربایجان
شده بواسطه بستگی و خیرخواهی که کلانتر مرحوم با میرزا صادق قایم مقام داشت عداوت کرده
در همان سفر که چند نفر از عمال و که خدایان را همراه خود بطهران آورده بودند فرمان کلانتر
باسم حاجی میرزا مهدی که خدای باغیشت پسر حاجی میرزا علی قلی که خدای باغیشت نویسنده نزد میرزا آقا

برد میرزا آقاخان قففت نشد در ضمن سایر فرامین آنرا هم مذکور بود بنده همان اوقات در طهران بودم مطلع شده عریضه نوشتم و استشهادی را که همان اوقات از وزیراعظم نموده بودم و الان موجود است میان عریضه گذاشته توسط جناب جلالتاب وزیر خارجه خدمت صدر اعظم دادم باینکه آنمروم قففت شد فرستاد فرمان مزبور را آوردند مهرش را کشید و در طار عام گفت که اسلاف من با اسلاف این طایفه از صد سال متجاوز است که دست و پایشان هم هرگز را می نیشوم که منصب دودیت ساله اینها گرفته بفلان که خدای تباریز بد هم میرزا فضل الله وزیر مکرر رفته نوشت و بنجام کرد پذیرفت تا اینکه داد فرمان مجدد نوشتند مرد در اندرون بخش و کتره کیه مهربا از حبیب میرزا آقاخان مروحم مزبور آورد و فرمان را احد کرد صدر اعظم مروحم همان وقت گفته بود که خدایا تو شاهد باش من با اختیار این فرمان را احد میکنم که فردا از خانواده من بمنصب موروئی مراد دیگری بگردد بمیرزا فضل الله گفته بود خوب میکنی تو دان و خدای آنها رفته که دال باین فقره است و بخط جناب وزیر خارجه میباشد الان موجود است عجالتا این منصب موروئی دودیت ساله باین طور از خانه داده مارفته است و اینکه ساکت و صابریم علت عمده آنرا نواب اشرف ارفع والا خوب میدانند

که بمبازیم زنده بردوزیم جامه گرفتار چاک شد است
ورنه نمائیم عذر ما بپذیر ای باب آرزو که خاک شده است

اولاد مروحم میرزا رضای کلانتر این بنده استحقاق میرزا موسی خان است انکه بنده هستم در ادارات خارجه سمت کارپردازی اول و رتبه سیرتی دویم دارم و انکه میرزا موسی خان است منصب منشی خصوصی در آستان حضرت اقدس والا و لعیب روحی فداه مشغول خدمت است چون فرمایش شده بود هر چه اطلاع داشت عرض شد استحقاق صدوقی

اینجا بنجام رسید نخت آن شرحی که میرزا استحقاق خان بخط خود فرستاده

تنبیه

آن علت سکوت و صبر در تقاضای ارث خود که بعلم من گذاشت و شرح و بسطی نداد و خود میرزا یوسف مستوفی الممالک است که اکنون شخص اول است بدرگاه خلافت و با کلانترین فوئش باشد بناچار طرف او گیرد و دادخواهی اینجا که بجا می رسد اکنون آن منشور را که اینجا ندان را باشد بخان

نخت منشور کریم خان وکیل در باب کلانتریه

میرزا ابو محمد شهریار المملک

فرمان عالی شد آنکه چون امور کلانتری منوط بر خای رعیت و در این وقت عالیجناب شیخ الاسلام
و غیره واعزّه و اعیان و کدخدایان و رعایا و جمهور سکنه و متوطنان دار السلطنه تریز بموجب عریضه
علیه که در سرکار ضبط است از حسن سلوک عالیشان اخلاص و ارادت نشان سلاطینعالیه العظام
شهبازالملکی میرزا ابومحمد کلانتر سابق خود را خضی و استدعای تفویض خدمت مذکور را کافی السابق
بعالیشان مشارالیه نموده لهذا ذره از آفتاب غایت عالی پرتو افکن ساحت آمال و امانینه
عالیشان مشارالیه گردیده از ابتدای ده ماه این اسفند میمونه یحیی پل خیریت تحویل خدمت
کلانتری دار السلطنه تریز و غیره بلوکات و محال تابعه تحت اختیار عالیجاه رسیعجا کجاه ایالت
و شوکت و اجلال و ستکاه اخلاص و عقیدت آگاه امیرالامرا العظام دولتخواه این دولت
ابدمقام خفقلی خان بیکر سکی دار السلطنه مزبور بعالیشان مشارالیه مفوض و مواجبی که در حق
عالیشان عمده الا عاظم میرزا تقی کلانتر سابق از نقد و جنس مقرر فرموده بودیم در وجه عالیشان
مشارالیه برقرار فرمودیم که سال بسال از باب صادر ولایت باز یافت و صرف معیشت خود
ساخته چنانچه شاید و باید و طریق که از مراسم جوهر و کار دانی او عنبر و آید در رتق و فتق امور است
و سرپرستی رعایا و جمیع آوری آنها و انتظام احوال اصناف و محترقه دار السلطنه مذکور و غزل
و نصب که خدایان و بابایان محلات و جنبه و تادیب اجامه و او باش و تقدیم سایر خدمات
دیوانی سعی موافق مبنی ظهور رسانیده بدون فرمان مبارک دیناری نقد و جنبه جنس میان
رعایا توجیه و تقسیم بخورده آنچه بصیغه صادر بر دار السلطنه مذکور حواله شود موافق حساب
بر روی بنیچه بدون زیادتى سویت و تقسیم نموده نوعی اهتمام نماید که زیادتى و ستمشکی نسبت
با حدی واقع نخورد و در هر باب بوجه احسن و طریق مستحسن با عموم رعایا مسلوک مسلوک داشته
بکمر و شکایت آنها را در بار خود مؤثر و حسن نیکو خدمتی خود را برای عالم آرا ظاهر سازد عالیجاه
رسیعجا کجاه امیرالامرا العظام الکرام مخلص عبودیت فرجام خفقلی خان بیکر سکی دار السلطنه مذکور
لوازم شغل مزبور را متحمل بعالیشان مشارالیه دانسته او را در امر خود مقتدر و مستقل داند عموم رعایا
و زارعین و جمهور سکنه و متوطنین دار السلطنه مذکور در هر باب سخن و صلاح حسانی عالیشان
مشارالیه را میطیع و منقاد بوده در عهده شانس تحریانی شد ذی الحجه سنه ۱۱۷۰ هزار و یکصد و هشتاد
هفت هجری پای فرمان را مقرر کرده و سبج مهر کریمان یا من هو بمن جابه کریم و محسن مربع
بخط آقا ظاهر حکاک مشورات و در پشت فرمان که ثبت و مهر کرده اند از این انبقر است
اول مدر میرزا جعفر وزیر کریمان است مدر مربع و سبج مدر عبده محمد جعفر بحینی و خط او ملاحظه شد

دویم مهر میرزا رسول مستوفی و مرداد مربع و بخط نسخ محمد رسول الله است
و خط اولی شد سیم مهر میرزا محمد نام است مهر او هم مربع و بخط نسخ تعلیق و سبع او عده محمد یحیی است
و خط ثبث او بنظر رسید چهارم مهر میرزا اسمعیل نام است مرداد هم بادامی و بخط نسخ تعلیق و سبع آن اتوکل
علی الله عده فضل الله است و ثبث و خط او نیز بقلم رسید و ات ششم مهر میرزا زمان مستوفی است
مرداد هم مربع کو چک و بخط نسخ تعلیق و سبع آن عده محمد زمان ثبث او صحیح است

منشور ویکر کریم خان وکیل

فرمان عالی شد آنکه چون امور کلانتری منوط بر ضایت رعیت و درین وقت عموم اهل
و اعیان و رعایای دار السلطنه تبریز مخصوص رضامندی از حسن سلوک عالیشان عقیدت و اخلاص
نشان سالانه البجاء العظام میرزا ابوالفتح کلاتر سابق خود بشرح متن عرض و عالیشان مشارالیه خود
نیز از روی امیدواری تمام شرفیاب آستان معدلت نشان گشته مراعات جانب او بر ذمه و الا
فرض میباشد لهذا در آفتاب غایات و لایق توکلن ساحت امانی و آمال عالیشان مشارالیه
کر دیده از ابتدای سده ماه منتهی به یمنه یمنیل خدمت جلیل المرتبه کلاتری دار السلطنه تبریز و غیره
بلوکات و محال تا بعد از بعالیشان مغزی الیه مرحمت و نقد و صبن که سابق بر این در ازای تقوین
خدمت مذکور در وجه عالیشان مغزی الیه مستمر و برقرار فرموده بودیم بدستور در وجه مشارالیه
عنایت و کرم فرموده او را با کمال سخاوت و اغراض از رکاب نصرت طراز طاعت انصاف
بخشیده روانه دار السلطنه مذکور فرمودیم که بنحویکه شاید و باید و طریق که از مراسم و هر کار دانی او سر
و آید متوجه تقدیم خدمت مذکور و لوازم آن کر دیده در هر باب بوجه حسن و طریق ستحن با عموم
رعایا و از رعین و قاطبه سکنه و متوطنین آن ولایت مخ میسر در هر باب بمقتضای مراسم و دلخواهی
بر وفق حساب فیما بین رعایا تقسیم و بهر ابواب جانب صفار و محضره و ساکنین را منظور دانسته
حسن اخلاص و دلتخواهی و نیکو خدمتی خود را پیش از پیش ظاهر و دعی خیر نخبه ذات اقدس
حاصل سازد عالیجاه و سنجایگاه ایالت و شوکت پناه اخلاص و عقیدت آگاه امیرالامراء
العظام مخمقلی خان پیکر پکی در دار السلطنه تبریز و محال تا بعد دانسته لوازم شغل جلیل مزبور را بعالیشان
مغزی الیه محول و مرجوع و من حیث الاغراض او را در خدمت مروج مستقل و مستقر دانسته نقد
و صبن بموجب او را بنحوی که قبل بر این در وجه و عنایت فرموده بودیم از باب صادر و الا
شخواه داده بهر ابواب مراعات جانب او را منظور داد و عالی حضرات اعزّه و اعیان کدخدایان

کلاتر سابق
المنقرضات
مغزی الیه
میرزا محمد
کلاتر سابق

وعمال و عموم رعایا و سکنه و متوطنان دار السلطنه تبریز و محال تا جبهه بنحو مقرر عالیشان مشارالیه را کلا تر
 بالاستقلال و الا نفر او خود دانسته اعزاز و توقیر و احترام او را واجب و از سخن و صلاح حسابی او
 جایز نداشته در عهده شناسند تحریرانی شهر ربیع الثانی سنه ۸۷۰ هزار و صد و هفت و هفت هجری

منشور دیگر وکیل

فرمان عالی شد آنکه عالیجاه رسیعجا کجاه ایالت و شوکت و اقبال پناه حشمت و اجلال
 دستگاه امیرالامراء العظام خجقلی خان دینی پیکر پکی وعمال دار السلطنه تبریز چون عالیشان نیجه
 الاعیان شریفه الملکی میرزا ابو محمد کلا تر بشیح من عرض نموده و در این دولت خدا داد اخلص و براتب
 بندگی و خدمتگذاری اختصاص دارد و لهذا مقرر فرمودیم که هرگاه مستدیر پر اتم و آنچه در محال وید هر فرات
 و متعلق بمغزی الیه میباشد در بده استند تخا قوی سل و ما بعدا بصیفه مد معاشش در حق او مقرر دانسته
 که از عین آئمال خود آباد و زراعت کرده منافع آنرا صرف اخراجات خود نماید و از باز یافت نقد و من
 مایات مفروضه و صادرات معاف و مسلم دانند ستوفیان عظام دیوان فرمانعالی را در سه
 کارات لازم ثبت نموده در عهده شناسند تحریرانی شهر ربیع الاول سنه هزار و صد و هفتاد و نه هجری

نسخه منشور شخیرا را قاجار محمد شاه مبرور

حکم والا شد آنکه بنابر نریه شفقت و عنایت خدیوانه در باره عالیشان معنی مکان صداقت
 و ارادت بیان میرزا فسیح البه تبریزی در معاطه بن اسنه میمونه سکور میل نیات کلا تری عالیشان
 رفع مکان سلاکه الا عظم میرزا محمد زمان کلا تر دار السلطنه تبریز را بعالیشان مشارالیه مفوض و بذنبوب
 نقد و من بصیفه موجب صادر در وجه او برتد فرمودیم که هر ساله باز یافت و صرف اخراجات
 خود ساخته بتقدیم لوازم شغل مبرور اشتغال نماید



مقرر آنکه عالیجاه رسیعجا کجاه دولت و اقبال پناه حشمت و اجلال دستگاه امیرالامراء العظام
 حقیقلی خان دینی پیکر پکی حسب المقرر شغل مبرور را منحصر بعالیشان مشارالیه دانسته موجب
 مقرر را هر ساله همسازی او نموده در عهده شناسند تحریرانی ذی حجه الحرام سنه هزار و دویست
 پنج هجری پای مندر انرا کرده اند مهر شاه شهنیذ آقا محمد خان ربیع و سبع آن این است

افوض امری الی الله عبده محمد ودر پشت فرمان که ثبت و مهر کرده اند از یقین است اول میرزا شیخ
صدر اعظم هدایت‌نور محمد و سجع آن لا اله الا الله الملك الحق البین عبده محمد شیخ است و لا خطه
نوشته دوم مهر میرزا کی نام است هدایت بادامی و سجع آن عبده محمد کی ثبت آن منظر رسیده
سیم مهر میرزا نصیر است هدایت بادامی و سجع آن عبده الراجی محمد نصیر البایدی و خط ثبت او ثبت
مرشته استیفا شد چهارم مهر میرزا اسد الله خان پدر مروج میرزا آقا خان صدر اعظم و سجع آن
عبدالراجی اسد الله و ثبت او قلمی شد پنجم مهر مروج میرزا کاظم پدر مروج میرزا حسن مستوفی الممالک
و جد جناب اعلی اکرم اعظم آقای میرزا یوسف مستوفی الممالک حی و حاضر است هدایت نوزدهم و سجع آن
صراط علی حق منکه محمد کاظم و ثبت آن قلمی شد پنجم مهر مروج میرزا رضا قلی ذوالی منشی الممالک است
هدایت نوزدهم هم بادامی و سجع آن عبدالراجی رضا قلی و ثبت او مرقوم شد

نخست رقم حضرت نایب السلطنه مبرور

حکم و الا شد آنکه چون منصب کلانتری دار السلطنه تبریز سلا بعد نسل و فرعا بعد اصل باید ران
و اجداد عالیجاه رفیع جایگاه محبت و عزت همراه اخلاص و ارادت آگاه عده الا اعظم والا عیان
میرزا فرج الله تبریزی بوده و اختصاص با نهاد داشته است لهذا نظر بر ارباب استعداد و قابلیت کار دار
و خدمتگذاری عالیجاه مشارالیه و شمول مراحم خیر و الا در بان او در معامله بنده اسنه سخی نعل و اعبدا
منصب جلیل کلانتری دار السلطنه تبریز و مضافات را بعالیجاه مشارالیه مفوض و مروج فرمودیم که
چنانچه شاید و باید و از جوهر کار دانی او سر و بزرگ شغل مزبور قیام و اقدام نماید و در انجام خدمات
مسئله با و از سرپرستی رعایا و نظم امور که خدایان بده و بلوکات و تقسیم و توجیه مالیات و صادرات
و تجارت در میان اصناف و عموم رعایای شهر و بلوکات کمال اهتمام بعمل آورده و بدین موجب

سند تبریز

موجب خود را به ساله از باب صادر ولایات اخذ و دریافت نموده صرف معیشت و گذران خود کند
مقرر آنکه عالیجاه رفیع جایگاه فحامت و شہادت اکتفاء مناعت و نبات پناه اخلاص و ارادت
آگاه امیر الامراء العظام فتحعلی خان پیکر پکی دار السلطنه تبریز و ایشیک آقاسی باشی سرکاری و عمال محبت
اعمال و که خدایان بده و بلوکات عالیجاه مشارالیه را کلانتر بالاستقلال و الا افراد دار السلطنه
مخصوص و واکدار او دهند و از سخن حسابی و صلاح و صوابه و یا او تخلف و تجاوز ننموده و توقیر و پل

و احرام او لازم شمارند المقرر عالیجا بان مقرب و محضرت العلیه مستوفیان عظام و کتبه کرام شرح
 رقم دالار ثبت و ضبط نموده در عهده شتاند فی شدر شجان المنظم سنه ۱۲۲۹ هزار و دویست و
 سی و نه هجری بالای رقم مبارک مهر فرموده اند و سیج مبدک در دریا می خرو عباس پشت رقم را
 که مستوفیان مهر و ثبت نموده اند از نیق قرار است اول مهر مرحوم حاج میرزا موسی خان وزیر برادر
 میرزا ابوالقاسم قایم مقام علیا از حمد است و مهر آخر مرحوم مربع بزرگ و سیج آن افوض امری الی الله
 عهده موسی الحسینی است و ثبت او ملاحظه شد دویم مهر مرحوم میرزا حسن مستوفی الممالک و سیج آن
 لاله الله الی الله الملك الحق المبین محمد حسن و ثبت او بر رقم رشید سیم مهر مرحوم میرزا تقی قوام الدود پیر
 مرحوم میرزا محمد قوام الدود و جد آقا میرزا ابراهیم مستوفی و محاسب آذربایجان است سیج آنم افوض
 امری الی الله عبد الرزاق محمد تقی و مهر مربع است و ثبت او ثبت سرکار استیفا شد چهارم مهر مرحوم
 حاج میرزا شیخ مستوفی تبریزی پیر مرحوم میرزا ربیع است و دالی مرحوم میرزا رضای کلاشته
 و مهر او هم مربع و سیج آنم الملوک علی الله عهده محمد شیخ و ثبت او قطعی شد و پنجم مهر مرحوم میرزا ایوب
 تفرشی پیر مرحوم میرزا ابوالقاسم معین الملك است مهر او هم مربع کوچک است و سیج آن اسمعیل بخینه
 و ثبت او بقلم رسید

رقم دیگر حضرت نایب السلطنه معذور

حکم و الاشد آنکه چون بحکم عدل و انصاف که ملکه ذات جامع الصفات مایا باشد مجلس دیوان
 در السلطنه تبریز منعقد فرمودیم که شاجراتی که میان سپاه و رعیت باشد در دیوان مزبور قطع آید و باین
 رای عدل آرا قرار داد فرمودیم که اینی از قبل شرع و کیلی از طرف دیوان و مستندی از جانب رعیت و
 از جانب سپاه در آن بوده محاکمات بر حسب حساب و قانون شریعت منقطع گردد و خلاف حق از رعیت
 بپای و از سپاه بی رعیت روند علیهذا عالیجاه غرت و صداقت دستگاه ذبده الاماچه دالار شبا
 میرزا فتح الله قدیمی را که دیانت و کفایت او در حضرت والا و ضو و بروز داشت از طرف رعیت نصب
 در شمار اصحاب دیوان که اصحاب انصاف و منصوب و منسلک فرمودیم که بقانونی که مرتب گشته و بقاعده
 که منصب گردیده معمولی مرتب دارد عالیجاه رفیع جایگاه مجتهد و سجدت دستگاه شهابت و بابت
 ابتباه صداقت و ادا دلت آگاه امیر الامراء العظام امیر دیوان و عموم اصحاب دیوانخانه عالیجاه مشارالیه
 وکیل رعیت و بهم نرود منصوب و سجدت مذکور مشغول دانند و طرقات مهم او را مخصوص او شار
 عامه سپاه و کافه رعایا او را در شمار اصحاب دیوان دانسته بدون استحقاق و صلاح و شاوره مشارالیه
 بامری پزداخته توقیر و احرام او را کاینفی و بحسب لازم دانسته و در عهده شتاند تحریر افشهر رجب المرجب
 ۱۲۲۹

نسخت منشور شاهنشاهی ماضی محمد شاه قاجاری

حکم هایون شد آنکه چون از قرار مندر این سلاطین جنت کین انار الله بر ما غم رستم و سعید
 رضوان عهد برور الله من جل انور منصب کلانتری دار السلطه تریز و مضافات بایران و اجدا
 عالیجاه رضیعی کجاه عزت و سعادت همراه محبت و بخت اکناه اخلاص و ارادت اکاه میرزا
 ولد مرحوم حاجی میرزا فوج الله کلانتر تریز بوده است لهذا نظر بر مراتب خدمتگذاری و جان نثاری
 و استعداد قابلیت و کفایت عالیجاه مشارالیه و بنا بر فور و مرام و شمول مکارم خاطر خیرهایون
 شریاری دربار او درین اسنه میمونه قوی بل خسته دلیل منصب جلیل و شغل نبل کلانتری دار السلطه تریز
 و مضافات را بجا عالیجاه مشارالیه مفوض و مرجوع فرمودیم که چنانچه شاید و باید و از جوهر و کار دانی
 او نزد بر اسم شغل مزبور قیام و اقدام نماید و مراتب خدمتگذاری و جوهر ذاتی خود را در حضور بایران
 جلوه ظهور دهد و مواجب خود را کجانی اسبق به بموجب از بابت ایالت دار السلطه تریز

بوزن تریز
 منسلک شده

در یافت نموده صرف مخارج خود سازد و آسوده خاطر بر اسم شغل مزبور پردارد مستر را که برادر
 بخت آخر کار نماید و در مندریه ون میرزا نایب الایاله مملکت آذربایجان عالیجاه مشارالیه کلانتر بایران
 دار السلطه مزبور در هر باب توقیر و احترام او را لازم شمرده از سخن حجابی او تخلف ننماید المقرر عالیجاه
 رفیع جایگاهان مقرب و اسخاقان مستوفیان عظام شرح فرمان هایون را ثبت و ضبط نموده از شایسته
 تغییر مصون دانند و در عهد شایسته فیشده و تحفه احترام شایسته هزار و دویست و پنجاه و یکت هجری

نسخت منشور شاهنشاهی حمجاه اسلامیان پناه حضرت
 اقدس ظل اللهی ناصر الدین شاه قاجار حیدر الله
 ملکه و دولت و شوکت

حکم هایون شد که چون عالیجاه مقرب محضه اسخاقانیه میرزا رضا کلانتر سابق دار السلطه
 تریز از قدیمی خدمتگذاران دولت ابد بنیان و چاکر صداقت ارکان و بنجای آذربایجان است

مزمین و عاشیده صبح مبارک موشح و صبح مهر مبارک این است
 تا که دست ناصرالدین خاتم شاهی گرفت صیت داد و عدلت از ماه تا ماهی گرفت
 و مهر مبارک تا جدار و در بالای آن الملكات قد تعالی محکوک است

گفتار در احوالات خود مولف مرحوم مغفور مبرور شاهزاده نادر میرزا

به واسطی من بنده شاهنشاه بروز آدینه سلخ ماه روزه بشهر استارآباد یکماعت از تاپیدن
 آفتاب جهان تاب گذشته بفرای پادشاهی که خاقان شهید محمد شاه عمارت کرده بود از ماه
 برادرم تخت فرزند بودم پدر و مادر و برادر کار پادشاهی خاقان کبیر فتحعلی شاه نیای اسپهبد پدر
 و فرماندهی نیای من محمد قلی میرزا که مخاطبت ملک آرا می داشت بازندان و استارآباد و دشت
 ترکمان و هر چه باطل دریای خنزر بود

تراود من بنده

اکنون تراود نامدار خود پیدا آوردم پس هر چه بد نیایه زندگانی در حجبان دیده ام و بر من گذشته
 بیاوردم تا بدین روز که غره محرم و آغاز سال یک هزار و سیصد و دو قمری و یک هزار و دویست و شصت و
 سه هجرت و خورشید کریم ما محمد بن عبد الله علیه السلام و سال یک هزار و هشتصد و هشتاد و چهار میلادی
 میسج و شش هزار و ششصد و چهل و چهار موسوی است که بنی اسرائیل از مصر رفتند و آخر سال
 یک هزار و دویست و پنجاه سید کردی و فرسی و هشتصد و شش تاریخ جلای است و انیسال از هبوط
 ابو البشر هفت هزار و چهار صد و هفتاد و شش سال بکفتار مورخین یا هفت هزار و سیصد و نود و دو سال بکفتار
 دانشمندان فرنگ یا هفت هزار و دویست و بیست و نه سال بکفتارستان شماران گذشته و از طوفان
 پنجاه و دویست و سی و شش بمقتد مورخین یا پنجاه و یکصد و پنجاه بکفتار فیلسوفان اروپا یا چهار هزار و
 نهصد و هشتاد و هفت سال برای استان شماران گذشته مراد پر نام بدیع الزمان است که از دیوان
 خاقان کبیر نیای او را صاحب اختیار دشت ترکمان و پیکر لکی استرآباد مخاطبت نوشتندی اسپهبد را
 نام شاه زنان دخت شاه رخ شاه بن رضاعتی میرزا بن مادر شاه پادشاه قهار نامدار ایران است
 که نام او فاطمه دخت پادشاه شهید سلطان حسین صفوی موسوی است نازش من بدین نسبت است
 که پیوندم با رسول الله باشد بدین روی تخت این نسب بجفتم که فخار من به است اکنون برایت

۲۷۷ نسابه کان بیاورم سپهبد پدرم را پدر محمد تسلیمیزا که ملکار القب داشت فرزند دو بین خاقان است
 و درم جهان سلطان دخت حاتم السلطنه محمد تقی میرزا فرزند خاقان کبیر است من تاریخ اسپهبد
 پدر و نیار افضل پیش منفر دیشته ام اینجا تاریخ خود بیاورم من کوتاه چون بهفت سالگی رسیدم
 بعبادت دوده قاجار برای تطهیر من و برادرم که خود تر بود پدرم فرمان داد که شهر را با نیهار بیاورند
 بخاطر دارم که بمیدان دارالاماره درود کران فیها و چوب بستهای کردند و تختها همی بستند بھر چراغان
 و جای مشعبدان که از هر ناحیت با ستار با آمده بودند هنوز استادان در کار بودند که شاهنشاه با سپهبدان
 جهان برود کرد این خبر رسید و جهان شورید اسپهبد بسیاری شدند پدر تا بکار خود نخواستند علیخان که
 ظل السلطان مخاطبت داشت فرزند خاقان کبیر را در مخالفت حکمران و کنهیان کنج و شبتان شاهنشاهی
 بود مردی ساده دل بود او را بفریفتند و صیت پدرنشینه انکاشت تاج بر سر نهاد و جسمی بر او
 کرد آمدند بی اندیشه و خود مبنی که اگر تخت ایران نه ولیعهد را باشد شاهنشاه را فرزندان دیگر است
 هر یک بکلی چون نیم پادشاهی بکایند که برادر خود و تر پادشاهی کرد او چون تاج بر سر نهاد و بر درم و دینا
 بنام خود میخ زد کنج بکشود همه جای مالی بسیار بفرستاد با نشور با که بلسگر زد دهند و بیارایند و بدرگاه
 آیند اینکار او از خرد نبود ازیرا که وعید و لعید شاهنشاه را ساخته بودند برادر را بزرگ با آب و جاه
 و مردمان شمشیر زن بودند کجا او را بکس شمر دندی ایند استان بدان فضل که تاریخ شاهنشاهی
 نکارم بفرمان یزدان بخواجهم آورد مشروح چون شاهنشاه کبیر بگذشت و آشوب پیدا آمد کار سوار
 و خاقان من و برادر از دیاربفت اسپهبد از ساری پادرسوی ری برفت که محمد شاه غازی از آذربایجان
 آباد کان آمده بود و پادشاه چهل روزه بنشاند بودند اینجا نیز کارها رفت تا اسپهبد را بر زمین
 اردبیل موقوف داشتند بانه تن دیگر از فرزندان خاقان کبیر و من نه ساله بودم که نیای من
 ملکار را به تطهیر من فرمان داد آن برادرم در استال با د از جهان رفته بود بخاطر دارم که نیابرا
 ما آمد با چندین از برادران و پیوندان کبی کوینده و زننده که رسم سورا شد و کار خاقان بیایان بود
 و من بودم با یک برادر و خواهری بطهران معلی داشتم اعور طاعلام رخا نام خط و زبان پارسی می آموخت
 بودیم تا ببال یکبار و دودیت از هجرت ما هم بغرم دیدار اسپهبد از شاهنشاه دستوری خواست
 و بر تریز رفتیم که اسپهبد پدرم با از روز کار اینجا موقوف ماند با اعام و آنان ایمان بودند علیخان
 ظل السلطان که برادر اعیانی بود با نیاب السلطنه عباس میرزا و حکمرانی طهران و نیابت شاهنشاه داشت
 پس از پدر پادشاهی خواست و تاج بر سر نهاد چهل روز شاهنشاه خواندند مردم تختگاهی چون در ایست
 ملک رسید موقوف شد و برادر بودند پس با ردپل آوردند و دویم حسنعلی میرزا شجاع السلطنه که برادر

اعیانی حینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بود چون شاهنشاه گذشت فرمانفرمای شیراز خوشترین شاه
خواند برادر کتر سپهسالار لشکر بود آنجا لشکرها گرد کردند از تختگاه لشکر بفرستادند بر داری نصرت الدوله
فیروز میرزا برادر پادشاه غازی مقتدر الدوله منوچهر خان کرجی پیشکار بود که شاهزاده جوان نورسیده بود
سرشهری لری انجلس سردار توخانه بود بر فتنه و در پنج مرحله بشیراز مانده باشجاع السلطه مصاف داد
او بکشت و نزد برادر شد بشهبد شیراز هر دو را اکیان بکجا بهمان سپرده بطهران فرستادند
نزدیکی طهران شجاع السلطه یرضای پادشاه از هر دو چشم نا پناشد و در سرخ موش موقوف بودند
تا بار دپل فرستادند سیم حاتم السلطه محمد تقی میرزا نیای من بود که برادر کار پدر فرمانده برو حیدر
درستان و عربان بود چهارم رکن الدوله علیقلی میرزا که برادر کار شاه حکمران قزوین بود و قتی
تخت السلطان مخاطبت یافت و بخراسان والی بود پنجم اماموردی میرزا کشیکچی باشی که برادر کتر رکن الدوله
بود بمقام شیخعلی میرزا که حاکم ملایر و توسیدگان بود هشتم محمود میرزا که بنهاد حکومت داشت
نهم حشمت الدوله محمد حسین میرزا فرزند محمد علی میرزا دولت شاه که حکمران قرین بود و دهم
اسپهبد پدرم صاحب اختیار بدیع الزمان میرزا حکمران استرآباد و دشت قیاق و سرحد در ترکمن
بود ظل السلطان و رکن الدوله و کشیکچی باشی از قلعه اردپل پنهانی بقبی بکشد و کردند و بشی مضاعفه
بر سرحد روستیه کرختیه این هفت تن را به تبریز آوردند موقوف ماندی بودند که من به تبریز آمدم با
و برادران برای دیدار پدر و کان ذلک فی سنه حنین و ثانیین بعد الالف و من آرزو ز پانزده ساله
بودم و ببلوغ شرعی رسیده آنگاه حکمران آذربایجان مقررمان میرزا برادر اعیانی پادشاه مغفور بود
چون سه روز بگذشت نور و دمای تبریز من و برادر خود و ترابستان بردند و بمعلم سپردند ملا تقی نام
که پیش خیرند انستی نه پارسی و نه تازی او مرثیه خوانی بود ترک زبان من شرح انموزج بکشد و
رح ذلک ترسی داشتم خط شکسته بگویم خواندن توانست آرزو و بجز روز دیگر بگذشت اسپهبد
ترستان من و برادر جای دیگر کرد که آن ملا تقی معلم فرزندان خود بخدم بود که اسپهبد همی خواندند
من و بی پاورده عبدالعلی نام از بومیان که مردود که هم امروز بجای است او را پیری دریافته او بود
کرده بود فارسی نیک همی دانست و صرف نیز دانستی آمانه چندان که نخوی توان گفت بین صاحب
بی تحقیق و تدقیق از شرح انموزج ز محشری آغاز کرد و تعریف ز بخانی من این کتاب در طهران خوانده
بودم چون طوطی لفظ آموخته بودم نه معنی استادم این کتاب از بسط تا انجام مرا بیا موقت بمای چا
نیک آموختم که چه نکات این علم شریف ندانستی پس صدیه شیخ نادر بهار الدین محمد عایسه
قدس سره و شرح الفیه جلال الدین سیوطی که روضه البتیه فی شرح الفیه نام نهاده آغاز کردیم

من این کتاب تا باب افعال مباحی چند برسانیدم چون اینجا رسیدیم استاد گفت چرا گرفتن باب
 فعل این کتاب شوم است چون این باب سخت دشوار بود این سخن را طلاب علم بهانه نهاده
 بودند پس ابواب فعل و صرف را از شرح کافیه عبد الرحمن جامی مباحثه کردیم و با انجام رسیدن
 خود شوقی بسیار و ذوقی روشن داشتم بدین شهر کسی نبود که ادیب دانستی که میرزا احمد معروف بمجتهد و دوتن
 فرزند بزرگوارش میرزا لطفعلی امام جمعه و میرزا جعفر رضی الله عنهم دپری کنه ادیب بود بدین شهر را
 بومیان با قدی خمیده ملامح علی نام چون اسپهبد استداد من بدید بفرمود با این بزرگان مرا ودت کردن
 و بروز جمعه با ادیب پیر ا دعوت کردی و یکصد دینار نقره با خور دینهای چرب و نرم آماده بود من از
 هنگام نامار سگستن تا یک کاه بغروب مانده با فرجی تمام ازان پیرفت و مسائل نحو و صرف همی پرسیدم
 هزارین بود که بدان روز کار کتب ادب پس نایاب و گرانها بود چه صنعت بی نظیر چاپ هنوز بایران
 کامل نبود یکد و کارخانه این کار بود بجان انتشار ستان کریم و زاد المعاد و کتب اخبار اقتصاد را می
 کردند من نام قاسوس و صحاح شینده بودم یک جلد کثر اللفه فرسوده بدست آوردم اگر یک روز نزد
 من بود یکماه صاحب آن نسخه بردنی با اینهمه شوق من بفر اگر فتن ادب چندان بود که اگر میرزا
 یا فرزندان از بزرگ سوار گذار کردند می لازمست رکاب آنان همی کردم یک شعر یا یک مسئله استغفار
 همیکردم امام جمعه رحمه الله ذین ذوق من بپسندیده بود روزی با سپهبد پدرم فرمود این جوان
 بلکه میکت حیث باشد و روایت که این تعلیم مقاعده نماید مؤدبی او ستاد باید که تربیت کند و علم او
 با قوانین آن پاموزد اسپهبد عرض کرد هرگز از طلب پنده باشد مزد او مقرر داری و بفرستیدان
 بزرگوار برنایی از مردم طسوج که محمود نام داشت نبود بخواند بیاید بجهز ماه معاشش او مبلغ پنجومان مقرر
 داشت این مزد بجان بخواند بیاید بجهز ماه معاشش او مبلغ پنجومان مقرر داشت این مزد بجان روزگار
 همیکس معلم ندای جناب او ستادم ملا محمود و نغده الله بر حتمه بیاید و بدست استادی نشست حاکم
 به اندر و کار و بدین روز کار چون او مؤدب و بهوشیار و دانشمند بود و نیست که ذهنی صافی و خاطر
 و قاده داشت من و برادرم با جبهی سود و تحصیل ادب کمر بستیم شب و روز نزد مایکان بود او ستادم
 چون او ستادان قدیم درس من با اعلای گفت بشل روزی وکیل خراج خانه که بدین روز کار ناظر گویند
 مردی قزونی و پاسته مکاسب بود برای شخص خود کو سفندی بمحض او ستاد بیامورد و بکند و پشم آن
 چید با مقراض او ستادم گفت عرب این آلت جلم کوید با چم مفتوح و لام که لک و تینه آن جلمان باشد
 و جز آن توان گفت که دو پارچه است فرمود نیزه این مزید شیبانی مردی لیجانی دید گفت تو از خراج
 ریش خود بر بخی که قیمت خا برای خضاب ببا بدت داد و مبلغی کرا آتد شود مرد گفت بلی ای امیر

چنین است که فرمودی و بهین سبب کفلام

لما در جسم لدین فی کل جمعه

والا نوال من ینیه بن مزید لصوت فی حافاتها بحسبان

و فرمود عرب سیکوید جزئت النجوة و الکیش یعنی موی قوج و میش بریدم و سیکوید حلقه است و لغز
یعنی موی بنفشه را در ابراشیدم اینجا جز گویند چنانکه آنجا خلق گویند و فرمود اینجا جز باجم و در آن
نقطه دار باشد اما عرب گوید جز اس فلان یعنی سرش بر گرفت با دمه و زای نقطه دار باشد
این بود قانون تعلیم و ستاد و تعلم ماده برادر چون انسان را سق متفاوت و ماده قایل یکان
نیت من و برادر را ذوق یکان نیت من و برادر را ذوق یکان نبود مرا همی خج کتب و فرا کتن
علم نبود نزدی معلومات و محفوظات من بیشتر شد استاد فرمودی که شعرای عرب حل کنم و امثال
جالبیت در نوشتن درج بنام ما هر چه حسد او ند مرا روزی کرده بود از دانش نصیب بردم و هر دو از
کبت و کذبت تا بال کچزار و دویست و شصت از هجرت که برایش آمده بودم و مخفوان جوانی
بود ناچار بدینچه جوانان ارزو کنند میل کردم و جوانی و کار آن بده از عمر را لا به احتیاج بمال است
که صرف کنند تا با همسالان و هالان برابری تواند کرد اسپهبد را بد از روز کار مالی نمود یا بود و بر آید
ترین من میفرمود مرا پیش ازین و ام نیت که فرزندان را بگیری آورم و پیش ازین که تغذی و نقیش
مرا و لباس واسطه الناس بر باشد بیشتر کنت و دست رس نیت کاری پیش گیر از ملازمت درگاه
یا پیش و هنری که بد انسانی و دویست تومان زر کب توانی کرد تا بدان مال اندک جوانی توانی کردن
از آن روز که مراستوار بتم برای تحصیل خدمت و شغلی دیوانی آنجا فرماید هی حشمته الله و خمره میرزا بود
بآذربایجان من تا بد انال هیچ کار دیوانی نخوده بودم مگر در یک حکمرانی ملک قاسم میرزا غم
سپهبد چرم بدین قلمیم بهال کچزار و دویست و شصت و سه از هجرت که آن شاهزاده فرمان
که بناست جلالت میان دو آب روم که همه سراع و مزارع آن ناحیه ملک خاص او بود آنجا
داشت میرزا فتحعلی نام کرشمار و حاصل آن عروض نفرستاده بود تا من بستانم بر فقم و آنجا رنج
تمام کردم عاقل بیت تومان مرا پای رنج داد که بترکی قولت و دبیران خدمتانه نویسند این تحت
نفعی بود که مرا از خدمت دیوانی عاید شد هنوز شیرینی آن عاقله مرا در مذاق است چون آن غم
بزرگوار از فرمانفرمایی آذربایجان مغرول شستم الله و حکمرانی یافت من در خدمت مادر و همیشه
توفیق زیارت آستان حضرت امیر المؤمنین و فرزندان سید الشهدا حسین علیه السلام داشته
و یکری فقم و بعراق عرب رفتم پس از آنکه بجا آمد و حسن توقیفه آستان هفت امام همام را

بعد که بوسیدم بدار اختلاف طهران شدیم آنگاه میرزا تقیخان فسرانی صدر اعظم ایران
 بود با محاطت تانگی ترکی مرادف دایه باشد ششماه آنجا بودیم چون منشور موجب و مستقر
 اسپهبد نوکرم که اول دولت شاهنشاهی بود باز با بایجان عودت کردیم و کان ذلک فی سنه ۱۲۶۴
 بهرین سال همسر من که بنت محم بود فرمان یافته بود و بجز من مجرد بودم و پکاری به از فرزندان کاران کا و باری
 بهریشده بود اما تکب اعظم را بهانه بست افتاد سلیمان خان افشار امور گرازد درگاه خلافت
 که حاجی میرزا باقر مجتهد و حاجی میرزا علی اصغر طباطبائی شیخ الاسلام را با فرزندش میرزا ابوالقاسم
 بطهران نفرستند که سخت متولی بودند بهر شد و فرمان دیوانی را خطی فاحش بود سلیمان خان
 منشور و نوشته های امیر بنمود هر که ممکن بخردند که ترسناک بودند و عذرهای می گفتند
 و یک بیدار و یقظان بودند

یادداشت فرماندهی حضرت ولیعهد بازر آباد کان

مخت نژاد کیانی این حضرت پدید آورم پس است بدان کار در آن گمرا اقصایات این پادشاهزاده
 بروز آدینه چهاردهم شهر جمادی الآخره سال یکزار و دویست و شصت و نه از هجرت ملک ایران را
 بوجود خود زیب و بهاداده پدر شاه جهان ناصرالدین و مادر دخت شعاع سلطه فتح الله میرزا
 فرزند خاقان کیراست که در نیم رجب سال یکزار و دویست و شصت و شش از هجرت متولد شده
 نام این شاهزاده خانم دخت اعتضاد الله ولد ابراهیمخان رطب و نعم زاده خاقان بزرگ است
 این پادشاهزاده در سال یکزار و دویست و هفتاد و هفت بفرمانفرمای مملکت آذربایجان
 به تبریز رسید عزیزخان سردار کل سپاه به ایکی مقرر شد چون سال هجرت یکزار و دویست
 و هشتاد و هشت رسید بماده یقعد الاحرام این پادشاهزاده بارش و استحقاق ولیعهد دولت
 ایران شد ازیرا که برادر بزرگتر مادر خاتون و از تبار قاجار بنود بدان قانون که خاقان شید در آن
 این پادشاهی نماده جانشین پادشاه قاجار را باید مادر نیز از دوده باشد پس ولایت عهدی این
 شاهزاده بود یکی خان ابن میرزا بنی خان که اکنون مشیرالدوله مخاطبت دارد و وزیر دیوان هدایت
 به منشور و نشان و حامل آسان کون به تبریز رسید اینجا جیشی بزرگ کردند و همه علما و اعیان ملک حاضر
 شدند شاهزاده تشریف پوشید و منشور بر ملا بخواند سردار کل ریاست دربار حضرت و وزارت
 داده بودند به تشریف کرا بهنا سخت آن منشور که نگاشته دیر بی نظیر میرزا سعید خان مؤمن الملک
 و وزیر امور خارجه است در آخر پاروم سردار که شهادتی بیارداشت کار مملکت از پیش گرفت مردم

مرد و مملکت معمور بود این حکمرانی با تاپکی سردار نیکو کردار تا سال یکصد و دویست شاهنشاه میرزا محمد خان قاجار دو لوسند زندانیر کونه خان خال نایب السلطنه را که از بخت کشیک چی باشی گری بسپهالاری ایران و از آن مرتبه بزرگ بیایه صدارت عظمی ترقی کرده بود بدان مصلحت که پادشاهان دانند از آنحضرت معاف فرمود و بحکمرانی خراسان و همه خاورزمین و جستان منشور داد سردار بدستوری از حضرت بدرگاه شد اینجا وزارت جنگ و سرداری لشکر یافت و چشم داشت که آن کار باریات آذربادگان جمع کند و آنجا شدی که آذربادگان کللی بزرگ و نامدار است خلاصه لشکر ایران از این ثغرها شد او همی خواست در حضرت خلافت وزارت جنگ و سرداری کل عساکر ایران او را باشد آذربایجان و تاپکی حضرت ولیعهد نیز بدستور بگذشته از دست ندهد میرزا قهرمان امین لشکر که خدای او باشد بدین نیز اینجا می رود تاپکی بزرگ و قواد با نژاد باشند و تخوم ملک بدو کشور بزرگ پیوسته است روس و روم اینجا سفارتخانهها باشد بقیه نیز با برق و کار با افتد به ثغور ملک آذربادگان را از آغاز طلوع نجم دولت قاجار بدین عهد سپردند با مردمان جنگی و امیران بانام و دستوران کاروان شاهنشاه و رجال دولت کجا توانستند ای مملکت بانام را بدین یکی برنام سپردندی و برسی هزار لشکر نامدار و سرهنگان مید و هزاره و فرماندهی کردی و پادشاه غم خویش نصرة الله و له فیروز میرزا را که فرزند نایب السلطنه است بدین یکی ولیعهد و فرماندهی این ملک برگزید بیاید و کار با بنظام کرد این لشکر اینجا بود که سال با خزان رسید بود و خراج بدست او بود و بر سردار همی مید و خود اینجا مردم به پنهانی همی شورانید و حضرت ولیعهد بزبان نزدیکان همی آموخت که اگر نصرة الله بدین ملک بیاید تو را هیچ در نشود که عم است ولیعهد هنوز مرا حق نبود افنون و دمدسه در وی کار کرد با شاهزاده سرکران بود و او که بزرگ و امیروار بود بدانست که این کار تباه شود لاجرم از حضرت خلافت اجازت خواست که بنوروز با ولیعهد بدرگاه آید بداد برفت و ولیعهد برد اینجا می هر چه بدست داشت بگفت و شرطها همی کرد که عودت کند آن خواهشها گران بود او باند میرزا صادق قایم مقام نوری که شاهنشاه او را بخت برگشیده بود بدور کاری که عیش دستور غلم بود و با آذربادگان فرستاده بود به پیشکاری و نصرة الله بحکمرانی در رکاب بیامد بهمان روز کار سردار را به کنایه منسوب کردند شاهنشاه دل و دگرگون کرده بودند و بقران رفته بود کشته ده مجوس مانند میرزا یوسف مستوفی المملکت راتب و جاه بالا گرفته بود و با قایم مقام دوست بود مرد را نیز دماغ اشفته بود که لطمه دیده بود چند نوبت آنروز که شاهنشاه او را بدین ملک نامزد کردی یک بنواخت و فرموده بود که دست تو بکار آذربادگان کش ده کردیم و کس را به مملکت وصل و عقد راه کفار نیست و بازگشت تو در بیکداری و حفظ آن ثغرها بزرگ شخص است قایم مقام چون بدینجا رسید هنوز استجمام مراکب و استجمام متاع بخود

۲۸۳۱
 شکو در طهران رسید که مستوفی الممالک را که خدائی کل ایران دادند و بجای دستور بزرگ است مرد
 دل از دست بشد و آشفته تر شد تا شهر محرم الحرام رسید کبوی و یحویه مسجدی است دویتره علمای
 این شهر با خواهی مردان که پیشان برکنده باد برای امامت و ذکر سیبیت در آن معبد بلجاج ایستادند قایم
 با طبع شیخان را نیز و همی داد این تپسری بد بود ازیر که سوی دیگر بس قوی بود اگر او بی طرف بودی
 پیدا بود که او بی طرف بودی پس بود که مسجدی را چندان کاری هم نبود این سخن در میان بود روزی
 پیشوای از شیخیه از آنجا سوار گذشت بعد ابر ملا گفت باید اینجا فلان امامت کند و مصلان سوکوری
 مرآید آنجا جمعی از هر دو سوی مستعد بودند برای و پیغمبرها بیرون حبیته و برهم زدند و وقت از شیخیه
 گشته شد و بشهر آشوب گونه پیدا آمد هر دو رئیس با قومی سلاح بسته مسجد و جای دیگر همی رفتند و این
 بر قانون سلطنت بود قایم مقام متحکم و عاجز بود بناچار به دار اختلاف نوشت و از پیشکاری کناره حقیق
 خواست پذیرفته شد مؤید الدوله طما سب میرزا نامزد شد با فغانی هر چه نافذ تر و استقلالی کامل این
 اینجا بود از دور و نزدیک بدین آتش افروخته می افکند بود که کار برادر است کرد و سپکها پای بدار
 همی فرستاد و انکیرا همی کرد از آنسوی از دربار پادشاهی حاجی عبدالمطلب خان تفشکدار رسید
 هر دو رئیس طلبیده بودند بدگاه میرزا حسین رئیس شیخیه نزدی رفت بسوی طهران حاجی میرزا با قری
 مجتهد نیز از دنبال رفت آنروز بازار شهر بسته بودند و تیریزیان از درب برای او تا ویلان کوه که
 دو میل پیش باشد کوی و برزنها منور گرفته بودند مرد بر پشت سحرگاه با سقران و چاوشان
 سیکفت بمشهد رضا علیه السلام خواهم رفت چون بویا کوه رسید بدانجای که قتل نامند و در دلی است
 هنگام نماز پیشین رسید امامت کرد جهانی با او بجاعت ظهیرین بگذارند و با خروش و تضرع رسم تویع
 بجای آوردند حقا که او بزرگ سردی و متبولی بی اندان داشت و دلی سپندیده و همه جاناندا
 بدین کار و راد خلی بنود مکر آنکه بزه کاران از خواشی او بودند و بنام او بستند و کان و لکائی سه
 هزار و من الحجه

ریاست مؤید الدوله

فرمان بود که مؤید الدوله هر چه زود تر به تبریز آید او نیز کوه و بامون نوردید و به تبریز رسید از کرد
 راه بحضرت و لیعهد شد پس بایان دیوانخانه دیگر نشست مردم به پیشگاه سلام ایستادند این
 از کناری پیدا آمد و نماز آورد مؤید الدوله آواز داد و بخواند و معایب او را بر شمرد بفرمود
 در خیانت زنجیری بکوشش نهادند و بدرگاه بند کردند انکار بر خلاف ملازمان حضرت و لیعهد مردم

آذربایجان بود این لشکر بدم در می و دیوان دمیده بود که این شاهزاده بی هنر است او را نباید وقتی بنا
 سردار هرگز ازین ملک و کار خود دست نکشد و بنارابد و در نباشد که ماهی دونه بگذرد که کار اینجا آشفته تر شود
 آنگاه سردار بیاید و مردم بی راه که شمال دهد و این مملکت بمن سپارد و بدرگاه رود و مردم نادان پشتر
 فریفته شده بودند بوثره نزدیکیان حضرت که بطره و تخروام او همی برزند چون این تمبر بدیده سخت هراسیدند
 و چون چوب بجای خشک شدند و دم فرو بستند روزی پنج بگذشت که پیکر سکی بریزا که نیز بدین فساد
 مستم بود از حکومت مینداخت و این منصب ببا سان میرزا فسر زنده بمن میرزا بهار الله ولد داد که او سینه
 پس از پدر همین مخاطبت بدو داده بودند ماهی بگذشت که بفرمان حاجی اللہیار که از اشرار معروف و
 کشنده شخه تبریز حاجی رجعلی بود کشته شد و در خیم ریسمانی پایی او بسته لاشه او را بیار کشید و بزحمت
 کچلان اسکندرم مردم بیدار شدند و از او بشکوهیدند و کالما و بالاکرفت و حکم آنها بملک آذربایجان
 فرستاد بهین سال انبار غله بار کرده تبریز را بمورخ داد سردار چون ماری سر کوفته در و را اسخلافی
 تنفس نداشت پنهانی دوستان خود را نامها کرده و بر سویه الله ولد بر آغاید هرگز مؤثر نبود کفشی
 از او بدست آمد که با درامان نوشته بود که آنجا حیه ار سنده اردلان است و اگر او بر عصیان دل داده
 بود شاهنشاه او را بداند و فرستاد چون بشامه مؤید الله ولد دو سال در این ملک حکم همی را
 ببال دویم حکومت شهر تبریز و نواحی آنرا نیز بکارنده داد چون سال سیم بر رسید و دو ماه بگذشت
 سردار شاهنشاه بدرگاه آورد و حکمرانی نازندان داد و که خدای او باو پیش از پیش بدان ملک
 بر فستند و با کلاف مؤید الله ولد مرده دادند از جانب پادشاه که مدعی برفت و بمزدگانی هزار دینار
 در بتهند روز دیگر سردار بدرگاه شد که تشریف حکمرانی نازندان پوشد و بیچکس را کمان نبود که
 که جز این باشد تشریف بیاورند با خط شاهنشاه که آذربایجان بدو داده بود همه بحیرت شدند
 و این کار بهشپ پرداخته بودند

آمدن سردار باور آبادگان بار دویم

سردار کل عزیز خان تشریف شاهنشاهی پوشید ضیاء الله ولد محمدرجم میرزا از پیش با شده بند فرستاد
 بیامد و بدرگاه جای گرفت و بکار ملک پرداخت سردار نیز از دینال بر رسید این لشکر بدر بار خلافت
 بمآمد که سردار را خاطر از او مانده بود از ایراکه در آن سالها که خراج آذربایجان را بزرگک او نهاده
 بود مسلطنی کر آمدند به مت او مانده بود دیوانیان مطالبت کردند و بر او سخت گرفتند تا بجایی که شاهنشاه
 فرمان کشتن او داد که مال بنا زواطف کرده بود سردار ناچار آن مبلغ بدمت خود نهاد و ضعیفها که

در مرقعه داشت که دوکان داد و آموال بکذاشت این نوبت بر آن نهاده بود که کار خراج بدو بگذارد و او بکار
 بهنجار تن در دادی لاجرم در دربار خلافت باز دیگان حضرت بباخت بیروی رز و سیم منشوری شد
 و بیاید سردار سخت سرباز زد او چالپوس و ایچی بود شصت هزار تومان جگت نوشت و بدان سردار کل
 بفریفت که او را پیری دریافته بود و روزگار درشت دیده بود پس بکار ایستاد و بسر دارد مید که باید چون
 سالهای گذشته واکمی و لیعهد تور باشد و ملازمان آنحضرت را شناسند جاکی و اجری آنان را بآرت
 کنیم چون آنکه بود و لیعهد یال کشیده بود و میرزا ضای ما زنده رانی یکسلطکشته سردار برفان ضیاء الله
 به آنحضرت پیام کرد که کار در کاهای باید چون پیش باشد و فلان و فلان را باید از خود دور کنی و بجای
 آنان فلان و فلان باشد برفت و بارجبت و پیام بگذارد و لیعهد بر آشفت و سخت گفت و هرگز
 تن در نداد که سردار چون پیشتر محتار مطلق باشد و در کار ملک و حضرت بی انباز باشد پیامبر اغابا
 و خاصر اعودت داد سردار جزو اموشی چه چاره داشت و بهدته غلی و خن راضی شد و بود با ناه شوال
 بهین سال سنه هزار و دویست و بجهان جاوید رفت این لشکر بطمع استبداد افتاد از حضرت
 خلافت نیز جمعی با او همداستان بودند مالی نیز بدین آرزو صرف کردند آن در کاهای نویدش همیداد
 که بدین رودی منشور ریات تو با در بلاد کان از درگاه صادر کرد و او اگر چه ذکی و داهی بود و بدیهی بود
 که این خیال و آرزو خام است هر چه از پیر و استاد داشت در انجام اینکار بکار برد با انجام تبهیر او
 با تقدیر موافقت نکرد میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان برای کار آذر آباد کان انتخاب شد

حکایت مورخ

بدان روز کار سرباب بودم که در تبریز دای عام مردم میباشتم و لیعهد کوه سهند بود این لشکر
 بروستانی که شاد آباد و مشایخ نامند و بیک فرسنگی میان شرق و جنوب تبریز است رفت بود
 حاجی فتحعلی خان بیکلر پسکی نیز آنجا بود او و من هر دو با آنزد سرکران بودیم و بفرجام کار ما بخوان
 من بروستای اسمعیل آباد بودم از سرباب که ضیعتی نخبه بود زن من دیو سوار می بر سیدالو که آن
 امین لشکر پاورد که زود تر بیاید آمد که انبار روزی چنان سالهای گذشته تورات بر فتم و بچشم
 بیکلر پسکی فرود آمد روز دیگر آنکار بمن گذاشت چه سخت مغرور بود به بادی که از درگاه بمغز او مید
 بودند از من یکبار و پانصد تومان رز طلبید که این کار را هر ساله برسم پیشکش می دادیم آنجا روستا
 بودند یکی فتح آباد زن باز کانان که با من دوست بودند رز بخواستیم بوام دو سه روزه میعاد
 نهادند که باز از تبریز آشفته بود همان روز میعاد بچشمه خفته بودم چاشتگاهی گرم و بخوان بودم به بیاتین

آنکه ناکاه از پشت درختان فراشی دیدم که نشان برداشت از فراشان تکرات ملازمی از من ثابت
 دست او برقت اندکی پنهانی سخن کردند او برقت ملازم بیاید گفت این فراش فرستاده طبل میرزا
 برادر است از تکرات خانه پیام داده که امروز محاطی کند زردادن بفرزدا گذارد
 که از دروازه خلافت کار دیگر کون است

کفتار دریا کردن پادشاهان و فرماندهان در قرون خالیه
 که تا امروز به تیرز حکمرانی کرده اند

من این فصل بس کوتاه نویسم و یادداشتی کنم تا گویند که بر من پوشیده بود و در این کفتار فایده است
 به آن که فتح آذربایجان ببال پست و دوم از بخت بود و آن چنان بود که ببال شانزدهم و هفتم
 لشکرهای اسلام بفرمان خلیفه روی آذربایجان نهادند و رزم همی دادند تا ببال پست و دوم تمام
 این ملک مفتوح کردند و بهر جای نامی مقتدی از سرداران عرب بحکومت نصب نمودند و اسلام فرود
 گرفت این ملک را پادشاهی پارس بافر رسید بناهای باستانی بنهاند پادشاهان بزرگ آذر
 آذربایجان پنج بودند تخت پادشاه سیصد و چهل سال پیش از میلاد روح الله اترپات نام بود

دویم

قرنی مارک نام ببال یکصد و شصت و دو سال میلاد بنده سیم میطردات ثانی
 که هشتاد و نه سال پیش بود چهارم در پوشی سی و شش سال پیش از میلاد پنجم
 اراداد سی و یک سال پیش از آن آذربایجان را اشکانیان فرو گرفتند بیشتر از دویست و پنجاه
 سال آنسند را بود قدما این طایفه را پادشاهان پارت نامند و از ساسانیان پادشاهان دین
 مدت حکمرانی بین ملک فرستادندی تا اردشیر اردوان اشکانی را بخت و بزرگی آن دوده با بنجام
 رسید آذربایجان را پادشاهی خود احضرود و این ببال دویست و پست و شش از میلاد گذشته
 بود باندک فرصتی خسرو کبیر آن ملک از اردشیر ساسانی بستد و ببال دویست و پنجاه و سه میلاد شهر
 داور بر را عمارت کرد و سالیان دراز داور بر و همه آذربایکان را با ارنیه الکبری یک پادشاه بود و اسلام
 بر آن دست یافت بنی عباس را بهین ملک سلطانی قوی بود تا باب الا بواب حکام از دروازه خلافت
 با بخت خرم دین طاعنی شد تا افشین او را بگرفت و این داستان همه جا بنا صا آورده اند تا بدان
 روزگار که در کار خلافت قرنی مد آمد مسعود بن ملک شاه سلجوقی

اتماکت ایلد کرزا

بجز آبادکان بفرستاد آتاکت ترکی بود بنده وزیر که بر خریده بود این بنده بیاید و نیکو لایق شد
سلطان مسعود و یار بکشید و امارت داد بفرمان باشکری تنغ زن باوز با بجان تاخت و بزودی بجا
پس از آن شیروان و معان بشیر بتریز دارالملک آن نادر بود پست فرمانروای مطلق بود
بسال پانصد و هشت بدان جهان شد فرزند او

اتاکت محمد

که جهان پهلوان لقب داشت جای پدر گرفت این اتاکت بجاه از پدر بگذشت چه طفل ابن ارسلان
آخرین دوده سلجوق خورد بود و او کفالت داشت تا بجهان بود طفل را در پادشاهی خلقی نبود ببال
پانصد و هشتاد و یک فروشد و ملوک و روزگار از پاس او برستند ازیر که مردی شجاع و داسه بود
حکمرانی او سیزده سال بود پس از او

قول ارسلان بن ایلدگز

که بر روزگار برادر حکمران آذربادکان بود ملک ضبط کرد و بدگاه طفل امیدالامرا بود روزگار
بگذشت ناصر عباسی بادی بدماغ او نهاد که خور پادشاه خواند بزودی کشته شد گویند مقدمه کشته
تافتد ایان هم میل کشند کان او را بکشند این اتاکت پنجاه سال فرمان روا بود چون این اتاکت بگذشت
ابو بکر بن محمد ایلدگز

بجای او فرمان دهی یافت این اتاکت دلاوری بی نظیر و مبارزی هول بود پست سال بستقلال
تمام حکم را بد برادر این اتاکت قلع اینانج عراق داشت بیکال چهار نوبت باوز با بجان تاخت و مغلوب
برادر شد تا بخوارزم شد خوارزمشاه علاءالدین تمش را دود داد تا لشکری جبار بگرفت و بیا
اتاکت بر روز مصاف که در خوارری بود دست رزم آزمود بستی کزنی بدست اسب خود زد و از آب
خطا شد قلع اینانج برسد و سرش برداشت برخی گویند قلع اینانج نیز از اتابکان است این نه در بر
که اینانج باوز با بجان حکمرانی بخرد با بنجام و فرجام که یکی از امیران خوارزمشاهی او را بکشت پس از اتاکت
اتاکت اوزبک

ابن محمد پانزده سال باوز آبادکان فرمانده بود ببال ششصد و پست و دو سلطان جلال الدین
خوارزمشاه بدان ملک حمله کرد و اتاکت از بک را با او طاقت نبرد بنود بجهن صین انجی پناهیید سلطان
تبریز بگرفت با بوی اتاکت امیر شد چون این خبر باوز بک رسید آهی کشید و جهان بدرد کرد و دوده
اتابکان آذربادکان باوز بک با بنجام رسید و مدت ملک آنان هفتاد و سه سال بود پس از اتابکان
آذربادکان را فرماندهی شافه ندانیم هر کوشه مغربی که خدائی بود سرری پادشاهی بخول

کشار و پادشاهی مغول به تبریز که ایلمانی لقب داشتند

یادداشت پادشاهی چنگیز خان را اینجا فایدتی میت به نام نه نخریم خرد و یا بزرگ آن داستان نباشد
و کارهای آن پادشاه بجهان نژاست ما را مقصود تاریخ تبریز است مسکوقا آن سپهر تو لیخان بن چنگیز
خان برادر خود هلاکو را بشاهی ایران برگزید و فرمان داد که عیثرتی از مغول بازن و سدرند
بایران گرانید این لشکر یکصد و هشت هزار سوار بود و قاتان از ساحل چون تا بلاد سودان هلاکو خان
منشور نبشت ببال ششصد و پنجاه و سه این لشکر فرو نخواست و چون گذشت

هلاکو خان

این پادشاه تخت بخراسان روی آورد ملک شمس الدین کرت فرمانده ملک بدرگاه ایلمان شد
نواخت و یه اسمعیله را پنج برگسند و بغداد شد و بعلبه و شمشیر بتد معتم عباسی را بکشت و دولت
عباسیان با انجام رسید ببال ششصد و پنجاه و چهار پانچ و دار السلام را به م تیغ گرفت مردی
بی اندان و شمار بکشت پس از آنکه تاشام براند و بیاید تبریز را تحکمه کرد شمس الدین جوینی را وزارت
فیلسوف و ناخواج نصیر الدین طوسی بحکم ایلمان نزدیکی شهر مراغه بر فرمانداری اختران را رصد کرد
من آنجای دیده ام جز آثار بنیاد از آجر و شک و سوراخی سه چهار چیز بجای نبود چون نه سال
دو ماه حکمران زب المنون رسید ببال ششصد و شصت و سه از هجرت نوزدهم ربیع الآخر جهان را بر فراغ
بردود کرد و هماغسای و خمه کردند از آن نشانی نیست فرزند او ابا قاجای پدر گرفت

ابا قاجان

این پادشاه ایران آبادان کرد از بابایان تاشام را ساعل عثمان و از جیون تاشام پادشاهی داشت نبشته اند
که به تبریز عمارتهای بزرگ فرمود اکنون هیچ نمائده و مذا نیم کجا بوده ببال ششصد و هشتاد و پس از
هفده سال فرمانروائی بگذشت او را سخت شمس الدین وزیر بود پس مجد الدین یزدی پس کدوا را
اول برادرش بر اورنگ پادشاهی پای نهاد

سلطان احمد

داودین مسلمانی گرفته بود و سخت دیندار بود و نام خود احمد نهاده بود و مقدمان مغول که بت پرستان
بودند از مسلمانی او گراست داشتند ببال ششصد و هشتاد و سه او را بنار و آبکشتند از خون این
ابا قاجان پادشاه شد اینجا دستانی حیرت افزا و آن چنان باشد که ایلمان با زندران از خون رابس
فرمود خود با قچیل بسوی آذربایجان گرانید که پویه خاتونی داشت و بدو نشه بود سقیمی بر کاشت

چنان شب رسد ارغون را از میان بردارد و ماثر آمد با لشکر که آنجا می بودند امیری دیگر با مقدمان چنان شب ۲۸۹
 داضعت نهادند از ارغون بگرفتند و بنا نهادند و سلطان احمد را اینجا بگشود سلطان احمد
 شمس الدین را برگزید و باز وزارت داد و مجد فردی بید و سپرد تا پاره پاره کردند

ارغون خان

این پادشاه شمس الدین را بگشت و سعدالدوله پیور را برگزید و وزارت ارغون پس از هفت سال
 پادشاهی بسالی ششصد و نود و هجری جان بگذشت کینا تون برادر او ایلیان شد

کینا تون

این پادشاه بر در کار ارغون فرمانفرمای روم بود چون ارغون نماند به تیریز آمد و بر تخت نشست
 پس از آنکه بدوم سرکشان پدید آمدند به آنجا می شد و عاصمیان مقهور کرد و ادلی صاف و دستی چون
 ابر بهار داشت با اینجه آهویی بزرگ داشت که به پردگیان مردم بی ناموسی رواداشتی و این بزرگ
 عیب است پادشاهان را چون سال بگذشت سرداران مغول او را بگشود باید و سپهر را تا سبک
 هلاک و پادشاهی برگزیدند و این در ششصد و نود و چهار بود این پادشاه بگذاخت مهر دنیا بزد و بیخو
 بمالها رواج دهد چنانکه بخل بود و اکنون بدولت روس است و زبان خطائی چاو و برویس
 اسکناس کویند اینجا را پیشرفت نشد

باید و خان

بهبدان ایلیان شد غازان بن ارغون بر او بشورید از خراسان لشکر کشید و پس سالار میر نوروز
 نامدار بود باید و برزم گشته شد نوروز تا بخوان بباخت آنجا بر او دست یافته و بگشت پادشاهی او

هشت ماه بود

محمود غازان

ایلیان را با نوروز میان بود که چون بر خیم چیره کرد و این اسلام کردند و فاکرد همان روز صد هزار تن
 از مغولان مسلمان کردند و دیت هزار بود این کار بغیر و کوه یار از نواحی جبل کرد ایلیان پس از
 چندی بسی غمازان با امیر نوروز دل و کون کرد تا آن رستم روز کار بدست شد و بغیر الدین کرت نباید
 که حتی بزرگ بر او داشت او نام نیاکان خود پست کرد آن جهان پس لوان را بگشت این پادشاه عدل
 شال داشت و بجزات مال شب غازان تبریز او بنا نهاد آنجا عمارت سرای پادشاهی کرد
 مدرسه و خانقاه بس بزرگ بنیاد نهاد و ستاها بزر خرید و موقوف کرد و سن آنال که به تبریز آمد آثار آن
 بنادیم و دیوار با بر پا بود کرد و این این نزد یک بغرضکی بود آجر که ازین بنا فرود ریخته بود کین شای بود

۳۹۰ و چون سنک سخت اکنون از انهارت قلی از خاک یاد کار است ازیر که تریزبان پارچه و سنک به استیج
 نهشته اند هر چه بود بتدریج حمل و صرف این ریشی شمن شرح آن عمارت از گفته و سپری نظیر فضل اند شیرازی
 اینجاسیا و رزم تا این کار پادشاه پوشیده و بی نام نماند

دبیر کوید

ایمان پس از هفت سال فرمانروائی بسال هفتصد و سه از هجرت جهان بدو رود کرد او لجمای تو برادر
 او باور نکست پادشاهی فسر از شد

سلطان محمد خدا بنده

یا خرم بنده دین اسلام و مذهب امامیه داشت بخراسان والی بود به تبریز آمد و ایمان شد
 بقصد اکت شهری بزرگ باخت سلطانی نام نهاده استنجایی تختگاه کرد پادشاهی عادل و باذل
 برینخ و نیار و درم نام اند اثنی عشر بود بسلطانیه کسب عظیم باخت مدفن خود را اکنون این کسب
 بجای است خرابی بدو راه یافته پس از سیزده سال بسال هفتصد و شانزده بدو جهان کرد
 فسر زند او بوسعید بهادر خان جای او گرفت

سلطان ابوسعید

بمازندران بود امیر چوپان امیرالامرا
 پیر بفرستاد بیامد و بر تخت نشست چوپان
 سخت بزرگ شد آنگاه که بغزو کرجهستان رفت مقدمان بشوریدند چوپان بسلطانیه گریخت سردار
 بسلطان نامه کردند که چوپان باده زان پس مطیع سلطان بانکه سپاه با آنان رزم داد و بنفس
 خود حمله کرد تا دشمن بدست داد و پیران منشور با ازان بهادر خان نوشند زان پس چوپان
 پسرش دمشق خواجه بر افتاد پس از نوزده سال پادشاهی بسال هفتصد و سی و شش بدان
 جهان شد ارپاکان بن سومه از نژاد تولی بجای او نشست زیرا که سلطان را سپرد بود

ارپا خان

این پادشاهی را دود پادشاه و از بخت که بدو بدست بود با مصاف بخت علیشاه به یار بکو
 عصیان کرد و بیامد با و جان با تنجا پس رزم کرد ارپا خان گرفتار گشته شد پس از پنجاه پادشاهی
 پس موسی خان از نسل هلاکو تخت شاهی برآمد

موسی خان

این پادشاه را علیشاه نشاند بود بخت بکار ملک او بهی کرد شیخ حسن الیکانی محمد خان نام نسل

پادشاه خواند بفرموده بادشاهی خان مصاف کرد و عیثا کشته شد و موسی خان گرفتار پادشاهی ۲۹۱

مغول به محمد خان با بنجام رسید

پادشاهی چوپانیان

اولین این طایفه

شیخ حسن بن تیمور

تاش بن چوپان بود که پس از زحمت بسیار بر آذربایجان و بعضی از عراق دست یافت برای و شیر
آذربایجان و عراق غنم و دیار بکر و قسمتی از روم صافی کرد و تختگاه او تبریز بود این پادشاهی علوم
و خوشنویسی با اسیری رازنمایی داشت کمان کرد که شیخ حسن را از بد استه از غنم خود نیم شبی بیاری
کثیر کمان بیضه او بفرستد تا ببرد و عجب آن بود که بر و پیش شیخ حسن از عالمی پرسید که اگر مردی را بنگاه
فره گیرند تا تواند شهادت گوید حال او به اینجا چه باشد و اینکار به ماه رجب سال هفت صد و

چهل و چهار بود پس از او

ملک اشرف

برادرش فرمانروا شد ظلمی بی اندازه می کرد بمال و جان و مردم محی الدین برد عی برای رفت
و از بیداد بجائی بیکت خان پادشاه دشت بنالید خان با لشکر او یک با آذربایجان آمد اشرف
بخجی که نجات گرفتار شد بحکم خان مرش بر گرفتار بسته اند که چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر نفه
و چهار هزار مال اشرف نصیب خان شد گویند بانی بیکت خان هفتاد هزار سوار آورده بود و دو
نوبت از شتر و دگر شتند نجات که زرع خوید بود نوبت دیگر سبیلها رسید که کسی نیارست بیک
شاخ بر کند و این به مقصد و پنجاه و هشت از بخت بود بکشتن اشرف چوپانیان را بزرگی با بنجام رسید

پادشاهی ایلکامیان

اول پادشاه از این طایفه شیخ حسن بن اسیر حسین بن امیر اقبو قاپد امیر ایلکامیان است او
سرداری بزرگ بود و در کار کجاست و در رزم کشته شد اسیر حسین بخراسان و خراسان خان بکوت
دو جیه شد شیخ حسن با پادشاهی ابو سعید بود هم حکمران شد پس از او پادشاه با عیثا و موسی خان درها
و دقا غالب شد آذربایجان صافی کرد و دشت خواتون و خرد مشق خواجها نوی سلطان ابو سعید
بزرگی بکوت تیلانی آن گاه که سلطان منکوه او بغداد خواتون بت چوپان را بزرگ گرفته بود هفتده
سال حکمران بود که در کار او یکبار خراب و کمان آن شهر پاکشد پس از وی

سلطان اولیس

به تیرز آمد و جای پدر گرفت پادشاهی سیکو کار داد و کرد پس از جنگهای نامی با اخی حق سردار و بزرگ
وز حمت بی پایان در هفتصد و شصت و پنج از بخت همه آرد آبا و کان داران زمین و مکان و ارمن
و موصل بزرگ بخت سلطان شد و ولایت شیروان سواد پذیرفتند و زوده سال پادشاهی داشت
ببال هفتصد و هشتاد و شش به یک جهان بار بر بست بنه اند که ببال هفتاد و یکت پس از هفتصد و یک
این شهریار به تیرز و بانی شد که سیصد هزار غنص بخت با اینهمه در این شهر پیدا بود که کسی مرده از بانی
مردم و جمله تیرز به او طغیان کرد و نخل هزار تن از بغداد و غرق کرد پس از ترک او بزرگان عسکر و کشور

سلطان حسین

پیر او را پادشاهی بنا شد و با ترک کاندان که بقلب حصنها داشتند رزم زدند و آن قلاع بگشودند
پس کار بصلح کردند بشرط که بیرام بیک و قرامحمد مقدم ترک کاندان هزار پست هزار اسب کوسپند به مبلغ
سلطانی فرستند سلطان به تیرز بود شاه شجاع بن محمد مظفر لشکر بیاورد و بزرگ سلطان حسین بنهم
شد شاه شجاع چهار ماه به تیرز بود برادرش شاه یحیی پارس عاصی شد شاه بشیر از دست سلطان از بغداد
به تیرز آمد تا ببال هفتصد و هشتاد و چهار سلطان احمد او را بکشت

سلطان احمد

این پادشاهی خوزیر بود چون سلطان حسین برادر از ابرار ی بخت بدین بزه کاری شیخ و بر علی
برادران دیگر بشوریدند سلطان بکشت پست داد پس از ترک کاندان یاری خواست بیامدند و مظفر شد
هر دو برادر را نیز بکشت برادر دیگر باین پند نام داشت عادل آقا که امیری بود بارای و شمیر با او باخت
کارگاه بصلح بود گاه بکشت تا بعبقت سلطان باین پند را بگفت و به بغداد فرستاد این بود تا پادشاه
بند که تیمور کورگان بایران لشکر کشید سلطان احمد را یاری بکشت نمود و بروم در پناه ایلدرم باین پند
پادشاه آل عثمان شد امیر تیمور چون ایلدرم را بکشت سلطان احمد بمصرف تیمور او را وقت
یوسف را از سلطان مصر بخواست او هر دو را بکشد کرد که بفرستد امیر تیمور هر دو را بکشد
سلطان احمد بغداد آمد و نیز و گرفت باز بایمان لشکر کشید و گرفت آن عهد که با قرا یوسف
کرده بود بکشت امیر قرا یوسف ببال هشتصد و سیزده با لشکری جزا بیامد سلطان جنگی صعب کرد
بآخر هزیمت شد و روزی چند به شمشیر تیرز پنهان بود تا که قمار و کشته شد بدین پادشاه سلطان
ایکامیان با انجام رسید

ذکر پادشاهی تیموریان به تیرز

چون پادشاه جان کیده تیمور ایران زمین را تیغ نمود و سرزند خود

میرانشاه را

بختگاه هلاکو خان که آذربایجان است پادشاهی داد و فرمان فرمود که تمامی ملوک ایران زمین فرمان او برون و خود سبقت گرفت میرانشاه پادشاهی بود شیردل و پلشتن و همه فضایل آراسته تابال از بخت بر دشمنان بفری ز بر سید و شاخ او بگرفت و همی خواست بقربوس زمین رساند غرم بطیبا سب تو سنی کرد شاهزاده خطاشد هانا سر او بسکی رسید ویری مدبوش بود پس از آنکه پزشکان چاره کردند بخویشتن آمد و روزگاری به بستر نالان بود چون صحت یافت اختلال در دماغ او پیدا آمد پزشکان باده فرمودند که مغز نیز دیکر میرانشاه که نخورده بود بخورد و از هر جای مغزیان و زمینندگان و پای کوبان که دآوردند شاهزاده شراب افتاد و آنکه عادت مردم بود کس پروای او نداشت کار ملک و کون شد و آشفته گشت و کشت امیر بغرودشت بود و بس دور دست از هر گوشه آثار عصیان نمودار شد امیر کامکار بمر قند حال پیرشید و آشوب ایران بدانت بدانوی لشکری بزرگ آورد میرانشاه تا بسلطانیه پذیره آمد و پدید و سر و نخمیت ندیان اهل طرب از او دور کرد و تن از آنان که سخت اوستاد بودند و عود و نای و سرود و بخلق آوخت چون تیر بر آمد تختگاه هلاکو بامیرزاده عمر داده و او فرزند میرانشاه بود بس دیر و برفضیت آراسته فارس و کرمان به سپرد و یک میرانشاه بوجداد و ممالک و یکواری آن بردان کار سپرد و فرمان کرد که همه را باید که گوش بفرمان و حکم امیرزاده عمر دارند که پادشاه اوست هرگاه بطلبید بالشکو بر نشیند و بدگاه او آیند چون تیمور نامه عمر را بپدر و برادر نفاق افتاد امیرزاده بوجکو با سرداران بزرگ آذربایجان لشکو کشید با برادر مصاف داد امیرزاده عمر بنمیت شد بوجکو به تیریز فرمانفرما شد بنشته اند امیرزاده عمر بوجکو را پس امیر صاحبقران بطلبید او فرمان بد چون به تیریز رسید عمر برادر را بنده کرد و بوجکو از بند خانه بخت و بخراسان شد و آذربایجان روی آورد برادر را بگشت او بهارس شد فرزندان عمر شیخ یاری کردند بدرجین رزمی دیکو شد عمر منهدما بخراسان رفت پیش مرچ استر اباد و ما زندان عمر آنجا عاصی شد با عم تا جدا نبرد کرد و گشته شد خواست بمر قند نزد برادر خود خلیل سلطان رود و راه گرفتار شد او زخم تیری داشت شاهنرخ بفرمود بهرات برند و معالجت کنند آنجای بودند تابال هفتصد و نه در بقره

مخمر رازی مدفون شد

ابو بکر

چون از کار برادر آسوده شد لشکو براقی برد که آشفته بود شروانشاه شیخ ابراهیم عرصه خالی داشت

به تریز آمد و بگفت نباگاه سلطان احمد از بغداد شروانشاه را طاق رزم او بخود بشردان شد
میرزا ابوبکر این واقعه بشنید بوی تریز گزاید احمد بعباد گریخت امیرزاده ابوبکر فرمانده مطلق بود
تا کار مترا یوسف بالا گرفت و او را بر انداخت

در سلاطین قراقرم

ازین طایفه چارتن به تریز فرمانروا بودند سخت امیر بزرگ قراقرم
ابن قرا محمد بن پیرام خواجه ترکمان بود این پیرام پس از کشته شدن سلطان اویس الیگانی موصل و سنجاب
در مینیه داشت قرا محمد مقدمی نامی بود درگاه سلطان احمد سلطان و قریب و داده بود و او سردار
شکر ترکمانان مترا توینلو بود قرا یوسف فرزند او فرمان امیر تیمور بنزد و طاق رزم زدند
سخت پیاد شاه روم المیدرم با یزید پناه برد چون تیمور روم بگفت بمبصر گریخت پس از ترک امیر پافه
سوار تیغ زن مرد شکن روی باز با یحیی نهاد از حد و مصر تا کنار و وفات بیکصد و هشتاد و جایی
راه بر او بگرفتند از کو توالان و سقمان آن بمکانک با همه رزم داد و نصرت او را بود و یار بگرفتند کرد
و بخلاط شد ملک شمس الدین فرمانده و خلاط بدویاری کرد و از هر سوی ترکمانان بر او گرد آمدند سخت
نیز گرفت امیرزاده ابوبکر دفع او واجب دید لشکری ضخیم برد سه روز جنگهای هولناک بود بر در نیم جل
ظاهر امیرزاده شکسته شد امیر قرا یوسف به تریز آمد و بآبادی کوشید و این سال هشتصد و زبجری
بود و بهین سال امیرزاده ابوبکر را با قرا یوسف رزمی دیگر بود میرانشاه بدان معرکه از پای درآ
بسال هشتصد و نیرده سلطان احمد با امیر قرا یوسف مصاف کرد و بهزیمت شد و گرفتار آمد با چپ
بفرمان امیر ترکمان گشته شد تمامی علاق عرب و آذربایجان قرا یوسف حاصی گرد شروانشاه را
بگرفت او را لی مذمت نهاد و بشردان شد ببال سید و پانزده قرا یوسف که چنان بگرفت
کشتن پادشاه کرخ را بهزیمت داد و همه فویشان او را بکشت ببال هشتصد و بیت و سه بعراق
عجم شد قزوین و طارم و سلطانیه و ساوه مستخلص کرد و بهین سال پادشاه بزرگ شاه رخ ابن تیمور
با ویت هزار سوار نامه از بغرم رزم مترا یوسف بسلطانیه رسید تا این لشکر بزرگ پادشاه را
از مصاف هر اس بسیار بود چه ببال و شباهت حرفت بی دانست قرا یوسف با و جان و بی
عارضه ظاهر بر و آن لشکر را بشوید که کالبد او بخیه بماند و بدجای زبون در تی کوشش بریده بود
و او نیرده سال پادشاه بود پس از او پسرش

امیر اسکندر

به تریز پادشاهی گرفت و با پادشاه ترک شاه رخ بهادر مصاف نمود و غزاله دین کرد حکمران کرد و سلطان

۱ وشمس الدین آقلاطی را بجست این شمس الدین همان بود که قراویسف پیامردی او بزرگ شد ببال
هشتصد و سی سلطان احمد او را بر انداخت و بجست شیروان مغان را چنان غارت کرد که سالها مانع
ناری نبود ببال هشتصد و چهل فرزندش قباد نام اورا بجست پس

امیر جهان شاه

بقوت شایر خ به تبریز پادشاه شد فارس و عراق و کرمان بر مملکت پیفزود و سخت و بزرگ و نام آور شد
ببال هشتصد و شصت و دو و طبرستان و جرجان بکشو و سوی پایتخت خراسان روی خفا و بدین بود
تا بشنود که فرزندش حسنعلی به تبریز از بند بخت عاصی است پس با تیموریان دهنه علی و خن کید و به تبریز آمد
عاصیان را سزا داد و با استقلال همی زیست تا ببال هشتصد و هفتاد و بر انداختن حسن یک آق قویونلو
ترکان را کربت و این حسن یک و شمنی بس قوی بود چون نزد یک بنگاه او برسید پوزشها کرد جهان شاه
مغرور پذیرفت روزی گرم ایستاده و پادشاه بنجر گاه بود بنگاه حسن یک با هزار سوار نامه ابرید
جهان شاه را کشتد سلاح پوشیدن گرفت هنوز یک را نوبند بسته بود که آن شیر درنده برید و سرش
برداشتند با پیری از او کالبد او را به تبریز حمل دادند بمظفریه بجاک سپردند او پادشاهی رشت خوی
بود و بمقوق بایل پس فرزندش

حسین علی شاه

به تبریز فرمان ده شد یکصد هزار سوار جوار بنج و نخواستی پدر بنگانی همی داد پادشاه ترکان
تیموری را دهم داد باوز بایجان آمد و آن هیچ سود نداد که نوبت پادشاهی قراویلو بگذشته
پادشاه ترک آسانی کشته شد و دارائی ملک بحسن یک رسید

ملوک آق قویونلو ترکان

ایطایفه میمون النقیه و دوستدار اهل پت بودند سخت پادشاه ابوالنضر

حسن پادشاه

ابن امیر علی بن عثمان بن قسطنطینک بن حاجی یک ترکان آق قویونلو است ممالک آذربایجان
واران و مغان و عراقین و فارس و کرمان بزرگین داشت پادشاهی مدبر و عادل بود خواهر عزا
بطلان جنید و دخترش را نیز بطلان حیدر صفوی داد اینکار بر جلالت او پیفزود تا ببال هشتصد
هشتاد و دو با حشمتی بزرگ فرمان رواد بود تا بدین سال چشم از جهان پوشید و بن قوم جوینی نژاد
پس از او منور زندش

سلطان خلیل

بهترین درائی گرفت اورادمانی بنود و کار پانز برای درست کردی سرداران ترکمان بسوی یعقوب
برادرش می نخواستند و او بدیار بگری والی بود تا کار بمیان دو برادر بشیر کشید به یار پیکر مصاف کردند
سلطان خلیل در معرکه کشته شد

سلطان یعقوب

باشوکتی بسیار به تبریز خراسان و تخت لکات برنشت پادشاهی سلطان خلیل شش ساله بود یعقوب
باول کار عدل و دینداری نمودار کرد بدین نیکوکاری ملک آبادان شد پس دیکر کون شد و با آل
علی در افتاد شروانشاه را بگریه در کرد تا سلطان حیدر صفوی شهید کردند فرزند او اسمعیل و ابراهیم را
بند کردند و پیاد و بند با صغیر فارس بند کردند پس از سیزده سال پادشاهی ببال هشتاد و شش در
گذشت پس پدرش

باسینقر

بجای او پادشاه شد جمعی از قواد مسیح بن حسن پیکت را پادشاه خواستند بقربانغ با سینقر رزم
مسیح و یاران او کشته شدند با سینقر به تبریز آمد اغریو محمد فرزند دیکر حسن بیک بیاری مسیح لشکری
آراسته بود جنگی بودند که کردند اغریو بهز میت شد با نیک فرصتی گرفتار و بکشد کشته شد بدین روزگار
رستم بن معصود بن حسن پیکت از بند را شد بید ولی امر سلطان یعقوب بنهزم و بشیروان شد
که داماد شروانشاه بود شروانشاه لشکر داد با سینقر روی به تبریز نهاد رستم بیک را رای چنان شد
که فرزندان سلطان حیدر را کرد و سلطان علی میرزا را برزم با سینقر نامزد نمود با سینقر جنگ ما کرده
شروان که نجات یار دیکر لشکری کران پادشاه است با دزدان کان روی نهاد و با هر سلطان علی میرزا
درستم با او رزم دادند با سینقر جنگ کشته شد او یک سال و

هشتاد و پادشاه بود

رستم میرزا

چون پادشاهی بی منازع شد بید ولی در گراب ببال هشتاد و هشت سلطان علی میرزا
سید و الا بتار را نزاری بخت اورا ببال هشتاد و سه نفرمان

احمد پادشاه

ولد اغریو محمد قضا که داند این پادشاه پس از مرگ یعقوب از قربانغ بروم رفت پادشاه
روم اورا که مبدید و دقت دارد پاشائی لقب یافت که هم اکنون نیز سلطان آل عثمان دهند

پس از آسودگی لشکری از ترکان و رومی کرد آورد و با دژ بایجان آمد رستم بمقاومت شتافت امرای رستم
 قتل کردند و او را بگرفتند و بعلی پادشاه سپردند و او را بکشت چنانکه گفته شد چون پادشاه بتریز می‌گشت
 ابیه سلطان و قاسم پیک ترکان که دوسه در بزرگ بودند طاعنی شدند و با علی پادشاه نبرد آرزوید
 پادشاه بکشت کشته شد و او شش ماه امیر بود پس از او

امیر محمد

ابن یوسف چمن پادشاه که در قندهار امیر بود رفته بود و بعراق مسلمان او نافرمان شد و ابیه سلطان
 بکشت گاه کشته شد میرزا محمد تبریز بر تخت نشست ببال منصوب و چهار بجنگ سلطان مراد کشته شد
 و او یازده سال حکم راند پس از او

میرزا الوند

این یوسف از دیاربکر روی به تبریز نهاد چه پس از علی پادشاه به املک رفته بود میرزا محمد را طاعت
 نبرد نمود سلطانیه شد الوند ملک بگرفت و با سلطان مراد در صلح بگفت بدین روز کار پادشاه مؤید
 موسوی نژاد طلوع کرد با الوند مصاف داد بنیان رزم پست هزار تن از ایشان بکشت الوند با دژ بجان
 برفت آنجا قتل شد بزرگ کرد تا بدیاربکر حجهان برود کرد پس

سلطان مراد

فرمان رومی فارس و عراق و خوزستان با همتا هزار سوار نیزه گذار برزم پادشاه کمر بست
 هزیمت شده بغارس رفت پادشاه بر اثر بود آنجا نیز نیارست آرمید بخوزستان شد آنجا نیز نماند و به
 بغداد شد بار یک پیر او را وقتی نهاد بر غش روی آورد به پناه علایق الدین پادشاه آنجا چون او ماند
 بروم شد بدرگاه سلطان سلیم عثمانی سلطان لبس سفره داشت تا ببال منصوب و پست از هجرت با صرا
 ایران تویش سلطان بنو احمی او سو فرزم داد و کشته شد

کفار و ذکر فرماندهان و تیریز پس انجام پادشاهان ترکان تا بروز کارها

پس از سلطان مراد تا بدین روز کار تا دژ بایجان و تبریز مسلمانان را بیام حکمرانی است نه پادشاهی
 پادشاهان و الاثرا و صفوی را به تبریز هموار امیری نامی بود که بیکر کی مخاطبت داشتی اگر نام هم
 بخاریم نامه بس در از شود و فایده تی نبود که آنجا می که مرد بس نامی باشد و اثری بگذشت شری بیادیم
 از آن کرده بباید دانست که بروز کار سلطان صفوی آذر آباد کان جای قتل و محن بود خاصه تبریز از ایراک

آل عثمان را که پادشاهان بزرگ اسلام بودند مشایخ دین بنار و اباشاهان ایران در انداختند
و آنان را سخت اینک بایستی شد که با ناطولی و آسیای صغیر تخم بود هزاران هزار سلطان را در این آشوبها
خون ریخته شد و مملکت هر دو شاهنشاهی از آبادانی بختاد و دور دست اسلامی بیسج صرفه بردن این دشمنها را
ماده این بود که شاهنشاهی عثمانی مذہب سنت و جماعت داشت و شاهنشاهی ایران شیعی بود و سخت که
پادشاه سوادیه شاه اسمعیل محب در خان ظهور کرد و تبریز دین پدران خود آشکارا کرد و اینکار به طلبان کزافها
گفتند مشایخ که این روزی جیتند که بمنبر جنبه تا مردم بگردان ایشان جمع آید آنکاره وجیه کردند در هم و دنیا ریاست
و قبول فرصت یافتند از هر دو سوی شور و شغب در گرفت که آنکه مشایخ آن پادشاهی پای بجائی بلند تر نهادند
و اخلوطها دادند تا به آنجائی که بھر جای و هر مکت که نشی بودند آنها کردند و فتوی نوشتند که خون و مال شیعی
حلال باشد و ندانستند که اینکار دین پیغمبر با تباہ کند و زیاده پدید آید بجهالت کراینده ندانستند که این
دین تازه نیت مکر بنا نهادند که آل بویه بر این آئین بودند با شکار و پشتر خلفای عباسی آشکارا شیعی
بودند آن بزه کارها که بال رسول کردند مکت را و سلطان را دوست داشتند بر دور کارانان بود سید مرتضی
دو اثنائین و برادرش رضی و شیخ مامقید و شیخ الباطنی طوسی رضی الله عنهم با شکار حلقه داشتند
و این مذہب می آموختند که اینک این مردم اخلوطه دادند که ایرانیان صحابه کرام و انجوا به رسول بر بنیاد
این فعل عامه بود بنار و اولجا بخت شاهنشاهی که با بیکار رضا داشت دشمن به پدید آمدن بود از هر دو طرف
ناچار گفتار می زشت زانید و بدین آئین بودند خلفای مصر و سالهای دراز مکت داشتند کسی را
نشودیم مذہب آنان ایرادی کنند و بدین مذہب بود محمود غازی و اولجا تیت سلطان و سلطان
ابوسعید پادشاهان مغول افسوس که پادشاهان عثمانی از کردار و دمه می های همسایگان غافل بودند
مملکت رایگان فرمکت از دست بدادند و با هم مذہب خود را فاندند مرا این درست است که بداند و در کار
فت روس و اطرش را از شاهنشاهی عثمانی هر اس بزرگ بود چه فو بهتا لشکر روس را بکشت بودند
و تا شربند و نیت تحکمه نمه تباراج برده بودند همانا آن مردم جنگ ایران و روم را فتوری بزرگ همی شردند
که این نیروی لشکر و م بکنجهای ایرانیان کمتر شد و میان هر دو فتنه می همی کردند که کار یکدیگر را نخواستند
تا هر دو سوی ضعیف و نا بود شوند چه دانیم که این قضاة و مشایخ را در این گفتار از فتنه گران رشو بهتا
بود که بیشتر گویند نشان آنکه بدین رزم آخرین روس و روم بیشتر از مشایخ شهر قسطنطنیه از دولت شاه
پنهانی همی گرفتند و چون امیان بودند بیشتر از سرداران و قواد جوشش رزم را برایگان همی گرفتند و
کار جنگ تها و بنا کردند تا دشمن چیره شد این گفتار من کزاف و سرسری نیست نوشته ام دیده ام آن
تکذابها که سلطان بهر سوی بر سرنگان و سالاران کرده گواهی است عدل هنوز در میان از خواب

فعلت مست اند و میند که آن مملکت بزرگ امروز بهت و یحسان است پوشیده نیست که بهترین آبادیها
 این زمین زیر کین آل عثمان بودند چون قرم و طایفه تاتار و یونان و مصر و تونس و دریای سیاه و همه سواحل
 آن و بحر سفید و جزایر آن چون قبرس و دیگر جاها چون ترکستان و زمین افغان و اورا خلیفه اسلام ناسید
 اکنون زیر دست اروپایان است هر روز مالشی است اینم نشانه ثبات آن فوئها که از ایرانیان نجات
 کمر آن کینههای کهنه باز بر جای است که بدین دوسه سال شیخی جاہل از گردان عبید الله نام مبرز و یونس
 میرحد اردو می چون پدر باطلی پهنند بطریق ارشاد و شتی از غوغا بگرد خود جمع آورد چون اندکی
 نیرو گرفت و مالی بزرگ اندوخت بناگاه پرده از روی کار برداشت و ایرانیان را ملحد و کافر خواند مردم
 همی خواند که خلافت رسول خواست فرزندی از خود بولایت کمری فرستاد و خود بشهر اردو می آمد که عبد
 القادر باسی هزار را کب و راهل از سا و جلاع بمیان دو آب تاخت زن و مرد مسلمانان بکشت بنامردی
 و آن بطنه عریض را بپسداد بسوخت و مالها برد و دلت عثمانی از دور همی نخوت شاه شاه ایران چو تامل
 کار داران آن دولت بدید فوجی چند را مهران داد تا سزای آن نادان بکارش نهادند اما ایرانیان را
 قوی و دیدن این است که بکار ما موقر باشیم و زود از جای نرویم و هرگز پیشدستی نخیم چنانکه از سیرت
 پادشاهان باید است چون دشمن قوی باشد چم نداریم که نصر بایز دست مکرشیده باشی و خواند
 که آل عثمان با اینم کبریا هیچ بار بجنگ از ایرانیان سودی و صرفه نبردند و آن کردند که هیچ آئین
 نیست و نبود شیخ فتوی دادند و سلاطین اهل کما نوشتند ترکستان و ما و دارالشهر کفر شتی تاکنون
 نیز اثر آن بجای است که هزاران هزار مسلم از زن و مرد بسیار از نمایان تبرکستان بندگی فروختند و خوئها
 این مردم مبار و ابر بختند درین نامه اشارتی بجای خود بیاید از هر کاری اکنون بسرخن رویم تاریخ تبریز
 برایم و آن بلیات که بدین شهر زیباردی آورد بر شماریم تا آنجای که یکجا از چنگ دیحان برهائند
 و ایوان را مسلم شد آنجا ه فرامندان این شهر بی نظیر ماورم کوتاه و با سود

حمده اول عثمانی بتبریز

نخت صد س که تریز یان دیدند از حمده سلطان سلیم پادشاه آل عثمان بود بایران و آن چنان بود
 که پادشاه شیردل شاه اسمعیل بهادر خان ممالک آذربایجان را منصب فرمود سلطان رسولی نرفتاد
 بنانه بته بود که برخی از ممالک که اکنون بر است متعلق بپادشاهی این سوی است آنجا با از لشکر بردارد
 بدیوان پادشاهی آل عثمان بسیار و دکر نه جای جنگ کوی پادشاه جهان بر آشت و درشت گفت
 سلطان بادویت هزار لشکر و تو سنان بزرگ بغرم رزم پادشاه لیکروی آورد پادشاه بهمدان بود
 این خبر بشید و اورا باور نبود که سلطان راجرت این اقدام باشد چون از طرف پادشاه دوم اعلام شد

۳۰ شاه جهان با پست هزار سوار که بر کاب بودند بی توانی شتاب روی باز آید کان نهاد لشکرهای ایران آنگاه همه با وطن خود بودند چون بدترین رسید روزی بیاسود و پس آن لشکر بزرگ را پذیره بموضع چالدران برسید و جهان بخشی بان شرفه عقیده مصاف داد آن روزی هوناک بود سواران ایران دیر بها کردند پادشاه خود حمله افکند که نام رستم و اسفندیار فراموش شد مبارزی از لشکر عثمانی که با سبب شجاعت یکتا بود بمیدان رزم شاه را بنام مبارزت خواند شاه هجسان بدان مرد تباخت و تنی بر خود او برآمد که تا گمراه بدو نیم شد و با سیصد سوار نامدار بتو بجان آن لشکر حمله برد و رسید و تنی بر بنخیر زد که تو بها بدان بسته بودند آنگاه این حادث بود بر بنخیر برین و راه باز شد سواران برسیدند بیاری شاه سیصدن پوچ عثمانی در پشت عراده با سراز بدن بر گرفتند سلطان عثمانی بتنی بود همه آن بستی کرد که در از توپ و مردان جنگی حصاری بود چون این واقعه بدیدند مردان داد و تاد و از ده هزار پاده سکی چیک بیکت با تفنگ آتش افشانی کردند بیشتر از سالاران ایرانی شهادت یافته شاه بناچار روی بر تافت تاریخ جهان را دیدیم که شاه بادل رزم با باشق شکارهای کرد و این بس عجیب بود و تهوری بی اندازه سلطان پس ازین فتح بدترین آمد خرابیها کرد چون جلادت و مردانگی پادشاه ایران میدانت که بزودی براو خواهد تاخت آنجا نماند و تقبض فطنیه رفت آذربایجان از خضم خالی شد

نوبت دیگر

بسال هصد و چهل از هجرت شاه طهاسب اول برای دفع جنود اوزبک بخراسان سلطان سلیمان که یکی از پادشاهان ذی شوکت عثمانی بنام غوای شیخ الاسلام اناطولی لشکر ایران کشید ابراهیم پاشا صدر اعظم با شاه هزار لشکر بمقدمه تبریز رسید شاه بهرات بود بشیند بالنگر با لنگر بجود کعبه رسید سرور شاه خبر رساند سلطان سلیمان بالنگر با بوزیر یعنی شد سپاه قزلباش شتاب آمده بودند برای تینه جنگ متفرق شدند پیش از هفت هزار سوار بی سامان با شاه بنود شاه بقزوین آمد حسین خان شاملو و القاص میرزا و بگرام میرزا سپاه عثمانی را با سپاه اندک پذیره شدند بمصلح رزمه رزمی متهوران کردند منزه با شاه طهاسب پوستند سلطان بعزم عراق و اتمام کار شاه شاه علوی نژاد سلطانیه رسید آنجا جنود عینی بفرمان خدا برسید مردار و سلطان و سپاه را با دشرقی چنان کوشال داد که سراز پای شناخته جانب بزرگتر از راه از برف بسته شد از راه شهر رور و موصل بمصر ابق عرب رفتند اینجا شاعری گفته و ستیبه نیک و بجای کرده و این چاره این است

رقم سوی سلطانیه آنظره چمن دیدم سه هزار مرده بی غسل و کفن
گفتم که بخت اینهمه عثمانی باد سحر از میانه برخاست که من

اینجا پیشانی میانه را خواسته که با دوازده تن و بیش از پنجاه تن عثمانی بجست شاه طلماس با و
سلطان دوازده نفر را به تبریز فرستاد و خود نیز بر اثر رسید نواب عثمانی جوان پناه بردند

نوبت سیم

بمال میزد و چهار از هجرت از جبال و بی مبالائی سلطان حمزه میرزا بود که عثمان پاشای سردار
عثمانی به تبریز آمد سلطان حمزه نیز بعضی و نوش مشغول بود هر چه بتسلیم و تصریح او را خبر میدادند
که اینک لشکر عثمانی میرسد سودی نداشت آنگاه هشار شد که کار از دست رفته بود با حضار لشکرها فرمان
دادند که نمانند و تیریزیان که چه میدی کردند عامه را با لشکر پادشاهی از کجا طاقت رزم است
بناچار مغلوب و منهوب شدند اعیان تبریز نزد عثمان پاشا کردند آمدند سردار امان داد چون
عثمان پاشا از شجاعت مردم تبریز آگاه بود سختی بیکسو نهاد تبریزیان بنهانی از لشکر عثمانی
همی گشتند و برخی بمال و عیال خود هجرت کردند سردار بچند آب قلعه بس متین ساخت لشکر امان
بقتل کوه سرخاب بودند و هیچ پروا نداشتند چون از کار قلعه پرداخت جعفر پاشای آخند را کوفتند
که داشت بخونخواهی عثمانیان که تبریزیان کشته و جاد آمان بجلاب و پار کین با آبناشته بودند بر خاست
حکم بقتل عام کرد و یکروز آن لشکر بزرگ مردم شهر بدم شمشیر کوفتند و دوازده تبریزیاورد هر چه یافتند بردند
و هر که دیدند گشتند تا شجاعت بعضی امان داد هر که از دم تیغ جسته بود پرانده شد عثمانیان بطمع مال
مدفون بنیان سربها برانداختند این شهر ویرانه شد چون ظلم از حد گذشت کيفر را حکام رسیدند
قرهباش از کوه برده نهند آمدند قورچی باشی از دوستهای خود سفیع خود نمائی کرد و سردار عثمان چنان اوعلی
که بدلیری مشهور بود با جمعی از پاشایان بزرگ بزم لشکریان فرستاد لشکر قورچی باشی با سواران این
خانی چون شیران ناامید آمدند بیک حمله و هزار تن از سواران عثمانی بجاک هلاک انداختند چنان
طاقت حمله دیگر نماند بر حصانی نامی بکر تخت عثمان مدد همی فرستاد قورچی باشی جازم بود خیر کی گذشت
و بدیه که معقل او بود مرا جت نمود سحرگاه سرنای کشتگان را بشکرگاه پادشاهی برد و نوازش یافت
عثمانیان ازین دلیری قرهباش حساب کار خود دانستند چهار روز پس از آن سلطان حمزه میرزا با
دو هزار سوار بزم رزم مصاف برنشت سردار عثمانی مراد پاشا بیکلر بیکی دیار بجا بشکرانما طویله
بمجاوبت و معاقبت فرستاد و نخت لشکر عثمانی غلبه کردند سلطان حمزه میرزا از غرور جوانی و شجاعت
ذاتی خود بیدان تاخت هر چند امان مانع شدند مقبول نخودید چکنی صعب در گرفت تا شب رسید سردار امان
عثمانی شاعل بمیدان جنگ آوردند و پایدار باستاند سلطان حمزه میرزا شاه رخ خان را با جمعی از
سجاند و لشکر قراجه داغ از سیریه جدا کرد که بمینه عثمانی حمله کردند دست راست عثمانیان در پس رود بود

شکر قزلباش تا ختن آوردند چون بمینه رسیدند اتفاقاً از قهای قشون عثمانی سرب بر آوردند چون
 آوای کوس و کرنا از عقب برآمد عثمانیان پریشان شدند سواران قزلباش خان سبک‌درد بودند
 قلب عثمانی از نظم و پیغام پاشایان عثمانی را صیقل آن میسر نشد یکجا هزیمت شدند سواران ایران تا
 قلعه چرنداب تا ختن کردند تا بجائی که از خیمه‌های لشکرگاه سردار چند تن بر بودند در این معرکه مستر پاشا
 و مراد پاشا و یوسف آقایی چاش کر که قتل شدند دیگر و درها و کوفتاران را بجنور پادشاه سلطان محمد
 آوردند سردار چهلر کس از لشکر بجاست قلعه کاشته بود که حرب نهند و معاون باشند تا قلعه با تمام رسد
 چه روزی هر چند شکر قزلباش حمله می‌بردند از عثمانیان کسی برزم اقدام نمی‌کرد تا شبی چند تن از سواران دلاور ایرانی
 به لشکرگاه عثمانی تا ختن آوردند چخیر از میان خیام بر بودند و بجنور جانبانی آوردند از آنان سبب کلاه
 از جنب پر سیدند جوانی با فایده دادند شبی آتشی بسیار در لشکرگاه عثمانی دیده شد جانمیدکان گفتد علت
 کوچ است مردی تیریزی از آن سوی رسید و گفت سردار بخوانی در گذشت چال او غلی سردار شد
 و مراجعت اختیار کرد جعفر پاشا بخوابد ماند که توانی لشکر ایران تا طوج رفتند کاری ساخته نشد پس
 بیامدند و قلعه را حصار دادند نتوانستند کشت و تا حمله می‌راند گشته شد و لشکر پر اکند تیریز پست عثمانیان
 بهاند نوشته که حکم جانبانی تا یک هفته اجساد مقتولان را از کوی و برزن تیریز بخارج همی بردند و بجاک
 می‌سپردند و بیچ خانه آباد می‌نهند بود

شاه عباس بزرگ بغزم استرداد آذربایجان در هفتم ربیع الثانی سال یکم از دوازده از هجرت
 از اصفهان حرکت فرمود و سرداران نیز از قصد پادشاه آگاه بودند آوان سفرانندان پنداشتند
 بود بغزوین امرا بدانستند بیک رکعت علم شیریک ایران در روستای فوسفنج پدیدار شد تیریزان
 نشان قزلباش آشکار کرده بکشتن عثمانیان دست کشودند آنان بقلعه خریدند پادشاه را از
 ویرانی شهر اندوهی بزرگ دست داد آنگاه علی پاشا بجا صره قلعه‌ای یک رفته بود بشیند حرب
 پادشاه را آسان پنداشت چه پست سال بود عثمانیان چاشنی رزم ایرانیان را فراموش کرده
 بودند با غروری بزرگ بیامد چون بدو فرسنگی شهر رسید پادشاه از شب غازان بر نشست
 روز دیگر دوازده الفکار خان حاکم اردبیل با پنجاه سوار و فوج بفرمان شاه به تیریز آمد شاه نیز
 بمید و بیامد رزم مصاف دادند علی پاشا مغلوب و با فرزند ماه روی خود که قتل شد محمود پاشا
 که در میدان رزم رستنی بود یک طعن نیزه جان بداد آرزو بود که امید کوزه خان قاجار طلب
 لشکر عثمانی را بدید و طوق بزرگ را یک ضربت از میان ببرد از حمله خان لقب یافت
 روز دیگر قلعه چرنداب مفتوح و خراب شد پادشاهی تمام آذربایجان و دیوان

۳۰۳ و کرمانستان تخلص کرد و در این روز کار شکر ایران لشکر با از عثمانیان بگستند و فتوحات بزرگ کرد
تا چال او غلی وزیر اعظم بالشکری بزرگ روی آذربایجان نهاد پادشاه در دره مرند یک فرسنگی
روستای صوفیان بود

قراولان خبر رسانیدند که لشکر عثمانی را حد هراد قیاس کردیم آلات رزم بسیار دارند شاه نیز
بقعه کوهی شد آن لشکر را بنجد گفته قراولان بصدق مقرون بود سردار با فرسنگ بود و از شجاعت
پادشاه ایران هر اس داشت با احتیاط بسوی تبریز کوچ داد و بصوفیان رسید شاه دل برزم نهاد
و ایردستان بیکر یکی فارس سپهسالاری داد کجلی خان محاکم کرمان و ذوالفقار خان روملو
چرخ سپاه قول بودند امیر کونه قاجار سرداری میمنه ماور شد سرداران نامدار بخش آمدند آمد
و ایردستان در قرب صوفیان فرود آمد پادشاه جهان با فوجی از سواران ارشاد صولت بقعه صعود کرد
تا نظار جنگ از ثقه شنیدم که آنروز پادشاه خود غرق آهن و فولاد بود امیر کونه قاجار به آمد و ایردستان
سردار گفت ای سپهسالار امروز پادشاه سلاح پوشیده و بزرگ آمد

مرا این درست است که اگر دشمنی بیند صحت افکند اگر

او را نرندی رسد ما بنمان خود چکویم سالار گفت

اگر خدای خواه شمسالایان نهید که

پادشاه از جای بجنبد و کرد و بوی

نشید آنروز سه شنبه است

چهارم صفر سال یک هزار

چهارده از هجرت بود

هواند تقای

۱ علیحضرت

اگر فدوی جان نثار برض این مختصر وقایع آشف آینه که بهنگام مسافرت از دار السلطنه تریز به دار
در خاک کروی بدین راسته پین و کوشش حقیقت شنودیده و شنیده شده است جارت و رزیده
و بحضور معدلت دستور حضرت اقدس شهر یاری روحی فداه تقدیم نیاید ازین است که اگر چه نیت
پاک خسروانه و مقصود خند و امت عالیله پادشاهانه علیحضرت شاهنشاهی روح فداه همیشه در
ترقی و مدیعت مملکت و آسایش و آزادی جمیع رعایا بطور یقین استحضار دادند ولی در سده سینه
سلاطین و پیشگاه خلافت دستگاه خواقین ابراز مطلب حق و صدق که خالی از اغراض باشد اگر
باشکالات و موانع صورت امکان می پذیرد و لهذا این فدوی جان نثار فرض خیر و خیر
و خد متکداری خود دانست که بقدر امکان راستی را بهت گرفته و بصداقت نقل کند بامید
این سرگذشت مختصر برای نظم مملکت سفید گشت در رای پاک علیحضرت اقدس شهر یاری روح فدا
حن متبول پدید آید

خروج و طغیان شیخ عبدا که تار نخیش با طاعیان اگر او
بحساب جمل ۱۲۹۷ مطابق است

حمزه آقای سنکورد پس از آنکه هزار از خاک عثمانی مراجعت نموده بایل خود که از بقعه دولت
ایران است ملحق شد در اثنای دو سال چنین بنظری آمد که صد های محبوبیت و ناملایم

غربت اور ابقولیت و نسیئت دلات کرده و پیشانیه خود برکت کرده و پس ازین خیالاتش
 این است که روزگار خود را صرف خدمت دولت نموده و اسباب آسایش خود را حاصل ننماید
 چنانکه این مدعا در زمان حکومت پیشین مشهود ناس گردید ولی چون حکومت ساو جیلاخ
 بشا هزاره کشیکچی باشی محول شد حالت مشارالیه بخلاف سابق دیده شد بنا براینکه شاهزاده
 چند روزی با وجود آنکه کبر و غرور و مناعت از حد افزون ازودین میشد بحركات ثابته رفتار
 نموده خاطر مرد را از خود راضی داشت ولی این رفتار معقولانه او چندان پایدار نبود پس از
 اندک مدت شیوه حکام پیش را پیش گرفته یعنی رشوه و منافع شخصی که سرچشمه همه بدبیا
 و بی نظمیها است

حالت آقایان کمری که هر یک بسبب تسعیر غله سال گذشته خود را بیشتر صاحب بکت میدیدند
 اورا باندیشهای طمع آمیز وادار کرده در ابتدا فیض الله بیک را شتم کرده و بزنجیر زده
 قریب هزار پانصد تومان بطریق حبریمه از او گرفت این همان فیض الله بیک است که بارها
 باین جور مستحکم و باین طایفه مبتلا شده آری دو لقمه می برای شخص سبب هزار گونه بلا است
 چنانکه در ایام صاحب دیوان اورا باین کنایه گرفته و شکجه و خشیانه بر سر او آورده و قریب چهار هزار
 تومان از او گرفتند

باری بعد از او مینا آقای سپه قدارا که از بزرگان و اشرار مکریت مجوس کرده اگر چه
 تقصیر او اقتصای سیاست میکرد که عالم آسوده شود ولی هزار حیف که شیرینی پانصد تومان
 چنان چشم اورا پوشانید که چشم از آسوده کی مردم پوشیده اورا دو بان مانند کرک و دهن چرب
 بیان رسد و بیا کرد در اینوقت حمزه آقا و قدارا هر دو ملازم خدمت شاهزاده و در امور ات
 ولایتی و جبع مالیات طرف مشورت او بودند شاهزاده خواست که قدارا پیشکار کرده و عمل
 مالیات را بعهده او گذارد ولی چون این عمل پیشکاری همیشه باعث اختلاف آقایان بوده این کار
 برخلاف رای بیکزاده و آقایان گردیده و از آنطرف قدارا قاهم بعضی ملاحظات عمل قبول نداشت
 بجهت خود بی صرفه دیدن خود را پس کشید بنا برین شاهزاده هم کار بار با محمد بیک وکیل الرعایا رجوع
 کرد قدارا خود را بی اعتبار دید و بجایه خاطر چند روزه از شاهزاده رخصتی خواست و بدو خودت
 از پس او حمزه آقا رخصت خواست ولی شاهزاده با و رخصت نداد بلکه گفت که اگر قدارا در سه
 موعده معین مراجعت نخلد آنچه لازمه تنبیه است درباره او خواهد شد

حمزه آقا کوشش بحرف شاهزاده نداد و بدون اجازه بدو خود رفت شاهزاده در ماه رمضان ابله

حکومت تبریز اعلان کرده اورا مثل یایغان و طایغان مستلدا کرده در این اثنا امام قلی میرزا پسر ملک قاسم میرزا از محل ملی خود بخیال طاقت شاهزاده بجهت صورت دادن بعضی خزیات بسا و جلاغ آمده کاری که کرد شاهزاده را با خمره آقا به مراعات آورد که خلعت با و داده رفع رنجش شد چند روز از این مقدمه گذشت شاهزاده یکی از خویشان قادر آقا را که در دادن به دیوانی تأخیر کرده بود مجبور نمود خمره آقا بخدمت شاهزاده سفارش کرد که این شخص یکی از اقوام قادر آقا است و البته چند آن اعتبار دارد که مالیات خود را پرداخت کند باین سفارش خمره آقا رفع آن کار شد چند روز دیگر عزیز آقا به قاجار که یکی از دوستان خمره آقا بود به آن سبب که فشار شد در این مابین کویا حکم گرفتن خمره آقا هم از حکومت تبریز بشاهزاده رسیده بود چنین معلوم میشود که حکومت تبریز چنین پنداشته بود که با خمره آقا بکلی سرکشی قدیم را پیش گرفته بآنان در خصوص گرفتن ادا اصرار کرده بودند و حال آنکه در میان خمره آقا و شاهزاده اسباب رنجش در میان نبود روزی خمره آقا بخیال مسترد ادا عمل مالیات خود و هم بجهت اتمام کار عزیز قاجار وقت غروب به دارالحکومه میرود چون میرزا ابوالقاسم تذکره نویسا دولت ایران در آنجا حاضر بود ایکه از قرار نقل و تقریر او بی گم و زیاده می نویسم

در اوطاق تختانی شاهزاده که بنده بامیرزا تقی نشسته بودم که او بخند و در هر کار خود را داخل میکرد و سبب اکثر ناسا داده شده است مانگاه دیدم که خمره آقا یکی از برادران دکان خود و کیفر چوپچی و کیفر نو کردیکه وارد اوطاق شده در باب مالیات میانه او و میرزا تقی گفتگو شد میرزا تقی هم مالیات خمره آقا را هزار تومان حساب داد خمره آقا در جواب گفت که مالیات اصلی بیست و چهار صد تومان بوده است میرزا تقی گفت اگر چنین است چرا پار سال در حکومت حاجی محمود خان هزار تومان دادید خمره آقا دوباره جواب داد که چهار صد تومان مالیات و دویست تومان هم بطریق تعارف داده ام اگر شاه هم بخواهد اینقدر با تعارف داده خواهد شد و حال آنکه من در این چند مدت در شهر ساکن بوده مشغول خدمات دیوانی شده و قرب بهشت صد تومان صبح با سراف کرده ام میرزا تقی گفت تو به میان چه خدمت کرده که کوشاک رئیس هزار خانه دار هستی و از هر خانه دو تومان میگیری چه میشود نصف این ده هزار تومان را بشاهزاده بدی میرزا تقی این سخن را بطوری ادا کرد که باعث دلشکبی و آرزو کی خمره آقا شد پس میرزا تقی در این اثنا به خاسته گفت بروم و کیفیت بشاهزاده عرض کنم پس میرزا تقی رفته مراجعت کرده در اطاق نشسته چندان فاصله نیکند که دیدیم فرآشاهی شاهزاده بایکفر فرآشن که بزنجیر در دست داشت داخل اوطاق شد نه فرآشاهی رو بخمره آقا کرد و گفت این بخیر شاهزاده برای شافریستاده باید زیارت کنی خمره آقا از شنیدن این سخن از حالت طبعی ویرشته بزبان گفت

(بن بونی قبول ایسم)

من این را قبول نمیکنم پس خنجر کشیده و از جابر خاسته و بطرف فرات شاهی کرد و میرزا تقی از هول جا
 بدیش شاهزاده که در اوطاق فوقانی منتظر نتیجه حکم خود بود فرار کرد این تذکره گوید منم خود را بجای
 تاریکیت اوطاق کشیده خود را بدو چسباند و حیران و مخوف تا شامی که دم حمزه آقا بجلدی تمام چراغ
 خاموش کرد و بابر از زاده خود از پنجره پروان جستند و این تاریکی صدای تیر تفنگ چند از حیاط شنیدند
 و بابر از زاده حمزه آقا با چوب قچی او تیر خورده افتادند حمزه آقا بضرب خنجر یکی از نوکران شاهزاده را بر زمین
 انداخت و نوکرهای دیگر فدا کردند حمزه آقا یقین اینکه این تیر پریش از وقت شده و دور حیاط را
 گرفته اند و بطرف در کرده تعجیل تمام پروان شتافت قراولان نیزه تفنگ جلو آورد اگر قه مانع از خروج
 شد حمزه آقا بیک دست نیزه تفنگ گرفته و با دست دیگر سرباز را بضرب خنجر مقتول کرد پیش از آنکه از در خارج
 شود غریز قیاح را صد کرد و ولی از قرار معلوم در آن حال نوکرهای شاهزاده او را مجبوراً بجای دیگر برد
 بودند چون حمزه آقا از غریز قیاح جوابی نشنید و بطرف در کرده با قذاق تفنگ بر سرباز دربان زده
 او را بر زمین انداخت و در را باد و نفرونکر خود شکسته پروان رفتند این تذکره گوید وقتی که حمزه آقا پروان
 رفت و تیر اندازی موقوف شد پیش شاهزاده یکی از نوکرهای شاهزاده را دیدیم تفنگ مارتینی در دست
 و در کمال پریشانی در سرتپه های اوطاق بجهت حفظ شاهزاده ایستاده بودند و متذکره داخل اوطاق
 شدیم شاهزاده را دیدیم مشوش و تفنگ و دلوله در دست عرض کردم که طور گرفتن حمزه آقا چنین نبود
 جواب داد روی فرات شاهی که آن زمان در جلوسیتاده بیا بود که مرا خواهر جمیع کرد که اسباب
 گرفتن حمزه آقا از همه جهت میات کنه را بگردان فرات شاهی انداخت در حین این مکالمه احد یک
 تفنگ مارتینی بردوشش و بر دماغش شده آنکه سخن آغاز کرده گفت قربانت شوم من کی بشما گفتم که
 حمزه آقا را بدینگونه بی تدبیرانه در اینوقت شب بیکر لازم بود که از اول بچند نفر از آقایان اخبار کرده
 و با قوت درست در روز روشن او را دستگیر بکنند ازین گفتگو معلوم شد که پیش از وقت میان
 شاهزاده و احد یک بجهت گرفتن حمزه آقا گفتگو و تدار دادی بوده است در اینصورت شاهزاده
 خیلی در اینکار سهو و خطا کرده است اولاً اینکه حمزه آقا را با اینکه کمال معرفت بجال او داشت و گرد
 او امیدانت بمثل فیض الله یک فرض کرده و گرفتن او را سهل انگار شده و بی تدارک و احتیاط
 فرستاده و او را نامور بیزارت نینجورده و آخر نتیجه ظلم و طمع و رای ناقص او بخوابی بسیار منجر شد
 و چنانکه رای جمیع ناس بر این است که غرض شاهزاده از بیکونه شبانه گرفتن حمزه آقا در این بوده است
 که بلکه او را بطریق آسانی و پنهانی گرفته و شبانه چیرنی از او اخذ کرده و او را در مانی بپوشد و این مطلب هم
 منتشر نشود اما اکثر مردم واقف ازین نیستند که آنچه که کردن امروز بجا و موقع است فردا بر خلاف آن

بموقع و بجا خواهد بود آنچه که در یک مرحله نتایج منافع و در محل دیگر باعث مضرت و خسارت است
 و آنچه که میتوان در بان شخص مخصوص محل آورد در بان دیگری اجرای آن بهر و خطاست خلاصه
 مرد خود مند و تجربه کار باید که اند از ه وقت و محل و شخص را ملاحظه نموده بروفق آن رفتار کند باریک
 چون حمزه آقا در بیرون رفت و بکوچه رسید چند نفر از آدمهای خود با اسب خود در کوچه ایستاده
 دید ولی چون مشاهده نمود که در کوچه اطراف خانه هیچگونه تفنگچی و قراولی نیست از بیرون آمدن خود
 پیش از کشتن شاهزاده و سایرین پشیمان شد پس رو بترنل کرده و آدمهای خود را بر خود جمع کرد
 بنامیکند به در شکر کشتن و قبل جنت زدند تا اینکه صبح میشود مقدمه شبانه و بیجا صلی مراد شاهزاده
 به اهل شکر واضح میکرد و پس شاهزاده توسط یکی از علما عزیز آقا را با کرده و نقش کان حمزه
 آقا را با و تسلیم نمایند حمزه آقا هم آن نقشها را برداشته بطرف اطاک خود مراجعت میکند در این اثنا
 از برای شاهزاده اسباب پریشانی و تشویش فراهم میآید چون یقین میدانت که حمزه آقا مثل کرک
 در تله بسته بعد از آن از هیچگونه خرابی و فتنه دست نخواهد کشید و مضایقه نخواهد کرد و حق المقدور
 همه عسایر و قبایل را جمع و تحریک نموده رفته رفته این مقدمه را بزرگ و مسنده های کلی بر پا خواهد شد
 معجلاً مراتب را بحکومت آذربایجان اظهار داشته و از آنجا بجهت دستگیری و دفع شر حمزه آقا
 استعداد حربی و نظامی طلب میکند از حکومت آذربایجان محمد حسین خان بختیار با بیت نفیر
 سوار بختیاری و محمد صادق خان اجدان باشی و رحیمخان چلبیان نوراباشی و نفر سوار ماوراء جبال
 کرده و ارقام مبارکه معبد قادر آقا و فیض الله بیک و سایرین صادر شد که آنها هم اتفاق کرده
 و شکر فراهم آورده در زیر طاعت شاهزاده حرکت نموده حمزه آقا را دستگیر نمایند ولی بنا بر صفت
 جا و محل سکناي حمزه آقا که اکثر قلل شامخ جبال است این غریمت و حرکت کمال اشکال داشت
 باری بهر طور بود سرداران و اردسا و جلا نغ شدند ولی سواران چلبیان لو در عرض راه از دزدی
 و شرارت هیچگونه کوتاهی نکرده چنانکه جمعی از ساکنان باین کار شهادت میدهند حمزه آقا خود را
 بمحل سکناي خود کشیده در تدارک اسباب مقاومت بوده در خیال این بود که طایفه پیدان
 که رئیس آنها محمد آقا در سرحد خاک عثمانی سکنی دارد و طایفه که رئیس آنها سوار آقا برادر
 خود او بود با خود متفق کرده بمقام منازعه بآید اما برادر او کاک الله آقا که بعد از مراجعت
 حمزه آقا ریاست پاره این طایفه از دست او بیرون رفته بود در ابتدای کار ازین اتفاق دوری
 میکرد بقصد اینکه حمزه آقا را از بیقدرتی در مقابل لشکر ایران قوه ایستادگی نیست فرامیگرداند و با
 ریاست کل بدست او بقیه حمزه آقا که در ایام محبوس تجربهای بزرگ حاصل کرده و همچنین

در کار خلی چشیده بود پشیمان قوی پستی بخت خود میخواست لهذا نظر بطرف عبید الله علیه السلام
 انداخته پس با او بنای محاربه گذاشته از طرف شیخ نیز سخن گذاری نزد حمزه آقا آمد بنای شجاعت
 حالا شرجی از شیخ عبید الله برشته تحریک بکشم شخصی که رشته علایق گسته و بر سجاده عبادت نشسته
 لباس فقر طبع و بغیر از خدای خود فراموش کرده و با خدای خود عهد و سوگند کرده که پیشوای
 مذهب در نهامی خلق گردد و در دایه بخت را بروی آنها باز کند در قریه خری یا نوحه که در سر حد
 عثمانی واقع است سکنی دارد و این شیخ بشارت صحرانشین سرحد ایران و عثمانی که میشت آنها مادام الحیوة
 از تاخت و تازات و فی الحقیقه از هر دین و رسم و راه بجز بوده بلکه جزا از نری و قطاع الطریق
 رویه و طریقه و یکنوازند رئیس است و تسلط تام بر سر ایشان دارد حتی میتوان گفت که مالک سرودن
 آنهاست چنانچه ازین قبیل مرده در ولایت کمری خیلی دارد و در بعضی دلمات از طرف خود خلیفه بر سر
 آنها مقرر داشته که بخت منافع شخصی خودشان همیشه نایره کین و مغایرت مذهبی را شعل کرد
 و شیخ ارجمه للعالمین میخوانند و بجای که بقایه آنها مقتصد نیستند لغت کرده کار میخوانند
 و این فرقه با چه در خاک عثمانی و چه در خاک ایران بالاتصال بغزم زیارت شیخ از اماکن خودشان
 تردد دارند و لازم نیست شرح کنم که قلوب آنها با اعتقادات باطل و دواهی پر بود و روز بروز در آیین
 و شیکری ثبات قدم خود را اثبات نموده و اقوام رئیس روحانی خودشان را در چه پایه دانسته
 و او را مثل یک شخص علم و صاحب وحی سپندارند و او را اولوالعزم و واجب الاطاعت میدانند شیخ
 عبید الله چند بار چه ده دارد در خاک ایران در مرکز و بعضی در خاک عثمانی و واردات کلیه این
 دلمات در خاک عثمانی از قوتون است در هنگام جنگ روس و عثمانی شیخ عبید الله با پسرش صدیق
 و بعضی شیخ دیگر در بایزید جنگ کرده و فتح نموده طرف اعتقادی دولت عثمانی شده بعد از آن
 بقایم مقام وان و عده که دند که پنجاه هزار اگر ادب سر خود جمع کرده بار و نیه جنگ کند دولت عثمانی
 آنها را بجای تخت خود طلب کرده ولی هر یک سخن گذاری با سلامبول فرستادند شیخ عبید الله هم
 رشید یک نامی را از طرف خود روانه داشت که این رسولان بباب عالی رسیده و عده های
 زیاد و بی پاداده نشانهای افتخار گرفته باز آمدن شیخ عبید الله وقتی در وان بود قائم مقام وان با
 گفت که مانند شما در وان لازم است که در هنگام حمله بر روس مقابل آنها کرده نگذارید که وان
 سخن کند ولی چون شیخ عبید الله از حالت خود خوب خبردار بود که مردان نیست که در وقت جنگ
 روبروی دشمن ایستاده جنگ بقاعده نماید از هلاکت و فانی خود ترسیده بحرف قائم مقام کوش
 نداده بجای خود مراجعت کرد و بعد از آن از دولت عثمانی اذن خواسته که رفته در قفقاز به بار و سها

جنگ کند ولی با بغالی رخصت نداد آخر عثمانی و روس معلوم شد که طایفه تبعه شیخ در هنگام جنگ اول
 بنجیال تاخت و تاز دست و پا باشی نورد و قبا متفق شده و بجنگ میآوردند ولی همین که شکست
 بشکر عثمانی روی میداد اول کسیکه اردوی عثمانی تاراج کند آنها بودند و اسلحه که اینهای آنها که تفنگها
 مارتین بود اندوخت فراریان گرفته و آورده در سرحد ایران بقیمت نازل میفروختند در آشنای جنگ
 در سرحد عثمانی در طرف باش قلعه اگر ادا که تحت ریاست او بودند بقدر پنجاه پارچه ده ارمنی را غارت
 کردند و محاللات الاشکر را مثل صحرا که در مقبر حضرت باز مسلکی را که از رسولان حضرت عیسی است و در
 سرحد عثمانی واقعت و زیارتگاه ارمنیانست و دولت زیاد و اشیاء نفیسه دارد بغارت برده
 بنای او را منهدم ساخته و این جور مقبره را این جلا و مسیحیان غارت کرده کسی بمقام قبیله بر نیامد
 و بعضی دعات نصاری را هم جبراً ضبط کرده کلیسا را مسجد ساخت بعد از اتمام جنگ عثمانی و روس
 شیخ عبید الله غارتها کرد تا راجا آورده و دولت جمع نمود نام و شدت پیدا کرد بنجیالات دو
 و در از افتاده از طرف دیگر سالهای سال از دولت ایران ریجیده خاطر بوده و در خیال
 انتقام بود بسبب اینکه شجاع الدوله یوسفخان چند پارچه دعات او را در مرکز آتش زد و چهل و
 پنج نفر هم از امانی دعات زن و مرد بقتل رسانیده بود چنانکه در این باب مدت دو سال در میان
 دو دولت اسباب گفتگوی فراهم شده بود اما سال هم مزید بعلت حاکم اقبال الدوله بعضی
 اینکه همیشه آقا قاناً استیلا طحالیه شیخا کرده بر اعانت خرم و احتیاط پیش از وقت چاره
 مال کار را اندیشه کرده باشد نمیدانم بجهت منافع خود یا بنجیال پنهانی دیگر با عدم عافیت
 اندیشی بسلطه شیخ افزونی داده بعت دولت عثمانی او را ملاحظه نموده محال استثنوی و
 دشت پل و صماری بر اوت و مرکز بعضی جایی دیگر که سرحد دو تین است بطریق قبول با و
 واکدار کرد چنانکه قلعه لایحجان هم که پیشتر جزو ایالت ساوجبلاغ بود و در زیر حفظ و حرأت
 محید آقا بناخواهش اقبال الدوله او را از ایالت ساوجبلاغ مجزاً داشته با واکدار شده بود آنهم
 در زیر تسلط شیخ دیده میشد اینگونه اطمینان اقبال الدوله در باره قاطع الطریق را هنر فی مثل شیخ
 که بر ما غیر مفهوم اوست و کمال منافات با عافیت اندیشی و کار دانی او دارد و یک سبب علیحد
 در میان بوده باشد ولی تفصیلاتی که بعد ازین نوشته میشود درست تامل کنند همینده میشود
 که این مثل سلاح بدست دشمن دادن و مار در آغوش پروردنت وقتی که هوای ملک ستانی
 و سودای مفرط ریاست در خاطر شیخ عبید الله بدرجه نهایت رسید چون هنوز اسباب آماده
 و قوت استعداد چندان میآیند و اگر چند دفعه پیشتر ما در این خصوص بجزه آقا نوشته او را

ملاقات خود طلبیده بود ولی حمزه بجای خود احتسائی نخورده جوابی نوشته بود این دفعه از هر دو طرف
 راه وسیله باز و اتحاد خیالی هر دو مقرر بوده علاوه بر اینها سالهای سال هم مریدهای شیخ از خاک
 مگرمی بجزم زیارت او آمده از تعذیات حکومت ساوجبلاغ شکایت کرده اند و او را بچاره جوئی
 و دادرسی وادار میگرداند همچنین عبداللہ خان و ابراہیم خان برادرش که ساکن اشنویه و از حکومت
 پارسا شاهزاده احمد میرزا بر سجدین و دل آزرده شده با تفاق حاجی رحیم خان شوهر خواهر
 اقبال الدوله با شیخ هموار در مکاتیب باز و او را فریفته و بقتله انجیری محرک میشدند در اینجا
 شیخ کاغذی توسط شیخ کمال که یکی از خلفای اوست پیش حمزه آقا فرستاده او را از مافیای
 خود آگاهی داده و او را نزد خود دعوت نموده او را آلت کار قرارداد از طرف دیگر بر کوکلت
 خود شیخ عبدالقادر را بتبلیغات و دستور العمل بهانه سرکشی دہات خود با صد و پنجاه نفر
 بمجال مرکور و تکرور روانه کرد حمزه آقا پس از چندی ملازمت با مید کمال بخدمت شیخ عالم میشود
 خبر حث اثر و پناه بردن حمزه آقا بہ نخری و خیالات منفذہ آئین شیخ در ساوجبلاغ با توالت
 و روایات مختلفہ انتشار پیدا میکند کہ حمزه لشکر جمع میکند کابھی میکشد حمزه با خیال توسط شیخ را
 سنگ کرده و ناممکن است کہ آسوده بشود و کابھی میکشد کہ شیخ لشکر کشیده بطرف ساوجبلاغ
 تیسار پوریش خواهد آورد و روز بروز اخبارات صحیح پیدا میگردند و مریدان و خلفای شیخ را
 در همه جا بملاحظہ منفعات خود و جنبہ های کذب متشر میگردند تا اینکه خبر یقین حاصل خلق
 مگرمی شد کہ شیخ عبید اللہ وحی آسمانی نازل کرده کہ باشکریچہ ساوجبلاغ آمده و خاک مگرمی
 و ہم نہ بہان خود را از تعذیات تحکلات چند سالہ ایرانیان رمانی بدہ و این توسط کاغذ اقبال
 الدولہ کہ در جواب امداد خواہی نوشته بودہ است ولی اشتباه شدہ است این اخبار کلیہ
 مرد و مراد ایشان مخصوص شاهزادہ حاکم ساوجبلاغ را شوش میگردند آقایان و سیکر ادہ کاک
 مگرمی کہ بعضی از آنها بجهت دستگیری حمزه آقا حاضر کباب شاهزادہ بودند و بعضی دیگر نیز با جمیعت
 سوارہ و تفشکچی و استعداد خودشان در شہر حاضر بودند و در خدمتگذاری شاهزادہ ثابت قدم
 ایستادہ اند شاهزادہ بعوض اینکه اجتماع و تعلق آقایان و اطاعت و انقیاد و انہار انہ
 شمرده چارہ بجهت اینکار اندیشہ کردہ رشتہ تہ پیری و سرانجابی بدست گیرد بنا کرد با حکومت تبریز
 سؤال و جواب نمودن و از آنها استعداد خواستہ با آنکہ یقیناً میدانت کہ هیچکونہ استعداد

در پی دستبرد نماندہ است

قادرا آقا

۳۱۲ که معتبرترین آقایان کمریت چنانکه وقایع آتیه دلالت دارد و عموم الناس تصدیق میکنند که ظاهراً
 پادشاهزاده و باطناً بطریق نفاق با شیخ و خمره آقا همدست بود و راه مکتب در خیانه باز داشته
 بلکه آنافانا آنها را بنفادشورش ترغیب نموده و بآدمین سا و جلالغ تشویق میکرد و در این اثنا بنا بر طلب
 خمره آقا کاک الله برادرش که بالشکر اهل خود که نزدیک به شتصد نفر بودند و محمد آقا رئیس اهل پرن
 با سیصد نفر و سوار آقا برادرزاده او رئیس اهل زودی با سیصد نفر تفکیکی که همه آنها عبارت از هزار
 چهار صد نفر تفکیکی و سوار باشد در اثنویه بلگر شیخ ملحق شدند ولی محمد آقا رئیس اهل هاشم که در این
 سرحدات هم کس قوتی و از جهت لشکر با استعداد تر بودند به تها در میان ایل سکور در طریق معاندت
 و مخالفت سلوک بود خواهش خمره آقا را قبول نخوده اطاعت دولت را برپا نمیکردی و شورش بر حج

۱۱۰

در سا و جلالغ ساعت باعث اسباب شورش آشوب زیاد شد و اخبار صدق در میان کذب
 کم شد راه اصلی پیدا نخوده و کسی از حالت استعداد حربه و قوه دشمن خبر نداشت مردمان عوام
 با غرض قوه استعداد و قدرت شیخ را با عراق تمام بیان کرده میگفتند عدد تفکهای مارتین او
 زیاده از ده هزار است چونکه کلیته امروز قوه حربه بته بود تفک مارتین است از این سبب
 شماره آنرا در دستگاه شیخ پشتر میزدند چنانکه قوت هر یکی از آقایان را هم بقلبت یا بکثرت تفک مارتین
 بنظری آورده نه با فزونی و کمی لشکر سپاه را ازل و اجلاخ که اکثر مرده شیخ و غرق دریای فنا
 به نقب ندی بودند شماره لشکر شیخ به شصت هزار و پنجاه رسیده و چنین شهرت میدادند که
 که حضرت شیخ عصای مشیت ربانی در دست و بر سر لشکر یکم همه مؤید من عند الله است بنا بالها
 الی اراده کردن خاک عثمانی دارد و کرا قوه آن است که در پیش او مقاومت کند و هر که برخلاف او
 تیغ کشد یا تیر خالی کند از جمله کافرانست و بعد از ابی که قمار خواهد شد نوشی اینهمه سخن پیوده
 بجهت مایفایده است ولی هر کس را ادبی باشد میفهمد که اینگونه اقوال و افسانه های موهوم و خیالات
 باطل بی اصل در میان عوام الناس خصوصاً در میان اگرادی تربیت از عالم انسانیت دور و چوین
 فتنه و فساد برپا میکند و آخبر به طور خرابی منجر میشود مثل اقبال الدوله شخصی با قوت و قدرت
 شایسته این بود که در چنین وقتی از حالت شیخ و قوه حربه و استعداد او استحضار کامل بعمل آورده
 و راستی او را پادشاهزاده مری اطلاع بدهد تقویت دل کرده او را بر غیبت و تشویق بمقابل شیخ بکشد
 ولی بعضی اینها بکوت گذرانیده نفس بنفس سبب زیادتی تو حشیش پادشاهزاده هم اگر اندک کار دانست
 و کفایت داشت بجهت او هیچگونه اشکال نداشت که توسط جاسوسهای هوشیار یا توسط مردان

قراپااق که همسایه شیخ و دشمنان خونی حمزه آقا هستند همه نفع ممکن بود خیالات و مدارکات شیخ را صدقا مشخص نموده در این مسافت کم روز بروز استنباط کار آنها را بنماید ولی هیچ باین خیالات خود در اطلاق خود نشسته و خود را باراجیف و خیالات واهی انداخته در بحر مانحو یا غوطه میزد مسافند و قاطرحی و قاصد که از صفحات دشویره میرسید گرفته بخدمت شاهزاده میبردند و از آنها استجاء می نمودند از آنچه راجع بار دوی شیخ است قاصد و قاطرحی که در مدت عمر حقیقت پانصد سوار یکجا ندیده حال هزار نفر کجا جمع می پند بیت هزار نفر نظرش می آمد و اندکی هم بر سرش گذاشته بیت هزار نفر نقل میکردند و این مردمان از آنجمله هستند که تا صد عدد را برزور میستوانند شمر دانستم با خود عوض پهل دو بیت یا چهارده میگویند پر مناسب است قصه کوچکی که در اینجا به خاطر

رسید نویسم

همخامی که لشکر روس کر جتبان را سخر کرد و یک نفر از کجانب چا پارسی با دزبایجان خبر میآورد و حکمران آذربایجان عدد لشکر روس را از وی پرسید در جواب میگوید چه میرسی ستان آسمان را میتوان شمر دوی لشکر روس را نمیتوان شمر و مکرر پرسیدند جواب داد که موهای دم خر حساب دارد ولی لشکر روس حساب ندارد در جواب و سؤال نیم گری میگوید که رکیت بیابان شمرده میشود سپاه روس بشمار نیاید حکمران متغیرانه می پرسد آخر کویه بنیم لشکر روس چه قدر است که بجای پس اندک تال جواب میداد که از هفت بیت هم زیاد تر است مخبران ما هم حالت آن کبرجرا دارند میسور مالی امریکائی که ارومیه سکنی دارد از ایلمچهای اروپا می رسد استند بعضی اراجیف هم او بهم بت مردم اجبار میداد که از وحشت تفرقه شوند چنانکه گفتیم باز هم میگوئیم که شاهزاده میبایست اجتماع و اتفاق آقا یان را غنیمت شمرده از آنها کافذاطاعت و التزام چنانکه رسم ایران است هر کرده قاضی سواره و پیاده آنها را بشهر جمع کرده و بسنجان با قاعده و مؤثر و خامت این عمل و بر این کردار ناممکن و او را در آخر مسئولیت و خرابی آقا یان را در این باب بفغاند و ازین پستل و سیال و چاره جو نیامید کند چنانکه قوه و استعداد خاک مگرمی هم در تصرف او بود و همچنین موقع شد که قابل استحکام و جمع ذخیره و آذوقه بود با سنگرمای محکم ساخته و بقدر مقدور مدارک جمع کند و هم چنین بتیه های دیگر که کمال هوش و تدبیر لازم می دارد که سر کرده بزرگی و دانشمندی باشد که سرانجام ایگام را به یاجتبه تصدیق این سخنان قوه و استعداد خاک مگرمی را بتفصیل بیان کنیم و این قوه در فاصله سه روز جمع میشود و استعداد قادر آقا که صاحب فرزندان بسیار است و هزار نفر تفکیک دارد و فیض بیک که او هم پدر یازده پسر است هزار و دو بیت نفر تفکیکی دارد و محمد آقا یی با شش بشند نفر کلا

چهارصد نفر عثمان آقا و خضر آقا می کوزک هزار نفر خان بابا خان شصده نفر باقی بیکه اهل کاه آقا باقی
دوسه هزار نفر که کلیه هفت هزار نفر سوان و تفنگچی میرسد علاوه بر اینها سوان سنجه ناری چارده
و قراپاق و چلیپانو که در خدمت شاهزاده حاضر بودند اینهم اردوئی میشد و مرکب در مقابل سواره
و تفنگچی لشکر شیخ و در مقابل این اردو لشکر شیخ و حمزه آقا بسیار کم و پقدرت بودند و چنین حال
مغلوب می شدند

و حال آنکه حمزه و شیخ مدتی لشکر شاهزاده را از خود زیادتر و بهتر میداشتند در اینحال باد و هر اردو
چهارصد نفر در آشنونشته فتنه و قایع و مشغول حیل بازی بودند که بلکه باخبار داراجیف شاهزاده
ترسانیده از ساجبلان فرار به بند و بدون زحمت و مانع قصبه را بحیطه صبط در آورند در این صورت
اگر که شاهزاده در مقام دست آنها ایستادگی میکرد آنها را حارث پیش آمدن نبود و نه این قدر
مفیده برپا میشد ولی شاهزاده مثل آدم زمین گیر اینقدر توه که در زیر اطاعت داشت هیچ انگاشته
و انتظار می که بجهت گوشت از بریزد داشت بنو میدی تبدیل شد همه خیالش مصروف بخلاصی جان
خود بود و این هنگام تجارت ایران و خارجه که در ساجبلان بودند دیدند که این فتنه روز بروز زور
پیدا کرد و منجر بقتل نفوس خواهد شد ناچار بشتاب راه فرار پیش گرفتند ما درین هنگام با اکثر آقایان
مراوده و ملاقات کرده اراجیفی که در مخالفت توه و استعداد شیخ گفته میشد آنها را بایل طاعت
میکرد و بر این تندیب میکردیم و بطلان خیالات سوهو می شخرا به لال اشارت کرده و فرقی که در میان
پست تحت درویشی و سرسلطنت و کلاه مذق و قاج خسرویت با آنها شرح کرده میگویم که از برای
سلطنت اثاثه دیگر لازم است همین باجماع چند هزار سوار دل در دلی سده و پانویان میرقا پادشاهی
افراخت و کیرم که شیخ بدوسه ولایت سلطه شود باز از اذنا سلطنت صد هزار پایی باقی است که کی
نمی تواند طی بکند اکثر آقایان خصوصاً فیض الله بیک در جواب میگفت ما در میان شمشیر بران
و آتش سوزان گیر کرده ایم اولاً اینکه اختلاف افکار افاده و ثانیاً مایه تیکم است که سرکردن
و نا امیدمانده ایم نه از طرف حکومت آذربایجان بفرمان میرسد نه شاهزاده را اراده آن است که حکم کند
جنود شمن را بکیرم و نه اذن مراجعت بنجایانای خودمان میدهد و صورت کار بدین حالت بود
که محمد آقا رئیس مامش و بیو کمان رئیس قراپاق تا وارد ساجبلان شده و بشاهزاده گفته
وقت که بر سر دشمن رفته جلویورشش او را بکیرم در اینروز شاهزاده همه علماء و ریش سفیدان قصه
جمع کرده که در خصوص حبس کردن خصم مشورت بکنند محمد آقا گفت که من با لهای سال است که
خدا متکذبه دولت ایران هستم و هر کوزه التفات و مرحمت در بار من کرده است دولت فرض من است

خانم که در این
سوره و تفسیر
خوانده که در این
با اتفاق

خود رفته مفت بله دشمن بکنیم همچنین یوکنان قراپا پاق شرح مطلب کرد محمد آقا گفت
بعضی که آقایان و بیکراده کان در این امر شخصاً با اتفاق انجمن یا کمک به هند با ما هم
کرده حاضریم که راه ایل سکور و زوزان و بیران گرفته اند ازیم که با شکر شیخ ملحق شوند آقایان
بیکراده کان گفتند ما نیز خدمتگذار و مطیع دولت ایرانیم علمای هم گفتند ما نیز واکو و خیر خواه
ایند و لیتیم و راضی بآن شیخ نیستیم ولی آقایان بر بیکراده کان در دادن کمک تردد داشتند
و ایشان در یکجا قرار میگرفت از طرف شاهزاده هم هیچگونه سخت گیری و اجبار دیده نشد
تا در آقا گفت که ما از ابا ولی خود کمک میدیم و خود هم با اتفاق میردم از هر طرف لا طایل ولی معنی
بمیان آمده خان بابا خان در آخر گفت که ما از ابا ولی شهر اطمینان ندایم بجهت اینکه اکثر اهل شهر
مردمان شیخ هستند و با خیانت خواهند کرد بنابراین نمیتوانیم لشکری خودمان را در خانه های
اهل شهر منزل بدهیم کی ایشان که از حاجیان اهل شهر است برخلاف او تقرر کرد گفت که ما
رعیت را قوه هیچکار نیست و جنگ و دعوا کار شکریان است که در دست آقایان است زیرا
شهر نشین و کسبه تا در آقای ضرور در اینحال گفت که اهل شهر با خیانت خواهند کرد ولی دید شد
که فیض الله بیک مایل بر فتن جنگ است بالاخره کمک دادن را بدفع الوقت انداخته محمد آقا
و یوکنان چینه در دمان شاهزاده دیده و عدم اتفاق آقایان را دیده دو تانی مایوس بطرف
دشمن عزیمت کردند و در اینخصوص خلعتی هم از شاهزاده بآنها داده شد پس از آنکه آنها به
سلسله وزریدند معلوم کردند که لشکر سکور و بیران دزدی گذشته و بیخ ملحق شده اند و در راه
در مقابل دشمن قامت کرده منتظر بودند که از عقب ایشان کمک از قصبه برسد

از آنطرف شیخزاده تقار فهای و پیا بمحمد آقا روانه داشته و او را با اتفاق خود دعوت کرده
ولی محمد آقا تقار فهای او را رد کرده دعوت او را قبول نکرد اما در آخر چون مشاهده کرد که از هیچ
طرفی باو کمکی نمیرسد از طرف دیگر ملاحظه کرد که استعداد او با وجود قوه شیخزاده کالعدم است
و از جانب دیگر اهل قراپا پاق که در معبر شکر شیخزاده واقع بوده در محل خطر و هلاکت دیده
ناچار اطاعت شیخ را پذیرفتار شدند

چون خبر تسلیم شدن محمد آقا و یوکنان بسا و جیلان رسید گفته شد که کارها تمام شد و بعضی
از یک زانو کان بخصوص حمید پیک وکیل الدعا در این صحن شاهزاده را ترغیب بفرار میکرد
همچنین اجداد ناشی محمد صادق خان در خیالات با قراپا اتفاق کرده اند و طرف شاهزاده را بفرار مجبور
میکردند که جان خود را بر داشته اند هلاکت نجات یابد شاهزاده از اهل شهر یاس پیدا کرده میبای

حرکت شد عزم فرار شاهزاده در شهر شیوع پیدا کرد و بدینجهت آشوب کلی در شهر برپا شد که چون با و مر بار
از جمعیت جهت تفنگ در دست کردش میکردند و زمان بزمان اختلال و بی نظمی بزرگتر میشد در اینحال
شاهزاده بشایست آقایین و اتفاق سواران چلیپا خود و مقدم چار دولی و بختیاری در پست و دژ
شوال از شهر حرکت کرد و در حین حرکت شاهزاده سلیمان چار دولی از خارج بقصبه رسید و بشهر آمد
پیامم کرد که من از دستعد دشمن اطلاع دارم و میتوانم در مقابل آنها ایستاده آنها را دفع بکنیم
حرکت شما موقع صواب اند و دولی شاهزاده از بسکه شوش و پریشان خاطر بود و آقایان هم از هر طرف
آوردی رفتن او را میگرداند بلکه بدون وسیله از جنگ کردن شیخزاده اجتناب داشته باشند عرض
سلیم خان پذیرفته نشد و غریت میانه و اب کرد اکثری از آقایان و بیکرا دکان هم در رکاب او
حاضر بودند ما در این اوقات چون واقف نبودیم که لشکر شیخ در حین دخول قصبه چه نوع رفتار
خواهد کرد بطریق احتیاط با اتفاق آقایان از شهر خارج شده با خوف جان بجای کلابی آقا پناه بردیم
در انشای قلی راه حیدریم تفکیکچنان آقایان دست بدست از شهر مراجعت کرده بخانههای خود میروند
کلابی آقا در ابتدای این شورش در خانه خود ناخوش و بتری بود و هیچگونه مداخله در این اتفاقات
نداشت پس از آنکه آقایان و بیکرا دکان شاهزاده را برده صحیح و سالم میانه و اب رسانند بخانه
خود مراجعت کردند شیخ عبدالقادر و حمزه آقا در اینحال مرام خود را بکام دیده شاهزاده را با جلد فرار
داد و هیچگونه مانعی در راه ندیده بعد از حرکت شاهزاده بقصبه وارد شدند بیت و چهارم شهر شوال
حمزه با ویت نفر سوار بجهت اینکه اطلاعی از شهر بهم رسانند اول وارد شهر شد اما بی شهر که اعتقادات
قلبی آنها ایشان را باین اتفاق بشارت میداد با پر قها و طفل و سرنا همه پیشوا از حمزه گردن او گذارند
سران پانسانته باستقبال شیخزاده شتافته چشم حمزه آقا که بعلامی انهد حاجی سیند بایند را
مخاطب ساخته میگوید قمر ساق این چه کوتاهی است بیایست شانه اینکه سوار بلکه چند فرسنگ
پیاده باستقبال شیخ بروید خلاصه شیخ را باین مایه با شکری بی پا و سر خود و لشکر بزرگ و ماش
و مسکور و زودی و بیران سوار و تفکیکی که نزدیک بچهار هزار بود وارد شهر شده در سر در خانه دور
کنار شهر محل اردوی خود قرار داد در این وقت هر چه در پرده بود آشکارا شد اغراض قشون
و تفنگ مار تین او معلوم گشت

اولاً لشکر مخصوص شیخزاده بکشت قلی از تفکیکچنان رعایای مرکور و ترکور ملکی خود همه بی سر و پا
نفت و برهنه و قدری هم اهل زر زاری و شنوید بود که ببول شیخ است بانی دیکو املی ایالت
ساق جلاغ که با او اتفاق ورزیده آمده بودند هم این لشکر سیصد و چهارده نفر تفنگ ماسخی

داشتند معلوم شد که شیخ زاده ببال و یحسان می پرد از قراریکه گفته شد سرپرده شیخ زاده که عبارت بود از یک چادر سبز سبزی بدون تکل که او را هم محمد آقای ماشش داده بود اثاثه سلطنت و دو تانند پان پاره و چهار طبل بار بود چند نفر فوکرلات و حتی صورت و ناتراشیده که می رفتند و می آمدند و چوق و قنوه می آوردند و آغز و ق او که عبارت از چند پاچه زنده و کهنه بود حل یا بوی بی پالان نموده خود شیخ زاده جو اینست درین و پست و سه سالکی کلفت و بسیار مغرور و خود ستیخیل معقل بلکه محظوظا که حرکات متقلبه او افاده این مطلب میکند جز کان و رؤسای این لشکر سپهسالار و پیشکار کل خمره آقا بود و سر کرده کان جزو محمد آقای ماشش و محمد آقای پیران و سوار آقا ریس زودی و عبداللہ خان و ابراهیم خان در زمانی بودند فی الحقیقه مدیر کل خمره آقا و شیخ زاده دست او بود بعضی از آقایان بعزم عیادت کلاهی آقا می آمدند و متشکک از قدرت استعداد و کم قوتی شیخ زاده استحضار میکردند اظهار زناست و تاسف میکرد که چرا استعداد فراهم نموده متحد نکردین مانع از دخول او نشدند کلاهی آقا هم بر آنها ملامت میکرد که بدون ملاحظه آخر کار و عاقبت اندیشی کار با بیچاره ساخته بودند و خمره پهلوان را از نیجت قوه و قدرت داده کلاهی آقا آنوقت با آنکه شدت مریض بود شرمه عکرو که آقایان را با هم متحد کرده بر خلاف رای خمره آقا و لوا رکند در انجمن خصوص کاغذی بنجان بابا خان نوشته پیش خود طلبید و بلیه خان بابا خان نوشت که آمدن من ممکن نیست وقت دیر است جهت اینکه کاغذی از شیخ زاده رسیده است که بهر طور باشد ظهر در شهر باید حاضر باشم ولی اینکه در باب اتحاد نوشته بودید ملاحظه کردید همان روز هم کاغذی از شیخ عبداللہ توسط پیر خود کلاهی آقا نوشته بود رسید مضمون کاغذ این بود پس از احوال پرسی نوشته بود شمارش سفید و سخن فهم و بهر که بیاید و من کمال محبت در بان شما دارم در چنین وقتی ملاقات شما با من کمال محبت دارد که در باره بعضی اصلاحات امور که راجع بسلاطنت باشا که نگه نموده کلاهی آقا کاغذ را پان کرده گفت این چه بچه بازیست که سرا می آید و جوابی نوشت در این چنان بابا خان بشهر میرسد حکومت شهر را با داده و کیش و لباد که کفن بهای او بود با داده و او را مخلص می سازند و بعضی از آقایان هم بخدمت شیخ زاده حاضر شده بودند و بعضی دیگر هم عقیده با نوشته بشد طلبیدند بعد از ورود شیخ زاده ایلیات سکور و پیران که اکثر اوقات در بیابانها و کوستانها و حشیانه گذرانده و کذا ناراحت کرده با طرف و معا بر شاها و پراکنده شده دست تطاول بدات نزدیک و دور و از کرده بقدر امکان در خانه های شهر زودی کرده و خشتش کلی در سوای پی آمده کس را

وقت آن بود که از محلی بجل و یک برود و نه در شهر کسی صاحب اختیار مال و جان بود شورش شهر
 به رجه رسید که قطعه و غلایه مردم دکان و باران به در خانه های خود نشسته الی شهر که اول آن شیخ را
 نعمت عظیم میدادند و در داد و دایه ترقی و سعادت اسلام میدادند خسارت و مضرت
 خیالات خود را برای الین دیدند نه حاکی و نه مدلی و نه میزانی هر که هر چه میکند غیر مسؤل است
 نه خبری دارند نه سر کرده بعضی از سواران هم تحریک آقایان خود رفته بعضی دها که سالهای پیش
 دشمنی داشتند ولی فرصت نمی افتاد اکنون این اتفاق را وسیله کار کرده رفته تاخت و تازی
 کنند و چنین نظر میاید که این حرکت که در خاک کمری سبب اینگونه خرابیها بوده در خاک دشمن چه
 خواهند کرد و لی اگر انصاف بدیم در این کار حق داشته اند زیرا که این اردوی شیخزاده وقتی که
 در خاک خود بودند دستی پیش و دستی پس نه و نیاری سیم و نه دانه مدس آذوقه همراه داشته اند
 البته نباید که هو را بخورد بلکه باید مال آنخانی که دارند قیمت بکنند عالم هم عالم کوفی است یعنی مال
 مال الله است همه را بطبع غارت دو اند و در خیال نفع و ضرر هیچکس نیستند یا مال همایه یا
 مال هم ملت یا مال دشمن همه یکی است اینها نه در آنکه دارند نه انصاف در آنوقت که تعلیق شیخ
 با قایان میرسد از عقب آن خبر نشایت ظالمانه و رفتارهای رهنمانه

اردوی دهنقانی میرسد ولی چه فایده وقت از وقت گذشته و فرب پیوده خورده و دشمن را دارد
 کمک نموده و کلیه شهر را بدست آورده بودند پس بعضی برادر خود و سپر خود و بعضی شخصاً با قدری
 لشکر شیخزاده ملحق میشدند منتظر آهسته کار بودند قادر آقا که هدست حمزه بود بدون اینکه نزدیک
 بیاید از در تماشای سبک حرکت حمزه آقای کرد که موافق طبع او رفتار میکرد یا نه دید ضبط این لشکر
 قاطع الطریق نه در قوه شیخزاده بودند در قوه حمزه آقا از هر طرف شجایت بر سر شجایت به حمزه
 شیخزاده میرسد شش روز شیخزاده به نجابت در کنار شهدا تراق کرد چنین معلوم شد که اول
 خیال شیخزاده تیغ افشار و خاک تفر بوده ولی قضا کار را صورت و یکدوا و چند پارچه دهاست سبک
 کرده و از طرف میاند آب که در دهاست مراغه سکنی داشتند عریضه شیخزاده نوشتند که اگر نزد
 امدادی از طایفه اگر ادمان رسد عجبائی که در دور ما هستند ریشه ما را خواهند کند از توقف این
 شیخزاده که میری یک نام بوده سووی نام داشت با دوست نفر بزم پیش جنگی نزدیک رحمت
 آباد میرسد علیخان حاکم مراغه با سواره خود که در میاند آب بودند ازین کیفیت خبر داده و راه
 دشمن سیکر و سلیم خان و محمد حسین خان خودشان را پیش روزه چند نفر را مقتول نموده خالوی
 شیخراهم سر میزنند در این اثنا تماشا میکنند که دریای لشکر از طرف سا و جلاخ پدید آید می بینند

۳۱۹ که باین خبری سواران باین قدر لشکر خو نیز بجنگ کردن در خیر قدرت آنها نیت ناچار رو بعقب
 گرده فرار میکنند در اینجا در قلعه میان دو آب چند سربازان و توپچی و یک عراده توپ بود ولی کلوله
 و باروت در کمال کمی ازین طرف چند تر توپ می اندازند ولی کاری از پیش نبرد و لشکر چهار
 اطراف میان دو آب را میگیرد در اینوقت نظر شیخزاده که بنش خالوزاده میافتد حکم قتل میان
 دو آب میدهد و میگوید نظر شیخزاده که بنش خالوزاده میافتد حکم قتل میان دو آب میدهد و این
 میان دو آب از کرانی و ترک در سر کوچه جمع شده جلوه دشمن را میگیرند نزدیک به ساعت ایتاده
 می کنند میگذارند که لشکر دشمن داخل شهر شود در این صحنه جلیل آقا برادر بابا خان نایب طویله سرکار
 و یعهد که آندهم با اهل میان دو آب متفق بود و در دفع دشمن بمقول بود بازار میان دو آب چای
 و آتش میزد پس ازین با دشمن متحد شده و با میان دو آب بیابانای جنگ میگذارند اهل از قتل باز
 و کلوله اندک اندک ضعف پیدا کرده و دشمن زور آورده و در دستگیر میشوند و این ۲ شهر شوال
 ساعت از شب جمعه گذشته اتفاق افتاد اگر ادریم بی انصاف خجرت است نیز بهشت شمشیر کف
 و مجملات کرده بدون استثناء هر که پیش آمد زن و بچه و مرد پسر و جوان عالم و عامی فقیر و سست
 هر جا در محلی در هر خانه و باغ و مسجد پان پاره میگردند از هر طرف سیلاب خون جاری کردند
 شیخزاده و حمزه آقا در کوچه با اسب تاران لشکریان را تحریص بخو نیز می و ترغیب بفک و اسب
 از قرار می که شنیده شد محمد آقای ماش با سواران خود سر راه بزرگ تبریز گرفته و تیره خود را
 گذاشته و سواران خود را ارگشتن مردم منع نموده و حلقه راه فرار میدهند این قتل و خونریزی
 تا صبح بود و اکثر مردم تاریکی شب را غنیمت دانسته هر یک بطرفی فرار می کنند آنهایی که تاریکی شد
 بر آنها پرده کشیده بود از تیغ مخالفین محفوظ ماند و روشنائی روز غمازی کرده و با آنهم
 بفریب تیغ خون آشام حضم دوچار کرده هنگام صبح ابتدا بشارت میکند سواران من
 و پیران که مهارت تام در ناخت و تاز داشتند چیزهای سبک وزن کران بها با چند نفر اسیان
 دختر و کله دو آب و کوفته بودند و کوهستان که اماکن آنها بودند گذاشتند چون خبر قتل و غارت
 میان دو آب بدیانت دیگر رسیده از هر طرف دسته دسته بغزم تاراج میان دو آب که از هر جور آب
 خانه و ذخیره و دو آب بخصوص خانه بیجا پر بود و کشته و تافته ده روز از غارت دست
 کوتاه نموده پس تمام شهر را آتش زده مشتاقان خاکستر کردند از قرار که تحقیق کردم هشتصد نفر سلطان
 و پست و نفر امنی و پنجاه نفر بیودی عرصه تیغ آتش نشان اگر اد شده بود و اجاب و مقتولان
 و در کوچه چار کدکها افتاده و تفتن کرده آخر طعمهای سکان شده بعد از این لشکر شیخزاده

دسته دست و دو بطرف دہات مراغه دست قتل و تاخت و تاز دراز می کنند و ملک کنده کی آن طرف
میان دو آب واقع و ده بسیار معتبریت عرضه نوب و قتل اسیر کرده اہلش را فرار میدہند
مینا آقا سپہ قادر آقا و عزیز قلیچ کہ ہر دو از اشرار ہر زمان و در زمان مشہور کربت و ہستہ شیخ زادہ
بسا و جلاغ فرسیدہ مشغول تاخت و تاز دہات چہ در خاک کمری چہ در دہات اطراف میان دو
شدہ بودند اندک وسعت پیدا کردہ خود را بجائی دور دست زدہ غارتھای بزرگ
شتر بار ہای آوردند

از طرف دیگر در اینوقت کہ از ہر سو اسباب شورش و اختلال مینا بود از اذل و او با شش
ایرانیان فرصت غنیمت دانستہ خود را لباس کرد و طہنس داشتہ در ہر جانبی تباخت و تار اشتعال
داشتند از آنجملہ رضا قلی میرزا پسر ملک قاسم میرزا در چین این شورش دہات میرزا عبدانہ
سرشتہ دار را تاختہ و آتش زدہ بعضی دہات دیگر را ہم خراب کردہ ولی بالاخرہ در دست
اجودان باشی کہ قاتل شد

از طرف دیگر این خبر و حشت اثر در جول و حوش دہات مراغہ و میانہ و آب و نواب و سا
دہات آن صفحات اشبار پیدا کردہ اہالی ہر وہ حفظ جان و عیال خود را بہ ہر چیز می مقدم
دانستہ اوضاع خود را بضم و اکدہ داشتہ فراری میشوند بعد از دوروز بہ شترآوردہ و حمزہ آقا
خبر میرسد کہ اقبال الدولہ با چند فوج سرباز و چند عرادیہ توب ببلدہ رسیدہ و میخواہد با جلا
وورد شود از آنجملہ اقبال الدولہ بہ سا و جلاغ مراجعت کردہ و این یک عرادیہ توب را کہ در
میان دو آب بدست آورده بود بہجت عاجز بودن از استعمال آن در سربازہ بکار و باطل کردہ
از دخت آنکازہ برای تحقیق خبر اقبال الدولہ محمد آقای ماش را بہبلدہ و زرواند می کند کہ رفتہ
صحق و کذب اینخبر را درست رسیدگی ننودہ و پیچین محمد آقا نامور بود کہ در ہنگام مراجعت
از تحقیق این خبر بقلعہ لاہیجان کہ شترآوردہ در اذل جنبہ کردہ و چند عرادیہ توب کہ در
انجا بود کہ رفتہ و یکدستہ سرباز سا طور اسیر بردہ بود رفتہ آن قتلہ را خراب کردہ و بارہ بار
ارد و لمحی شود پس محمد آقا غرمت این ماموریت کردہ ولی اکثر مردم میدانند کہ محمد آقا از روی
رضا و اختیار با شیخ اتفاق نخورده بلکہ کاری بود جبراً و میکشد ہر گاہ اقبال الدولہ بہ بلدہ
آمدہ باشد با او اتفاق کردہ بارودی شترآوردہ برخواہد گشت اما افسوس کہ آمدن اقبال الدولہ
دروغ شد ولی این خبر دروغ بیفایہ نبود بہجت اینکه اگر او را متوخش کرد و دورش نیاب
تا خبر افتاد تا ہنسکہ فوج از تبریز رسید و محمد آقا ہم چند روز در اینجا و آنجا رفت و راگردانیدہ

۳۲۱ از طرف ارومی لشکری برسد و خود را با آنها ملحق نماید در آخر که از همه بایوس شد ناچار بار دو شیخ خرد را
 مراجعت کرد بعد از واقعه قتل میاند و آب که در اطمایش ملکی کلابی آقا بودیم با آقایان مینده و رون
 صحتی داشتیم و از هر کاغذی که از هر طرف میآمد چه از طرف آقایان اطلاع پیدا کرد چنین
 معلوم شد که اکثر آقایان و بیکر اذکان کمال پشیمانی داشتند از اینکه شیخ را در دلداده بشهر
 آوردند میگفتند چه اوضاع است این قتل و غارت و نهب و اسیر چه آیین است چو کند و عده های
 شیخ که بشیوع یافته بود که غرض اصلی اصلاح امور مسلمانان است که مردم از تعذبات دولت ایران
 خلاص داده امنیت و آسایش حاصل کند از حرکات و رفتار لشکری که در تحت تسلط شیخ است و حمزه
 امیر لشکر بود اصلاً عمل اصلاح و نیردیده نشد بلکه در هر آن خلاف عکس آن عده نتیجه میداد که غم
 کمری و هم خاک عجبم از دست تظاول و ناخسته و ناامیدها عزاب کرده و بر بلاد خواهد رفت بر فترت حاصل
 میگردند که این رفتار از هر چه غرض و از برای چیست است معلوم نمیشد نه طریق تسلیم گیری و در این قرار
 دیده میشد و نه رسم اعانت و مطا هرت است بلکه بکجوع قطاع و اطریق است و از این منظر میآید
 بعضی آقایان بخاطر جمعی تمام میدانستند که این نوع حرکات ناشایسته آخر بجای منجر خواهد شد
 این یک غارت کردی نظم باعث آن است که بعد از پر کردن دنیا را از فتنه و فساد در برابر آورد
 ایران محو و نابود خواهند شد اشخاصی که سبب نایره فتنه شده اند که رئیس حمزه آقا و شیخ و اقوام
 آنها هستند همه ایلات و عشایر چادر نشین کوهستانی از کمر نیخته و قتل جبال مسند فتنه پناه برد
 در حالتی که کار بتقاب آنها بشد بخاک عثمانی تجاوز کرده و در احصا ص خواهند نمود شیخ را
 هم با چند نفر سوار و آدمهای بیبر و پای خود خویش را بخوی سپلوی پر خود خواهد
 رسانید آنوقت آقایان و بیکر اذکان از اذلاک خود که بایه معیشت و زندگی کافی آنها است
 دست نمیتوان کشیدن لابد پامال لشکر ایران خواهند شد آنروز مصیبت آیین که این بلا
 بر سر آنها خواهد آمد بعین یقین آشکار میدیدند با کمال یاس میدانستند که ترو خشک بخواهیم
 خواهند سوخت چند نفر که همیشه هواخواه دولت ایران بوده و از شیخ اقرار داشتند آنها هم
 از سخط و غضب دولت ایران نجات خواهند یافت چو کند میگفتند در دولت ایران کاری تحقیق
 نیست و نه عدالت میکند از قانون کلمه گناه کار و بیگناه هر دو یک حکم دارد و تمت ظلم نیز دارند
 کار شیخ به تنها کفایت دلیل عدل و انصاف ایشان است

بار

قادر آقای مزور که در استبدای کار میخواست که با قوه بزرگ و داپر خود در فرایند آشوب کند

از دیدن این حرکات وحشیانه که ما فی الضمیر او را بهر زوره و اورا از نیات او دور می انداخت
 هیچ نزدیش بخ زاده و حمزه آقا نرفت و بجای آن دعوت آنها جواب نوشت و از مقابل تهدیدات
 آنها خود را پس کشید و همه کس منظر بود که بی اطاعتی او آخر سبب این خواهد شد که لشکر شیخ زاده
 تاخت و تاراج کرده او را آتش زنند ولی حمزه آقا که باطنی با او ستاد داشت و همسوار میان آنها
 در میکامت باز بود مانع شده و نگذاشت به امانت او دست و کاری بشود در عوض او پسر یا غنی او را
 رئیس لشکر او کرده که عبارت از هشتصد نفر کجی بوده نموده بار و لحنی و ارسان گذرانیده و در خیال
 همه مردم چنین شده که قادر آقا هر دو طرف را در دست داشت ملاحظه آخر کار میکنم

باریک

چون ریاست لشکر و تسلط ده در دست قادر آقا میماند با صده نفر سوار و نوکر بهر جا میزد که نزدیک خاک
 افت راست رفته توقف کرده که وقت لزوم لشکر بشکر ایران ملحق شود
 آنیم بر سر کلابی آقا که ریش سفیده و کریان است و آدمی است قوی کار و بار سا و صوفی و در
 هر کار خد حمزه آقا است و در او همیشه حمزه پهلوان و دیوانه میخواند شیخ عبید الله بنظرش محطی ای
 که افسار کوک ساده لوحی را به دست بکف مثل حمزه آقایی شیر داده است بایت و قطع حالت و
 مقاصد او را از اول بشناسد آنچه شیخ زاده میکند بچه بازیست شیخ زاده و حمزه آقا کافرند
 چه طور میشود مسلمانی که کتاب دارد و نماز میخواند مال او را احلال دانسته و فحشای غلام و داد عابد الله
 هم که در مشرب و ساکن دور همه کوی در علم و قواعد شرعی مسلم است بچنین موافق او بر خلاف
 غرضان حکم میکرد و در این موقع کاهکاه پیام او در اردوی شیخ بود کاهکاه بجهت کلابی آقایی آمد که
 اینک کاهکاه موقوف داشته و ملاحظه اقتصای وقت نماید لشکر بار دوی شیخ زاده بفرستد بلکه
 خودش هم بیاید چون هر روز شیخ زاده و حمزه در عقب او حرفهای تهدید میسر زده مانند آن او را
 کیفر تقصیر حل میکردند کلابی آقا که لشکر تراشش در باستقامت مناده بود بهانت آورد و از رفتن
 اجتناب میورزید میگفت انتهای کار آمده و دلت مرا چاییده و مرا خواهند کشت بهتر از آن است
 که من رفته اطاعت این اشهر را بکنم برادرش ابراهیم آقا و آقا ریش که همیشه پیش او بودند با تمام
 اهل خاندان او در ترس و واهمه بودند که بی اطاعتی او سبب قتل و غارت خاندان او خواهد بود بعداً
 اصرار و ابرام زیاد خلق ما چار شده برادر زاده خود را با یکی از برادران خود با معدودی از تفنگ چیان
 بار دوی شیخ زاده بردانده و خودش هم در این باب بنای مکاتبه گذاشته با اقام خویش بخص
 محمد آقایی مامش کاخذ نوشته آنها را با اتحاد خود بر خلاف شیخ و حمزه آقا دلالت کرد و فقیه مصطفی

۳۲۳
 با میرا هم فرستاد سلیمان چار دوی را از نقد نه آگاهی به به خیال کلی او این بود که با اتحاد آنها حمزه آقا
 بتدریج در میان اردو گشته و اهل او را که منع اینهمه آشوب و شرارت شد بقتل رساند و شیخزاده هم
 لابد محسوس نموده دنیا را آسوده خواهد گذاشت ولی کلابی آقا که آدم دیرخیز و سهل انگار است و اکثر
 اوقات مشغول مازات چنین بنظر نمایا به اجرای اینگونه مقاصد و نیات از او سرزند چنانکه هنگام
 خطرهای بزرگ مهارت و کاردانی و دانش و تدبیر بزرگ لازم است هنگامی که بعد از واقعه میان دآب
 اردو در ظاهر سا و جلال اتراق داشت چندی پیش ازین شیخ عبید الله خواستگاری صبیحه مرموم
 سردار بجیت پسر خود شیخ عبدالقادر کرده بود ولی جواب نشیند که نکالت و ختر سردار با حضرت
 ولیعهد است این دفعه شیخ عبدالقادر فرصت را غنیمت دانسته از همه طرف در جستجوی جواهر
 و اسباب کراهی شایسته عروسی بود که در موقعش اینکار را با انجام برساند و شکران پادشاه
 خود را بجا بنمای خود رسانیده و مراجعت کرده بودند و تعلیق جات شیخ بمضامین درشت و تند آ
 تام به آقاییان کوچک و بزرگ صادر میشد که باستعداد تمام بارد و ملحق شوند چونکه عزیمت آن
 داشتند که بتعجیل تمام بناب و مراغه را ضبط نمایند زیرا که ششده بودند که چهار فوج بریاست
 اقامت سلطه از تبریز بطرف بناب عازم است با قارش که مرد کاسب وضع فقیر است و همیشه
 پیش کلابی آقا مانده بود کاغذی از طرف خان بابا خان حاکم باین مضمون رسید
 برادر کرم این کاغذ را بحسن پکت کلچر و خلیل پکت محمد سلیم پکت اولاشا و بعد آنها اگر با پیاده
 و سوار و ذخیره و چادر و سایه تدارکات تا فردا ظهر آمده بارد و دوی حضرت شیخ ملحق شد
 بجای بزرگید از سر فو دان دور خواهید کرد و الا هر آنوقت که بال و جان و رعایای شما میرسد
 من میتوانم علاج او را بکنم

عذر اینکه یا بوند ارم ما درم مرده تغیر دارم

چون یکی از اینها مادرش مرده بود بکوشش کس نمیرود این است که بشما می نویسم دیگر
 مختاریه آقارش چنان هیچگونه قدرت نداشت ولی از خوف جان با تحف پیغام داده خود ارم
 سوار و پیاده هر چه داشت جمع کرده بارد و ملحق شد
 صبت یورش شیخزاده بر سر شدای بزرگ و جامای و وردست پیچیده شد غارتگران دل باخته
 بطبع مال دست و دست منقعه شده بارد و ملحق میشدند و اندک قسمتی که از غارت میان دآب
 محروم مانده بودند آنها هم حاضر باش گفته راه افتادند بطوریکه در همه املاک کمری یک نفر جانمانه

و هنوز اردوی شیخزاده حرکت نخوده هزاران هزار از هر طرف پیش دستی کرده بجا آمدن آذربایجان هجوم آور شدند بقدر مقدور تاخت و تاز و بنسبند ماجراج کوتاهی نخودند تمامی متداعیات ساوجبلاغ گرفته تا نزدیکی تبریز را خواب و منهدم نموده بهی که چند نفر سوار وارد میشد کسی نبود که در جلو آنها تفنگی خالی کند و اکثری که نمیتوانستند قرار بکنند امان خواستند بپای آنها می افتادند که بلکه بجان آنها پهن شدند ترس و بیم قوت آنها را بیکبارگی از دست روده بود و در حالت کینه و ترس و بیم آنها اگر ادا را دست و پای جبارت داده بود اگر فرض کنیم که اگر در اینجا می نمودند و حالت آنها را داشتند بدتر از آن حالت پیدا میکردند و در وی چنان دور نبود که صد نفر اگر ادا دیدن یک محرم و حشمت ناکه میشد که سوراخ موش را بعد تو مان میخیزد غلط است اینکه طایفه اگر ادا در میان مردم بد لیر استهزاء دادند بیچیک از طوایف وحشی آن حقیقی که غرض از دیرری است ندارند باین دلیل که دیرری و دلاوری یک نوع غیرت و عصیت لازم دارد که در اثنای آن بجهت هر شخصی خیالی میرسد که بخیال مذہب داری و وطن پرستی و حفظ شأن شخصی از ملاحظه جان نزدیکتر ولی طایفه اگر ادا هیچ اینگونه منظور در نظر ندارند و مستعجب هم نمیشوند چوکه قوه ادراک مذہبی ندارند و غرض آنها همان غارت برون است و اطاعت کور کورانه مشایخ خود که آنها را بهر جور فساد و فو زری و ادا داری کند این دیرری مثل حیوانات سبع است چه اگر ادا و چه طایفه و یک طوایف وحشی همین که یک دفعه صد خورند صد نفر از پیش بچیز قرار میکنند

حالا چند کلمه از تقسیم گیری شیخزاده بگوئیم پیش ازین گفتیم که شیخزاده صورتی است بجان و جسم پروان و کاهی اگر آوازی از دهان او پروان میآید همان آواز و حکم حمزه آقا است که از سپیکر او برده میکند و موافق نیات او جاری میشود و گفتیم که هر وقت پروان آمدن از خانه خود و نیاری همراه داشت و این مردمان کو بی که سینه و لخت که مسلح کرده و همراه خود داشت در تحت سرداری حمزه آقا بودند بزدی و غارت و تخریب مملکت آمده بودند و که پیش از واقعه میانه آب و نه حالا عدد لشکر بوده را نرسید بیکشت ذخیره و آذوقه همراه داشت و در خیال آذوقه هم نبود مثل شخصیکه بعد از یک ساعت همه بجا گذاشته و کوچ خواهد کرد و این ده هزار نفر بزدی و دغلی و غارت عوض نان با کور و کشمش و غر بوزه میانه آب و گندم برشته روز کار میکنند و علق اسب انا علفهای کوه یا کاه و جو که با تعدی و ظلم از رعایا میکشند یا کاروانها لخت میکردند باین امید باقی بود که رفته از ایران غارت آورده و غزا خواهند کرد که اگر نام غارت از میان بر خیزد علی میانه و وحش اردوی باین سکت و سفلی و بتی دستی در تمام غیر اردوی سپاه در دانه کوه و پنهانی بیابان بی آذوقه بی آب و نان روز کار کند و اینده بنا بر این

بخت مساعد آنها بود زیرا که نه از طرف طران و نه از طرف تبریز قشونی و قوه نیز رسید با وجود اینکه آنها در پیشرفت کار خودشان زیاده از حد سلکاری و سودا شدند هر چند خیال کردیم که کشف مطلب بچشم که که شیخ عبید الله از سیکونه تسلیم گیری چه منفعت منظور داشت و مقصود او چه بود نفهیدیم برای منفعت آزادی که اقدام به سیکونه خوئیزی و خرابی میکرد

چونکه اینهمه از توانی تسلیم گیری خارج بود اگر بخت هم ندهیهای خود بخت اینکه وسیله بهبودی بدست بیاورد امتیازات پیدا کند لازم نبود که پیر خود را بدست شخص ستمی مثل حمزه آقا بپارد که نیات و تعهد او با خطورات و منظورات شیخ بر اصل زیاده و منافات دارد و با منصورت ما شیخ آدام تنی مغر و محظوظ متعصب و غارتگر و بیدارشیدانیم و آنچه اتفاق افتاده جریده انتقام حمزه آقا است چونکه حمزه آقا خود هم بارها افسار کرده است شخصی است ستم بجا همکاری و استحقاق و معقولیت نفهیده از پای داد که ریخته و از چنگ میر غضب خلاص شده که آزادی خود را بخطر جان و هلاکت تن بدست آورده و امید از زندگانی و آسایش بدین دست از بزرگی و ریاست کوتاه دین نه آرزوی عیش و صفای دنیا و غایت و نه وسیله اینکه نفسی کشد و قلمی بازادی بردارد و شران انتقام از دل او بیرون میجود خود را مرده و باز زنده شده میداند زندگی بخت او نه قدر دارد نه لذت آنرا گذشت او را از حالت انسانیت به حیوانیت سح کرده و دل او را مثل سنگ سخت گردانیده آرزو میکند در دل او مانده است این که به جیل و تدبیر انتقام از ایرانیان بگیرد و د خانه خون جاری کند از گشته پشته قرار دهد شهر خراب کند و بسوزاند و حصار بریزد و رشوتهای که متها حکام کرمی گرفته با نریش از حلقان بیدون آورد و سیکشته است مدتهای مدتی و نجیر بکوهن قمیها در زندگی کشیده و آخر وسیله بدست آورده تشبیه آسایش مردم و یک خود او میکند

شاهزاده بلا خطه نفع خود خواست مرا با زبان جملای صیبتی بنماید و زندگانی را کوه کوه کند در اینصورت باید آنقدر که قوه دارم جنگ کنم و آخر زندگانی خود را بر سر اینکار بگذارم و با قایم کمال خدمت با و داشتند میگفت که شمارا هم بجات خود انداختیم و کنایه کارنا ختم و میخواهید حالا جنگ کنید میخواهید بخند این بود و در اوقات حمزه آقا در دوی شیخ پیش از حرکت سا و جلاغ و در اینوقت دریا و جبلت محطی پیدا شد حمزه آقا حکم کرد که انبارهای قصبه را از خارج و داخل که صاحبش از ترس فرار کرده بود منبسط کنند در نیم شهر و بقعه امحام اردوی شیخزاده بخوابیهای میاند آب حرکت کرده شیخزاده حکم کرد که همه امانی سا و جلاغ بار و دملق بشوند حتی علماء و حاجیان اینهمه مجبوراً بار آورده از لقمی شدند مگر امام جمعه که در حالت خوشی دست نداده می گفت بگوید غزا تا باج بکشند کنایه اش

۳۱ بکردن من اردوی باین اجتماع دو طرف بناب کردند در این وقت سوار آقا برادر خمره آقا رئیس ایل و
 با حسن آقای قتلعه وارد اطمینان شده از طرف شیخزاده مانور بودند که بجایز در فته بھر طور که است
 قادر آقا بر فتن اردو وارد کردند بخار را در آنجا خورده در وقت گفتگو از حالت کلانی آقا تعجب
 و حیرت داشته میگفت چرا باید در چنین وقت از اتفاق عمومی دوری کرده و در خانه خود نشسته باشد
 در خصوص این مطلب میان آمده در مقابل تکلیفات سوار آقا کلانی آقا گفت که حرکات شیخزاده و خمره آقا
 بچه بازیست و مضر نافع کریت اکثر ثامردان صادق بی تزویر هستند چرا عیال و اطفال خود را بشهر
 نمی آید تا اینکه مردم هم بشما اطمینان داشته آسوده شوند شما که مردمان عشار صحرانشین هستید معلوم است
 که در وقت سختی کجوبهای بلند کریت و دیگران را در دست دشمن خواهید گذاشت روی قادر آقا بسیار
 اگر رای سقیم کار پای بجای نمی کشید حالا یقین پشیمان است و سود ندارد پس از این گفتگو سوار آقا
 و حسن آقا از اطمینان بیرون رفتند چون قادر آقا چند ی پیش بنجا که افشار گذشته بود از آنجا بکوس
 پیش جناب حسنعلی خان رفته بود و آنجا بی نیل مرام از راه دیگر بار و طحی شدند در آنوقت معلوم گردید
 آدم قادر آقا از ترز جواب نگرفت و او را از مستوفی الممالک آورده بود که تمام آقایان نشان داده شد
 مضمون عقاب امیر نگار این بود که اتحاد و اتفاق شما در بود که دشمن را بنجا که خود راه به هد شما اتفاق
 در مقابل دشمن استیادگی میکردید لکنی بم شما میرسد عثمان آقای کورک باین وقت از جای خود از سرشت
 حرکت نخورده بودند فدا لایزال نصف لشکر خود را برداشته بار دوی شیخ طحی شد مادر این وقت از او طبعش
 بشهر برگشتم و چند روز در شهر خانی از سکنا قاست گردیم در چهار و هجسم و یقعدۃ الاحرام اردوی شیخ
 از میان آب حرکت کرده ملک کنیدی رفت این بار طبع غارت جمعیت بیرون از حد مینا کرده و سواره
 به هزار و ششصد و پنجاه نفر یک هشت هزار بود مردمان بی سلاح بی سرو بی پا که از هر طرف با رسید
 غارت جمع بودند کمتر از ده هزار بودند اما این اردو و کمال بی نظمی داشت نه بزرگی نه حکمرانی نه ریس نه فرمان
 هر که صاحب زور بود حکمران بود و چون از برای این لشکر کران هیچگونه آذوقه همراه نبود بلکه از جهت
 شیخزاده و مخصوصان او همان از ساو جیلان میرند بجهت آقایان و بیکرا دکان هم از دامت
 خودشان می آوردند بعضی از این اردو بیاتی مانده غله که از دامت مخورده یافت شد کمال مملکت
 زندگانی میکردند و بقدر ده هزار نفر از عدم آذوقه با طرف آذربایجان بجهت تحصیل غارت پراکنده
 شدند قتی نزدیک تبریز بطرف سیلاق سند و تسه چین راه طردان و طرف اردو پل تجا و زکرده غارت
 میکردند و از همه بیشتر و آب و چار پا که در دست و صحرایمان غارت می آوردند
 شیخزاده چون حالت خطرناک اردو را دید که از کرسنجی و حالت بی آذوقگی هستند آنوقت از خواب

غفلت بیدار شده حکم کرد که هر قدر آذوقه در دماخت خوابیده و باقی مانده بود جمع کرده با و جلاغ برده
 توسط نایب الحکومه پیر فیض الله بیک بجای سید صالح که مرید مخصوص شیخ است بپارند باین نحو
 بقدر مقتصد بار غله در چند روز قیصه بنبار شد وقتی که شیخزاده در ملک کنده ای اردو زده بود کلابی آقا
 تنها در خانه نشستن خود را بی خود دید بجهت اجرای خیالات خود و متحد کردن ده بکر میا از خانه خود حرکت
 کرده بار و آذوقه با خویش و اقوام خود شوری کرد و آنها را بایل خلاف بیعت شیخ دید پس خانبا با خانها
 حاکم را پیش انداخته که حرکات بقاعده شیخ را با و نموده و سخت گیری کرده بلکه رشته اتحاد را کسب نموده
 و کناره گیری کرده از اتفاق جنگ تر کرده وقتی که دسته داخل چادر شیخزاده میشد می پرسند خانبا با خان
 بر خلاف عهد خود ضعف پیدا کرده بلکه اظهار اطاعت و انقیاد و اخلاص به شیخزاده میکند کلابی آقا
 جانش لب آمده درشت کوفی و عتاب کردن بیان میکند که مرکب شدن این نوع حرکات و حیانه
 و قتل و غارت که هم خلاف مذهب و آیین است و هم دور از قوانین کشور گیری شیخزاده بعد از آن
 کلابی آقا توسط یکی از آقایان مخلص سورنیت و بکریا را امنیده بود بکلابی آقا جواب میداد که من بهتر
 از تو بقوانین مذهبی آگاهی دارم و مملکت گیری اقتضای قتل و غارت میکند کلابی آقا ای خود را اظهار کرده
 میگوید من جنگ بیشنم اگر بالفرض شما صاحب این مملکت بشوید من جلای وطن کرده بجای دیگر میروم
 بانظرم قهقهه کرده پرون میاید در این من کاغذ تهدید آمیز و طالت انجیز از شیخ بمیدانم در خصوص قتل
 میاند و آب به پیرش شیخ عبدالقادر میرسد که اینگونه رفتار و قتل و غارت همه برخلاف خیالات
 و سلیقه رفتار او بوده است

از طرف دیگر

بجزه آقا خبر میرسد که بکریا مقتصد جان تو دارند کلابی آقا پیرا در زاده و پسر خود با تفنگچیان و حرکت
 کرده و در بطرف خانه خود میروند ولی بعد از غروب راه را گم کرده ال و خیال و خانه و زندگی خود در دست
 دشمن نهاده و رفته در بناب بار دوی ایران طحی شاردوی ایران آنوقت در بناب بنکر بسته بود که در مقابل
 دشمن ایستادگی داشته باشند و این طحی شدن کلابی آقا بار دوی ایران از برای او یک نوع خطر بود
 که در حالت غلبه شیخزاده هم جان او و هم ملک و مال او در محمل خطر و هلاکت بود باری بار دوی ایران
 از اختلاف و عدم اتحاد اردوی شیخزاده خبر داده و آنها را جری بجنب خصم و متقابله مخالفین میکند
 باین مضمون که از بسیاری معاندین نباید اندیشه کرد اگر چه دشمن در شمار بسیار است و یکی
 در جنگ بجز معدودی از آنها بیشتر جنگ نخواهند کرد در بعضی راهها که سبک لازم بود اردوی
 ایران غفلت کرده و دونه بسنگو متین و دادر کرده اند کلابی آقا در اردوی ایرانی نعمت غیر مترقبه

چنین معلوم میشود که آنچه در بان لشکر کشی و خیالات پیوده شیخزاده در باب سورت پیرین
جنت با مثال گفته و مصلحت کار آنها را دین بودم اندکی در دل کلابی آقا تاثیر کرده بود اگر آقا یان
و یحیی هم مثل کلابی آقا رفتار کرده بودند در اول کار حرفهای مغرض از باب پیش و دانش را بسبع
قبول شنیده بود جلوهزار کوزه شرارت و خانه حسد ابی آنها را گرفته کار با یحیی نمیرسد و قستی که
شیخزاده و حمزه آقا از رفتن کلابی آقا بار دوی ایران مستحضر شد بغایت خشمگین و غضبناک
گشت از آن وقت خویش و قوم و همکریها را بنظر خیانت دیده با بنایانی سخت گیری گذاشت
حتی میخواست به مات کلابی آقا آتش بزند ولی چون محمد آقای ماش و سایر همکریها را متفق
و در مقام مخالفت دید از خیال خود کنول کرد درین بین در میان یحیی از منکوره و یحیی از آدماهی
فیض الله بیک بر سر اموال غارتی اسباب نزاع شد رفته رفته بجائی رسید که پیران حمزه آقا از
یحیی یا منکوره و پیران فیض الله بیک از طرف دیگر با آدماهی خود روی مقابل بهم نهادند
و هر کس توابع خود را بیک جانب کشیده ولی شیخزاده بیان افتاده مقدمات اختلاف را
برچیده معاندت بصلاح انجامید دل سردی مخالفت در میان شیخزاده و توابع او و میان
دیگرها و بعضی بیکر از دکان برقرار بود بطوری که در آن حال از دو طرف و دل شده بود شب
آنروز و دیگرها و محمد آقای ماش و بعضی از بیکر از دکان چون تمیده که خیالات باطل ایشان
بروز کرده و خائن بقتل رفته اند از جابر خواسته و بیکر را صدا زده نزدیک هزار نفر تقریباً
پیاده و سوار چادرهای خود را فرو گذاشته و رفته بار دوی ایرانی ملحق شوند بعد از یک ساعت
راه رفتن مستغرق خیالات و در و دراز شدند در کار خود متحیر گشتند از حرکت باز ماندند و به سبب
دو خیال بزرگ مراجعت خودشان را بار دوی شیخزاده صلاح دیدند میگفتند بچه اطفالان بار دوی
ایرانی ملحق میشوند کلیم است که در مقام اسحاق بدون واری ما را دستگیر کرده همه را بقتل رسانند و اگر
ما را مقبول نهند از کجا که بحرهای ماکوش داده و با اتفاق ما آمده لشکر شیخ را بزمزند پس در
اینصورت شیخزاده و حمزه آقا فردا خیانت ما را معلوم کرده بمقام انتقام برآیند و مات ما را
غارت کرده و سوزانیده و محال و اطفال ما را اسیر کرده خواهند گشت پس از اینچارانده
و از آنجا مانده مصلحت آن است که محل خود را جمع کرده دوباره چادرهای خود را برپا کرده
و بطرفی نشسته منظر عاقبت کار شویم و یحیی چون شیخزاده می پند که ارد و در حالت بی نظمی
و اکثری بخيال غارت و بیچ اتحادی در میان مینت و از طرف دیگر خبر میرسد که شش نفر منکوره
و پنج نفر سوار در حالتی که یکی از دوات آنطرف مراغه را غارت کرده برمی گشتند که نزدیک مراغه دو چادر

عساکر و سواره های مراغه کشته چاره نفر خلاص شده باقی دیگر همه مقتول شده اند حکم حرکت
 بطرف نیناب میداد که یزید باز که در غنیمت نیناب است میخمش شکر شقاوت اثر خود میکند و از آنجا
 از روی پتهای کوچک دور نیناب بر سر نیناب بنای پورشش میکند از آن چون نزدیکی نیناب میرسند
 بشکر حکم میکند که از پتهای پایین نیناب پایین آمده و در جلگه بیات مجموعی پورشش برند و علم را بدست
 کمال داده و او را جلوشکر انداخته و خود مرد مراغه ای بلند ترغیب و تشویق بجنگ و پورشش میکرد
 نزدیک ریح ساعت سپاه خود را بطور های کونا کون تحریص بجنگ میکند ولی کسیکه میخواهند جنگ کنند
 با کون خود در شعب جبال و در میان پتهای تفرقه شده طفره میدادند هیچگونه خیال پیش آمدن نکردند
 و اگر گاهی تفنگ خالی میکردند آنهم بدون نشانه بهوای انداخته شیخزاده محض غرور و خود را خجل کردن
 لابد شده با سواران خود و خمره آقا و سواران سکور و زرا و زودی و پیران و عزیز فتح و مینه قادر آقا
 که همه اینها چهار صد پانصد سوار و سیصد نفر پیاده پائین آمده و در عقب بر جیکه پائین تپه پائین آمده
 و در عقب دیوار های باغهای نیناب بود بنای جنگ میکنند و متصل بجای نمودن تفنگها که اگر آنها
 مار تینی بودند دست بر میآوردند کلوله های تفنگ مثل تکرک بر سر چادر های ایرانی باریده و آنحضرت را سوار
 سوراخ میکردند مال و دو آب زیاد که در عقب سکرها بودند بضر کلوله از پا در می آوردند و بی
 مردمان اردوی ایران که در پشت سکرها محفوظ بوده و پی در پی توپ میزدند و سرگردان جم در
 چادر های خود محمل کودی درست کرده خود را به پناه کشیده بودند بغیر از چند نفر از پیشخدمت و نوکر
 تلف نشدند و چون اردوی شیخزاده خیلی دور و در پتهای پناه داشتند و خود شیخزاده هم در پشت
 دیوار برج خود را محفوظ میداشت با آنها هم آنقدر ضرر نرسید از یک طرف سواران اگر از محل طاج
 که در آن طرف واقع و از سکرها دور بود داخل شده و آنجا غارت کرده زدند همچنانکه بعضی جاها
 که خارج از شهر که در سوراها واقع بودند از راه دیگر رفته بقدر امکان حشراب کارها کردند بعضی
 از اگراد سوار و پیاده در کوچه باغ و محلات بیرون شهر از دست آقا علی قاضی و امانی نیناب که بخت
 محافظت دسته دست مشغول کردش بود کشته میشدند چند دفعه قراشنگها بجنگ شیخزاده دست
 بنخبر بر سر توپهای سنگر هجوم آوردند که توپها را متصرف شوند اما سواران بختیاری بگم
 رئیس خودشان محمد حنیخان با تقاق سواران دیگر از سنگرها بیرون شدند و حسب آمار گرفته
 ده پانزده نفر از سواران آنها مقتول میانید و باقی رو به دیت نهاده پس میروند مدت
 دو شبانه روز آتش این جنگ شعله ور شده از طرفین تیرهای بی انداز خالی میکردند و بی
 هر چه آنها با تفنگ مار تین بر آنها تیر می انداختند جواب آنها را با تیر توپ پس میدادند

۳۳۰ بجای آنکه تفکات اینها پدید نیاید شیخزاده در این هنگام یکطرف شستن جمعی کثیر و پرکنده
 شدن لشکر خود و عدم آذوقه بجای آورد و نتیجه جنگ پیرویه خود را دیده خیال خود را بر آن
 میکند که خود را واپس کشیده اردوگاه خود را دورتر از اردوی ایران قرار دهد که مستلاً
 از تیر و توپ آنها که خیلی از او میترسیدند محفوظ در وقتی که شیخزاده در برابر برج مشغول به
 چایی خوردن بود یک تیر توپ برج خود بنای آراستہ نازل میکند این بود که شیخزاده با کمال
 توحش فرار کردند تا که نزدیک جلی میگردید شب را در آنجا بسر برده فردا بکلیت کندی مراجعت میکند
 اگر چه مراغه بقدر بنای استحکام و تعمیر و اسباب مدافعه حاضر داشت شیخزاده با نظر
 غایت نکرد و با آنکه تصرف او خیلی آسان بود بعد چنان معلوم شد که شیخزاده ترسیده بود که
 مبادا در میان دو اردو و شخصه کند که بخاطر تنگ و دوچار گردد از طرف دیگر بامید اینکه
 بعد از چند روز باز مراجعت کرده و بنای را گرفته پس از آن مراغه خواهد رفت در این جنگ
 از قراری که تحقیق شد از اگر ادب قدر رسید فقر در محلات بنای چه در مقابل سکو مقبول شد
 جهت تصرف شدن بنای خبر دیگری نبود مگر اینکه و بکریا و اکثر طوایف و کار جنگ مدخله نموده
 و بطرف تته بودند و الا بجز قتل بنای پانزده هزار لشکر در حالت اتفاق کفایت بود و بسیار
 آسان بود چون در بنای و سایر اهل اردو از تته فوج سوار و چند دسته سوار میترسیدند و در آنوقت
 ایلی بنای و مات پامین عجب شیر جمیع شدند و استحکام درست کرده در مقام مخالفت بودند
 سواران اگر ادب قدر با نفسد فقر از آنجا میاوس شده و سایر دوات اگر ادرا چاسیده میرفتند
 در آنجا کاک اند برادر حمزه آقا چند نفر از سواران خوشتر از راه عاقبت اندیشی قاتل کار خود را
 نمیداد و نتایج سینه این شورش را استنباط نموده برای بعضی مطالب کینه آمیز با برادر حمزه آقا نشاء
 در آمده منتهوبات بی اندان خود را برداشته با سواران منسکور که از تبعه خاص خود بودند از راه منجارت
 کرده بغزم اینکه از سر حد ایران تجاوز نموده بخاک عثمانی زد شود بطرف املاک خود عزیمت نمود
 در هنگام رسیدن بر حد خاک عثمانی چون راه عبور از هر چه سد و دعا که سرحدیه عثمانی را در مانعت
 مجید یافت ناچار با ملاک خود مراجعت کرده ولی بنیب و غارت سابق قناعت ننموده دوبار بر طبع
 ضیعت آوردن اشتاء فقر از سواران خود را بطرف بنای روانه میکند در زمانی که بنای منکر لشکر از
 اثر از نهب و غارت آنجانی برده و بی نصیب مانده ولی سواران چون بنای را غیر منجر یافتند و
 اردوی شیخزاده را بنیجه ولی اثر نشسته دیدند نادم و متأسف رنج برده کنج ندیده بهتدست محل خود را ب
 کردند شیخزاده نیز یک دور در ملک کندی گشت کرده و در آنجا بچلیک آمدند و در آنجا از بنای

ذیخوکی و حالت کرسی از دو مجبور شده که تمام قراشکنها را مرخص کند مادر شد بودیم که دیدیم فتوا
پیشکنای رود راه منکور که میخواهند از آنجا عبور کنند از شدت کرسی کجای شهر هر چه بدیشان
میرسد از پوست خربوزه و کلم و چغندر و امثال آنها معاش میکردند در جنگ شیخزاده و حمزه آقا
و سواران فترا پاق و ماش را بار و سالی آنها که در باطن خودشان خائن و غیر متفق میداشتند
و مانند آنها را در اردو بیجاصل بلکه سبب شرفتنه مانع بعضی خیالات که انتقام میکردند مرخص
کرده حکم دادند که بروند بار دوی شیخ بزرگ که آندم بر سرار و میه هجوم آورد بود ملحق شوند همچنین
کاغذ شیخ بزرگ نوشته و مراتب را اظهار داشته اند حاکم کردند که در عوض آنها سواران دیگر که
مخلص و مطیع و بجان خدمتگذار باشند روانه نماید پس محمد آقای ماش با سواران خود قراپا
چون از اردوی شیخزاده مفارقت کردند عوض اینکه رفته باشند بزرگ اتفاق کند هر
بجای خود رفته منتظر وقوع تازه شدند سلیمانخان

که در تاش در سرحد کمری واقع بود در ابتدا ای این شورش همه دایات خود را خالی و بجای
سخت و محکم بقیامت مشهور است ستفاق کرده با سواران رشید خود در مقابل دشمن ایستاده
و کاهنجا هم بر سر آنها هجوم آورده بقدر مقدور از آنها میکشت یکدفعه هم جمعیت کثیری از فترا
پیشکنها که بدایت نزدیک مراغه برسم دزدی آمده بود سلیمان خان چند نفر از آنها را کشته و
سرشان را بر روی باقیان راهم داغان کرده بود و سلیمانخان تنها نفری بود که در جلد لشکر شیخزاده
ایستادگی و بجزرت و دلادری تمام کوزه صدمات بشکر شیخزاده رسانده تا آخر قدم پس نکشت
و بدین سبب و دلیل رشادت و مردانگی و خدمتگذاری خود راهم بدولت و هم بدیوان نمود
شیخزاده در اثنای مراجعت از بناب و تقی که در حلیک بود پانصد سوار ممتاز و میران اردو سوار کرده
بر سر سلیمانخان فرستادند که او را و کسان او را بپراکنند و مقتول کرده کند اردو و حای بناب
ملحق شوند ولی این سواران بعد از یک ساعت حرکت ملاحظه کار کرده و خیال کردند بباد انگک
زیادی از یکطرف سلیمان رسیده باشد و از طرف دیگر دیدند که اکثر آقایان بی طرف نشسته
حق المقدر خودشان را از خطر دور می اندازند ایشان نیز بلاکت و مخاطره خود را نخواسته
بارد و مراجعت کردند شیخزاده اینگونه حالتها را مشاهده کرده و خود را انداخت و ادان آنها را
دید خیال بکشتن بباد جلاغ را میکند تا اینکه بقیامت از پندش برسد و اینجاست آقایان و یک
زادگان بجز چند نفر که با شیخزاده کمال اتحاد داشتند شرفی از نژاد منکور و دزدی و پیران

مرخصی خواشد که رفته چند روز دیگر با قوت و استعداد تمام خودشان باز باو ملحق شوند در آستانه
 مرخصی خان بابا خان که از طرف شیخ حاکم ساو جیلاخ بود بعد از دو روز از ده حرکت کرده رفته
 بار دوی ایران ملحق میشود و دیگر آقایان نیز بدون اینکه بشهر بروند فقط نزدیک شدن ایران
 میشوند که آنحضرت مثل خان بابا خان ملحق بشوند در پست و هفتم ماه ذیقعه قونول انجلس
 ارومیه بباو جیلاخ نزد شیخزاده می آید و کاغذ سفارش نامه شیخ بزرگ را باو تسلیم کرده شیخزاده
 حمزه آقا عزیز قیاح و مینا قاپسار آقا را با صده و پنجاه نفر سوار همراه کرده روانه کرد که او را
 از خاک کمری گذرانیده مراجعت نمایند آنها نیز ناگروه روشن که در اینطرف سیاه و آب و چهار فرسخی بنا
 بهماری قونول آمده و او را از آنجای راه انداخته و دور و هم در آنجا ماندگشت کرده آخر شب
 مراجعت کردند قونول انجلس بنا بقول خودش وارد بناب شده و با صاحب منصبان سرگردان
 ملاقات کرده آنها را جویش بر سر دشمن ترغیب میکند و از استعداد حربی خصم آنها را خبردار
 میداد و بیت هشتم ذیقعه جناب حسنعلی خان وزیر نواید بایک فوج سده بازگروس بهماری
 قادر آقا که از روز فراری بودن بگروس رفته در پیش وزیر بود نزدیک مراغه آمدند ایلی مراغه
 که از اعمال قادر آقا بی داشتند و شرارتهای او و شقاوت مینا آقا پس او امیدانتند مانع از دخول
 او مراغه شدند او را پذیرائی نمیکنند قادر آقا لابد میشود که شب در نزدیکی مراغه در یکی از دهات
 بسربرد جناب حسنعلی خان وارد مراغه میشود ایلی مراغه ایشان را بخوبی وارد و پذیرایی
 مینمایند روز دیگر فوج خود را بر داشته و بهماری قادر آقا وارد بناب میشود

اما لشکر ایران در اینوقت وقت را از دست دادند چند روز منتظر نشسته و آنوقت غره ذیحجه بطرف
 چلیک حرکتی میکنند اردوی ایران بچلیک رسیده باشند از پیاده و دوی هزار و پانصد سوار
 فوراً تعاقب لشکر شیخزاده که از همه جهت یکشت سواره و پیاده و دوی و ساو جیلاخ متحیر مانده
 بودند بسیار آسان و بی اشکال میتوانست بگذرد ولی عوض اینچند روز در آنجا بیکار گذرانده
 باوجود اینکه کلابی آقا اعتماد السلطنه را از قوت اردوی شیخزاده استحضار داده و مستعد
 میشود که هزار سوار باو بدهند که رفته شهر را محاصره کرده و شیخزاده و حمزه آقا را بگیرد یا بگذرد
 ولی استمدای او محل قبول نیافته و در چلیک دو نفر از غویشان کلابی و اسمعیل آقا آمده با
 اعتماد السلطنه اظهار اطاعت کرده و چنین مصلحت می بینند که او را در نزدیکی تعاقب
 شیخزاده بگذرد اینوقت پانصد نفر سوار او طلب شاهون بریات فرضی خان و نجفقلی
 یورتچی از تبریز رسیده بدون اینکه آمده و در چلیک خود را در سلک اردوی اعتماد السلطنه

مسلک بداند از راه ویکورفته داخل خاک گری شده بر فغان و قوسقولان و قتل و تخریب و تاراج و چاییده
 و آتش زده و قدر کثیری از امانی آنجا از زن و مرد و قتل میرسانند و پس از آن با غارت بزرگ
 و سرهای مقتولین بار دوی اعتماد و سلطه محقق میشود اعتماد و سلطه محقق میشود اعتماد و سلطه
 اول از خود سرکار کردن رئیس آنها را ملات کرده حکم میکند که غارتها را از دست آنها پس بگیرند
 ولی سواران شاهسون با اعتماد و سلطه راضی نباشد در اردو هم نخواهند ماند پس ازین گفتگو اعتماد
 سلطه غارت آنها را با خفا و کداز و شاهسون اعتماد و طلب میشود که بر سر شیخ و حمزه آقا بروند
 ولی اعتماد و سلطه رخصت نمیدهد در ایحال شیخزاده با چهار صد نفر چند روز در شهر مانده
 میفهمد که هیچکس از آقایان و بیکرا و کان بشهر نخواهند آمد بلکه چند نفر از آقایان رفته و بار دوی
 ایران محقق شده اند و در از مقام مقاومت بار دوی ایران دور دیده و از حرکت آقایان
 غضبناک شده و از شهر بیرون آمده چند پارچه دیات و دیگر هیاهو که بار دوی محقق شده بودند
 آتش زده باز بشهر بر میگردد ولی حمزه آقا و فرزندان تهیه حرکت و فرار از شهر را می بینند
 باالی شهر هم مضیحت بیرون رفتن میکنند پس از حرکت آنها چند نفر سوار مسکور عقب مانده
 بنای تاخت و تاز در بازار و کوچه ها گذاشته و بجزیه های تجار ایران که تا آنوقت معاف بودند
 هجوم میآورند ولی ساکنان شهر در مقام مدافعه برآمده و تیراندازیهای بسیار از طرفین میکنند
 چند نفر هم از دو طرف کشته میشود و دوازده دکان شکسته و آبش را بغارت میبرند
 شیخزاده از ترس اینکه مبادا بار دوی ایران روبرو بشود راه لایجان را پیش گرفته که
 از آنجا با شنوید و مرکور بگذرد با اعتماد بنده لایق اگر چه مقدمه میان دو آب باعث قتل
 نفوس و سبک و مار و نهب و غارت اموال و هم آسیب شد و بلکه مایم اول کیسه
 بودیم که بجهت حیوانیت و مجنوبیت بنی نوع بشر و وحشی که هیچکس ندیده کفتم این است یک تاریخ
 و یکرا باطلی و آن راست است که اطاعت و رعایت و اقتدار ایشان همیشه در عالم منور بوده است
 ولی در عالم تحقیق اگر کسی ملاحظه کند این عمل میان دو آب مسئله دفع فاسد با فساد
 باین معنی که این مقدمه باعث عدم اتفاق و اتحاد و اختلاف همه آقایان گری شد
 اولاً قاتل و آقا را از آنجا متفرک کرد و دیگر از اهل بخت و ادا نمود و شیخ یکفر آدم بی مغر و محبط
 است که بی مقصد و منظور کار کند بنظر مردم و متابعت او موقع خطر و هلاکت و مضر منافع الهی
 کمریت این قتل و غارت میان دو آب سبب تفرق بار دوی شیخزاده و باعث تأخیر ویران
 شد بجای دیگر چند آنکه امداد از طرف ایران رسید اگر این قتل میان دو آب سبب تفرق نشده بود

جواب میدهند که حکم
 این قتل و غارت
 از حکومت تبریز
 آنها شده
 نمیکند اگر اعتماد
 سلطه

داد و دی کشدن بنیات مجموع و قوه تمام به بناب و مراغه و سایر جاها که خالی از قوه حربیه بود و خودش
 هم قدرت محاربه نداشتند هجوم میاورند و آنجا را از تسلیم شدن ناچار بودند و دفع ایشان در آنوقت
 بنجر بکارهای صعب و خوزیزیهای پی در پی میشد و بعضی نامناجات و ناظایات خلاف ناموس وطن
 که از باب بصیرت و نیش و پولتیک دادن میداننا پیش میآمد این را هم بگوئیم که این اتفاق و اتفاقا
 اقتضای قتل و غارت میکرد ولی حمزه آقا که همه کارها بتدبیرات او سرانجام میکرد و اداره
 جات عسکری در زیر تصرف او بود اینجا را میگرد و حق هم داشت که چنین اردوی بزرگ را
 که سنده و تشنه و برهنه و بی توشه و حربه نمیتوان پیش برد پس ازین قتل و غارت دهان آنها را
 چرب کند و در ابتدای شرط لشکر کشی را بقتل و غارت گذاشته این بود که در سفر بناب این قدر
 لشکر بر سر او جمع شد ولی خطای چنین یزدکی در تبعید لشکر کشی آنها سبب منافع دولت ایران شد
 پیش از آنکه شیخ زاده بعد از پس نشستن در جنگ بناب بشهر بیاید از شهر پروان آمده بودیم چون
 میدانستیم که اردوی ایران پیش آمده و راجالت شیخ زاده و حمزه آقا که خودشان را در حالت
 ضعف دیده و آقایان هم متفرق شده اند بایست فرار کنند و در حین مندر خودشان که بفرار
 قطاع الطريق آنها انقدر مضرت و خسارت که لازم است با مالی شود و شهر خواهند زد با آنکه در مقام
 مقاومت برآمده در شهر اسباب نگهداری خودشان را درست میکنند در اینصورت لشکر ایران بیخوف
 باید بنای توب انداختن بشهر بگذارند و در هر صورت از برای ما اسباب بی آسایشی میتا بود پس به آقا
 مجید خان که در نزدیکی میاخذ آب است آمیم و در آنجا ورود و لشکر ایران به یکجا نته و فوت سردا
 جز بزرگ لشکر شاهزاده حمزه میرزا که بمنه امیدواری حسیلی چه از نظم اردو و چه از سیاست اگر او با او بود
 شنیدیم از آنجا بحال شهر ویران که در میان چلیک و ساء جبللاغ واقع و ششل بر بنجاه پارچه
 و بات حاصل خیز معتبر است آمیم همه بات را خالی از سکنه یافتیم و قیمت زیاد آنجا را هم
 نیم سوخته دیدیم و این اوقات پایمال غارت و تاراج عساکر و سواران لشکر ایران شده بودند
 چون ما وارد لچ شدیم همچنان که برسم نایب اسکو که کی بسا و جبللاغ میرفت در آنجا بود و خان باخان
 پسر مجید خان هم همراهی او عازم شده بود و حاجی سید بایزید و قاضی و شیخ الاسلام که با کمال ترس و بیم
 و خوف جان بار و در فتنه اظهار انقیاد نموده قرار خدمات و انتقام ناخداستی میگزینان داده با هزاران
 جهد و تلاش را می یافتند شهر را بجهت میگرد و ملاقات اتفاق افتاد حاجی سید بایزید در انتهای
 صحبت گفتند که من آنمندی که تفکات ما رفتنی را در دست عساکر و قبایل دیدم گفتم آنکه روزی که
 سیه کند این است

۳۳۵
 اینکه صلاح غیر مرئی بلکه صلاح فتنه و فساد و دوست اینطایفه هرگز صلاح دولت نیست در آنخصوص
 - صد دفعه هم بطهران و اسنای دولت و اعیان ملت اخبار و ادم ولی جواب نشنیدم از ترنیز هم کینه
 ماموری بحجت جمع کردن و باز گرفتن این اسلحه بمکوی آمد ولی رشوه مامور را از باز گرفتن باز گرفت
 قریب لاج با بیت پارچه ده و یکو چه دما ت مجید خان چه سایر دما ت در دست رعیت روس است
 و اما وقت از تاخت و تاز لشکر کرد سالم مانده چونکه بجهت این دما ت چه در ترنیز پیش از حرکت اردو
 ایران چه در بناب اعتماد السلطنه بر رضیه مخصوص استدغای محافظت شده بود سیبایت از صد
 اردوی ایران محفوظ بماند اما برخلاف امر عا که کرد و مس ابتدای غارت لاج را گذاشته بودند در آنوقت
 چهار پارچه ده آباد و سکنه دار مانده بود قراشلاق که اردوی ایران پسروی او بود و اندر قاش
 که صاحب هفتصد خانوار ملکی قادر آقا و دار لکت که ساکنانش ارسنی بودند اغلب و قم قلعه و اینها هم
 محل خطر و نزدیک بغارت شدن بودند اعتماد السلطنه اردو را از چلیک بلند کرده و قراشلاق یکی
 کلانی آقا را مخیم اردوی طغرانش بکنند و در آنجا بنا بر استدغای آقایان مطیع شده حکم میکنند که سلطان
 و سربازان که در دما ت خالی و نامسکون مشغول محافظت هستند آن دما ت را از غارت و سوزاندن
 لشکری نظم و هم از تاخت و تاز کسایک دسته دسته بغرم تاراج از آنطرف جتو میرسند حافظ باشند
 ولی سربازان چند روزی بکفداری کرده در باطن بادیکو غار بکوان متفق شده خودشان بنای
 غارت و تاراج میکنند چه دما ت آقایان مطیع و پشور ویران همه پامال غارت آنها میکرد
 و کسی هم با خفا بتنبیه نمی کند قراپا پتما که فرار شیخزاده را از شهر با شنیوه می شنوند از ترس اینکه
 مبادا در حین عبور دما ت آنها را معرض قتل و غارت کرده و همه آبادی و سکن آنها را
 ویران و خراب بکنند تعجیل تمام پیش اعتماد السلطنه آمده از او امداد میخواهند که رفته باشیخزاده
 مقاومت و دفع این بلیه کنند اعتماد السلطنه هفتصد نفر شاهسون همراه آنها کرده حکم میکند
 که رفته در اشنیوه باشیخزاده بنای مقاتله بدارند چنانکه رفته پس از مقابل و متعالیه جمعی از قراپا
 مقتول شد بالاخره اشنیوه را تصرف کرده و شیخزاده را سبزم می کنند و اشنورا تمام
 غارت و خراب میکنند ما چند روزی در دار لکت و در دویم ورود بار بار در تاجسد باشی روس
 بار و کتا آنجا بکفر سخ و نیم مسافت داشت رفتم همه سحر او دشت از سرباز و سوار و پیاده و کتا
 از آنطرف جتوی بطمع غارت جنس و دخل دما ت خالی از سکنه آمده بودند پر بود پس ما داخل
 اردو شدیم چادرهای سجد و انداز توی ملاحظه کردیم اول رفتم بجادر حاجی صدرالدوله
 که حکومت ساوچلاخ با او بود او در نشسته و غرق خیالات و دیم اول آنکه غرض خلی که راجع

بمنافع خودمان بود کردیم بعد از آن از قوا و اعدایین خطا و سهوا و اعتماد سلطنت که بجهت دستگیر کردن
شیخزاده و خمره آقا و تنبه سیاست اشرار اگر ادیش کر فته بود حرف زده و حرکات او را که همه برخلاف
تجربیه و خصلت منافع اردو بود و نمودیم و کیفیت که اینحرکات سهو و خطا سبب شد که اشیاء و اشرار بزرگ و مواد
کلفت فتنه و فساد همه از میان رفته بدست نیامدند بعد از آنکه کفتم که من یکی از خیر خواهان دولت
ایران هستم و از روی این دارم که این اگر ادو حشی و عثایری بی تربیت کوی که اینقدر ضرر بخاک
ایران رسانده و اینقدر خونهای ناطق ریخته اند موافق شرارت خودشان تنبیه و سیاست کرده شوند
اما بجهت دست آوردن این نتیجه آئین و رویه دیگر لازم بود و الا اعتماد سلطنت بیابست که اردوی خود را
بقاعده منظم و مرتب دارد که هیچکس بدون حکم او گردیرانجاست جزا بدتا اینکه آنها هم چنین تنوش
شده و دعات خودشان را خالی کرده فرار نمایند همچنین بیابست که همه آقایان اطمینان داده و در
دعات خودشان بشان در این حالت میتوانست که آنها را وادار کند که با عا که پیاده و سوار
خود بار روی ایران اتفاق کرده باشند آنوقت آنها را قتل کرده بر سر خمره آقا و شیخزاده
و مینه و عزیز خواجه و سایر مواد بزرگ فتنه و فساد میفرستاد که آنها را گرفته مقتول کند و همچنین آنها را
بقتل و خرابی جابای همه عثایر منکوره و زودی و پران و درزرا که همه اهل مکر می هم رفساد داشتند
تا مور میگرد و دعات شیخ که در خاک ایران است همه را منبسط نموده آنگاه همه آقایان بیکزادگان
حکم میکرد که اسباب رد و اب و چیزائی که خودشان از دعات برافزوده استردا و کند یعنی دارم که
اقتلا نصف چیزائی که غارت شده بدین وسیله بدست میآید پس ازین مقدمه نظم کلیه کار دولت
بود که همه آقایان و بیکزادگان را به تبریز خواسته یا در خود سا و جبلخ جمع کرده در محاسن عدلیه از حرکت
و اطوار آنها چه در اشای جنگ چه پیش از جنگ استتقاق کرده آنگاه جرای کنا بکاران بزرگ را در
کنارش گذاشته و ملک آنها را منبسط کرده و هر کس را بقدر کناه خود جزا کرده و اخراج بلد میکرد
و چند نفر دیگر که در خیر خواهی دولت ثابت قدم بوده و منافع دولت در نظر داشت جنگ نخورده بلکه
خدمت کرده بودند با آنها هم موافقیشان و التفات و احسان میفرمودند و بدینگونه رسایل هم
که داری منافع دولت در دست بود و هم زحمت دولت بجهت تنبیه این منافقان آسان و کمتر
میشد و هم دشمنان مشخصه تمام متنبه میشد و هم عدالت و انتقام بقاعده ایران در همه جا شهرت میکرد
و هم فقرا و ساکین چیزی رسیده بی بده نیامدند در آنوقت لشکری از طهران آمده بود بدون توقف
عازم ارومیه شده و آنجا را هم نظم داده یا غیان آنجا را سیاست میکردند ولی قلوب و عیال
اعتماد سلطنت از شران انتقام ناطق گرفته بدون ملاحظه یک و بد بدون اینکه خیال منافع دولت

بجهت بسو و استباه میخواستند که تمام کرد و از صفحه دور کار محو کرده و همه و تپا آتش زنند و لشکر هم
 از علم پولتیک هیچ آگاهی ندارد بهترین چیزها نزد او جنک است و انتقام قتل و غارت این است
 که همه امانی مگر می چاقا و چهر عیت د بات را خالی کرده و بر سر کو بها پناه برده و کناه کاران
 بزرگ هم در کو بهای سخت رفته و پنهان شده اند حالاد سیکر نمودن آنها اشکالات بزرگ
 پیدا کرده و احتیاج برزحات و مخارج زیاد دارد چون که اینها عشا می هستند و در جنگ با قاعده
 و با خبر حرکت از آنها در گوشه پنهان شده پروان آوردن آنها در صعوبت تمام گذشته در انجیل
 حاضر هم عرض آنکه حکم بکنند که د بات خالی از سکنه را پر از جنش و علیق الدواب است از دست
 غارتگران و سوزندگان حفظ کرده یا در انبار نموده بجهت عساکر و دواب نگاه داشته شود
 و خیره کنند یا آنها را پس از شهر با برده و فروخته تسلیم دولت نمایند چونکه مال دشمن مال نیست
 و یا اینکه د بات غارت رسیده حمل کنند در میان امانی غارت زده و آخته شده قیمت بکنند
 یا آنکه امانی د بات غارت زده را باین د بات آورده این زمستان را بجا فطت این سپارگان
 بکشند بعضی اینها د بات را آتش زده میوزانند عمارت آقایان را چه دشمن چه دوست
 خراب میکند و از اینکار بدولت بجهت میدانند و از دو غارت شدگان پچاق چونکه آنها را همه قیمت
 سواران زبردست و بیکر اذکان صاحب منصب و سلطانان کردن کلفت و شکم کننده
 که بجهت حفظ بعضی جاها مامور میگردد حتی اگر در دست یخفر آدم فقیر چه غارتی دیده شود از دستش
 میگیرند باقی مانده آتش انتقام عساکر و غارتگران میوزد و در این صورت اینکار با یا از خود
 اعتماد استلظه یا از عدم منع او از اردو یا اینکه از بی قدرتی و بی استعدادی در نظم اردو و
 عدم منع آنها از این حرکات و در حالت مسئولیت بدو خوب همه با اوست احتمال دارد که از این بلی
 تدبیر بیاد بی نظمینا مناسبهای زیاد تر سرزند حتی قتی که امانی مگر می آقایان و بیکر اذکان علماء و
 عوام دیدند که سرکردگان لشکر ایران بدون ملاحظه و اشتباه و فرقی که کاری از پیکاه همه را بر
 تاخت و تاز قتل و اسیری و نهب و غارت میاورند میوزانند آتش میزنند لا علاج بجهت استخلاص
 خودشان چاره اندیشیده و خودشان را به پناه مشایخ که در سرحدات ایران و عثمانی است نشین دارند
 میکنند و اگر چه این مشایخ تا آنوقت بچگونه حاکمی بر خلاف دولت نخوده اند بلکه در جواب شیخزاده
 که آنها را بکمال اتفاق خود دعوت کرده بودند که ما مردی در ویش و د عاکو و بانجاء ما کار نداریم
 ولی پس اند که ملاحظه کردند که ایرانیان خیالشان تنبیه و سیاست اشرار و اشیاء و رزنان که ماده
 اصلی فتنه و فساد نیست بلکه میخواهند همه مکر را از دم شمشیر بکنند از آنوقت اینکار بنوع جنگ مدتی

وقتی در نظر آنها جلوه کرده مجبور میشوند که اگر از سرحدات را هم تحرک کرده بالاتفاق زیستان که
 گذشت باز بنای هرزگی میکند از باعث هزار گونه خرابی و خسارهای بیجا ب دولت میشوند عجبایی
 هم که مقاصدش بر ضد این مطالب است و ایل قبیله و سیاست اثر ارمیت بلکه نفع دولتی و او هم
 در این است که این فتنه دیر خاموش بشود منع آنها را از قوه اقتدار خود خارج خواهد دید همه
 اشکالات و مانعهاست از سهو و خطای سرکردگان بی تدبیر ساحت باعث سر نیزند
 حاجی صدر الذکر که بدقت تمام با چهرهها کوشش میداد و از تصورات ما را به یک یک تحقیق کرده
 انصاف میداد رویه اتحاد السلطنه و سرکردگان و بیکر انگیزب کرده بلکه حالت می نمود وی گفت
 که خود هم مستغرق انجیال بودیم که در انجیال که اردوی ما هم مستغرق و در کمال بی نظمی هر یک بطبع
 غارت و دبطرنی کرده و بیکر ان را کرده اند اگر سید نصر سوار یک فتنه بر سر قیام از که طاقت
 مقاومت می آورد خیال پادشاه بزرگ این است که یک طایفه را کلاً قتل کرده و یک جزه بملکت را
 خراب کند بلکه خیال او بنیه و سیاست اثر از دیان است و میگفت که ما بملکت ساو جلا باغ
 ما مور کرده اند ولی که ام ساو جلا باغ نمیکند و این ولی که ام ساو جلا باغ شخصی که بغیر از دیان
 خالی تنفسی در او نیست حکومت برای انگ با یکر که باز میگفت که دیر و نو بعضی امر کردگان و پادشاه
 چند که از آتش لشکر این قتل بودند و دودش بر افلاک مستاعد بود بن نشان میدادند
 و میگفتند که این چراغ افغان چرا که این حکومت شایسته ولی بوض آنها منم شرمند میشد
 و منم در این باب بروق خیالات شاعرانه را به سپسالار نوشته ام بهتر آن است که شایم هر چه
 زودتر به تبریز مراجعت کرده و تصورات و تمیده های خود را از باقی بخدمت او عرض کنی که بلکه
 چاره پیش از وقت بکار برده شود و وعده هم کرد که کاغذی در این باب به سپسالار نوشته
 بتران دست که شایم به تبریز به تبریز مراجعت کرد و تمیده های خود را از باقی بخدمت او
 بخدمت او عرض کنی که بلکه چاره پیش از وقت بکار برده شود و وعده هم کرد که کاغذی
 در این باب به سپسالار نوشته بود ما طاعت من روانه نمایم اینجا بمن گفت که بروید پیش اعتماد السلطنه
 و آنچه بمن گفتید با و هم باز بگویند و منشی باشی خود را هم همراه کرده پیش اعتماد السلطنه رود و از دست
 و با و پیغام داد که فلانیان از ابتدای کار تا حال در همه وقایع با خبرند و هر چه بود و بخواهد
 بی کم و زیاد بشما حالی نموده و اطلاعات معینه بشما خواهند داد پس ما بجا در اعتماد السلطنه
 رفقه او را در آنجا ندیده و بجا در جناب وزیر فواید که در سر نهاد بودند و اردندیم ایشان را
 با چند نفر در سر سفره نشسته دیدیم اعتماد السلطنه با عظمت تمام مثل اینکه در بنرم عیش نشسته

وزیر پسر جابرند اردبالباس غیر بمی بلکه بی شلوار و جوراب بی سرداری مشغول خوش دماغی بود
این بنابر بنا بر پلویون بزرگ که در میدان جنگ میکرد هیچ مناسبتی نداشت باری ما اول در بان داشت
که در دست ما بود و همه تنین خطر و هلاکت حرف زدیم

اعتماد السلطنه اطمینان داد که در بعضی دیات سرباز گذاشته شده و از هر جهت محفوظ خواهد شد و یک
مادر جواب گفتیم که همان سرباز ما یک مستحق اند و یکسان متفق شده خود بارت میکنند و دانی که
با وجود مستحق بودن سرباز آتش زده اند نشان دادیم در اینخصوص جواب سخت شنیدیم که بشما
از یکطرف هم جناب وزیر فرمود جواب داد که اینگونه آتش زدن منافی است با عدالت و در جنگ فرانس
و پروس هم بود بنا بر این ما هم مناسب ندیدیم که بعضی حرفها که راجع است به و تقوایی ایران زده بشما
و انصاف بدیم ولی این را هم گوئیم که اعتماد السلطنه گفت که حکمهای شده کرده ام که حتی سربازان و پلویون
که در میان دو آب و جلور مات مجید خان است نوشته ام که اگر قبائی از شما در تن کردی دیده شود
کندن شما ممنوع است از این حرفها معلوم شد که این حرکتی خلاف اردو و خلاف رای اعتماد السلطنه
بوده ولی او را آن پری در نظم لشکر و نه قدرتی در منع و ضبط آنها بود معلوم میشود که در هر سرگرد
بالا تر از درجه تیره او بوده و چنانچه ما فهمیدیم اعتماد السلطنه جناب وزیر فرمود صدرالدوله بطریق
هم چینی با هم رفتار میکنند که پس چیک از آنها خیالی محکومیت و زیر دست و یکی در نظر داشت و تحیل
که بی نظمی لشکر کی هم از نیجه بود آنگاه اعتماد السلطنه فرمودند که حکمی سلطان که در دروازه است
با چند نفر سرباز هستند بنویسند که از آن ده که با لیشار منی هستند متوجه بوده متعرض آنها نشوند
پس ما از نزد اعتماد السلطنه بیرون آمدیم ولی مشرف با اعتماد السلطنه بعضی یکطرفه حکم تفنگ مار تین
که در دوش آدم ما بود بجهت رسوم برداشت و آخر هم نه تفنگ را رد کرد و نه حکم داده شد و قتی که
از چادر بیرون آمدیم اشتعال آتش قریب لچ که در دست تاجر باشی بود مشاهده کردیم و کم کم بطرف
ده رفته دیدیم که همه خانه های ده و عمارت آقا با آتش گرفته سوخته و بنابر ما بغارت رفته
و همه ده یک مشت خاکتر شده در این باب دو بان با اعتماد السلطنه نوشته شده و نتیجه وعده
و نگاهداری و اطمینان که یکجا بخت پیش داده بودند بنظرشان آورده دلیل بی نظمی اردو یک
اعتماد السلطنه این است در حالتی که مادر چادر جناب وزیر فرمود و در خدمت اعتماد السلطنه بودیم
کمتر از خواب و تیرا پا ق نفس زمان داخل چادر شده و با از بلند بنای حکایت گذاشت
که این چه بی انصافی است این چه بی پروتی است ما که دینستیم که سرباز آمده ما را غارت کند سواران
در آشنوه بهر ای شاهو نهاد در مقابل دشمن سری دهند و چهل نفر از امانی ماکشته شده از یکطرف

دہات باغارت رفتہ نزدیکت کہ ز بنای ما با سیری برود و نیست کہ غارت ما را می آورند اعتماد سلطنت
 حکم کرد کہ آن غارت را کہ رفتہ بصاحبانش رد کنند ولی کاسہ کہ ریخت دو باغ پر نیشود و در این حالت
 مینہ آقای سپہر قادر آقا کہ یکی از اشرار و مادہ بزرگ رفتہ و فساد و باعث چہ قدر خون ریزیہ
 و شور و شر شدہ بود و ہزار جنگی در قلعہ اندر قاش بنای ایستادگی گذاشتہ و تدارک در مقابل
 بجہت مقابلہ می بیند قادر آقا بخیاں اینکہ دہ بزرگ خود را از صد مہ توپ و تفنگ و خونریزیہ
 و غارت خلاصی بہ و لوکان سپہر خود را کہ با خود او ہم یاغی بود بکشتن بہ بہ مجد صادق خان
 اچو دبا نشتی ساختہ و او را ہمراہ خود برداشتہ در نیم ماہ ذی الحجہ رو بطرف دہ خود میگذارد
 کہ مقلد سپہر خود را اطمینان دادہ و او را ازین عمل بازداشتہ و بار دو بیارود ولی بدون اجابت مسئول
 خارج از دہ ماندہ پیغام سخت شنیدہ بار دو مراجعت میکند آنوقت توپ بندہی با نذر قاش از طرف اردو
 لازم میشود ولی قادر آقای فرور بہر طور کہ بود تہذویر مہ و تہبیر مہ بکار بردہ سپہر خود را با چند نفر سوار
 منہزم کرد و دہ خود را از صد مہ توپ خلاصی میدہد خان بابا خان سپہر مجید خان کہ با کاغذ
 سفارش نامہ کہ اعتماد سلطنت در حفظ دہات او کہ در سرراہ اردوی طہران واقع بود نوشتہ بود
 و با چند نفر سوار بار دوئی طہران رفتہ اظہار اطاعت کردہ بر میگرد و در انجام مراجعت در یکی از
 دہات خود کہ تدارک و سیورسات را میدید میان آدمہای او و اہل اردوی نزاع شدہ خودش
 با چند نفر بہت عسا کہ طہران کشتہ میشود ما چون اوضاع اردو را با بخیاں دیدیم و امیدواریم
 کہ بجہت منافع شخص خود مان بآدن اردوی ایرانی داشتیم نہ یہیم و از یکطرف دیگر شنیدیم کہ
 اردوی طہران کہ پس از فوت شاہزادہ خمرہ میرزا با حاجی حسام اللہ سپردہ شدہ بود از راہ
 افشار میآید کہ باین اردو ملحق شود و ہر دہ کہ در سرراہ آہناست آتش زدہ و اسبابا ہاشان
 غارت کردہ و ہر کس کہ بہتشان میآید بقتل میرسانند چنانکہ اول در سرراہ اردوی طہران
 دہات کثیرہ فیض اہد بیک بودہ فیض اللہ بیک خیال غارت و قتل اردو را ہمیندہ و نفر از سپہر
 خود را بضمانت دادہ و دہ ہزار تومان بربسم تعارف پیش نہاد میکند کہ متعوض دہات او نشود ولی
 قبول نشد ہنہ دہات او را غارت میکنند حتی اینکہ در مقام مقاومت ہم جمیع کثیری از سواران
 فیض اللہ بیک مقتول میشوند اردوی طہران تمام دہاتی کہ در سرراہ بود ہم چنانکہ پانزدہ پارچہ دہات
 مجید خان کہ در دست خارجہ بود ہمہ چاسیدہ شد و آتش میزنند اہالی آنصوب کہ این مقدمات را
 میشوند محل خودشان را خالی کردہ و دست عیاںشان را کہ رفتہ بجای ہی سخت فرار میکنند و آنکہ بجز
 اردوی آید بمیضایقہ بقتل میرسانند در ایضورت ماندن خود را در آنجا محل خطر دیدہ اسباب

مراجعت را بطرف بناب آماده کردیم و راه افتادیم و قسبیکه به بناب رسیدیم چهاردهم دیج بود بعد از
 دو روز جناب سپهسالار اعظم تشریف فرما شدند که میخواستند بار دو بردند در خانه حاجی قاضی تبرل
 کردند از عرایشی که بخدمت او کرده شد و جوابیکه از طرف ایشان ببنده معلوم شد که هرگونه می نطق
 در قاضی ببقاعده که در اردو مرزوه بخلاف رای ایشان بوده است و آنچه که ما فهمیدیم اینهمه بی نظمیها
 و کار خلاف اردو اقتصای وجود سپهسالار و تیرات او نظم او را در اردو کرده آمدن ادما به شادی
 و خوشنودی به شد و امید مردم چنین شد که تشریف بردن ایشان بار دو تدارک همه سهر و خطای
 و بی کفایتی سکر دکان اردو را خواهد کرد و نظم نظام و شیت کل در میان لشکر خواهد نهاد این لشکر
 کشی عاقبت بکفایت و کار دانی و مرام حسیر نخواهد کرد و قتی که بناب رسیدیم از هر جا و هر مکان صحبت
 بغیر از توصیف و تعریف آقا علی در میان نبود و همه کس او را خلاص دهنده و منجی لقب کرده میگفتند
 اگر او نبود بناب از دست رفته بود چو که پیش از آنکه مدد از آذربایجان برسد و چه بعد از آن
 قاضی مانند کینفر چینی رشید و هنر پرست شهر را در خطر دیده در هر طرف شهر سنگریزه و مردمان را
 متفق و بر سر خود جمع نموده در ایشان را بد افه دشمن و سکا هاری شهر تشویق میکرد در هنگام محاربه
 مدت یک هفته بدون اینکه اظهار خستگی یا اندکی آسودگی بکنه با اتفاق سپر خود همه آقا هائل شهر را در برابر
 گناه اشتبه زمان بزبان بسکرم کشیده و دیگر کس که لازم بود کلود و بار و ت قسمت میکرد و از چگونگی
 مدد و مظاهرهت چه به پول و چه بنان چه بجز دیگر مضایقه میکرد و چنین عالمی در ایران بندرت
 پیدا میشود من بزیارت او رفتم این چنین شخص بزرگوار با بعضی از علما و دو برادر حاجی میرزا حبیب الله
 مراغبهم در آنجا تشریف داشتند شکل و شمایل باوقار و عین و قد بلند با اعتدال و حرکات و
 سکانت عالی و خیالات و بیانات معقولان آنایکانه مرد آندرا که در باره او می گفتند تصدیق
 میکردند لازم دیدم که تقریبات او را بی کم و زیاد از کیفیات و حالات محاربه حاکی بود در اینجا
 برشته تحریر بچشم که بیانات عالی و علانات چنین شخص بزرگ بی نظیر مستقر منافع کلیه محل و عمار
 و اعتبار عمومی ناس است در خصوص شاهزاده حاکم سا و جلاغ قاضی گفت و قسبیکه از سا و جلاغ
 شاهزاده فرار آبا بنجا رسید با هم ملاقات کردیم ایراد در این باب با و کردیم شاهزاده در جواب من
 گفت در صورتیکه حکومت تبریز با آنکه اسباب سازش فراهم آورده و خلعت هم بجزه آقا داده
 بودم و تبریز نوشتم کاغذ بر سر کاغذ با حرارت تمام مرا مورد بکوفتن جزه آقامی کند تقصیر من صیبت
 آنوقت چند طفره کاغذ نوشته میرزا احمد منشی باشی را بمن نمود که مصنون همه دلالت بر صدق مقال
 داشت در خصوص حکومت تبریز و منشی باشی گفتند قتی که اگر اد چلیک ده امام قلی میرزا را تاخته

بامقتلی کاغذی نوشته که پیش از وقت جلویای عکری و شورش اگر در گرفتن لازم است تیرات
 لازم و چنان جوینهای واجب تصور کرده اجرا باید داشت شاهزاده کاغذ مرا نزد پیشکار آوز با بیان
 منشی باشی میرزا احمد روانه داشته بود من خیال کردم که کاغذ دیگر بمشئی باشی نوشته و شرح مطالب
 بختم و ترسیدم که کاغذ من بنظر مبارک سرکار و لیعهد نرسد و شرح حالات بجای صل بماند در حضورت
 خیال کردم که بلا واسطه بحضور حضرت و لیعهد عرضه دارم آنرا هم مناسب ندیدم آخر کیفیت را باقا
 مجتهد سلمه الله نوشتم باطمینان اینکه توسط بنظر مبارک رسیده و از راستی کیفیات اطلاع بهرسانند
 جواب کاغذی که بمشئی باشی نوشته بودم منشی باشی بمن نوشته بود باین مضمون که آنچه اتفاق افتاده
 چندان محل اعتنائت اینها چند نفر دزدان را هرن هستند که کاهاگاه آمده و تاخت و تازهای مختصر نموده
 بر میگردند همچنین در حاشیه کاغذ اما مقتلی میرزا بجبت من نوشته بودند که شما چند آدم چون کم
 جرئت هستید و ازین چریهای مختصر ریشان خاطر و شوش میثویید کیدسته دزدان را هرن اگر آمده
 غارتی کرده اند اینقدر نقل ندارد مگر مقترب اسحاقان قادر آقا و محمد صادقان اجدان باپیشه
 آنجا نیستند که اینقدر شما مضطرب شده اید چون سخن اینجا رسید گفت که بعد از قتل و غارت
 میان آب باقی منشی باشی نوشتم که اینها چند نفر دزد میباشند بلکه جمعیت کثیری از یاعیان اگر
 و خروج شیخ عبید الله است باید جلوی اینکار را گرفت ولی شما امر را بتفاضل میکذاریند درست است
 که من مرد چون بستم ولی تجربه هم دارم میدانم که اینکار بجای بزرگ خواهد کشید باید مدد فرستاد و تدارک
 نمود منشی باشی در جواب نوشت که هیچ نقلی نیست جناب مستطاب شیخ عبید الله ملعون هیچ این
 قسم خیالات ندارد چنانچه با نوشته و اطمینان داده است برادر مجتهد مرا غه در این محاسن حضور
 داشت گفت برادرم آقا پس از مقدمه میان آب کاغذی بمشئی باشی نوشته بود و ازین قبیل
 شرح داده بود آنهم اینگونه جواب شنید در آخر کاغذی سخت و درشت باو نوشت که دنیا خراب
 شد تو هم بنور مینویسی که هیچ نقلی نیست منشی باشی بنا بقصد خود آفت در تاخت و تاز فرستادن
 کرد که اگر ادب و دانات را چا پیده و خرابی را بنجار ساینند سیف العلماء گفت وقتی که اردو یک
 شیخزاده از میان آب بطرف بناب حرکت کرد محمد آقایی ماش شیخزاده گفته بود که اول رسولی
 پیش قاضی باید فرستاد شاید که بخون ریزش و جنگ بناب را متصرف شویم پس رسولی پیش من
 فرستادند و رسول اسمعیل آقایی قراپا پا بود بعد از اظهار این مطلب من جواب دادم که شیخ
 عبید الله مردیت ملا و من هم مردی بستم ملا که از ملا علی زنجانی بستم که نه تنها در جلود دولت ایستاد
 منم میتوانم باتباع خود در مقابل یک ملا ایستادگی کنم جنگ نخورده باو نمکین نخواهم کرد بعضی جوابهای ملا میگوید

در مقابل آنها گفتیم یک دردی که ازین مقدمه گذشت مقرب بحضرت حاجی صدرالدوله و آقاخان
سرتیبه اردو بناب شدند آنوقت باز بتدبیر محمد آقا سخن گذار آمد و اظهار طلب پیش کرد اینده من جواب
دادم که تا بحال من تنها بودم حالا صاحب منصب دولتی در اینجا حاضر است سؤال و جواب
باوست وقتی که کار از گذشته آنوقت من علمای مراغه را جمع کرده در اینخصوص مشورت نمود
جواب خواهم داد و چند روز هم باید گفتگوی این مطلب بشود غرض من از دفع الوقت اینست بلکه
چند روزی اینطور سر بگردانم تا اینکه مدد از تبریز برسد بخت کند از طرف محمد آقایی ما شش ماه کاغذ
پنهانی هم آورده بود باین مضمون که در هنگام محاربه پرق ما بنیاد است اگر لشکر ما و قریبا بق
در عقب لشکر باشیم میتوانیم از آنطرف مدد از اینطرف شایخ را در میان بگیریم ولی اگر در مقدمه لشکر
باشیم چنانکه خیال شایخ را ده و حمزه آقا را خان دانسته و از ما بپنا کند امنیت که ما را در مقدمه لشکر
قرار میدهند در آنوقت ما را قوه محاربه بااردوی آنها نیست باری سخنگوی با حاجی صدرالدوله
هم سؤال و جواب کرده موافق مطلب خود نشینده مراجعت کرد

در حق اعتماد السلطنه در بناب پس قاضی شروع کردند بر حالات اعتماد السلطنه و لی نظمیهایی
او در اردوی بناب آنجا که گفت که اعتماد السلطنه کمال مجزاد داشت از اینکه اردوی خود را تنظیم بدارد
اقلادت تعدی آنها را از اهل بناب کوتاه بدارد و اکثر باغات بناب در اردوی او خراب شد و رعیت را
هم از حد بدست دزدی کردند اعتماد السلطنه نمیتوانست بار دو نظم بدید و نمیتوانست با آنها بجنگد در ایام
محاربه مشکور یک نامی از کوهکان کاغذی بمن نوشته بود که از تبریز قورخانه میاورند لازم است که
سوار اعتماد السلطنه بفرستد چون بغیر از ده سوار مستحفظ زیاده نداشت و در این اطراف هم سوار کرد
بسیار دیده شد میترسم که قورخانه را ببرد پس من پیش اعتماد السلطنه رفتم کاغذ او را نشان دادم
گفتند دروغ است چه میکویید هیچ نباشد بیت سوار همراه است آنوقت حکم کرد سواران رحیم خان
و محمد صادق خان اجدان باشی رفتند و قورخانه آوردند سواران در سدر راه ده قرا ذکر نام را که
علی بابا خان آقانیب سابق طوایف سرکاری بود و رعیت هایش همه شیعه بودند تا حته و حاجی علی عسک
نامی که دولتی داشت گرفته و خستین او را میان چوب گذاشته و شکنجه داده و مطالبه پول میکنند
حاجی علی عسکر لابد هر چه داشته میدهد بعد از آن استشهادی در اینخصوص تمام کرده پیش من
آوردند میکویید لباس اینقدر ظلم که شیعه بشعروا میدارد نکرده است پس من حاجی را پیش
اعتماد السلطنه برده مراتب را نقل کردم اعتماد السلطنه متعجب شدند که آنچه از حاجی برده اند حکم بترداد
کنند ولی چندی نگذشت وعده فراموش شد هیچ چه اجرای حکمی نشد یک هفته عسکر هم ده از دواقی را

میچایند ولی آنها هیچگونه مواخذه نشد و قراچوبوق که چسبیده به بناب است بجله اگراد
مقاومت کرده چندان ضرری از ایشان ندیده بودند ولی از تطاول عسکر بناب را بی نیافته
با عتقاد السلطه شاکی شده بودند اعتماد السلطه در جواب گفته بود

تذییل

یعنی چنان فرض کنید که لباس شمارا تاخته ساکنان این قریه چون این سخن را پیش من گفشد خیلی سبب
دستگیری من شد باز گفته قدری از اردوی شیخزاده محله پروان بناب را مستحق گردانند و خواستند
که از آن طرف هجوم آورده لشکرایران را بمیان بیکرند این مقدمه باعث وحشت و دشت اهل شهر شد
به طرف فرار میکردند من از سیکار آگاه شده خلع فرار هم آورده و تشویق جنگ کرده اگراد را
دور کردم اعتماد السلطه در آشنای محاربه بمن نوشت که اگر اثب بجهت عسکر تدارک مان بکنید اقبال
دارد که همه پراکنده شوند من بجهت وجه تمام مان بقدر کفایت تدارک کرده روانه کردم قاضی بارت
و قتی که اردوی شیخزاده خود را پس کشید من این بی نظمیهای اردوی ایران را دیدم توانستم تحمل اینجا
حیرت افزا شوم خواستم سوار شده بطرف مراغه بروم اما بی بناب جمع شده است دعا و خواهشها
کرده نمیکند اشتند که من از بناب پروان بروم سبب این حرکت بموقع از من پرسیدند در جواب
گفتم که آنچه من حفظ نموده خطر از اینجا گذشت حال ما باید برویم و اما دال مراغه را بکنیم ولی حقیقت
مطلب را نمیتوانستم بیان کنم اما بی بناب یکفشد که خدا بخورده در راه خطری بشما میرسد و مالی برادر
میانیم تا آخر رفته و از غرمت من با عتقاد السلطه خبر دادند چون پیش اعتماد السلطه رفتم سبب
حرکت خود را گفتم که عسکر شادوست بهر زکی ولی نظمیها در آورده از طرف شما هیچگونه مخفی و منافعت
آنها نمیشود در اینصورت مسترسم که اما بی بناب از هرزگیهای عسکر به تکت آمده بنای شورش
بگذارند آنوقت من مسئولیت پیدا میکنم و بلکه بنظر ما چنین جلوه خواهد کرد که سبب تحریک من شده
آنوقت خدمتهای من که بدولت و ملت کرده ام همه بدر شود بایجنبت میخوانم چند روزی خود را
بجنا کشیده باشم اعتماد السلطه مانع رفتن من شد و عده کرد که بعد از آن اردو را در کمال نظم
کنند اردو اعتماد السلطه چون از بناب کوچید بمن نوشت که آنها نیکه باشاد را بیکار خدمت کرده اند
و در حجتها کشیده اند نام بنام بجهت من نویسی که من هم بدولت نوشته جزای خیر بر آنها حاصل کنم من
در جواب نوشتم که حفظ کنند شهر من نبوده ام بلکه وطن پرستی خود را اراده کرده ام میخاطبن
خدمتگذار تو بچینا بودند تلافی خدمت آنها را لازم است ولی جزای خدمت پیرامان من این نیست
که در همه جا قدغن بفرمایند که عسکر کمال نظم رفتار نموده مزاحم احدی نشوند در حق کلاب

بازگفتند که استحقاق آن کلابی آقا بارود باعث منافع و فواید زیاد شد برادر و برادرزاده اش هم ۳۴۵
در مقابل دشمن ایستاده بقاعده جنگ میگردند خسارت زیاد هم کشیدند چنانکه تصورات و سهول
اقبال الدوله را در جای خود ذکر کردیم در اینجا مکرراً لازم است که بتمریر پیادیم چنانکه افکار عموم
اهل ارومیه بر این است که اگر بدقت ملاحظه شود سبب این فتنه و خونریزی اقبال الدوله شده
چون در ماه شعبان محمد آقای مامش ارد ارومیه میشود باقبال الدوله اظهار اطاعت و فرمانبرداری
خود میکند میگوید که بنا بر خاطر میل شما حاضریم که برخیزد و خلاف شیخ عبیدالله رفتار کنیم پس از آن
خواستش میکند که حکومت اشنو و سایر جاها را بدو داده شود اقبال الدوله چون در آنوقت علیجان
شکاک بنای یا عیسی کذاشته بود و دفع و رفع آن لازم بود بنا بر اشارت اقبال الدوله محمد آقا
چهارصد نفر سوار ایل شابل میگردند از نیمه گذشته محمد آقای مامش ناگهانی شیخ عبیدالله
و عبدالله خان نند را بارومیه ملاقات آنها را باقبال الدوله مشاهده میکند نتیجتاً این ملاقات آن بود
که بلوک اشنو و صوی، دشت بیل و مرکز بطریق اجازت تحت تصرف میآید محمد آقا از مشاهده شکاک
بنا امید میهم پیلو و شاه مدعی خود را هم آغوش دیگران دید و بادل شکستگی تمام دست
سواران خود را گرفته از ارومیه بلا یحسان که محل سکونی ایل مامش است مراجعت کرده کار بدین ترتیب
مانده بود تا اینکه شیخ پسر خود را به برای حمزه آقا با و جلاغ فرستاده و خودش هم با آن آلت اقتدار
که از خود اقبال الدوله به دست آورده بود بمعارضه او برخاسته بر سرارومیه هجوم میکند در تاریخ
هفدهم شهر ذیقعه اسحام کی از خلفای شیخ که محمد سعید نام داشت از طرف برادر و دست با چهار نفر
جمیع سوار و تفکیکی بر سرارومیه یورش آورده بقلعه اخیل سه فرسخی شهر نزول کرده در آنجا سنگریزی
بند و اقبال الدوله حاکم ارومیه از یورش دشمن واقف گشته با خسرو خان و محمد رضا آقا سرب
قورخانه باد و فوج سرباز و دو عراده توپ را با کرا داد آورده در قلعه بدر بود در مقابل صفوف جنگ ادر
آمده که سواران اگر ادا و لا هجوم برسد قریه کولان آورده با وجود اینکه محکم نبود بوسط جناب و نزول
انگلیس در باب معافیت آن قریه که ایلش همه نصاری بودند از شیخ باز گرفته شده بود از منتهی
غارت مضایقه نموده بلکه شش نفر قتل رسانیده آنگاه قدری پشتر رفته شش قریه دیگر نصاری
که ازین حوالی بودند و پارچه دما که سکون شیعه بودند تاخت و تاز کرده بدون ملاحظه معدود
از اهل آنجا مقتول کردند ایل دما که چون بواسطه قتل و غارت بسیارند آب همه متوخش شده
بودند بکلی وادیه نموده روی بگریز آورده خودشان را بشهر میرسانند آنوقت اقبال الدوله روی
بارودی اگر ادا آورده از طرفین آتش جنگ مشتعل میشود نزدیک بغروب هر دو لشکر دست از جنگ

میکنند توپهایی که اقبال الدوله همراه داشت هنگام مراجعت در میان نهر عمیقی کمر کرده هر قدر
 تلاش می کند بیرون نمیتوان آورد اقبال الدوله خود وارد قلعه شده بیرون آوردن توپها را
 بعدد محمد رضا خان میگذارد مشارایه هم از اقبال شصت نفر سرباز با قلی سلطان نام بر سر
 توپ گذاشته از عقب اقبال الدوله راهی میشود لشکر اگر از این نقطه اطلاع پیدا کرد و خیرا غنیمت شمرده از
 قلعه بیرون آمده و بر سر آن شصت نفر حمله میآوردند سربازان پشاوره با سلطان از دم و تیغ کدرانه
 و دو غزاده توپ را هم متصرف میشوند در آن هنگام که سرباز سر میداد اگر اقبال قلعه اسمعیل آقا بداد آنها
 بیرون می آمد بهیچکس کشته نمیشد بلکه اگر او غالب و مظفر نمیشد ولی اقبال الدوله حصار را از دست
 میداد اگر او بعد از آن دور حصار را گرفته کار را بر حصاریان تنگ نموده هر قدر از قلعه اسمعیل آقا نیز
 توپ و تفنگ میانداخته اگر ادرا می گشتند خبر کی ایشان زیاد تر میشد نزدیک بود که کار بر حصاریان
 تمام شود شیخی علی خان سرتیب پسر عموی تیمور پاشا خان با فوج فوی که حایل شمس وارد و بودند از
 مقدمه خبردار شده باشند نفر فوج خود متوجه آنجا شده به کمک محصورین میرسد اقبال قلعه از رسیدن
 او جان تازه گرفته دروازه را کشوده و سپاه خصم تاخته چند نفر از آنها را کشته و پس نشانه دوازه خود
 بقلعه رسانده شیخ عبید الله چون از جنگ محمد سعید و اقبال الدوله خبردار شد در چهاردهم و نهم
 از طرف مرکور از دوات علی خود بابه هزار نفر سوار و پیاده از عشایر و قبایل هر کی و دز را و دشت
 پل بر سر غر اردو می پور شش می آورد که سیر در قره یسن سرکنس که از طرف جنوب شهر نیم فرسخ است
 خیمه او تراق برپا میکند سیر یلاق موسیونری ای امریکائی است که در دامنه آن کوه عمارت عالی
 با قلع در دست کرده از شیخ عبید الله حکم میکند ابر آبروی مردمان شهر به سببند محمد سعید خلیفه
 قدوم شیخ مستحضر شده از اسمعیل بیرون آمده بار دوی شیخ طحق میشود قوه حربه هر دو آنها نزدیک
 به بقعه از بود ولی عدد لشکر بزرگی از آنها همه آلات و اسلحه ایشان چاق و حرب ایشان چوب دست
 نیزه سنگه شمشیر و مبرکته تفنگ قذاق افاده بود ایالی شهر از بیم جان اندیشه ناک و پریشان حال
 بوده فریاد بر آسمان میرسانند و همه ایالی از چند روز با نطرف بازار و دکان بسته مشغول نگرندی
 دور شهر و باستان درست کردن بودند و خودشان مسلح همیای جنگ بودند شیخ عبید الله بعد از
 مشورت با خلفا و آقا یانکه در خدمت او بودند کاغذ بنده آمیزی بشیخ الاسلام و مجاهد شرارد میه
 نوشت بدین مضمون که اگر طالب فونیزی و اذیت و آزار و حلق و قتل و غارت نیستند باید شهر را
 بمن تسلیم کرده و آسوده باشید که من مراعات مردم کرده و با قاعده و قانون حرکت کرده نظم
 بشهر خواهم داد و نخواهم گذاشت که احدی دست تجاوز و تعدی بشهر دراز کند و ضرر و زیانی

۳۴۷ بجای دارد بپایه بعد از رسیدن اینکاخذ علماء شهر دیکجا نجاس کرده شوری می کنند چنانچه اقبال الدوله
 در شهر بنود سواره و عسکری که در مقابل خصم ایستاده کی و بد افند آنها پر داند و بنود پس مصلحت را
 در دفع الوقت دیدند که ملکه مدوی از یکطرف آنها برسد پس جواب کاخذ شیخ را باین مضمون نوشتند
 که جناب شیخ شاد عالی سلطنت و عالم گیری دارید سلاطین محابره با ملوک غنایم بار عایای غیر معتد
 و تابع در صورتی که از بزرگترها تسلیم شدند ما چه عذری خواهیم داشت و در دادن سیورسات هم
 مضایقه نداریم شیخ بجنان ایشان اعتنا نکرده ولی صلت در روز بجهت تسلیم شهر خواسته بود
 قبول کرد و از یکطرف که از شات را نوشته اقبال الدوله را آگاهی میدهند آنها که خواهران شیخ بودند
 قندی تلاش کردند که عایای شهر را به تسلیم کردن شهر دادار کنند فایده بخشید و این اثنا جناب خلیفه کلر بل
 خلیفه که تا تو لیکما که ساکن ارومیه است بملاحظه خط وقت و تبعه خود که نصاری بودند خواجه داود کیل قونبول
 دولت علیه عثمانی را با اتفاق موسیوسولومون و اعطی بخدمت شیخ روانه میدارد که رفته از شیخ استماع نماید
 آنها را بخدمت از ترس اینکه مبادا در اینجا بک و غریزی ایشان نیز بجهت در محل آسیب و حادثه مانده از عهد ماکرا
 سالم وارد این دو نفر بطریق رسالت روانه خدمت شیخ میشوند بمقام ملاقات مطلب خودشان را بشیخ اظهار
 داشته میشوند جواب اینکه اولاً شیخ می پرسد شما که هستید موسیوسولومون در جواب میگوید که این شخص
 رفیق من وکیل شهید عثمانی است میقم ارومیه است شیخ میگوید من غرم خود را بخدمت کرده ام که ایران تورا
 و خاک عثمان را بجزیه تصرف بیاورم دیگر لازم احتیاج بقونسول وزیر مختار نمی ماند اولاً غم ایران
 تصرف کرده و نظم داده در رفع ظلم و تعدی از همه کس بکنم و بعد خاک عثمانی را مستحق کرده بنظم و قانون
 و آسایش امانی آنها بر دارم
 آزادیرا بکارم بعد از این حکم چند نفر را که خدمت او کرده بودند نشان داد و عاده سخن گفتن کرد که اینها را
 می بینید هر یکی سرور و رئیس اهل بزرگ بودند از بسکه در این چند سال جبر و تعدی از دولت عثمانی دیدند بین
 در جودت و مابودی نزل کرده با نهایت ناامیدی و مصیبت روزگار خود بر میرند فعلاً من اینها را بایه بکنم
 تمام علماء و خلفا که در حضور شیخ بودند به این سخن را تصدیق کردند انگاه دوباره بر سواحل سیکیو که اگر
 شد ارومیه را بدون نزاع بمن تسلیم نکنند یقین بدانید که بجات میاند آب انداخته چری از آن بکنم
 نیکه ارم ولی در هر حال در حق مسیحیان حایت و رعایت را مضایقه نخواهم کرد در اثباتی که این دو نفر
 رسول در نزد شیخ بودند اقبال الدوله از که از شات اطلاع پیدا کرده در بیت در شتم ذیقده بجهت
 نموده و افرا جاده در حصار قیمت نموده و توپها را که در شهر بود بر سر برجها کشیده و با اتفاق امانی شهر قبول
 استحکام و سکونت در شهر میشود و آنچه هم در شهر سواحل بود بمحلات قرار میدهند که در نگاه از سیکیو

حاضر باشند و بجهت تحصیل وقت توسط حکیم صاف کاتولیک منشی اورا بخدمت شیخ روانه کردند و باره
سه روزه مهلت میخواهد. با اینکه در خصوص شهر تسلیم شدن جواب قطعی صریح میدهند شیخ در جواب او حضور
رسولان کاتولیک میگوید من انکار آنحضرا را نمیده ام میخواهند کار را بدفع الوقت انداخته منتظرند تا کمک
برسد نگاهداری بجنبه نیات آنها آگاهیم از روزنامهائی که چاپ رخت کرده بودند مراسلات نزد او آورده
بودند از خیالات حکومت تبریز و آمدن تیمور پاشا خان باده او آنها و آنچه راجع بود بدولت ایران مستحضر شده
ولی خیالات آنها مبهم و باطل است زیرا که هر قدر عسکر و قشون باده او شهر بیاید من آنها را مغلوب و متفرق
خواهم کرد و در هر حال تا فسد و اظهار مهلت میدهم اگر تا آنوقت شهر تسلیم ننمایند شروع بجنگ خواهم کرد تا
باران کرده کسی را امید خلاص از غضب من نخواهد بود پس رسولان چه فرستاده اقبال الدوله چه رسولان
جناب کلوری مراجعت کرده مراتب را باقبال الدوله مشهود میدارند مشارالیه هم تدبیر کار برده آنچه که لازم
حفظ و حراست است تدابیر کرده است و مقابله و خصم نشستن روز دیگر که بیت و نعم ذیقعه است
شیخ عبداللہ شیخ صبیح پسر شد محمد سعید خلیفه خود را با پنجاه نفر با مور تصرف شهر میکند با مویر
بنیاد مجموعی از طرف دروازه عسکر خان که در طرف مغرب ارومیه بود بر سر شهر هجوم آورد میشوند بآیه
جنگ اشتغال می پذیرد شهر را محاصره می کنند بفاصله سه روز جنگ امتداد پیدا میکند و بیله
بشدت تواتر تیر و تفنگ و توپ سربازان سربزجا و ایلی شده از دروازه شهر نزدیک بدن که سنگوبه بود
آنها را مجال پیش آمدن ندادند بعد از مقتول شدن سیصد نفر از آنها قدم پس گذاشته در نزدیکی
دروان کوهی را اقامت گاه نموده و در این رزم از لشکر دولت که در پشت سنگوبه محفوظ بودند
بغیر از چند نفر تلف نشد در اینوقت قونول انگلیس مقیم تبریز که بطور مسافرت در ارومیه بود پیش
فرض شخصی خود را نسته پیش شیخ میرود او را بجهت مهلت چند روز ایلی التماس میکند بلکه این
و قتل نفوس موقوف بشود تا بجا بجهت معدودی از مسیحیان که در درویش محل خطر بودند شیخ
میگوید که این مسیحیان نباید از لشکر شیخ هیچ وجه صدمه مالی و جانی نه خسند هم چنین بعضی مطالب
که راجع بقای صلح و دفع اشعار بود در میان میآورد پس از آن باتفاق مسیحیان ناممکن
شیخ بود بشد دعوت میکنند که پیغامات شیخ را باقبال الدوله اظهار کرده و مسیحیان را از شهر
آورده بجای دیگر کوچ بدهد ولی همیکه نزدیک باغات میرسد از سنگوبه تا یک تیر تفنگ بقصد او حائلی
می کنند قونول از شاه به انحال در نهایت ترس و بیم و غایت ناامیدی حبلو کرد آید به همراه
سیمان بطرف شیخ فرار میکند شیخ از این واقعه خبردار شده چند نفر سوار همراه او کرده از
سلطه و روانه ساوجبلاغ کرده در خصوص اقامت او هم کاغذی به پیر خود شیخ عبدالقادر می نویسد

که سوار به سوار او کرده به تبریز بفرستد و قی که اقبال الدوله از مقدمه تیرانداختن بقونسول اطلاع میداد
 میکند غافل از اینکه او بطرف ساد و جلاخ رفته بمسیو سیلوان پیغام میداد که مانند قونسول در چنین وسیقتی
 در شهر ارومیه مصلحت نیست اعتقاد امانی شهر چنین شده که هجوم شیخ بر سر شهر تخریب و قونسول کلیس است
 در این صورت مصلحت در آن نیست که قونسول مشا را لیه از شهر حرکت بکند بهاد و اوقه به بختانه
 رود به آنوقت سبب گفتگو فیما بین دو لیتن گرد و دو من مسئولیت پیدا کنم اقبال الدوله با سپردن خود
 بالای برج آمده حکم بانداختن توپ نموده بالا خانه که پیر شیخ که در آن منزل داشت بکلوله توپ نمیدم
 محمد صدیق شوحش و هر لنگ اسب خود را سوار شده رو بدیکران نموده که جای زیست نیست
 رو بگریز نهاده توپچی دیکو توپ دیکر انداخته کلوله بر اسب صدیق خورده زانوی اسب و پای صدیق
 هر دو مخرج میشود اگر از مشاهده ایحالت و اندر ترس کلوله توپ بجان راه فرار پیش گرفته
 در این شب قریب بچهار صد نفر از اگر او پیاده آمدند شیخ عبید الله از زخم پسر و سخت لشکر خبر یافته
 آتش تهرش بالا گرفته حکم تاراج دوات اطراف را میداد بفاصله چند روز شیخ بر سر کوه با شیخون
 نموده و تیراندازی میکند و هیچگونه آسیب نمى تواند بار دوی ایرانی رسانند روزی عجب نشسته
 سوار خود را مامور نموده که رفته دوات دول و حوشر اقامت و تاراج کند و هر که بدست بیفتد بقتل رسانند
 این اشتیاقی ظالم عاقر کشش رو بجهر طرف که میکند از خرابی کرده از شرارت کوتاهی نمى نماید پانزده
 نفر مسافر فقیر بجان را از اطراف شهر گرفته پیش شیخ میبرند با وجود آنکه خود شیخ میخواهد آنها را رها کند
 ولی اگر او را اصرار بکشتن میشود کشتگان خودشان در نظر شیخ میآورند آنها را پاره پاره میکنند
 در این ایام راه ترودمسد و شده شدت محظوظ و علا در ارومیه بالا گرفت آنان بقیمت جان شیخ لشکر
 خود را از طرف غربی حرکت داده بطرف جنوب شهر آورده بانغ و لکشی اقبال الدوله را بانغ نظر که
 که در سپردن شد واقع بود سسکو نموده حکم یورش داد بانغ نظر مقابل ارک واقع است اگر از بالای
 عمارت بانغ نظر آمده اگر اید فیر نموده توپچی که بالای برج ارک بود بحکم اقبال الدوله با همان سرباز
 که در سسکو و در برج بودند بانغ نظر را هدف کلوله توپ نموده جسمی از اگر آگشته شده بعضی خود را
 از دیوار بانغ بریزند اخته طرف صحرا خودشان را بباغ و لکشا رسانیده اقبال الدوله چون
 از آمدن اگر از و لکشا که بانغ ملکی خود او بود اطلاع یافت حکم کرد توپچی که با کلوله توپ و لکشا را
 خراب کند غافل از اینکه دیوار کلفت و لکشا با کلوله شش پوند خراب نمى شود هر چند توپچی
 و دو کشید که این توپ و لکشا را خراب نمیکند سر در این نزد کوشش نمیداد حکم بانداختن توپ نمود
 توپچی بیت توپ را هر توپ که خالی میشد سوراخی از دیوار بانغ بجهت دشمن باز میکرد و تفنگ خود را

پرون سوراخا گذاشته شهریاران را هدف کلوله میکردند از هنگام نمروز این هنگامه بالا گرفت اگر چه
 آنروز آتش را مفت خود داشته کاری بر سر شهریان آوردند که دیده کردند بنده امیر بیک نام توچی باب
 توچانه چند نفر دیگر آنروز بضر کلوله از پای درآمدند اقبال الدوله را ناچار دروازه را بسته بخمال
 استخلاص و کثرت آمد روز دیگر حصاریان که چشم بطرف و کثرت انداخته علامت اگر در اندین خرم و خوشحال
 دروازه را کشوده باغ و دیند اقبال الدوله هم صد نفر سرباز روانه باغ نموده اهل شهر و سربازان فی الجمله
 از ترس اینکه مبادا شیخ و باب آمده دیوار باغ را سبک نماید دیوار طرف شهر را بضر پیل و کلکت
 منهدم ساخته در باغ اثر کشته بسیار معلوم میشد که در وقت بودن در باغ اکثری از اگر ادهف تر توپ
 و تفکات شده بودند باری شیخ عبید الله چون از هیچ طرف نتوانست بشهر غلبه پیدا کند ناچار در
 شهر مراجعت کرده محل او تراق خود را که سیرت داده و این ایام بقدر پانصد بار خود خانه بصحابت
 محمد بیک یا در از تبریز بار و مینه می آمد اهل شهر چنان بجنب جری شده بودند که همه روز از بزرگ و کوچک
 از اقبال الدوله خواهش کشودن دروان و تا ختن برسد اگر او میکردند اقبال الدوله در شهر حصار
 و شیخ از پرون بروم آماری مشغول بودند بعد از پانزده روز جهد و تلاش ثمر بخیر گشته شدن اگر اده
 برای شیخ حاصلی نشد قاصدی خبر رسید بن تیمور پاشا خان را با شش فوج سرباز و دوی هزار سوار جرای
 و شش عراده توپ بشش فرسخی شهر رسانیدند تیمور پاشا خان درآمدن مسامحه داشت چنانکه کلاه
 مردم بنا بر عداوت و نفاق که سابق در میان او و اقبال الدوله و کمال خیال این داشت که درآمدن بعد
 تا خیر کند که او میبستصرف اگر اده در آمده اقبال الدوله هم تلف بشود ولی مکراف جناب سپهسالار اعظم
 که در این باب به تیمور پاشا خان شده بود بجهت ادجای عذر گذاشت قشون خود را برداشت هر چند که
 خیلی دیر بطرف ارومیه روانه شد شیخ از آمدن او مطلع گردید به سخت صدیق مجروح بابا پانصد نفر
 بمقابل او روانه داشت خود هم با تمامی لشکر روانه شد و لشکر هم زد و خورد زد و در میان واقع شد
 که بقدر سی شتر قورخانه اگر اده از جلوار دوی تیمور پاشا خان بردند ولی تیمور پاشا خان از عقب
 رسیده معدودی بزرگ از آنها بجا که هلاک و کشته و عود کثیری هم اسیر کرده باقی فرار کردند بطرف
 کوه پناه بروند تیموریان دیگر تعاقب ختم نموده بطرف شهر آمدند چون خبر فتح رسیده بودند زن و مرد
 باستقبال شتافته سپاه تیموری از طرف شمال ارومیه و دروان خیزند و شیخ عبید الله
 بعد از شکست از طرف کوه بقلعه اسمعیل آقا روانه شد عکرا آباد که سیمه خانوارات اطراف ده
 لشکر و استحکام داده بودند از شکست شیخ خبردار شده جلوسرا گرفتند شیخ بر سر آنقریه هجوم کرد
 اهلای او در مقام مقاومت و منازعت برآمده سی نفر از لشکر کرد قتل آورده ولی چون کلوله را در دست

آنها نهایت رسیده بود و علاوه بر این در مقابل لشکر شیخ ایستاده کی خارج از اندان قوت آنها بود
 شیخ بقدر غلبه بر آنها مسلط شده عموم ایالتی آنجا را از دستشیر گذارینده تیمور پاشا خان و لشکر
 که باین قسده نزدیک داشتند اجماع و مسامحه کرده با داد آنها بی آیند و سبب این جور کوتاهی و پشیمانی
 وقت غیر مفهوم است تیمور پاشا خان در کنار شهر در دامنه کوهی موسوم بجبار باش اوراق میکند
 شیخ مخفیاً بجبار باش حمله میکند و اعطای یونگی که در آنجا بود به تیمور پاشا رسیده فیما بین آغاز جنگ
 بازده ابوس که در یک فرسخی شهر است متد می شود اگر او باز شکست خورده بیت نفر از آنها در زمین میان
 و از طرف ایرانیان چند نفر کشته میشود شیخ عقب نشسته باز چند پارچه ده که از آن حوالی بود تاخت
 و تاراج میکند هر چند که در میان اردوی شیخ و تیمور پاشا خان بخیر چل و پیچ دقیقه مسافت نبود
 ولی تیمور پاشا خان اقدام بجورش نمیکرد که یکجا لشکر آنها را به هم زده و ریشه قسده را بکند در ششم
 ذیحجه شیخ عبید الله از نزدیکی اردوی تیمور پاشا خان کوچ کرده بطرف برادوست روانه می شود بدون
 اینکه تیمور حمله با و کرده باشد چنانکه اینکار هم از قدرت او و هم از قوه لشکر او خارج دیده میشد
 از قرار که معلوم شد لشکر شیخ از طرف برادوست و اغان شده شیخ تنها مانده از غصه و سوز دل
 بنا خوشی گرفتاری شود و از ترس اینکه مبادا گرفتار شود از آنجا بطرف نحوی و مرکور ملک خود میگذرد
 بعد از گذشتن او نبود چه اردوی تیمور پاشا خان دست بھر گونه شرارت و بی اعتدالی باز کرده
 ایالتی که از دست اردوی شیخ محفوظ بودند بدست اردوی میرجم و انصاف بجای خط تیمور پاشا خان
 که هیچ مذہب اعتنا داشت در نظر آنها شیعه و ارسنی و سنی و مسلمان کبر و بت پرست و یهودی
 همه یک صورت دارد از لخت کردن و یکس دروغ می داشتند زنان ایالتی را بزر دست می کشید و شبها
 بکنداشته در آخر لخت و برهنه نموده پس میفرستادند اگر در شهر چیزی میخریدند بهانید اذن اگر بقوه
 خانه میرفتند قطع نظر از اینکه و بماندند چیزی هم بعبده میکردند کارشان دزدی کمتر شود این
 را هنری نمیداد ایالتی با همان رسیده و بطرف اقبال الدوله که داشته سرکجات باز نموده کشتند
 رحمت بکفن و در شیخ با وجودیکه با عداوت دینی داشت و چگونه تعدی و بی سیرتیا بر سر مایا و رد سب
 چیت اقبال الدوله میگوید که تیمور پاشا خان بعد از مرگ برادر من شجاع الدوله انتظار این روز را
 میکشیدم که بغزم انتقام عداوت هر جور شرارت و فساد که از دستش برآید در بان ایالتی اردو میاید
 بیاورد چونکه برادر من کیوقت بجهت واقعه از طرف دولت مامور بود که برود او را و طایفه اش تنبیه و
 تادیب نماید حالا تکلیف من نیست که او همان است و با داد آمده داخل این مسئله شوم وقتی که
 شکایت و فریاد تظلم ایالتی ارومیه از حد بر شد و طاقت ایشان طاق کرد دید نزدیک بان که

بشورش غوغا برآید تیمور پاشا خان دور شدن از ارومیه را مصلحت دین بعزم مرکور پیر شیخ از وادی
 ارومیه منقضت کرده آنجا را هم غارت نموده کاروان یغای سجد و حصر خود را بولایت میفرستد و قدرتی
 از سواران او در اطراف منتظر شده هر که پیششان میآید غارت می نمودند آنوقت راهها از هر طرف
 بسته شده هیچکس حرکت نمیکند که نه بشهر بیاید و نه از شهر خارج شود فحطی در ارومیه بالا گرفت باری فتنه
 و خرابیها از اردوی تیمور پاشا که بجهت خلاصی وطن آمده بود در پهلوی شرارت لشکر شیخ ده مرتبه
 بالا تر بود سپهها اطراف ارومیه چه در شهر و چه در خارج همه غارت و اسبابشان تاراج رفت
 ولی خودشان از ترس اینکه پامال لشکر ایران نشوند جایی خود را گذاشته و در سرحد ایران
 و عثمانی در بیابانها گرسنه و تشنه سرگردان بر میسرند درین اثنا شیخ هدایت نام شصت نفر از کز
 بشهر ارومیه آورده شیعه میشوند در دست شیخ الاسلام ابراهیمخان و عبدالله خان زرزا
 هدستان شیخ عیال خود را برداشته در سرحد ایران و عثمانی سکنی می کنند از ایالت عثمانی
 بقایم مقام رواندوز حکم میرسد که از عبور شیخ و متابعان او بنجاک عثمانی مانع شوند نعمت آقا
 نام کی از اگر او عثمانی از شیخ مفارقت کرده میخواد بنجاک عثمانی عبور کند در آنجا دستگیر شده فغان
 بر سر ابریده مالش را ضبط می کنند

داستان جفر کاناں و التقاء بحرن مدیترانه و بحر احمقر قول مامور دولت علیه ایران در مصر

دریاچه شور

موسوم به (مانزال) که جلوه محاذی بحر مواج (مدیترانی) واقع است مکانی است کل و لجن زار و بی حقت از غلاظ و طوفان فوق العاده خالی نیست در دخول و خروج کشتیها محل خطر خواهد بود علاوه بر اینها با فرض که این خیال صورت ظاهر پیدا کرد و امر (کاناں) بانجام رسید آب دریا که با آن سرعت و تندى جاری خواهد شد البته مانع از حرکت و گردش کشتیهای جلوی خواهد کرد دید در بندر (پورت سعید) که قاسمگاه واپور و محل دخول و خروج آنهاست آنقدر اشکالات در پیش دارد که از عهده رفع آن نمیتوان برآمد فرضاً اگر رفع جمیع موانع حاضره با علم همین قادر و ماهر کرده و ده متقابل این تنخواه عالیله کفایت اتمام این کار را نخواهد کرد و این تنخواه با تجمک تولید چندین اشکالات در بندر (سویس) و محلهای موسوم به (سراچوم) و (الیقوس) و نقاط دیگر که متهای ریکت بودند در مجالس و سایر وسایط کردند تا خیالات اشخاصی که پول بکپانی دادند مختل کردند

این مذاکرات در مجالس تجارت اروپا بیان آمد و در هر جا فصل قول با اختلاف روایات کرد کپانی برای رفع اشتباه کارها احوال رقیبان از مجالس تجارت هر دولت که در سهرهای معظم و پای تختها سقیم بودند چند نفر دعوت برای شاهه (کاناں) نمود و اعلان کرد که عمده اخراجات اکل و شرب و سایر بحتاج مامورین محترم سفارت فائنا که با اتفاق تجار خواهند بود و از روز حرکت از اسکندریه تا زمان معاودت بعد کپانی خواهد بود
میولپس علاوه بر این اعلان با سلامبول آمده و باینکه سفر که در دربار دولت

عثمانی اقامت داشتند ملاقات و مراسله سفارت خانها نوشته خواش و تمنا نمود که همرا
ما سوزین مجالس تجارت از هر سفارت صاحب منصبی شخص روانه شود که برای العین کارهای
(کمال) را مشاهده و ملاحظه کنند که آیا اینکار امکان پذیر است یا نه

(مسیولیس) علاوه بر مذاکرات شفاهی مراسله نیز بنجاب حاجی میرزا حسین خان وزیر
مختار و ایلمچی مخصوص دولت علیه ایران بمقیم اسلامبول نوشته خواش ماموریت یکفرصت منصب را
نمود جناب وزیر مختار نوشتند که نفع و ضرر اتصال این (کمال) پس از دولت انجلس
به دولت ایران ازینکال زیاد تر عاید و معاینه آن بر ما ضرور و لازم تر است خواش شمارا
بکمال میل قبول میکنم اگر چه میرزا حسین خان قونسول جنرال دولت ایران در مصر حاضر است
و با شما درین سفر همراهمان خواهد بود با وصف این از طرف سفارت سینه نیز میرزا حسین
نایب اول سفارت را که محل اعتماد و اطمینان کامل من و سفارت سینه است ماموریت داده و رد
مهر میکنم که باتفاق سایر صاحب منصبان سفر امعایب و محنت اینکار را ملاحظه نموده را پورت
سفارت سینه و وزارت امور خارجه دولت متبوعه خود بنویسد است

در تاریخ نوزدهم شهر شوال ۱۲۸۱

این بنده درگاه با اتفاق جناب میرزا ماشم آقای قاضی تبریزی که از سلسله جلیله هاشمیه و متفرعین
عقبه علیه و ندیم محفل هادیون علیحضرت اقدس پادشاه تاجدار ممالک محروسه ایران
ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطه بودند و با عده انخوانین اعظام حاجی آقا خان قلعه بیگ
تبریزی بفرم زیارت که معطر زاده الله تعالی شرفاً و تعظیماً که قریب چهل روز در سفارت سینه اسلامبول همان
بودند در تاریخ فوق از اسلامبول در واپور تجارتی دولت انجلس موسوم به (میلان) روانه مصر
شدیم در بیت و دومین سوال بدون صدقات دریا و اردو اسکندریه و فردای آن بمصر باز آهین درت
هشت ساعت رفته در جنرال قونسول کروی دولت علیه ایران واقع در محله (جلیه) منزل کردیم حضرت
آقایان پس از چند روز استراحت واپور کمپانی مذکور مصر مستی به قصری لازم مقصد شدند

در روز یکشنبه سیزدهم شهر ذی قعدة الحرام ۱۲۸۱ (اوریل)
هزار و هشتصد و شصت و پنج می

بعد از صرف نماز در عمارت کمپانی فرانسه با حضور مامورین دول متحابه و معتبرین تجار عموم دول که شایسته

چهار نفر بودیم از قاهره مصر برای (میولیس) و از برای محترم او باره آهن تحریک چرخ غنیمت بمقصود کردیم بفاصله یک ساعت و نیم به قصبه (نیغازنغ) که در کنار شعبه از دوشل واقع است وارد گشتم شش قطعه قایق بزرگ بادبانی از طرف کپانی در تهر مزبور حاضر و قایقها از خشکی بمبادت چند راس قاطر طی مسافت میگردانده شده بفاصله شش ساعت بقریه موسوم به (رتل کپور) رسیدیم این قایق کپانی بمبلغ خیر خدیو به ثبات خوش طرح و عمارات عالی بنا کرده اند شب در سر نیز که خیلی باذیبت تربیب داده شده بود نود و شش نفر سوای از صاحب منصبان مسکونی آنجا صرف شام و خنم به (سوار) که شب نشینی باشد کردید برای دو نفر یک اطاق و هر نفر را تختی باره نقواب تیره و نظیف مینا بود

روز دوشنبه چهاردهم ذیقعد و دهم اویل

به قایقها سوار بفاصله سه ساعت بمکان موسوم به راس الوادی وارد شدیم که نهر مزبور از شهر تا این مکان از احداثات مرحوم محمد علی پاشا حکمران خطه مصر بود از همین مکان کپانی شروع بحفر و احداث این بندر تا بندر اسماعیلیه نموده اند

طول	عرض	عمق
نوار از راس الوادی الی اسماعیلیه	ع	ع
کیلومتر	متر	متر
ع	ع	ع
فرخ	فرع	الی دو متر

بفاصله قبلی در کنار همین نهر جدید در بالای تپه عمارتی کپانی بنا کرده اند و در کودالی که در صفحه یک پارچه شکالوان سه قطعه تصویر متصل بهم که از زیر خاک در آورده بودند دیدیم خطوطی که در آن منقور بود عبارت اند از اشکال انواع و خوش و طیور است و میگوشت اینها از سلاطین فراعنه هستند زمانه که (داریوش) از جانب (لهراب) مامور بتخریب مصر بود اینها را بقتل رسانیده و این تصویر پادشاه با دو پیشش است با سجد از آنجا روانه و نزدیک غروب وارد شهر جدید السنا موسوم به اسماعیلیه شدیم زمان ورود ما لی و عملیات در سدر راه صف کشید من باب اقرار تنگ می انداختند در هر دو سمت خیابان ستونهای چوبی نصب و بامپ قهای دول مستحاطه زینت داده بودند همانان را بعمارت عالی تقسیم نمودند

این شهر جدید الاحداث در قرب (لاک متاح) واقع و مرکز وسط مابین بحر احمرو دریای (مدیترانی) است همین شهر را کپانی در مدت چهار سال چنان مامور و آباد کرده اند که عقل متحیر و نمیتوان باور کرد که در مدت قلیل چنان شهر خوش ترکیب و خوش منظر بنیاد و معمور نموده خیابان

تقریباً بطول هزار قدم و دروان در وسط خیابان بطرز دروان (طاق نصرت) که در شهر پارس دیده بودم
قرار داده اند عمارات عالی و مهمانخانه‌های عیدیه و مرتفعخانه و مدرسه و مسجد و کلیسا بجهت ادای تکلیف
مذهبیه مسلمانان و عیسویان و محله جداگانه برای اعراب و سیحی و یونانی طلیحه ساخته اند جمیع کوچه‌ها را
شوسه کرده و بازاری از هر صنف درست کرده اند چون اعدا این خورشترین بعد از جلوس (اسمعیل پاشا)
بجگانی تسلیم مصر شروع شده لهذا این شهر را باسم ایشان نامیده اند تقواف خانه و پوسته خانه و کارخانه
بزرگ برای تهیه اسباب خمر (کانال) دریائی نیز ساخته اند سیم تقواف از قبضه زیغاریغ تا ابتدای نهریش
که در نیم ساعتی (اسمعیلیه) سوا می شود یک رشته بود در آن نقطه سیم مزبور دو شعبه است دست راست از
کناره خمر مزبور بطرف (سویس) میرود و سمت چپ به اسمعیلیه و پورت سعید کشیده شده

روز سه شنبه پانزدهم ذی القعدة و یازدهم ماه آوریل

باز باقیها سوار و بسافت قلی به محل موسوم باد (ایرکین) رفتیم که کپانی عمارت و باغچه اعدا و باخچه
آب شیرین از چاه در آورده و در عتبات باغات را آبیاری نمایند بعد به تپه (سراپوم) که در معبر کانال
دریائی واقع و از صغیرین سایر نقاط مشکلات در آنجا باز عمارات مدین برای صاحب منصبان کپانی
و عمارت ساخته اند طول این تپه سیراپوم مقدار یک مایل است که عبارت از نه هزار ذرع باشد خیال
کپانی این بود که اطراف اورانی را در جنگل مانند بکند که بادر یکوا به (کانال نریند و نیز بجان موسوم به طوس)
که کیامت فاصله دارد و قسم از محل (راس الوادی) تا سویس که سابقاً ذکر شده در طرف این نه کپانی
بنای آبادی و زراعت گذاشته اند شب را در (اسمعیلیه) قیوت در سر نیز که یکصد و چهل نفر بودیم صرف شام نمود
و موزیک و پیانو میزدند

روز چهارشنبه شانزدهم ذی القعدة و دوازدهم آوریل

از اسماعیلیه باقیها بسافت نیم فرسخ در تپه مرتفعی برای اسمعیل پاشا خدیو مصر قری ساخته و منظرش
به لاک تساح و متصل به (کانال) دریائیست رفیق طول این لاک خوب و کانال (سویانی) است رفیق
طول این لاک نزدیک به ده بریکت فرسخ است و (کانال) از وسط این لاک عبور خواهد کرد و فاصله
یک فرسخ و یکو ازین قصر مکانی است سستی به (الیقوس) که تل ریخت بار تقاع بیت ذرع منظر
کپانی این بود که این تراسط و همنوار نماید و دیوار بندی از سنگهای مصنوع که درست میگردند
در مقابل او بنا نمایند که در درزین نیم ریخت به کانال نریند و راه آهن در بین نقطه موقت

ست کرده اند که حل و نقل سنگت و سایر ملزومات را بمر نقطه که ضرورت اقتضا خواهد کرد نمایند^{۵۷}
این از طی قدری مسافت از قایقها پروان آمده باره آهن بفاصله ده دقیقه راه که کارخانه اسباب

چرخ حفر کانال است رفیتم

در تفاع هر چرخ چهار ذرع و بقدر پست عدد از آهن ترکیب صند و قجه چوبی درست و بار بخیسهای کلفت
بهم وصل است و این صند و قجه نامه شکل خاک انداز است در جلوان چرخ از آهن بطرز اسباب
زراعت که زمین را شخم میکند و کو آهن میگویند نصب شده که بجزوش چرخ آن کو آهن زمین بقدر
سه چارک فرو رفته ریکت و خاک را میکند و این صند و قجه نامه میرخت همگانه صند و قجه همیشه به حرکت
دیگر با طرف میباشید و هر یک از این چرخها باشت نفر بجزوش آمده و هر یک چرخ روزی عوض پانصد
نفر عمده کار میکند

ملاوه بر آن چند پارچه تخته را بهم وصل داده بخفر عمده قریب یکم و ارسنگ یا غیر آن را در صند و قجه
پای آن ترقه دارد در کمال سهولت بدستی که میخواست حل و نقل می نمود

در مکان (القیس) کارخانهات آهنگری و تجاری و غیره درست و راه آهن توفیق چند شعبه
دارند که هر یک بکاری مشغول است

بعد از تماشای این دستگاها باز بقایقها سوار و وقت عصر تا روز دارد شهر (قطره) شدیم و به تسمیه
ازین بابت است که پل بزرگ چوبی برای عبور و مرور بمحلات دیگر درست کرده این شهر که
کپانی در مدت سه سال بنیاد و آباد نموده اند عمارات خیلی عالی بطرح مرغوب و سر فیضانه و دواخانه
و حمامخانه و سایر ضروریات شهری ساخته شب در سر میز یکصد و پست نفر غذا خوردیم

رویشنبه هفدهم ذی القعدة و سیزدهم اویل از قطره

باقایقها روانه شدیم این چرخهای سابق اند که در کار بودند بعضی از قوی آب ریخته کشیده از نایبانهای
بزرگ چرخ بخار میرخت و برخی ریگهای موجود را به اطراف میبرد تا رسیدیم به ریاضه موسوم به (مانزال) که
ازین محل تا دهنه دریای (مدیترانی) سی کیلومتر مسافت است این دریاچه یکجا شور و نمک زار و لجن است
کانال دریائی از وسط این دریاچه خواهد گذشت طرین اوراسه های محکم و مضبوط بسته اند

اسامی وادریهای کوچک شلین می پیچید شیانافنی پسوان ماسلدینی خوش حرکت

اسم دو قطعه دیگر معلوم نشد

۳۵۸ پنج قطعه دایره کوچک آورده دو قطعه آن هر کدام دو از ده متر طول داشت مال کپانی بود سه قطعه دیگر
کوچکتر بودند که دو قطعه آن مال صاحب منصبان کپانی و یکی دیگر پارس تا پیون عموزاده تا پیون سیم
فرانسه پیسو (دارد) کتانی سپهر پس است داده اند قریب غروب بار و بندر (پورت سعید)
شدیم کپانی در این بندر بنای آبادی گذاشته سواحل و قلهای متعدده و عمارات متعلقه خود را
قریب پانصد باب خانه برای نشین مالی درست کرده و محلات و کوچه پرا از روی هند سه ساخته کنار دریا
خیابان طولانی قمار داده و شوسه نموده اند و جمیع عمارات مشرف به ریاست و صد باب دکان از
صنف موجود بود و مرغیخانه و دو خان و مدرسه بنای اطفال سیحی و کلیسا بنیاده اند و به تسمیه
این بندر از پنجه است در عهد مروح (سعید پاشا) که کپانی شروع بحفر این کانال نموده با اسم او
نامیده اند

در این بندر لشکرگاه بزرگی برای اقامت دایره درست میگردند که بشکل و هر ضلعش شصت
متر است

روز جمعه ۱۸ ذی قعدة و چهاردهم آوریل در پورت سعید مانع بشاه کارخانه جات بخاری
و آنکری و چسبهای بزرگ و کوچک رفتم در نیت ده سال درین شهر جدید الاحداث کپانی
قدرتی بکار برده که عقل انسانی ستیجرات جمیع لزومات ضرر کانال را در اینجا درست می نماید
و بقدر بیت شعبه راه آهن موقتی بجهت حمل و نقل ما محتاج در کار است

تجاشای کارخانه علیحدہ رفتم میدانیت وسیع که کارخانه ساختن سکهای مصنوعی است
حوضهای متعدده و بنا نموده اند که ریکت و ایک و شون را در آن حوضها ریخته و آب دریا را
با قوت بخار و شایده بجان حوضها ریخته و بگردش یک چرخ جمیع چرخهای دیگر که هر یک در حوض
جدا گانه تعبیه شده است بچکرت آمده ریکت و ایک را مزوج و مخلوط نموده بعد در زیر این چرخها
صند و قهای بزرگی گذاشته شده که این ریکت و ایک مخلوط شده با حرکت یک چرخ دیگر به آن صند و قهای
ریخته بارها آهن موقتی بجلی که در قریب کارخانه هست و در نظر برده بقایای بزرگی چون که طول آن سه
ذرع و عمق یک ذرع و نیم است میریزند و با مرور چند ساعت سنجده میشود بعد این سکها را بیا
آب می اندازند که بخار و ان سخت تر و محکمتر میشود فی الحقیقت اگر بخار روزی دوسه هزار عدد ازین
سکها بسازند منوط بر این است که عدد چرخها و قایقها را زیادتر کنند

کارخانه علیحدہ دیدیم قبل از آنکه آب رود نیل را کپانی باین بندر جاری کند آب دریا و شایده
تنجی و مشوری او را گرفته عملیات صرف میوزنه بالفعل محتاج نیستند زیرا که از اسماعیلیه تا بندر پورت
سعید که هشتاد و یک مایله مسافت دارد و از زیر زمین بالولهای آبی ضخیم بقدر دوسه تنگ آب نیز کپانی

آورده باغات و اما بی شهر صرف نمایند و در هر نیم فرسخ حوض آبی بزرگ در کنار راه وضع نموده ۳۵۹
که آب علی الاقبال جاری عملیات و عابرین بمصرف میرسانند

این دستگاه چرخ را خیال کنیانی بر این بود که برور به یکصد دستگاه برساند که روزی عوض پنجاه هزار
عمله کار بکند احتمال روزی چهارده هزار نفر کار میسر و باین معنی که از طایفه فرانسه و یونان چهار
هزار نفر و ده هزار دیگران پست دستگاه چرخ حاضر بود و بهد نفری از عمله روزی دو فرانک اجرت
میدادند درین بندر پورت سعید چون قلاطم و موج بحر (بیترانی) خارق العاده است واپورهای
تواند در آنجا لشکر انداخته اسباب تجارت و یا اشخاص را خشکی حل نماید برای رفع این خطر و موانع از یک
سمت دریا بطول سه هزار و سیصد متر

و طرفی دیگر مقدار دو هزار و سیصد متر از سنگهای بزرگ مصنوعی بار تقاع چند ذرع از سطح آب از قدر دریا
دیواری میسازند که سفاین از وسط این دو دیوار داخل لشکرگاه شده از حد مئه امواج و قلاطم فوق
العاده مصون باشند فاصله این دو دیوار از چهار صد متر قرار داده اند

بعد از تماشا و مشاهد اوضاع کنیانی روز شنبه نوزدهم شهر ذی القعدة و پانزدهم اوایل ربیع
با واپورهای کوچک سابق آنقدر دری مسافت آمده بعد باقی بقیه وقت ظهر وارد قطره و پس از گذشت
قلیلی روانه شده حوالی غروب به (اسمعیلیه) آمیم

رویک شنبه سیم ذی القعدة و شانزدهم اوایل

قبل از طلوع آفتاب از (اسمعیلیه) به بندر سوش با کانال شیرین روانه شدیم این کانال را مانند
جدول مستقیم درست کرده و شانزده ساعت طول اوست

اطراف این نهر را از برای محافظت از جریان رکت فی دار و بوت های گز نشانه اند و در عرض راه همه جا
خانهای عیسی ساخته بزرگت مشغولند و عشر محصولات را بجلومت مصر میسپارند

همان روز وقت عصر بجائی رسیدیم که مشهور به نهر (فرعون) بود که آثاری از اواباتی است و یکصد
در از منته قدیم از سلاطین باین مقام آمده بودند که این دو دریا را بهم وصل بهسند این نهر مخرو به
از همان آثار فراخه است با بحد چهار ساعت از شب رفته به نیم ساعی بندر (سوش) رسیدیم از آنجا
باراه آهین به بوتی بزرگی موسوم به سوش که کنیانی ساخته است آمدیم باز مانند شبهای گذشته
سفره میزد نهایت زیت آراسته آنقدر بیا کولات حاضر کرده بودند که دو مقابل این جمیت حاضر را
کافی بود و این یکصد نفر همان که شانزده نفر از اجزای کنیانی بودند در اطرافهای مخصوصه و تحت خواب
ممتاز قدرین آسوده راحت شدیم

بند سوش هنوز حالت آبادی و شهرت ندارد اما بواسطه اتصال این و دریا از جمله آباد معروف خواهد شد چند نفر از قونولهای دل متحابه و رایجا اقامت دارند

شیخ نقادی که از تجار معتبر و معروف مصراست بسمت قونولی دولت علیه ایران مقیم است (بجراحر) چنانچه معلوم همه مردم است جز و ندر دارد از صبح تا احوالی طفر بمبافت یک ساعت و نیم بدید میسکند بطوری که آب بکلی کشیده شود و بعد از طفر باز بجات اولی عود میناید بدین لحاظ واپورا و سفاین بزرگ در محل دور و ست لنگر اقامت می اندازند و اصل الی تجارت به اوسا فرین با و فورایه کوچک با و فور بزرگ میگرد

روز دوشنبه پست و یکم ذی القعد و هفدهم آوریل
(کوماندان) واپور تجار قتی فندان موسوم به (امپراطریس) این نامورین صاحب منصبه و تجارتی را دعوت صرف بهار واپور بزرگ و قبول دعوت نمود صبح با واپور کوچک ابتدا بتاشا حوض بزرگی که کپانی برای تعمیر واپورا و مسافت میناست از سوش درست میگرد رفتم عمل جات و چرخهای اسباب حفر در کار بودند راه آهن سوتی بجهت کشیدن خاک وریک از حوض بخارج در کار بود اول زمین و فراخی عمیق کشیده آبهائی که از اطراف نشرو ترشح میگرد باطلبه آب را بیرون ریخته قریب پنج ذرع سطح حوض را با سنگهای بزرگ و آهک ریخته کاری کرده بعد با سنگهای بزرگ جکاری شده و دیوار را بالای کشیدند

عرض طول عمق عرض
متر متر متر متر

بعد از شاهزاده آجاتاشای واپور تجار قتی دولت انجلس که کاغذ نام داشت و همچنین با واپور تجار قتی دولت فرانسه موسوم به (تیتور) رفتم پس از صرف چایی و واپور به واپور سخی به (امپراطریس) که دعوت شده بودیم وارد شدیم عمل جات هر سه واپور آغیلان از امانلی چین و هندوستان بود یا البته مخصوصه صف کشیده سلام احترام کردند اسباب حمل و نقل هر سه واپور نامورین دول اردو با اسبها حمل غلات و حب بود و هر یک ازین واپور قوت پانصد ساس اب داشته و هر کدام مقدار یک هزار و پنجاه (تن) سواکی آذوقه عمل جات و مسافرن حمل با تجارتی بطرف هندوستان و چین و بمبئی میباشند یا تجار بواحق بزرگ مشغول شده و یکصد و پنجاه نفر همان در اطاق بزرگ همین واپور صرف آنها نمود و جمیع طرف نیز نقره و اسم امپراطریس در آنها رستم بود

کمان
همه از ده پست
در کوه سفید
بکوه است
تیتور اسم پست
امپراطریس
بسمت زن بادیون
یکم فرانسه
اولی است

در سفره کمر بسلامت سلاطین دول کاغذ اورداد و سیو پس ریش کپانی و اجاراد و صرف ثرت شده در ج احترام و توقیر نیز بان محسمان بشاد بود که نزدی بر آن تصور نمیشود

۳۶۱ وقت عصره سوش آیدیم کی از همقطاران و هشان محترم شرحی بدین مضمون بامورین حاضره قرائت کرد که چون میولیس (واعضای کپانی در لوازم همانداری و میزبانی درین چند روز تفریح و سیاحت (کمال) منتهای محبت و مهربانی بعمل آورده و از ادا اینند زحمات کپانی لازم است که بامورین مدعوه هر یک مبلغ شصت فانتی بدهند که یکقطعه مال طلا بخود میولیس و چند قطعه مال اذ (برونز) و نقره به اجزاء ایشان از طرف بامورین بر رسم یادگار و هدیه داده شود و یکی با کمال طیب نفس و میل خاطر مبلغ جزئی را دادیم

وقت عصر همین امروز جمیع بامورین سفارتی و تجارتی باز راه آهن روانه بطرف مصر شدیم درین راه بقوه خانه رسیدیم زیاده از انداز از ماکولات و مشروبات از طرف کپانی حاضر و آماده بود چون برای صرف شام میبایست بمصر رسیدیم و وقت بهم تنگ بود این مقدار سی ساعت سافت را از سوش تا مصر در مدت سه ساعت آیدیم هر یک ازین بامورین که در شهر مصر منزل داشتند منزل خود رفتند و هر کدام که در اسکندریه منزل داشتند باز میولیس با حضرت همراهی تا اسکندریه نمود

میولیس

رئیس کپانی فرانسه شخصی است وسیع الصدر جوهر محض در علوم و فنون ماهر در علم و عمل قاهر و قادر در بهت بس عالی در غزم بسیار پادار در مقام سوال حاضر جواب زکاوت فرید و فطانت و حید عصر

بنده در گاه را تم این اوراق چند روز در مصر محبت رسیدگی بمطالب موقوفه و تماشای بعضی اجنبیه و آثار قدیمیه توقف کرده در یوم دوشنبه دوازدهم شد ذی الحجه الحرام سنه ۱۲۸۱ از شهر مصر با اتفاق مؤتمن السلطان میرزا حسین خان قونول جنرال دولت علیه و مقرب الحضره اسحاقانیه میرزا علی نایب جنرال قونولگری و برادرزاده مغری الیه بسلامت تا محل طنطا آیدیم در آنجا با جنرال قونول و داع نموده با میرزا علی نایب وقت عصر وارد شهر اسکندریه در همانجا موسوم به (آیات) منزل کردیم شب را بتاشا خانه فرستیم این تاشا خانه را قونول جنرال دولت بلجیک میقم اسکندریه و یوسف زعینب قونول دولت علیه ایران بزرگت یکت دو نفر دیگر کشتی از حیث اسباب تحمل و زینت بهتر از تاشا خانه واقع در اسلامبول موسوم به نفوم بود

گرایه راه آهن از مصر تا اسکندریه از جنرال قونولها و بامورین محترم و کیشان بزرگ از طرف کپانی معاف است

از مصر تا اسکندریه طول راه آهن یکصد و سی و یک میل انگلیسی است که کپانی انگلیس ساخته

۱۴ ایل بحباب ایرانی مطابق چهل و سه فرسخ و چپیزی زیاده تر میباشد و در امتداد شش ساعت طی مسافت از اسکندریه بصره میشود و در ده محل برای ورود و خروج مسافین و عمل بار تجارتی چند دقیقه مکث میکند

کافرد و آرزو محض و مشهور قتل ماروت کفر آیات طنطا شهادت

برکت اربع بنی طوخ قلیوب

اسکندریه بنام ای اسکندر روی سیصد و سی و دو سال قبل از میلاد حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام نباشده و ثانی شهر زم میخوانند

در میدان منته در اسکندریه (اممیل پاشا) خدیو مصر تصویر جد خود (محمد علی پاشا) را در حالت سواری با عمامه که از چدن ریخته شده نصب کرده اند

روز سه شنبه سیزدهم شهر ذی الحجه الحرام ۱۲۸۱

پس از صرف غذا در خانه یوسف مرغیب فرانوی دولت علیه مقیم اسکندریه که مرد عامل و کار آگاه و متمول و با ثروت است بواسطه تجارتی دولت نموده با حضرات مراسم وداع بعمل آمد

جناب حاج میرزا جعفر صفهانی که شخص عالم و حکیم و در سنگ نفرو کت دروشی منکک بود با اتفاق بنده در گاه واپور موسوم به (ارشیدوق شارلوتا) که اسم کی از شاهزادگان دولت نموده و بیارگشتی سریع الیر و تمنا بود وقت عصر از اسکندریه تحرکت چرخ عزیمت به سمت اسلامبول شد و بعد از مشاهد جزیره (رودس) و (ساقز) و (ارمیر) و غیره

روز سه شنبه هفدهم ذی الحجه الحرام

وارد اسلامبول و آنچه در اوضاع کانال دریائی و شیرین شاه و معایب و محنات و نفع و ضرر این راه جدید را نسبت بدولت علیه بقدر فهم ناقص مطلع شده بودم از طرف سفارت سینه بوزارت امور خارجه دولت ابدت علی التفصیل نوشته و فرستاده شد

پس از مرور دوسه ماه (سیولیس) به یک از صاحبان سفارت خانه ها که دعوت کرده یک قطعه تصویر خود را بطرز مدال از چدن ریخته در یک صفحه آن صورت خود منقود و در صفحه دیگر

اسامی هشتاد و چهار نفر صاحب منصبان سفارتی و مأمورین تجارتی محکوک است محض یاد کار و برسم ۳۶۳
 به یزدا و یک قطعه هم باین بنده درگاه ارسال داشت که بالفعل موجود است
 چنانچه سمت دریافت کپانی بآید و بعد تمام بکار خود مشغول و دمی نیاسود و علی الاطلاق
 لازم و ما محتاج خبر کانال را از قبیل ساختن چندین دستگاه چرخ و عمل فراهم آورده و در مرد
 شانزده سال این کار عمده و اهم را که در کره ارض نمره اول شمرده میشود با تمام و انجام رسانید
 همگانه اعلان اتمام منتشر شد چند نفر از سلاطین و لیعیان و شاهزاده کان فرنگستان باسلامبول
 آمده با علیحضرت سلطان عبدالعزیز خان باشا ثلثه الافادات وزارت دولت عثمانی کمال پذیرا
 و میزبانی بعمل آمد بعد برای تماشای این امر معظم روانه مصر شدند و چند نفر از سفرای یقین در دربار
 دولت عثمانی

خسرتالیوت سفیر کبریت کلیس جزال غایتف سفیر کبریت روس برون پرکش سفیر کبریت ایتالی

نبا تحصیل آجان از دولت متبوعه خودشان هر یک با واد مخفی سفادت بطرف مصر روانه و عازم شدند

در ماه رجب ۱۲۸۶ اشخاص ذیل که باسلامبول آمدند

امپراطریس زن ناپلیون سیم دولت فرانسه فرانوا ژوزف امپراطور دولت اطریش

ولیعهد دولت پروس دوک راینه پسر دوم پادشاه ایتالیا برادر پادشاه فلک باز و جد خود
 پرنس هازی وراثت علاءه براینه تقریب پنجاه هزار نفر از نجای فرنگستان و اسلامبول و سایر
 شهر ابدعوت تماشای آمده بودند اخراجات اینهمه سلاطین و شاهزادگان و این عوین فرنگستان
 درین ده شبانه روز از ماکولات و مشروبات و رفت خواب و غیر ذلک جمیعاً با خودی مصر بود
 از قرار که تحقیق پیوست معادل پنجاه ملیون فرانک که ده کروور تومان ایرانی باشد در چنین دعوت
 و ضیافت که دیده و در کار ندیده و از خیال مسح صاحب شمت و باکنت یککشت مخارج خودی مصر شد
 به بواسطه نام سکت در صفحہ روز کار بیا و کار گذاشت و در تواریخ ارد و اواسط اسم بلند او سر دفتر
 کتب گردید مفاد مصرع حکیم غصری مصداق حال خودی مصر آمد چنین کنند بزرگان چه کرد بایکا
 با بجلد در روز چهارشنبه دوازدهم شهر شعبان هزار و دویست و هشتاد و شش هجری مطابق
 هفتم ماه ذی القعدة و موافق هشتم قشرب ثانی رومی و بیستم تشرین ثانی ۱۲۸۶ افریگی عیسوی
 آرا از بحر مدترانی بجانب بحر احمر حریان دادند جل قطعه وادور سلاطین و سفر و ارکان استلم

تاریخ
 راقده و بیست
 و در ماه رجب
 ۱۲۸۶

از کانال عبور برای اولین سیاحت و تماشای این امر عظم نمودند پس از اقامت ده روز هر یک از
 سلاطین و ولیدها و شاهزادگان و سایر بختین بملکت و وطن خود معاودت کردند بنا به بعضی تکالیف
 خدیو مصر چندی بود که اباب نفاق و کدورت فیما بین علیحضرت و خدیو مصر از ویافته و نزدیک بایش شد
 که کار بجنگ و جدال بکشد درین بین امپراطرس فرانسه که بیازدید علیحضرت سلطان با چند نفر از شاهزاده
 خانها با سلامبول آمد صلاح درین دید که فیما بین سلطان و خدیو صلاحی بدید و اطهار نامه خصومت بکشد
 مادمیکه در اسلامبول بود دولت عثمانی را طریق خیر اندیشی و نصایح و مستانه نمود پس از آنکه بمصرف خدیو
 مصر با نصایح مودت انجمن و راهبانیهای مصلحت آمیز ملائمت و استالت کرد بخاری که در صفحه سینه طرفین
 عارض شده بود زدود و بمذارج مهر و خصوصیت جانین افزود

خلاصه بواسطه روزنامهجات فرنگستان اعلان و انتشار مصارف و مخارج (کانال) داده شد که اولاً
 عموم مردم و کافرانس ازین تحمل زحمات و صدقات متوالیه و متواتره کمپانی در این چند سال و اتمام عمل
 عمده که بر عهده گرفته بودند مطلع و باخیر باشند و بدانند در وان بس عالی از مغرب بشرق زمین باز کردند
 ثانیاً اشخاصی که سرمایه خود را هر یک باندان استطاعت خود درین راه صرف کرده و بکمپانی پول داده اند
 اطلاع بهم رسانند که بعد ازین از منافع عاید از کانال بواسطه عبور سفاین و کشتیهای تجارتی هر کس
 بقدر حصه و سهم نخواهد خود بهره مند شوند

روزنامه موسوم به (جریده حوادث) منطبقه در اسلامبول در نمره ۱۳۸ بتاریخ ۱۷ شدر
 محرم الحرام سنه ۱۲۸۷ هجری اخراجات را از روزنامهجات فرنگستان
 ترجمه کرده این است

برکات میونوه در سبب فزائق لی هزائق کیده و جابران
 چهار صد و سی و دو میون و هشتصد و هشتاد و دو فزائق
 سکر در کانال

طول عرض عمیق
 کانال دریائی از سویش تا پورت سعید
 بافتلاف مکان از چپ تراله ۹ ذرع
 صفا مید (کلیه) سیر کفرینج
 کفیده
 سبب فزائق

مقدم فی ۸ شدر محمد ام الحرام سن شهر
 سنه ۱۳۰۰

بسمه تبارک و تعالی

قبل از شروع بمقصود لازم است که وضع جغرافی مملکت مصر و بعد مسافت مابین بندر اسکندریه و بندر سویش برآ و بجزر معلوم و سبب اقدام دولت فرانسه بانجام این امر عمده و اهم نوشته شود تا زمان مطالعه مطلب مجهول نماند

برابر باب معرفت جغرافی برین است که مملکت مصر از سمت شمال بحر (مدیترانی) و طرف جنوب (نوبه) و (جیش) و مشرق بحر (احمر) و مغرب صحرائی کبیر (افندیقا) است بندر (مدیترانی) شهر اسکندریه است که امتداد آسیا و اروپا وارد این بندری شود بندر بحر (احمر) شهر (سویش) که مال التجار افریقا و هندوستان باین بندر داخل میشود

مسافت

مابین بندر اسکندریه و بندر سویش از سمت دریا باین معنی که یک واپور بخواجه از سویش به اسکندریه برود باید بحر احمر را طی نموده داخل بحر محیط شده از دماغه (امید) افریقا که اوشان اقلانیکت) میانند عبور و از بوعار (جبل الطارق) داخل بحر (مدیترانی) گردیده به بندر اسکندریه برسد تقریباً چهار هزار و چهار صد (لی) بحری است موافق این حساب مقدار مسافت چهار هزار و هشتصد و هشتاد و هشت فرسخ میشود واضح است که گردش واپور این مسافت بمیده را برآ مسافرین خالی از زحمت و اضطراب بنموده و خود واپور از صعوبات امواج و تلاطم این بحار معطره سلامت بمقصد میتواند برسد

۱ (لی) چهار هزار و پانصد و پنجاه و پنج متر که بحساب خودمان یک فرسخ و یک عشر بالای شود
 معادل فرسخ مسافت

از سمت خشکی فیما بین این دو بندر نزبور معادل هشتاد و (لی) که عبارت از هشتاد و پنج فرسخ باشد

وای اروپا که ایجاد واپور و احداث راه آهن نموده اند میسر شده در صد و نود و یک نودن ممالک

دور دست بهدیکر و سبیل صل التجار بولایات یکدیگر بینا شدند با بخت همیشه نقشه که زمین در مد نظر گذاشته
هر جا که احساس میزد نفی کردند فی الفور تحصیل آن نفع میروند در بناب دولین و انگلیس بواسطه
همجاری و هم هر حدی رقیب یکدیگر بوده از سایر ملل بیشتر سعی و کوشش دارند

موافق تواریخ اروپا (دار یوشس دوم) که از جانب (لهاب) مامور بتجیر بابل شده بود به
مصر آمده مصر اعنه را مضحل نمود و نیز اقدام به خرابی (کاتال) کرد ولی نام تمام ماند پس از آنکه
خطه مصر لکه کوب محاربه عدین شد و مدت به عهد خلفا گشت تا نوبت خلافت در مصر به (مضو)
رسید این ماه ناقص نام تمام را با خیال که راه پیکانه به اقلیم مصر تبه شود حکم کرد تا آن را انباشته
و با سح زمین یکسان نودند

از آن زمان با سطر ف مهندسین با هر و قابل از هر سمت بشا به و معاینه همین راه آمده و خواستند که
راهی از مغرب بشرق باز نمایند ولی بسبب کثرت مخارج از هیچ طرف اقدام نکردند

ناپلیون اول (فرانسه که با غم ترین سلاطین اروپا و دارای افکار عالی و تدبیر صائبه بودند از دنیا
قدرت و قوت دولت انگلیس رقیب قدیمی خود را بواسطه تخریر مملکت هند ملاحظه نموده نسبت مصر

دولت میلوپس

آمد که پس از تخریر آن مملکت اقدام به خرابی (کاتال) نماید و در واره به هندوستان باز کرده مقصود
و نیت خود را بمنصه ظهور بیاورد و قدرت انگلیسی را در آن صفحات کمتر نماید موفق آمدن مصر شد
و مدتی هم در آنجا توقف کرد لکن از مقدرات خدائی و گردش روزگار نا مساعد باین آرزوی خویش
ناپل گردیده طومار عمرش در نور دین و راه حق پیش گرفت

۱۸۱۵

مطابق ۱۲۴۱ هجری

غربت شارالیه

مصر ۱۸۵۴

۱۲۷۱ هجری

تقدم نقشه خرابی

به وادی مصر

۱۸۵۶

۱۲۷۳ هجری

ناپلیون (سیم فرانسه که مبت سلطنت جلوس در امور دولت معاف مرام مستقل شد باین افکار ملوکانه
افتاد که همان خیال ناپلیون اول را متابعت نماید تا این افکار در ملت فرانسه بیاور کار مانده نام
میگت خود سرد و قمر کتب تواریخ حال و استقبال باشد

سیلوپس (که از امانی فرانسه سمیت بلند معروف و کفایت تامه موهوب و مهندس قادر و ماهر
بود از نیت ولی نعمت متوجه خود آگاهی یافت از آن میان به خواسته داد و طلب بانجام این امر عمده

و اهم گردیده عازم مصر شد و با چندین از مهندسین کابل با اتفاق خود از بند روسیه تا بندر اسکندریه
از سمت خشکی به وقت تمام خط او را ملاحظه نمود بعد از اطمینان خاطر با (سید پاشا) حکمران خطه

مصر بارها افتقاد مجلس نموده از امکان اینکار بزرگ او را مطمئن و در اتمام این عمل او را با خود کدل
و بخت ساخت تا در شهر نو ابر سال ۱۸۵۴ مسیحی مطابق سنه ۱۲۷۱ هجری بقرابتش

سید پاشا بن ابریم

پاشا بن محمد علی

پاشای معروف

و مشهورات

ذیل از سید پاشا عهد و شرط گرفت

سواد و صورت عهد و شرط

۳۶۷ سیولیس) ماذون مختارات که یک کمپانی تشکیل نموده خودش ریس آن کمپانی بوده با قدرت
 هشتایه مشغول به حفر خط از بندر (سویس) که بفرانسه کانال میگویند کرد و ریس کمپانی همیشه از جانب
 حکمران مصره معین خواهد شد و نیز ماذون است که سوای (کانال) دریائی یک کانال آب
 شیرینی از رود نیل کشنده در قرب کانال دریائی جاری نماید که بواسطه آن آب شیرین آبادی
 و معموری در اطراف کانال دریائی حاصل شود و از آنجائی که در مجرای رود نیل کمپانی واقع است
 و آبیاری از آن میبرد و بقصر کمپانی داده آید کمپانی ماذون خواهد بود که بندر احوال و آباد
 نماید یکی در ساحل بحر (میتسانی) دیگری در قرب (لاک متاخ)

لغات

در این شرط و فقره عده سهواً یا عمدتاً ذکر و قید نشده یکی تحصیل اجازه در حفر این کانال و
 دریا یکدیگر از سلطان عثمانی که صاحب مملکت است و دیگری امضای سلطان در واکندار نمودن
 از اضی اطراف کانال شیرین واقع در کنار رود نیل به کمپانی زیرا که دست او داده نامه منفقه به این سلطان
 و اولیان استیم مصر اختیار میکنند کار می معظم از قلیل ساختن پل های بزرگ و امتداد راه آهن و نظایر
 اینها با ولاد و احفاد محمد علی پاشای معروف داده شده منوط با جان سلطان عثمانی است
 لاغیره

کمپانی با پول خود مشغول کار بوده آن دو کانال با مضافات و متعلقات آن تا مدت فود و نه سال
 در تصرف کمپانی خواهد بود که زراعت و آبیاری با پول خود نماید
 والی مصر متعهد است که تا زمان اتمام این کانال هر روز پست هزار نفر از رعیت مصر بحجت فعلکی و
 عملکی به کمپانی بدهد است

سیولیس بعد از اخذ این عهد و شرط با جبه تمام مشغول کار شده و مدت مدیدی که گذشت آنوقت
 ملکت بکات امر شده از سعید پاشا) درخواست نمود که فرامی مبنی بر اجازت سلطان عثمانی بیاورد
 سعید پاشا مراتب فوق را بحضور اعلی حضرت سلطان عبدالجید خان عرض و مستدعی صدور فرمان
 و تحصیل اجازه شد مدتی سیولیس) در مصر منتظر فرمان گردید از اسلامبول جواب رد و قبول
 نرسید چون در شرط نامه منفقه در فوق تحت صدور فرمان مندرج بود سعید پاشا خود را
 چندان مجبور به تحصیل اجازه و امضا از اسلامبول ندید تا اینکه بعد از مدتی سیولیس عازم اسلامبول
 شده معطل گشت بالاخره با امر نامه مهم با بجالی که مفهم و عده مانندی در قبولی مطالب او بوده
 معاودت بمصر کرده مثل سابق به حفر کانال مشغول شد

در نفس دولت عثمانی هرگز راضی نبود که در وازه بزرگی بر مملکت خود باز و عموم دول را را اینها

نخانه خود یعنی ملک باشد و اگر در ضمن نفی هم مترتب گردد عاید مصرین شود بلکه از خند او در خواست می نمود که بوغاز (داردانی) و بوغاز دریای سیاه مسدود بوده جولانگاه کشتیهای دل پور شده و اسباب زحمت فراهم می آید

در دانی
نخانه

از آن طرف اعطای مقدار اراضی حسین (کانال) به کمپانی و از دیاد قدرت آنها برای دولت عثمانی بسیار شاق و بشایه تکلیف مالا یطاق می نمود و همسواران قلوب و وزراء و رجال دولت مشایه ایها در اضطراب بود و یقین داشتند وقتی که این دو دریا هم اتصال یابد فساد آن در آن صفحات صاحب ملک و بلکه رئیس با اقدار و استقلال خواهند بود

از سمت دیگر انگلیسها مضطرب شدند بهند وستان که خانه مخصوص خودشان است از عموم دول مرادده خواهد شد انگلیسها خوشوقتی از این داشتند که بواسطه نبودن راه از سایر دول خطه هند وستان و خلیج فارس و سایر بنا در و جزایر آن صفحات رئیس با اقدار و مالک باشند بوده متدرجاً دستهای در تصرفات سابق خود خواهند داشت چنانچه در سال ۱۸۵۶ مطابق مطابق سنه ۱۲۷۵ خجایر موسوم به (پریم) و در سال ۱۸۵۸ مطابق سنه ۱۲۷۵ (کوه واران) و در سال ۱۲۵۹ مطابق سنه ۱۲۷۵ (موسول) را بقصد خود در آورده و در بندر (عدن) جبهه خانه خیلی مقبر و بزرگی در طرف چند سال بنیاد و بمبافت چند سات اطراف جزایر (پریم) را وسعت داده لیونها مخارج کارخانه جات و سایر ابنیه ضروریه آسپا نموده اند اغلب این بنا در غروب در صورت باز شدن این دروازه جدید گردشگاه و جولانگاه کشتیهای عموم دول خواهند بود خاصه دولت فرانسه که رقیب قدیم انگلیس است و از ضرر و خطر آسوده نخواهد شد

این خیالات رفته رفته انگلیسها را مبتلای مانولیا نمود علیحضرت سلطان عبدالحمید خان سلطان عثمانی را باطناً اغوا کردند که سید پاشا حاکم مصر را در جزو حکم بر ممانعت کار کردن کمپانی نمائید و بی نامی این امر که کمپانی پیش گرفته اند روزنامه جات طبع نموده که این اراضی بواسطه بودن ریکتان چندین بار از سلاطین قدیم لیونها و طیار با خرج و قدرت سلطنتی درین کانال بکار برده اند سرخرقه و در آن نقطه که اکنون بندر (پورت سعید) بنیاد میشود زمین است لجن راز که اقامتگاه سفاین نخواهد شد و از محلی که دهنه آب باز خواهد شد بواسطه ارتفاع محل زمان حیران آب سیلاب و از جاری خواهد بود که کشتیها را قدرت بر اقامت در جلو نخواهد گشت

گذشته ازین از تهای ریک که در اطراف کانال واقع است در وقت جریان آب ریکها ریخته جلو آب راست و فراپهای کلی ظهور خواهد نمود که تعمیر و مرمت آن خارج از قوه بشود خواهد شد

و آن نقاطی که مشغول خفر آن هستند باندک اتمرا از نسیم کود با را پر کرده و لیونها کفاف تعمیر نموده ۳۶۹
کپانی را عجز کلی رد خواهد کرد

از میسکونه عبارات که مایه پریشانی حواس کپانی و خیالات مردم خاصه اشخاصی که سرمایه خودشان را
در این راه گذاشته اند علی الاصل در صحایف و اوراق روزنامجات طبع و کوشش و خلاقیتی نمود
میو لیس با میسکونه اغوا و تحریکات انگلیسها اعتنائی نکرده با غرم خرم در کار خود مشغول یک دستگا
بباب خفر که با سجار کار میگردانند پاریس آورده و بیت هزار عمده بکار انداخت و بقیل دقال مردم و عبارات
مختصر روزنامجات اصلا و قعی نگذاشته آنچه مایحتاج این امر معنی و اتم بود فراهم آورد

دولت عثمانی که در امور پوتیسکی کتبه بدولت انگلیس داشت از طرف آند دولت در باطن قویا ممنوع از
مصدق و اجازه مضای این کار کپانی گردید و از او گذار کردن را رضی حسین کانال به کپانی خطرناک
ملاحظه نموده از سعید پاشا حکمران خطه مصر بیانات و انچه خواسته و در خبر و توخ و سرزنش از والی مزبور
پاشا در جواب اطمینان قویه بدولت عثمانی داد که کپانی در پیش اینجا از طرف حکومت مصر معین و در
اطاعت حکومت بوده ضرری حالاً و آلا از کپانی بطور نخواهد رسید

و از آنطرف که کپانی را ترغیب و تحریص به خفر کانال (نموده و با خیالات کپانی موافقت و
مسامحت نشان داده بعد و شرط اولی که سابقاً ذکر و نوشته شد مجدداً وسعت دارد

صورت عهد و شرط ثانی

تاریخ پنجم ماه ژانویه سال ۱۸۵۸ مسیحی مطابق ۱۲۷۳ هجری از جانب
(سوتن الفس و یس روا) محمد سعید پاشا حکمران خطه مصر اجازت داده میشود که کانال
بکمال اطمینان خاطر مشغول خفر کانال بوده و از بندر پورت سعید الی بندر سوش امتداد دهد
در دهنه این دو دریا یک بندر تجارت ایجاد گردد و در مرکز وسطی که فیما بین این دو بندر واقع شود
حوض بسیار بزرگی دریاچه و ارا حداث نماید که زور و قوت آب جاری در آنجا نگاهداری شود
بندر دیگری در جنب (لاک متاح) ساخته شود

سواهی کانال دریائی که دو دریا را بهم اتصال خواهد داد کانال دیگری از آب شیرین در نزدیکی
شهر مصر از رود نیل سوا کرده در قرب لاک متاح که بندر وسطی است رسانیده در آنجا دو شعبه کند
دست راست به سوش و سمت چپ را به پورت سعید برساند که مزارعت و آبیاری و معموری
این سه شهر تازه ایجاد بواسطه این کانال شیرین در کمال رفاه باشد

دو بیت لیون فراتق مخارج این دو کانال برآورد و تخمین گردید و چهار صد هزار اکسین

۳۷۰ حصه در سهم تقرر و هر اکیون مبلغ پانصد فرانک معین شد

ازین مبلغ دویست لیون فرانک سهم و حصه خود سعید پاشا و اعیان معبرین مصریه معادل کیصد و نه قاضی هفت لیون و ششصد و چهل و دو و سهم شد با بقی را ملت فرانسه قبول کردند

پس از انعقاد این قرارداد نامه و امضای این عهد و شرط کمپانی مزبور بنای دعوت بزرگی در اسکندریه گذاروند که با اصطلاح فرانسه ایسکونه دعوت و ضیافت را (اتاقر سیون) گویند

این نیز در دول یوروپ رسم است وقتی که شروع بکار بزرگ و عمده بنایند مثل احداث راه آهن و خزر چنین کانال منظم و بنای پل بزرگ و نظایر و امثال اینها که در وی زمین مستردون مدیده بایستد خواهد بود از معارف ناس و جوده و بده و اعیان شهر از یکانه و بیکانه دعوت میکنند با بساتین و رختن نموده در سمیت چنین بنای معظم خوبت مهمانی و خطبه ها که بفرانسه (دیزکور) مینامند خواننده رئیس و مباحث آن کار را ترغیب و تحریص و تجید و تحسین مینمایند

سیو (لیس) رئیس کمپانی قونسولهای دول متحابه مقیمین دولت مصر و معبرین اسکندریه و مصر را از هر وقت و طبقه دعوت کرد و اطراف عمارت را با بید قهای دول کاظمه لوداد آرایش داده ضیافت سخنی که شایسته و سزاوار انتشار روزنامه مجاز باشد بر پا داشت و در سر نیز بر خاسته شروط و عقود معتقد به اال محاسن قرائت و بعد نطقی باین مضمون بیان نمود

بیاری اسم مقدس خدا و بموافقت کیدل و بحجتی اجرای کمپانی و بقوت قرار نامه محل و امضا کرده و به قدرت مویده محاسن شورت و دستگاه های مرتبه آنها با امت بلند و عزم خیم در
مطابق ۱۲۷۶ هـ (۱۸۵۹ سال) که مبارکترین ایام است بختیخین معلوم و معین (کلکت) اولی
که باز خواهد کرد بطرف مشرق زمین ابواب تجارت و سمت مغرب زمین راههای با منفعت که بهر مند
خواهد شد بهر دو طرف از یکدیگر از فواید و منافع جهانی و روحانی و سلامتی و خوشنودی و روستایی
متحد القول و النفل اظهار تشکر از حضور و دستان محترم خود درین مجلس صرف میکنم این باده خوشگوار را
که دایماً در مجالس خیره بیاید اجاب اصحاب گوارای شود

و وضع و ترتیب این مجالس دعوت عمومی و مضمون نطق بواسطه روزنامه مجاز و اطراف و اکناف آفاق انتشار یافت

کمپانی با قدرت و قوت تمام در چندین نقطه مشغول کار شدند این سی فرسخ دیابیت و شت فرسخ که فاصله ما بین بجر احمد و بجر بیضا است به سمت منقسم شد هر چند فرسخ را چند نفر از اجرای کمپانی مقاطع نموده مشغول شدند و هر یک بجد و جبه تمام کوی سبقت از همکنان میر بودند

بفاصله سه یا چهار سال از اسلامبول سعید مختار که از اکابر دولت عثمانی بود با امر نامه با بجالی نزد جناب

سعید پاشا حکمران خطه مصر مورشده که کیانی قویاً ممنوع شده نباید اقدام به جفر کانال نمایند
مراسمه وزیر داخله از طرف والی مصر به سیولپس رسید که دست نگاه داشته کار نخند تا اجازت
وامضات علیحضرت سلطان عبدالجید خان صادر شود چون صاحب ملک و خاک آن علیحضرت
آستکار است بدون اجازت و ریاضت صاحب ملک در پیش دولت و هیچ قانون مداخله شخص بیکان
خود سر جای نخواهد بود

سیولپس بعد از مطالعه این مراسم جواب سختی داد که من سالهاست درین مملکت با حکمران مصر
بارها سؤال و جواب کرده و دود فیه با من قرار نامه بسته شده و چنان سند محکم و مضبوط منضی شده
در دست داریم و چند سال است که کیانی منعقد شده و اشخاص عزیز الوقت از کار خود دست کشیده
آلقد رمال و جان صرف اینکار کرده که دیده که الآن در معرض خطریم اگر دولت عثمانی حالا بیدار شده
و باین خیال دایمی افتاده معلوم است که اغوا و تحریک انگلیسیها ایشان را وادار اینکار نموده لکن
جمع دول به نیت حسنه تا که غیر عمومی درین ضمن مندرج است شهادت دادند

ماکیانی مصر سیتیم اقدام ما در باز کردن ابواب تجارت محدود جمع عالم است افاد
انگلیس مانع خیال ما نمیتواند بود رعیت عثمانی هم سیتیم که اطاعت حکم ما را کنیم اگر اجازت صاحب
مملکت لازم بود بر دست والی مصر فرض بود که تحصیل اجازت کند و اگر بی اجازت سلطان
اقدام جائز نبود والی مصر چگونه با کمال اختیار یا با عهد و شرط می بت معلوم است که درین
هر تکلیفی از طرف دولت عثمانی بشود با حکومت مصر خواهد بود و حکومت مصر هم اگر حرسینه
با کیانی دارد و بجای که حاضریم

موافق اجازت و قوت نظرات امضات شده حکومت مصر اقدام با مری کرده ایم که اگر تقطیله
رو به هر یک کیانی در معرض مخاطره خواهیم بود و از کار خود دست نبریم کشید با رعیت فرانسه
و در تحت حمایت و رعایت ناپلیون مندرانه هستیم آن کسی که ما را ممانعت میکند خود مانع
کرده بجهت مندرانه حاضر شود

کیانی باین تقرضات و ایرادات اعتنائی نموده با کوشش تمام بکار خود مشغول شدند
اگر چه سعید پاشا در ظاهر خود را مطیع حکم دولت در آسنی نشان میداد لکن در باطن نفقت
و همراهی با کیانی داشت و غیر ازین چاره دیگر مقصور نبود زیرا که کیانی با اجازت و امضای
سعید پاشا اعتماد کرده باین امر عمده اقدام برداشت

اصمیل پاشا دانست که ده سال است این اراضی بتصرف کیانی افتاده و پولها خرج
کرده اسباب زراعت و فلاحات از پاریس آورده و باید فله مقرر مصر اقدام با اینکار کرده

حالی کردن آن تکالیف بکمپانی و استرداد اراضی بدون ادای غرامت امکان پذیر نیست و عمل را می
نمی توان بجای موقوف کرد و صواب چنان دانستند در اجرت عمل قدری اضافه شود که رعیت بطبع
پول بمل خود رغبت بفعلی بکند و بملاحظات عدیده و نوز بار پاشا را روانه پاریس داشت و شریع
بمضمون ذیل بمیسو (لیس) که در آن اوقات در پاریس اقامت داشت نوشت

و دستنویز من میسر (لیس) ملاحظه مضمون مکتوب سامی بابعالی که از اسلامبول
بمن نوشته اند در خصوص مذاکره تحصیل اجازات اذ علیحضرت سلطان عبدالعزیز خان
شما انکار نخواهید نمود که من در حین خواهی شامجدی تلاش نموده ام که تحصیل اجازت کرده ام
ولی به تجدید متدار نامه و تغییر بعضی از آن شروط که با مرحوم سعید پاشا منعقد گردیده است بخوبی
بر آنخیزه شود از میان آن نکاتی که الآن مانع تحصیل رخصت از بابعالی و وسيله باشد که شد
عمده به پیشرفت کار با گردیده است عزیز من بر شما پوشیده نیست از روزی که من حاکم مسند
حکومت گردیده ام دایم سعی و جهد من درین بوده است که اصلاحی درین کارهای بزرگ شما
شده تا این اشکالات از میان به طرف کشیده و کارهای شما در جریان باشد

المحمدیه و یاش نیز حاضر است که توسط را با هر گونه وسيله بجائی رساندم که اباب حمایت
ده ساله از میان مرتفع شده و حالا بقای رسیده ام که باز که نقدیل سیستم جریان خوب
بکارهای شما به هم که دیگر صعوبتی در سنده حاضر و مانعی در پیشرفت کار نبوده باشد
مقصود من و شما تحصیل رخصت بود که از بابعالی داده شد ولی به تجدید قرار نامه و اصلاح
بعضی از شروط سابقه شما خود میدانید اینهمه ضرب و تعرض و استیادگی بابعالی حال در خصوص
توضیح سنده ترکیب (کانال) یعنی تشخیص عرض و عمق آن و در باب عدم ملک اراضی
مصر با بیکانه و آزاد بودن راز عین مصراست که مانند عبد مملوک مجبور بفعلی نباشند
لذا نوبار پاشا فرستادم و ناموریت دادم که تجدید قرار نامه و نقدیل مسائل را
که محل گفتگو بود با شما قرار یابد که دیگر راه ایرادی در آیت نداشته باشد و خاطر شما
آسوده باشد که من یکی از دوستان صلیحت پن خیر خواه شاهستم که پیوسته بخیال و افکار شما
فرت میدهم

بابعالی تا مدت شاه بن وقت داده است که با کمپانی قرار را بطوری بگذارم که هم در
امورات شما پیشرفت باشد و هم عواقب کار من محل امن گردد اگر تا مدت مزبور موافقت نمود
این مسائل باز رجوع با اسلامبول گردیده اصلاح آن از قدرت و توانائی من خارج خواهد شد
اعتقاد من مانع من و شما هر دو در نزد کدشتن اینکار است و عقل اسانی نیز که من شما را

را بنماست او نیز حکم میکند باینکه بایه در فکر ملاحظه مال امری باشیم که عاقبت منجر بفیاد و نگرانی
و عده آنهاست و اوردن به عرض و عمق (کمانال) است که فقط کردشگاه سخاوت بکار
بشود نه اینکه بطوری اندازدهتد اورداده اید که جولا نگاه واپورم و کشتیهای جنگی بوده و
چالهای آسوده و عمیق را پیشان کردند چون هنوز عرض و عمق آن مشخص نگردیده قبل از
وقت لازم است که عجلانته ازین مرحله اطمینان حاصل بایه در مصر بچده ماه (او)

سال ۱۸۶۴ مسیح

اسمعیل

۱۲۸۰ میل و فرمایش اعلیحضرت سلطان ظهور نموده بود در پاریس شد اعلان جنگ
اثر بخشید

(نوبار پاشا) فرستاده (ویس روم) که تکالیف راناکوار و اوضاع را سخت دید
خود را مثل یک شخص دیپلماتی حامل نامه جلوه داده کاغذی به سیو پس باین مضمون
نوشت سیو (پرزوان) (سون استس ویس روم) موافق کتوب مورخه بیچده سم
شهر (او) سنه ۱۸۶۴ تکالیفی که مرا مامور با ابلاغ و تسویه آنها نموده از قضا
شرح ذیل است سنه ۱۲۸۰

حدود عمل در کمانال از زر عین مصر هر روز بیشتر از نفر مقرر باید بشود و اجرت و مینه
هر کی دو قراوش خواهد بود این شش هزار نفر و انما موافق سم از رعیت مصر کار در
(کمانال) خواهد کرد

اراضی که متعلق بمصر است و مرحوم (سعید پاشا) و اکدار بکچانی نموده خلاف رضای
اعلیحضرت سلطان و منایر اصول لایست باید بکچانی کفیده نموده بقرار سابق ملک مصر
نصود نماید

مخارجی که در این اراضی بکار برده اید عوضش را از (سون استس ویس روم) دریافت
نماید

کمانالی که از رود نیل سوا نموده از محل (راس الوادی) الی بندر (سویس) می برانند
بعرض و عمق آن حدی مشخص کرد که زیاده بر آن نشود
همچنین کمانال دریائی را حدی معین کرد که تردد کشتیهای جنگی نباشد
سیو (پرزوان) این دستور اعلی است که بمن داده شده از جانب (سون استس)

و در دفع و ضرر مصری شما (سون اتر) با شما شرکت داشته و هر که نفع شما را ببدل به ضرر نخواهند نمود و درین
ملاحظات هرگز از شما سوالی نداشته است قبول بکنید این حرفهای مرا مثل حرف یک دوست صدیق خیرخواه در پاریس
۱۲ اکتوبر ۱۷۹۵ مطابق سنه ۱۲۸۰ (دوبار)

منضامین این دو کاغذ در پاریس موجب بی قیل و قال گردید و مراسلات عیدیه ما بین کپانی و اسمعیل پاشا
رو به بدل شد تا رسید بجایی که بیاسیت محاکمه ما بین کپانی و اسمعیل پاشا بشود و بالاخره اسمعیل پاشا محاکمه را حواله
به حاکم عادلانه و منصفانه اعلیحضرت ناپلیون فرانسو داد و بهر قسم قطع و فصل عمل و کسب نمیکرد
ناپلیون فرانسو که از مسائلی متنازع فیها بین کپانی و خود یومصد و مخارج کپانی در این مدت مطلع و مستخبر بوده حکم
قطعی باین میشد در عرض اکتار نمودن اراضی اطراف کانال حکومت مصری مبلغ بیشتاد و هشت میلیون
سپیده هزار تومانی فراق اسمعیل پاشا و جوارت بکپانی بدو تا کپانی از ملکات حقیق (کانال) در یانی دست بکشد

و کانال (شیرین رود) را یعنی از محل (راس الودی) تا بندر سوش که کپانی مزبور جسدیان داد و ده است
از اعطای مخصوص خود کپانی شود و هر چه بذاغت نماید مانند سایر اراضین مصر بهر خود را بکومت مصری کار باری
نماید عمل مصری نیز اختیار خود باشد بر کسب ایل گردید اجرت خود را دریافت نموده مشغول کار باشد (و کانال)
در یانی و شیرین نیز در عرض و عمق موافق حد مقرر با انجام برسد انتی

طرفین بین قرارداد اراضی گردیده قطع میباشد فیما بین شد و از برای تعیین خسارات هر سال از بابت هشتاد
هشت میلیون فراق مبلغی معین خند یومصد و مخارج کپانی بدو از آن تاریخ بعد بدون قیل و قال کپانی
با موافقت مصرین مشغول شد چنانچه ذکر شد سابق ما بین این دو در یارایه قسمت نموده قسمتی در
بندر سوش قسمتی در شهر تازه ایجاد موسوم به (اسماعیلیه) در قریب لاک متاج که مرکز و مسطحات
و قسمتی در شهر پورت سعید (عمله جات باز بکار افتادند)

چون کپانی از وقت فرانسه و انجام این امر معجزه مانند می نمود و بمهمات وقت فرانسه میشد و در میان همای
در این مدت ده سال هر قدر صرف بمت باغوا و افشا نموده بجائی نمیشد

فدتمه

کتاب خبرایای دار السلطه تریز موسوم بخرایای مطهری یا فیض حرم شاهزاده نادر میرزا و نگارش مرحوم آقا میرزا
بدایت ایدلسان الملک ملک المومنین محمد آقاعلیا که جناب الاناب جللسان السلطنه ملک المومنین بطبع میرسانند
چون نقل بخودشان دارد و تادیت پنهان الیانه و حق بطبع مخصوص بخودشان است و از طرف وزارت انطباعات در نظر
اینست با بعدی دیگر اجازه طبع داده نخواهد شد باریخ رشتنه یازدهم شهر ربیع المرجب یک هزار و سیصد و بیست و هجری

